

زندگانی ابوبکر صدیق رضی الله عنه

«لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِّنَ الْعِبَادِ خَلِيلًا لَّاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا»
(حدیث)

«اگر از میان بندگان خدا کسی را به عنوان دوست برمی‌گزیدم،
ابوبکر را انتخاب می‌کردم»

به قلم:

دکتر محمد حسین هیکل

ترجمه:

دکتر محمد مجدی

عنوان کتاب:	زندگانی ابوبکر صدیق <small>رضی الله عنه</small>
عنوان اصلی:	الصدیق أبوبکر
به قلم:	دکتر محمد حسین هیکل
ترجمه:	دکتر محمد مجدی
موضوع:	تاریخ اسلام - اهل بیت، صحابه و تابعین
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی جمادی الاول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	بانه: جوان بخت



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
نظرات بعضی دانشمندان فاضل درباره‌ی کتاب	۱
پیشگفتار مترجم	۳
پیشگفتار	۵
پیغمبر ﷺ ابوبکر ﷺ را برای هجرت و اقامه نماز به هنگام مرض موت برگزید:	۵
آنچه که مرا وادار به تتبع در تاریخ امپراطوری اسلامی کرد:	۶
آنچه که مرا وادار به تألیف کتاب سیره ابوبکر ﷺ کرد:	۷
عظمت ابوبکر ﷺ:	۷
حسن رأی و مآل اندیش او:	۸
غلبه او بر مشکلات:	۱۰
انقلاب در ممالک عرب و جنگ‌های رده:	۱۰
ارتباط شخصیت ابوبکر ﷺ در زمان خلافت و هنگام دوستی:	۱۲
اثر پیروی ابوبکر ﷺ از محمد ﷺ در عظمت روح و ایمانش:	۱۳
نیروی روحی ناشی از ایمان:	۱۴
حقیقت اجتماعی بعد از حقیقت روحی:	۱۵
به این حقیقت ایمان بیاور که اسلام دین برابری است:	۱۵
اسلام در ذات خود امپراطوری است:	۱۶
مسرت من از تاریخ و شرح احوال ابوبکر ﷺ:	۱۷
عذر مؤرخین در مود مشوب بودن روایات:	۱۸
شواهد اضطراب در مراجع:	۱۹
تعذر پیاپی آمدن حوادث از نظر تاریخی و جغرافیایی:	۲۰

- با وجود این که ابوبکر رضی الله عنه روح عصر خود بود در مراجع کمتر به او اشاره شده است: ۲۰.....
- آثار او در زمان خلافت کمتر از آثار او در زمان رسول صلی الله علیه و آله نبود: ۲۱.....
- اثر این اضطراب مراجع در خود مؤرخین: ۲۲.....
- کوشش مستشرقین و مؤرخین اسلامی: ۲۲.....
- امید: ۲۳.....

فصل اول: ابوبکر رضی الله عنه در حیات محمد صلی الله علیه و آله ۲۵.....

- آغاز زندگانی و کمی اطلاعات در باره آن: ۲۵.....
- اسم و لقب و کنیه اش: ۲۶.....
- بچگی و جوانی ابوبکر رضی الله عنه: ۲۷.....
- دوستی ابوبکر رضی الله عنه نسبت به مکه و رسیدنش به محمد صلی الله علیه و آله: ۲۷.....
- عدم تردید ابوبکر رضی الله عنه در قبول دعوت محمد صلی الله علیه و آله و علت آن: ۲۸.....
- جرات او در پذیرش اسلام و دعوت کردن مردم بدان: ۲۹.....
- ابوبکر اولین کسی بود که خداوند دین خود را وسیله او تأیید کرد: ۳۰.....
- بخشش ابوبکر رضی الله عنه از مال خویش در راه حمایت مستمندان: ۳۱.....
- موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در یاری دادن محمد صلی الله علیه و آله: ۳۱.....
- موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در مقابل حدیث اسراء: ۳۲.....
- بعد از حدیث اسراء به چه کاری پرداخت: ۳۴.....
- ارتباط ابوبکر رضی الله عنه با مسلمانان و غیر مسلمانان برای دفع آزار قریش: ۳۵.....
- آمادگی ابوبکر رضی الله عنه برای هجرت و سپس هجرت او: ۳۶.....
- بی تابی ابوبکر رضی الله عنه در غار برای چه بود؟ ۳۷.....
- فداکاری در راه ملوک کجا و جانبازی در راه رسول خدا کجا؟ ۳۸.....
- ابوبکر رضی الله عنه در مدینه: ۳۸.....
- تب کردن ابوبکر رضی الله عنه: ۳۹.....
- خشم ابوبکر رضی الله عنه بر فنحاص: ۴۰.....
- تسلط ایمان بر ابوبکر رضی الله عنه: ۴۱.....

- ۴۱..... موقعیت رسول ﷺ در جنگ بدر:
- ۴۲..... موقعیت ابوبکر ﷺ در جنگ بدر:
- ۴۲..... و می‌ترسید بر محمد ﷺ به خاطر ترس از سرنوشت آن روز:
- ۴۲..... دوستداری حقیقت و رحمت یکجا در قلب ابوبکر ﷺ جاری گرفته بود:
- ۴۳..... موقعیت ابوبکر ﷺ در مقابل اسیران جنگ بدر:
- ۴۴..... توجیه حیات ابوبکر ﷺ بعد از واقعه بدر:
- ۴۴..... ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دوزیر رسول بودند:
- ۴۵..... موقعیت ابوبکر ﷺ در جنگ احد:
- ۴۶..... موقعیت ابوبکر ﷺ در حدیبیه:
- ۴۶..... از دیاد قدرت مسلمانان و روی آوردن جماعات مردم به اسلام:
- ۴۷..... ظهور نور اسلام:
- ۴۷..... حج ابوبکر ﷺ با مردم:
- ۴۷..... آخرین حج محمد ﷺ و جیش اسامه ﷺ:
- ۴۸..... محمد ﷺ دستور داد که ابوبکر به جای او برای مردم نماز بگزارد:

فصل دوم: بیعت با ابوبکر ﷺ ۵۱

- ۵۱..... موقعیت ابوبکر ﷺ در قبال وفات محمد ﷺ:
- ۵۲..... تصویر گوشه‌ای از عظمت روح ابوبکر ﷺ:
- ۵۲..... قدرت روحی و آینده‌نگری ابوبکر:
- ۵۳..... خلافت بعد از رسول خدا شایسته چه کسی است؟
- ۵۳..... خشم انصار بر مهاجرین:
- ۵۴..... انصار و بخشش محمد ﷺ به اهل مکه:
- ۵۵..... انصار به هنگام فتح مکه:
- ۵۶..... انصار در سقیفه بنی ساعده:
- ۵۶..... خطبه سعد ابن عباده در میان انصار:
- ۵۷..... این اولین سستی است:
- ۵۸..... سخن عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح رضی الله عنهما در باره خلافت:

- ۵۹..... ابوبکر و عمر و ابو عبیده رضی الله عنهم به سوی سقیفه می‌روند:
- ۶۱..... ابوبکر رضی الله عنه هجوم صلحی را آغاز می‌کند:
- ۶۱..... خطبه اول ابوبکر رضی الله عنه در میان انصار:
- ۶۲..... اعتراض انصار بر ابوبکر رضی الله عنه و رد نظر او:
- ۶۳..... اختلاف موقعیت مهاجر و انصار:
- ۶۴..... دخالت ابو عبیده رضی الله عنه برای تسکین حدت:
- ۶۴..... سخنان بشیر بن النعمان الخزرجی:
- ۶۵..... عمر و ابو عبیده با ابوبکر بیعت می‌کنند:
- ۶۵..... بشیر رضی الله عنه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت می‌کند:
- ۶۵..... اوس و خزرج در سقیفه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند:
- ۶۶..... اثر بیعت سقیفه:
- ۶۷..... بیعت عمومی:
- ۶۷..... اولین خطبه اولین خلیفه رسول خدا:
- ۶۷..... آیا کسی از مهاجرین از بیعت با ابوبکر خودداری کرد:
- ۶۸..... سر باز زندگان از بیعت (به قول یعقوبی):
- ۶۸..... روایت مجادله بین ابوبکر و عباس ابن عبدالمطلب:
- ۶۹..... روایت حد وسط بین دو روایت بالا:
- ۶۹..... عباس و فاطمه رضی الله عنهما میراث رسول را مطالبه می‌کنند:
- ۷۰..... دلیل کسانی که معتقدند علی و یارانش از بیعت با ابوبکر استنکاف ورزیدند:
- ۷۱..... هیچکس علیه خلافت ابوبکر رضی الله عنه قیام نکرد:
- ۷۱..... مسلمانان مفهوم خلافت را در تصور عربی بودن آن می‌دانستند:
- ۷۲..... نظام حکومت در اسلام:

فصل سوم: عرب به هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۷۵

- ۷۵..... اختلاف مهاجرین و انصار در مدینه:
- ۷۵..... اهل مکه قصد رده دارند:
- ۷۶..... موقعیت بنی ثقیف در طائف:
- ۷۶..... موقعیت سایر اعراب:

۷۷.....	عواملی که به ارتداد و نقض عهد منجر شد:
۷۷.....	عوامل عربی:
۷۸.....	عوامل اجنبی:
۷۸.....	منطق مرتدین و کسانی که از دادن زکات خودداری کردند:
۸۰.....	قیام مدعی نبوت:
۸۰.....	اسود عنسی و دعوی نبوت او:
۸۱.....	وضع یمن قبل از فتنه عنسی:
۸۲.....	آغاز فتنه عنسی:
۸۲.....	عواملی که منجر به فتنه عنسی شد:
۸۳.....	موقعیت رسول خدا در مقابل فتنه عنسی:
۸۴.....	وزیر اسود و زنش و فرمانده سپاهش:
۸۴.....	آغاز مخالفت با اسود:
۸۵.....	مشاوره برای غلبه بر عنسی:
۸۵.....	شرکت زن عنسی در مشاوره و کنکاش:
۸۶.....	کشتن عنسی:
۸۷.....	در جنوب آتش انقلاب شعله‌ور شد:
۸۷.....	دعوی نبوت مسیلمه ابن حبیب در یمامه:
۸۸.....	مدعیان نبوت مترصد فرصت بودند:
۸۹.....	عرب و فتنه مدعیان نبوت:
۸۹.....	ایجاد اضطراب به اسم دین و علت آن:
۹۰.....	عامل وطنی از موجبات اضطراب:
۹۱.....	اثر فتنه عنسی در بلاد اطراف یمن:
۹۱.....	نظر مستشرقین در باره فتنه بلاد عرب و علل آن:
۹۲.....	اثر عامل خارجی در بیدارکردن فتنه:
۹۲.....	نافرمانی عرب پس از وفات نبی ﷺ:
۹۳.....	فصل چهارم: فرستادن لشکر اسامه
۹۳.....	اولین فرمانی که خلیفه اول صادر کرد:
۹۴.....	وصیت رسول خدا به اسامه بن زید:

- دوستی محمد صلی الله علیه و آله نسبت به اسامه بن زید: ۹۴
- تصمیم ابوبکر رضی الله عنه در مورد اعزام اسامه و تنفیذ مأموریت او: ۹۵
- هیچ کاری را که رسول خدا کرده باشد ناکرده نخواهم گذاشت: ۹۶
- ابوبکر رضی الله عنه سپاه اسامه را بدرقه می کند: ۹۷
- سفارش ابوبکر رضی الله عنه به سپاه اسامه: ۹۸
- حرکت سپاه به سوی بلقاء: ۹۸
- غلبه اسامه رضی الله عنه بر دشمنان خدا و رسول: ۹۹
- بازگشت پیروزمندانه اسامه به مدینه: ۹۹
- ابوبکر رضی الله عنه با اسامه در خارج مدینه ملاقات می کند: ۱۰۰
- تأثیر جنگ اسامه در عرب و روم: ۱۰۰
- رده عرب یا عامه است یا خاصه: ۱۰۱

فصل پنجم: جنگ با نپردازندگان زکات ۱۰۳

- اوایل خبرهای ارتداد: ۱۰۳
- قبایلی که از دادن زکات به ابوبکر رضی الله عنه خودداری ورزیدند: ۱۰۴
- عمر بن خطاب رضی الله عنه و جماعتی رأی به جنگ نکردن با آنان دادند: ۱۰۴
- جماعتی که از دادن زکات خودداری می کردند نمایندگان به مدینه فرستادند: ۱۰۵
- اوامر ابوبکر رضی الله عنه به اهل مدینه: ۱۰۵
- اولین جنگ در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه: ۱۰۶
- بازگشت مسلمانان به مدینه: ۱۰۶
- پیروزی قاطع مسلمانان در صبح همان روز: ۱۰۷
- اهل قبایل زکات خود را به ابوبکر رضی الله عنه می پردازند: ۱۰۹
- بازگشت اسامه رضی الله عنه از سرزمین روم: ۱۱۰
- ابوبکر رضی الله عنه بار دیگر برای جنگ با کسانی که از دادن زکات خودداری می کردند، از مدینه خارج می شود: ۱۱۰
- شکست خوردگان به طلیحه و بنی اسد پناه بردند: ۱۱۲
- موقعیت قبایل نسبت به ابوبکر و موقعیت ابوبکر رضی الله عنه نسبت به آنها: ۱۱۲

فصل ششم: آماده‌شدن برای جنگ‌های رده..... ۱۱۵

- ۱۱۵..... تقسیم جیش اسامه به لواها برای جنگ با مرتدین:
- ۱۱۶..... ابوبکر رضی الله عنه در مدینه مرکز رهبری کل:
- ۱۱۷..... ابوبکر رضی الله عنه فرماندهان تیپ‌ها را از مهاجرین انتخاب کرد:
- ۱۱۷..... ابوبکر رضی الله عنه بالاتر از هر شک و شبهه:
- ۱۱۸..... تیپ خالد بن ولید رضی الله عنه:
- ۱۱۹..... خالد بن ولید رضی الله عنه جنگاور بی نظیر و شمشیر خدا:
- ۱۲۰..... هجوم صلحی قبل از جنگ‌های رده:
- ۱۲۱..... کوشش ابوبکر رضی الله عنه در هجوم صلحی خود:
- ۱۲۲..... سیاست ابوبکر رضی الله عنه و دوراندیشی او در اجرای آن:
- ۱۲۳..... جنگ‌های رده در حیات اسلام اثر قاطع داشت:

فصل هفتم: طلیحه و جنگ بزازه..... ۱۲۵

- ۱۲۵..... اظهار نبوت طلیحه بن خویلد اسدی:
- ۱۲۶..... آنچه طلیحه خیال می‌کرد به عنوان وحی بر او نازل شده است:
- ۱۲۷..... موقعیت مسلمانان در برابر آثار مدعیان نبوت:
- ۱۲۷..... محمد صلی الله علیه و آله به جنگ با مرتدین بنی اسد فرمان می‌دهد:
- ۱۲۸..... عیینه بن حصن الزاری طلیحه را تأیید می‌کند:
- ۱۲۸..... سیاست ابوبکر رضی الله عنه برای جدایی‌افکندن بین طی و هم‌پیمانانش:
- طی از طلیحه جدا می‌شود و به اسلام بازمی‌گردد و به کمک خالد به جنگ طلیحه می‌رود:
- ۱۲۹..... طلیحه با وجود این جداشدن‌ها در مقابل مسلمانان مقاومت می‌کند:
- ۱۳۰..... طلیعه سپاه خالد رضی الله عنه، حبال برادر طلیحه را می‌کشد:
- ۱۳۱..... بنی طی با قیس می‌جنگد:
- ۱۳۱..... عیینه بن حصن رهبری مرتدین را به عهده گرفت و طلیحه در میان آنان اظهار نبوت کرد:
- ۱۳۲..... فرار و شکست طلیحه و سپاهش:
- ۱۳۲..... طلیحه به شام گریخت و دوباره اسلام آورد:

- ۱۳۳..... خالده رضی الله عنه در بزاخه ماند و با جماعت قبایل مرتده به جنگ پرداخت:
- ۱۳۳..... سبب اصرار این جماعات در ارتداد خود:
- ۱۳۵..... شدت عمل خالده رضی الله عنه نسبت به قاتلان مسلمانان:
- ۱۳۵..... ابوبکر رضی الله عنه سیاست خالده رضی الله عنه را تأیید می کند:
- ۱۳۶..... ابوبکر رضی الله عنه از ریختن خون اسرا خودداری کرد:
- ۱۳۶..... داستان قره ابن هبیره:
- ۱۳۷..... داستان علقمه ابن علائه:
- ۱۳۷..... کشتن فجأه سلمی:
- ۱۳۸..... داستان ابو شجره ابن عبدالعزی:
- ۱۳۸..... جماعاتی که در اطراف ام زمل جمع شدند:
- ۱۳۹..... ام زمل بنت ام قرفه کیست؟
- ۱۴۰..... خالده رضی الله عنه با ام زمل جنگ می کند و او را می کشد:
- ۱۴۰..... موقعیت مرتدین پس از هزیمت طلیحه و یارانش:

فصل هشتم: سجاح و مالک بن نویره ۱۴۳

- ۱۴۳..... بنو تمیم و منازل آنان:
- ۱۴۳..... خودداری آنان از پرداخت زکات در عهد رسول:
- ۱۴۴..... سجاح دختر حارث به میان تمیم می آید:
- ۱۴۴..... علت آمدن سجاح از شمال عراق:
- ۱۴۵..... موقعیت بنی تمیم نسبت به اسلام پس از ورود سجاح به میان آنان:
- ۱۴۶..... سجاح و مالک بن نویره:
- ۱۴۶..... صفات مالک ابن نویره:
- ۱۴۷..... شکست سجاح در نباح:
- ۱۴۷..... حرکت سجاح و قومش به سوی یمامه:
- سجاح و مسیلمه باهم مناظره می کنند و مناظره آنان به ازدواج آنان منتهی می شود:
- ۱۴۸.....
- مسیلمه دو نماز از نمازهای پنجگانه را به عنوان مهریه سجاح از واجبات اتباع خود می کاهد:
- ۱۴۸.....

- کار سجاح و داستان او تعجب آور است: ۱۴۹
- مالک بن نویره پس از فرار طلیحه اسدی: ۱۴۹
- خالد بن ولید به سرعت به سوی بطاح می رود، موقعیت انصار در برابر این حرکت: ۱۵۰
- مالک بن نویره قومش را به رجوع به اسلام نصیحت می کند: ۱۵۱
- سپاه خالد مالک بن نویره را گرفته به نزد او آوردند: ۱۵۱
- کشتن مالک بن نویره و روایات مختلف در باره علت کشتن او: ۱۵۲
- روایتی که حکایت از مناظره مالک و خالد می کند: ۱۵۲
- کسانی که کشتن مالک و ازدواج خالد با زنش را به هم مربوط می سازند: ۱۵۴
- خشم ابوقتاده انصاری: ۱۵۴
- داستان ابوقتاده و ابوبکر: ۱۵۴
- عمر بن خطاب رضی الله عنه سخنان ابوقتاده را در نزد خلیفه تأیید می کند: ۱۵۵
- خشم ابن الخطاب نسبت به کار خالد: ۱۵۵
- ابوبکر رضی الله عنه خالد را به مدینه احضار می کند: ۱۵۵
- اصرار ابن الخطاب رضی الله عنه پس از این که خلیفه شد بر اعمال نظر قبلیش در مورد خالد و عزل او: ۱۵۷
- متمم بن نویره و فعالیت های وی پس از کشته شدن برادرش: ۱۵۷
- اختلاف ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در کار خالد اختلاف نظر سیاسی آنان بود: ۱۵۸
- رأی ابوبکر رضی الله عنه و دلیل او در این مورد: ۱۵۸
- ابوبکر رضی الله عنه به خالد دستور می دهد که به یمامه حرکت کند: ۱۵۹

فصل نهم: جنگ یمامه ۱۶۱

- سپاهی که ابوبکر رضی الله عنه به کمک خالد برای جنگ با مسیلمه فرستاد ۱۶۱
- نیروی مسیلمه و عوامل این نیرو: ۱۶۲
- عکرمه بن ابوجهل از برابر سپاه مسیلمه شکست می خورد: ۱۶۲
- کار مسیلمه چگونه قدرت گرفت: ۱۶۳
- (نهار الرجال) و حيله اش: ۱۶۳
- طلیحه النمری و چگونگی پیروی از مسیلمه: ۱۶۴

- ۱۶۵..... خالد رضی الله عنه با سپاهیان‌ش به سوی یمامه می‌رود:.....
- ۱۶۵..... برخورد خالد با دسته‌ای از سپاه مجاعه بن مراره:.....
- ۱۶۶..... سپاه مسیلمه در عقب‌رأ:.....
- ۱۶۶..... روز یمامه در تاریخ عرب روز سرنوشت‌سازی است:.....
- ۱۶۷..... پسر مسیلمه قوم خود را تشجیع می‌کند:.....
- ۱۶۷..... بازگشت مسلمانان و داخل شدن سپاه مسیلمه به خیمه خالد بن ولید:.....
- ۱۶۸..... تعصب دین خدا در دل مسلمانان به جوش می‌آید:.....
- ۱۶۹..... کسانی که شهادت می‌طلبیدند و بدان نایل شدند:.....
- ۱۶۹..... سپاه مسیلمه مأیوسانه می‌جنگد:.....
- ۱۷۰..... خالد رضی الله عنه می‌کوشید که مسیلمه را به قتل برساند:.....
- ۱۷۰..... پناهنده شدن سپاهیان مسیلمه به حدیقه:.....
- ۱۷۱..... براء بن مالک به درون حدیقه می‌رود و در را باز می‌کند:.....
- ۱۷۲..... حمله مسلمین به دروازه باغ و هجوم بر سپاه مسیلمه در آن باغ:.....
- ۱۷۲..... مجاعه کشته مسیلمه را به خالد نشان می‌دهد:.....
- ۱۷۳..... خالد رضی الله عنه جنگ را تا آخرین نقطه پیروزی دنبال می‌کند:.....
- ۱۷۳..... صلح بین خالد و مجاعه:.....
- ۱۷۴..... نامه ابوبکر رضی الله عنه به خالد و صلح خالد بر خلاف میل ابوبکر:.....
- ۱۷۵..... تعداد کشتگان بنی حنیفه:.....
- ۱۷۵..... تعداد کشتگان مسلمین:.....
- ۱۷۶..... تأسف مسلمانان در مدینه و مکه از شهادت شهدای خود:.....
- ۱۷۷..... عذر خالد رضی الله عنه پذیرفته است:.....

فصل دهم: بقیه جنگ‌های رده ۱۷۹

- بحرین - عمان و مهره - یمن - کنده و حضرموت سرزمین‌هایی که به اسلام
- ۱۷۹..... بازگشت:.....
- ۱۸۱..... جنگ با مرتدین در بحرین:.....
- ۱۸۱..... شروع رده در بحرین:.....
- ۱۸۲..... ابوبکر، علاء بن الحضرمی را برای جنگ با مرتدین بحرین می‌فرستد:.....

- داستان صحرای دهناء و نشانه قدرت خدا در آن:..... ۱۸۲
- مسلمانان و مرتدین متناوباً به جنگ ادامه می دهند:..... ۱۸۳
- چگونه مسلمین بر دشمنان خود غلبه کردند:..... ۱۸۴
- هجوم از راه دریا به سوی دارین و غلبه بر اهل رده در آنجا:..... ۱۸۴
- المنشی زمین را از دشمنان پاک می سازد و به سرزمین عراق می رسد:..... ۱۸۵
- جنگ با مرتدین در عمان:..... ۱۸۵
- چگونه مسلمانان در عمان به پیروزی رسیدند:..... ۱۸۶
- جنگ با مرتدین در مهره:..... ۱۸۷
- جنگ با مرتدین در یمن:..... ۱۸۷
- عواملی که باعث شدت انقلاب در یمن شد:..... ۱۸۸
- عامل اول تقسیم قدرت:..... ۱۸۸
- فعالیت انقلابیون یمن پس از کشته شدن عنسی:..... ۱۸۹
- عامل دوم اختلاف در جنس بود:..... ۱۸۹
- قیس بن عبد یغوث یمن را فقط برای اعراب یمن می خواهد:..... ۱۹۰
- قیس داذویه را می کشد و حکومت عربی در صنعاء برقرار می کند:..... ۱۹۱
- فیروز قیس را از صنعاء بیرون رانده و امارت خود را بازپس می گیرد:..... ۱۹۱
- عامل سوم دشمنی قدیم بین حجاز و یمن بود:..... ۱۹۲
- حرکت عکرمة ابن ابی جهل از مهره به یمن و سرآزیرشدن مهاجر ابن ابی امیه از مدینه به یمن:..... ۱۹۳
- ابوبکر رضی الله عنه قیس و عمرو ابن معدی کرب را عفو می کند:..... ۱۹۳
- چگونه ابوبکر رضی الله عنه فرس را بر عرب ترجیح داد؟..... ۱۹۴
- جنگ با مرتدین در کنده و حضرموت:..... ۱۹۴
- چگونه مهاجر ابن ابی امیه به حکومت کنده رسید:..... ۱۹۵
- سیاست زیاد بن لبید و شدت آن:..... ۱۹۵
- اشعث بن قیس با زیاد می جنگد:..... ۱۹۶
- عکرمة و مهاجر در مارب به هم می رسند:..... ۱۹۶
- محاصره قلعه و غلبه بر آن:..... ۱۹۶
- ابوبکر رضی الله عنه اشعث را عفو می کند:..... ۱۹۸

- غلبه کامل بر انقلاب داخلی بلاد عرب: ۱۹۹.....
- مهاجر بن ابی امیه امور یمن را به دست می‌گیرد: ۱۹۹.....
- داستان عکرمه و ازدواج او با دختر نعمان بن الجون: ۱۹۹.....
- فردا چه خواهد شد؟..... ۲۰۰.....

فصل یازدهم: تمهید مقدمات برای فتح و تشکیل امپراطوری ۲۰۳

- مرز شمالی بلاد عرب: ۲۰۳.....
- مهاجرت عرب به بادیه شام: ۲۰۳.....
- مملکت بنی غسان و مملکت حیره: ۲۰۴.....
- سعی قبایلی که به بادیه شام مهاجرت کرده‌اند در حفظ زندگانی عربی خود: ۲۰۵.....
- قبایل جنوب شبه جزیره قبایلی بودند که به بادیه مهاجرت کردند: ۲۰۶.....
- پیوستن اعرابی که به بادیه شام رفتند به فارس و روم: ۲۰۷.....
- جذیمه الأبرش عرب فرات را به زیرلوی خود درمی‌آورد: ۲۰۸.....
- اذینه بن السمیدع در رأس عرب شام: ۲۰۹.....
- فراهم کردن زمینه فتح عراق و تأسیس امپراطوری اسلامی وسیله این اعراب: ۲۱۰.....
- ملوک حیره با وجود اطاعت از فارس ذاتی داشتند: ۲۱۰.....
- نعمان بزرگ صاحب خورنق و سدیر: ۲۱۱.....
- بهرام گور نصرانیت را مقهور می‌کند: ۲۱۲.....
- موقعیت اعراب در شام و عراق در قبال دین فارس و روم: ۲۱۲.....
- چرا روح عربیت به نصرانیت تمایل پیدا کرد: ۲۱۳.....
- علاقه عرب به استقلال و زندگی عربی خود: ۲۱۴.....
- لخمی‌ها و غسانی‌ها در اعلی درجه شکوه‌مندی: ۲۱۴.....
- آخرین پادشاهان حیره: ۲۱۶.....
- غسانیان و پایان کارشان: ۲۱۷.....
- فارس و روم پس از ضعف قدرت عرب: ۲۱۸.....
- موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در مقابل فارس و روم: ۲۱۹.....
- فکر صدیق پس از جنگ‌های رده: ۲۲۰.....
- جنگ روم جنگی بود که اقدام بدان آسان نبود: ۲۲۱.....

- ۲۲۲..... مثنی بن حارثه شیبانی در سرزمین عراق پیش می‌رود:
- ۲۲۳..... نگرانی و اضطراب در فارس:
- ۲۲۳..... آمدن مثنی به مدینه:
- ۲۲۵..... نظر خالد^{رضی الله عنه} در باره جنگ عراق:
- ۲۲۶..... روایت دیگر در باره فتح عراق:
- ۲۲۹ فصل دوازدهم: فتح عراق**
- ۲۲۹..... اوامر ابوبکر^{رضی الله عنه} دایر به خوشرفتاری با اعراب ساکن عراق:
- ۲۳۰..... سپاه خالد^{رضی الله عنه} برای فتح عراق:
- ۲۳۱..... هرگز امیر سرحدات:
- ۲۳۲..... خالد بن ولید^{رضی الله عنه} سپاه مسلمین را به سه دسته تقسیم می‌کند:
- ۲۳۲..... جگجویان کاظمه و پیروزی خالد بر فرس:
- ۲۳۳..... زن دژ:
- ۲۳۴..... اثر این جنگ در روحیه اعراب:
- ۲۳۵..... فرس خود را برای جنگ مذار آماده می‌کنند:
- ۲۳۶..... خالد بن ولید^{رضی الله عنه} در جنگ مذار:
- ۲۳۷..... آماده‌شدن برای جنگ ولجه:
- ۲۳۸..... پیروزی مسلمانان در ولجه و غنایم‌شان در این جنگ:
- ۲۳۸..... آمادگی برای جنگ الیس:
- ۲۳۹..... جنگ شدت پیدا می‌کند و خالد^{رضی الله عنه} از خدا یاری می‌خواهد:
- ۲۴۱..... رود خون:
- نظر ما راجع به تهمت وحشیگری که در این جنگ‌ها به خالد نسبت داده شده است:
- ۲۴۱.....
- ۲۴۳..... اثر جنگ الیس در فرس و دوستداران‌شان:
- ۲۴۴..... آماده‌شدن برای فتح حیره:
- ۲۴۴..... خالد^{رضی الله عنه} در قصر خورنق:
- ۲۴۶..... مصالحه اهل حیره بر جزیه:
- ۲۴۷..... داستان شویل و بزرگواری دختر عبدال‌مسیح:

- ۲۴۸..... خالد رضی الله عنه حیره را مرکز فرماندهی خود می سازد:
- ۲۴۹..... صلح شهرهای نزدیک حیره با خالد:
- ۲۵۰..... دلتنگ شدن خالد رضی الله عنه و غلبه او بر ملوک فارس و مرز بانهایش:
- ۲۵۱..... خالد رضی الله عنه به سوی انبار می رود و بر آنجا غلبه می کند:
- ۲۵۱..... سپس به عین التمر می رود و آنجا را به محاصره و فتح می کند:
- ۲۵۲..... شدت عمل خالد نسبت به مدافعین عین التمر:
- ۲۵۳..... ابوبکر رضی الله عنه ولید را به کمک عیاض می فرستد:
- ۲۵۳..... نامه خالد بن ولید به عیاض:
- ۲۵۴..... خالد رضی الله عنه به سرعت به سوی دومه می رود:
- ۲۵۴..... صاحب دومه قبایل را نصحیت می کند که با خالد صلح کنند:
- خالد قلعه دومه را محاصره کرده و ویران می سازد، جنگجویانش را می کشد و زنان شان را به اسارت می برد:
- ۲۵۵.....
- ۲۵۷..... اهل عراق فرصت را غنیمت شمرده در غیاب خالد انقلاب می کنند:
- ۲۵۸..... بازگشت خالد به عراق و کارهایی که در آنجا انجام داد:
- ۲۵۹..... خالد به فراض می رسد که در سرحد عراق و شام واقع شده است:
- ۲۶۰..... جنگ فراض:
- ۲۶۰..... پیروزی قاطع مسلمانان در واقعه فراض:
- ۲۶۲..... حج خالد رضی الله عنه دور از انظار و اطلاع مردم:
- ۲۶۳..... ابوبکر رضی الله عنه چه موقع از سفر حج خالد آگاه شد:

فصل سیزدهم: بین عراق و شام

- ۲۶۵..... پرهیز روم از مسلمین:
- ۲۶۵..... اندیشه ابوبکر رضی الله عنه در باره جنگ شام:
- ۲۶۶..... موقعیت روم و عرب در سرحدات شام:
- ۲۶۷..... خالد بن سعید فرمانده قوای مسلمین در سرحدات شام:
- ۲۶۷..... نامه اول خالد به ابوبکر:
- ۲۶۸..... ابوبکر رضی الله عنه با مشاورینش در باره جنگ شام مشورت می کند:
- ۲۶۸..... رأی عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه:

- موقعیت مسلمانان در برابر دعوت ابوبکر رضی الله عنه برای جنگ با روم در شام: ۲۶۹
- موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در قبال حوادثی که او را احاطه کرده بود: ۲۷۰
- سیاست ابوبکر رضی الله عنه پس از جنگ‌های رده و پیروزی مسلمانان در عراق: ۲۷۱
- فراغت کامل ابوبکر رضی الله عنه برای انجام کارهای دولت: ۲۷۲
- عوامل پیروزی از نقطه نظر افکار ابوبکر رضی الله عنه: ۲۷۳
- نامه ابوبکر رضی الله عنه به اهل یمن: ۲۷۵
- حرکت سپاهیان به سوی شام: ۲۷۶
- اولین فرمانده سپاه مسلمانان که به شام رفت: ۲۷۷
- آغاز فتح شام: ۲۷۸

فصل چهاردهم: فتح شام ۲۷۹

- خالد بن سعید بر رومی‌ها غلبه کرده و داخل قرارگاه سپاهیان می‌شود: ۲۷۹
- سپاهیان که به کمک خالد بن سعید آمدند: ۲۸۰
- نیرنگ روم و فرار خالد پس از کشته شدن پسرش: ۲۸۱
- غیرت و شجاعت ابوبکر رضی الله عنه برای فتح شام فزونی می‌یابد: ۲۸۲
- سفارشات ابوبکر رضی الله عنه هنگام تودیع با سپاهیان که برای جنگ شام آماده کرده بود: ۲۸۳
- مهاجر و انصار برای فتح شام می‌روند: ۲۸۳
- منازل سپاهیان مسلمین در شام: ۲۸۴
- هرقل در حمص تحصن می‌کند و اخبار جنگاوران را دنبال می‌نماید: ۲۸۶
- نامه ابوبکر رضی الله عنه به امرای سپاه دایر به این که همه سپاهیان سپاه واحدی تشکیل دهند: ۲۸۶
- به هم‌رسیدن مسلمانان و رومیان در یرموک: ۲۸۷
- ابوبکر رضی الله عنه به خاطر موقعیت سپاهیان در یرموک دلتنگ می‌شود: ۲۸۸
- خالد بن ولید رضی الله عنه از عراق به شام فراخوانده می‌شود: ۲۸۸
- دلتنگی خالد رضی الله عنه از این فراخواندن: ۲۸۹
- چگونه ابوبکر رضی الله عنه این کار مهم را در نظر خالد دوست‌داشتنی کرد؟ ۲۹۰

- ۲۹۱..... سپاه خالد برای شام:
- ۲۹۱..... خالد از کدام راه می‌رود:
- ۲۹۲..... داستان مشهور عبور خالد از صحرا به سوی شام:
- ۲۹۳..... داستان رافع بن عمیره الطائی:
- خالد رضی الله عنه به شام می‌رسد و سپاهش را در کنار سپاهیان دوستانش مرتب می‌کند:
- ۲۹۴.....
- ۲۹۵..... شمار سپاهیان که از عراق با خالد آمدند:
- ۲۹۶..... خالد و باهان همزمان به یرموک می‌رسند:
- ۲۹۷..... جمود موقعیت و راه خروج از آن:
- ۲۹۸..... سخنان خالد رضی الله عنه در میان دوستانش در باره این موقعیت:
- ۲۹۹..... خالد رضی الله عنه در روز اول جنگ فرماندهی کل سپاه را به عهده می‌گیرد:
- ۳۰۰..... سپاه با پیروزی فزونی و با ناکامی نقصان می‌گیرد:
- ۳۰۱..... جنگ یرموک:
- ۳۰۲..... کسانی که با عکرمه بر مرگ بیعت کردند:
- ۳۰۳..... فداکاری روم در جنگ:
- ۳۰۳..... رومی‌ها فرار می‌کنند و فرماندهان‌شان کشته می‌شوند:
- ۳۰۴..... خالد رضی الله عنه در رواق تذارق:
- ۳۰۴..... رفتن هرقل از حمص:
- ۳۰۴..... وفات ابوبکر رضی الله عنه و جانشینی عمر رضی الله عنه:
- ۳۰۵..... عمر رضی الله عنه خالد رضی الله عنه را از فرماندهی سپاه عزل می‌کند:
- ۳۰۵..... روایت مردم در باره فتح شام:
- مدینه برای جای دادن سپاهیان که به شام حرکت می‌کردند دچار تنگی جای شد:
- ۳۰۶.....
- ۳۰۷..... اهل مکه و فتح شام:
- ۳۰۸..... ابوبکر رضی الله عنه خالد را به عراق می‌فرستد و نامه ابوبکر به او در این مورد:
- ۳۰۹..... نامه خالد رضی الله عنه به ابو عبیده رضی الله عنه:
- ۳۱۰..... اجتماع عموم مسلمانان در اجنادین:

- ۳۱۱..... محاصره دمشق و دفاع از آن:
- ۳۱۱..... صلح اهل دمشق با مسلمانان:
- ۳۱۲..... ابوبکر و خالد رضی الله عنهما و موقعیت آنان در فتح عراق و شام:
- ۳۱۳..... دشواری تحقیق تاریخی در باره وقایع فتح شام:
- ۳۱۴..... مقایسه روایت‌های طبری و بلاذری در وقایع فتح شام:
- ۳۱۴..... اظهار نظر در باب عزل خالد رضی الله عنه از طرف ابن خطاب رضی الله عنه:
- ۳۱۶..... موقعیت خالد رضی الله عنه پس از عزل از فرماندهی کل:
- ۳۱۶..... داستان چرچه و اسلام آوردنش:
- ۳۱۷..... خداحافظ برپاکننده پایه‌های امپراطوری اسلامی:

فصل پانزدهم: مثنی رضی الله عنه در عراق ۳۱۹

- ۳۱۹..... مثنی رضی الله عنه و حساس بودن موقعیت او:
- ۳۲۰..... نامه‌های متبادله بین شهریران و مثنی:
- ۳۲۱..... کشته شدن فیل و فیروزی مسلمانان:
- ۳۲۱..... بازگشت اضطراب به دربار فارس:
- ۳۲۲..... مثنی رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه می‌خواهد که توبه‌کردگان اهل رده را به کمک او بفرستد:

فصل شانزدهم: جمع قرآن ۳۲۵

- ۳۲۵..... جنگ یمامه و تأثیر آن در حیات مسلمانان:
- ۳۲۶..... عمر به ابوبکر در باره جمع قرآن مشورت می‌دهد:
- ۳۲۷..... روایت بخاری از آنچه بین ابوبکر و عمر و زید بن ثابت رضی الله عنه گذشت:
- ۳۲۸..... روایات مربوط به جمع قرآن توسط عمر و عثمان رضی الله عنهما:
- ۳۳۰..... رأی بعضی مؤرخان که مستشرقان آن را تأیید می‌کنند:
- نقد این نظریه و استدلال بر این که قرآن در زمان رسول به ترتیب سوره‌ها جمع شده است:
- ۳۳۱.....
- خواندن عمر بن خطاب صفحه‌ای از سوره طه را به روزی که اسلام آورد:
- ۳۳۲.....
- نصوص قرآن مؤید این است که قرآن در زمان رسول به صورت سوره‌هایی جمع گشته است:
- ۳۳۳.....

۳۳۴..... علی بن ابی طالب رضی الله عنه و جمع قرآن:

علت تردید ابوبکر رضی الله عنه در جمع قرآن پس از پیشنهاد عمر رضی الله عنه در مورد جمع آوری آن:

۳۳۵.....

۳۳۶..... حجتی که عمر رضی الله عنه بدان وسیله دل ابوبکر رضی الله عنه را به جمع قرآن متمایل ساخت:

قرآن به هفت حرف نازل شده، گفته‌ها راجع به حرف‌هایی که قرآن بر آن نازل

شده: ۳۳۶.....

۳۳۷..... قرائت صحابه و عرض آن به رسول خدا:

۳۳۷..... کسانی که در اختلاف قرائت خود رسول خدا را حکم ساختند:

۳۳۹..... سوره والعصر در قرآن عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها:

۳۴۰..... کسانی که مرتد شدند و خیال کردند که وحی را مغشوش می‌سازند:

۳۴۱..... جمع قرآن در زمان عثمان رضی الله عنه و علت آن:

۳۴۳..... عمر رضی الله عنه و درستی نظرش در باره جمع قرآن:

۳۴۳..... خشم ابن مسعود رضی الله عنه به سبب بر کناریش از مأموریت جمع قرآن:

۳۴۴..... چرا ابوبکر رضی الله عنه زید بن ثابت را بر عبدالله بن مسعود ترجیح داد:

۳۴۵..... چگونه زید رضی الله عنه قرآن را در مصحف خود ثبت کرد:

۳۴۶..... روش زید رضی الله عنه در جمع قرآن همان طریقه علمی متداول امروزی است:

۳۴۸..... ترتیب پیاپی آمدن سوره‌ها در مصاحف:

۳۴۹..... چرا عثمان ابن عفان رضی الله عنه دو سوره انفال و براءت را به هم پیوست:

۳۵۰..... زید رضی الله عنه کار جمع قرآن را کی به اتمام رسانید:

۳۵۰..... اجر و پاداش ابوبکر رضی الله عنه در جمع قرآن از همه بیشتر است:

۳۵۱..... جمع قرآن بزرگترین اقدامی است که در عهد ابوبکر رضی الله عنه انجام گرفته است:

۳۵۳..... فصل هفدهم: حکومت ابوبکر رضی الله عنه

۳۵۳..... ابوبکر رضی الله عنه خلافت را چگونه تصور کرد؟

۳۵۴..... ابوبکر رضی الله عنه فقط در رهبری مسلمانان و سیاست آنان خلیفه رسول خداست:

۳۵۴..... ابوبکر رضی الله عنه خلیفه برگزیده مسلمین و مورد رضایت آنان بود:

۳۵۵..... چرا عمر رضی الله عنه به لقب امیرالمؤمنین ملقب شد:

- روابط سیاسی میان بلاد عرب تا زمان رسول خدا: ۳۵۶
- وحدت دینی سرآغاز تطور نظام سیاسی عرب بود: ۳۵۷
- بیعت ابوبکر رضی الله عنه و نقش آن در تطور نظام سیاسی: ۳۵۸
- عواملی که برای تحقق بخشیدن نظام در دولت جدید معارضه داشتند: ۳۵۹
- ابوبکر رضی الله عنه در این قضیه روشی غیر از روش عمر رضی الله عنه اتخاذ می کند: ۳۵۹
- نظام حکومت در اسلام: ۳۶۰
- حکومت اسلام تئوکراسی نبود: ۳۶۱
- حکومت اسلامی مقید به اراده مردم و اوامر و نواهی خداست: ۳۶۱
- حکومت اسلامی در برابر مراقبت مسلمین تسلیم است: ۳۶۲
- حکومت اسلامی اریستوکراسی نیست: ۳۶۳
- حکومت ابوبکر رضی الله عنه حکومت شورایی بود: ۳۶۳
- حکومت ابوبکر رضی الله عنه وحدت سیاسی عرب را پایه گذاری کرد: ۳۶۴
- امپراطوری اسلامی و اساسی که این امپراطوری بر آن قرار می گیرد: ۳۶۵
- آزادی عقیده اساس اسلام است: ۳۶۶
- اختلاف امپراطوری اسلامی با امپراطوری های دیگر در هدف و جوهر آن است: ۳۶۷
- به چه علت در زمان ابوبکر رضی الله عنه به تنظیم حکومت پرداختند: ۳۶۸
- در عهد ابوبکر رضی الله عنه حکومت بر همان پایه های عربیت زمان رسول استوار بود: ۳۶۹
- نظام حکومت در تحت تأثیر حالت جنگی که در طول خلافت ابوبکر رضی الله عنه جریان داشت قرار گرفته بود: ۳۶۹
- با همه این در عهد ابوبکر رضی الله عنه نظام حکومت دگرگون شد: ۳۷۰
- تطور حکومت در طول قرون و اعصار ادامه می یابد: ۳۷۱
- تأثیر عنصر غیر عرب در تنظیم حکومت در عالم اسلام: ۳۷۱
- فصل هیجدهم: ناخوشی ابوبکر رضی الله عنه و وفاتش** ۳۷۳
- آنچه در مدت خلافت ابوبکر رضی الله عنه به انجام رسید: ۳۷۳
- به روایتی وفات ابوبکر رضی الله عنه بر اثر مسموم شدن بوده: ۳۷۴
- روایت عایشه رضی الله عنها در باره ناخوشی و وفات ابوبکر رضی الله عنه: ۳۷۴
- اندیشه ابوبکر رضی الله عنه در باره سرنوشت مسلمانان پس از مرگ خود: ۳۷۵

چرا ابوبکر رضی الله عنه جانشین تعیین کرد در حالی که رسول خدا جانشین تعیین ننمود؟
 ۳۷۶.....

مشورت ابوبکر رضی الله عنه با عقلای قوم در باره جانشینی عمر رضی الله عنه:
 ۳۷۶.....

اعتراض معترضین به جانشینی عمر رضی الله عنه:
 ۳۷۷.....

نامه ابوبکر رضی الله عنه در باره جانشینی عمر رضی الله عنه:
 ۳۷۸.....

وصیت ابوبکر رضی الله عنه به عمر بن خطاب رضی الله عنه:
 ۳۷۹.....

ابوبکر رضی الله عنه در باره کارهایی که کرده و کارهایی که ترک نموده و مسایلی که فراموش

کرده از رسول پیرسد خود را بازخواست می کند:
 ۳۸۱.....

ابوبکر رضی الله عنه آنچه را از بیت المال به عنوان حقوق گرفته به بیت المال پس می دهد:

۳۸۲.....

ابوبکر رضی الله عنه آنچه را به عایشه داده پس می گیرد و بین دو پسر و دو دخترش قسمت

می کند:
 ۳۸۳.....

وصیت ابوبکر رضی الله عنه در مورد تکفین خود:
 ۳۸۴.....

ندبه و ثناخوانی علی بن ابی طالب رضی الله عنه نسبت به ابوبکر رضی الله عنه:
 ۳۸۶.....

ندبه و ثناخوانی عایشه ام المؤمنین نسبت به پدرش:
 ۳۸۷.....

ندبه و ثناخوانی عمر بن خطاب رضی الله عنه نسبت به ابوبکر رضی الله عنه:
 ۳۸۷.....

موقعیت عمر رضی الله عنه در برابر نوحه خانواده ابوبکر:
 ۳۸۸.....

اثر ابوبکر رضی الله عنه در حیات اسلام:
 ۳۸۹.....

خداوند ابوبکر را رحمت کناد:
 ۳۹۰.....

پایان: انتقال حتمی مدینت ۳۹۱

مقام و موقعیت فارس و روم در جهان آن روز:
 ۳۹۱.....

جنگ و حقانیت قدرت:
 ۳۹۲.....

جنبش ملت عرب و غلبه اش بر فارس و روم:
 ۳۹۳.....

این معجزه چگونه به وقوع پیوست:
 ۳۹۳.....

عوامل فساد در حیات فارس:
 ۳۹۴.....

عوامل فساد در حیات روم:
 ۳۹۵.....

- آنچه که عالم آن روز بدان توجه داشت: ۳۹۶.....
- ضمیر انسانی و آغاز بیداریش: ۳۹۷.....
- قیام پیغمبر عربی در شبه جزیره: ۳۹۸.....
- چرا مردم کسانی را که آنان را به سوی دین حق رهنمون می‌شوند آزار می‌دهند؟ ۳۹۸.....
- کودکی ضمیر انسانی و آثار آن: ۳۹۹.....
- به چه وسیله‌ای اسلام همه را متوجه خود ساخت؟ ۴۰۰.....
- چرا خداوند پیغمبرش را از جزیرهٔ العرب برگزید؟ ۴۰۰.....
- ابوبکر رضی الله عنه و پختگی ضمیرش: ۴۰۱.....
- تقدیر ملکات مردان را ظاهر می‌سازد: ۴۰۳.....
- اسلام مردم را به سوی اهداف عالیّه انسانی و صلح و صفا دعوت می‌کند: ۴۰۳.....
- پس چگونه ابوبکر رضی الله عنه مردم را به جنگ فرستاد: ۴۰۴.....
- صدیق آنچه را که در قرآن است به اجرا می‌گذارد: ۴۰۴.....
- اسلام واقعیت‌گرایز انسانی را می‌سنجد: ۴۰۵.....
- ضمیر انسانی و پیشرفت او به سوی کمال و پختگی: ۴۰۶.....
- تأثیر اسلام در پیشرفت ضمیر انسانی: ۴۰۷.....
- زعمای دنیای نو به طور مکرر مثل اعلاّی اسلام را متذکر می‌شوند: ۴۰۸.....
- روزی که ضمیر انسانی به کمال خود می‌رسد: ۴۰۹.....
- حکمی که فرزندان ما در باره ما و عصر ابوبکر رضی الله عنه صادر می‌کنند: ۴۱۰.....

فهرست منابع و مراجع ۴۱۳

نظرات بعضی دانشمندان فاضل درباره‌ی کتاب

استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمد مجدی

با اهداء سلام و عرض احترام؛

بدین وسیله وصول یک جلد کتاب زندگانی حضرت ابوبکر صدیق را اعلام داشته، ضمن تشکر برای حضرت عالی توفیق خدمت و طول عمر آرزو می‌نمایم، تا ان شاءالله جامعه، همواره در سایه وجود پربرکت جناب عالی از کتاب‌های ارزشمند دیگری نیز بهره‌مند گردد.

دکتر خالد وجدی قزلبچی

رییس دانشگاه پیام نور مرکز بوکان

محضر مبارک حضرت دکتر محمد مجدی

ریاست معظم دانشگاه آزاد واحد مهاباد

ضمن عرض تشکر از اقیانوس بیکران لطف و مرحمت آن جناب نسبت به این حقیر، اینک و پس از مراجعت از سفر نوروزی، وصول یک جلد ترجمه پرارزش زندگانی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را اعلام، فاما اظهار نظر اینجانب در مورد اثرات جناب عالی به جز تحسین و تعظیم چه می‌تواند باشد؟

آنهم اثری که به قلم هیکل و ترجمه استاد نیز زینت‌بخش آن بوده باشد، تقاضایم از محضرتان این است که فعالیت‌های ادبی و انتشار کتب را وسیعتر فرموده، آرزومند روزی هستم که آثار جناب عالی از آقای ملا عبدالکریم مدرس‌ها و خال‌ها نیز فزونی گیرد. اینجانب در همه امور حاضر به ادای وظیفه در محضر جناب عالی بوده و هستم.

عبدالرحمن دانشیار

رییس دادگستری شهرستان مهاباد

به حضور اخوی ارجمند دانشمند محترم جناب آقای دکتر محمد مجدی (آیدک)

الله لمرضاته).

در آغاز نامه سلام‌های گرم و پر از مهر و محبت مرا که از عمق قلبم بروز می‌کند، از راه دور بپذیر.

بعداً کتاب نفس و مفید زندگانی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه تألیف دکتر محمد حسین هیکل و ترجمه حضرت عالی به دستم رسید، و زیارت نمودم و مبالغه نیست اگر عرض کنم:

«إني أعتقد مخلصاً أن هذا الكتاب هو أروع ما صدر من نوعه حتى الآن لأنه يرضي الخاصة والعامة، تعرف القاري العصري على نواح جديدة من عظمة أبو بكر الصديق رضی الله عنه كانت مجهولة لدى الكثيرين».

در خاتمه امیدوارم که این کتاب، آخرین آثار از حضرت عالی نباشد؛ بلکه به خدمت چندین کتاب‌های دیگر از قلم جناب عالی برسم. (ان شاء الله)

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ

دعاگوی خودتان

اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی کردستان

بعد الحمد والصلوة؛ دانشمند شهیر و نویسنده قدیر خدمتگزار علم و دیانت، جناب آقای دکتر محمد مجدی (دامت فیوضاته) الحق شخصیت بارزی است که در تحصیل علوم رنج فراوانی برده و عمر گرانبهای خود را با کمال جدیت در راه خدمت به علم و علماء و تشیید مبانی دینی و تحکیم عقاید مذهبی و ترویج و نشر کتب دینی و مذهبی وقف خود فرموده است.

ترجمه کتاب محمد حسین هیکل را به فارسی روان و با اسلوبی شیوا به رشته تحریر درآورده است و طرز زندگی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برای تعلیم و تأسی مردم نوشته‌اند. بحمد الله و حسن توفیقه ترجمه پربهای معظم له مفید و مرغوب می‌باشد و مکرر در مکرر به چاپ برسد.

امید از درگاه حضرت احدیت جلت آلائه آنکه اینگونه افراد را که در این عصر کم‌نظیراند زیاد فرمایند و بر توفیقات ایشان بیفزاید و بر کلیه مسلمین لازم است که از امثال ایشان نهایت تشویق و تقدیر به عمل آورند و از نوشته جات آن‌ها حد اکثر استفاده را بنمایند. والسلام.

روحانیون شهرستان سنندج

پیشگفتار مترجم

چند سال پیش کتاب زندگانی ابوبکر صدیق رضی الله عنه، اولین خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله، تألیف دکتر محمد حسین هیکل نویسنده و محقق نامدار مصری، توسط میر عبدالعلی شایق در افغانستان در دو جلد ترجمه و انتشار یافت و نسخه‌هایی از آن نیز به ایران رسید. چون ملاحظه شد برای فارسی‌زبانان ایرانی به سبب اختلاف لهجه با برادران افغانی، خواندن و درک مطالب ارزنده این کتاب خالی از اشکال نیست ترجمه‌ای را که در آن هنگام از اصل کتاب آغاز کرده بودم به انجام رساندم؛ تا با چاپ و انتشار آن هم‌میهنان ایرانی ما نیز به سهولت به مطالعه و درک مطالب آن توفیق یافته و از شرح زندگانی اولین خلیفه رسول خدا، پدر زن محمد مصطفی، یار غارش که در قرآن «ثانی اثنین» خطاب شده، بنیان‌گذار امپراطوری اسلامی، فاتح عراق و شام و کسی که محمد صلی الله علیه و آله در باره‌اش چنین گفت: «اگر از میان بندگان خدا کسی را به عنوان دوست برمی‌گزیدم، هرآینه ابوبکر را انتخاب می‌کردم».

و علی رضی الله عنه در باره جمع‌آوری قرآن نسبت به او چنین قضاوت کرد: «ای ابوبکر خداوند تو را رحمت کناد! قسم به خدا! تو اولین نفری بودی که به خداوند ایمان آوردی...» (رجوع کنید به صفحه ۴۰۹) آگاهی کامل یابند.

اینک به همت «انتشارات جوان‌بخت» در شهرستان بانه، این ترجمه به زیور طبع آراسته می‌گردد، از خداوند برای ناشر آنکه بانی این خدمت بزرگ علمی و اسلامی است اجر جزیل مسألت داشته و ثواب این خدمت اسلامی را نثار روح پرفتوح مرحوم ابوی حاج ملا حسین مجدی علامه شهیر مهابادی که بضاعت ناچیز علمی حقیر از برکات و رشحات آن سرچشمه فیاض است، می‌نماید.

ومن الله التوفیق وعلیه التکلان.

دکتر محمد مجدی

استاد یار بازنشسته دانشکده ادبیات دانشگاه جندی شاپور اهواز

تابستان سال ۱۳۶۲

پیشگفتار

تاریخ اسلامی از روز هجرت نبی از مکه به مدینه آغاز می‌شود و سر انتخاب این مبدأ به سرآغاز تاریخ اسلامی در این است که آن روز سرآغاز فیروزی رسول خدا بر کسانی است که دعوت او را در مکه رد کرده و سپس با مکر و نیرنگ در صدد قتلش برآمدند، و ابوبکر صدیق تنها یار و یاور رسول خدا در این هجرت بود. و هنگامی که رسول خدا مریض شد و به مرض موت دچار شد و نتوانست نماز جماعت برای مسلمانان بگزارد، به ابوبکر^{رضی الله عنه} دستور داد تا به جای او برای مسلمانان نماز بگزارد و هیچکس دیگر حتی عمر و غیر او را برای این کار برنگزید.

پیغمبر^{صلی الله علیه و آله} ابوبکر^{رضی الله عنه} را برای هجرت و اقامه نماز به هنگام مرض موت برگزید:

از آن جهت رسول خدا ابوبکر را یاری و یآوری در هجرت و اقامه نماز جماعت انتخاب کرد، چون ابوبکر اولین مردی بود که به رسول خدا ایمان آورد و از همه بیشتر در راه ایمان و اسلام فداکاری کرد.

زیرا ابوبکر^{رضی الله عنه} از روزی که مسلمان شد، در کمک به محمد^{صلی الله علیه و آله} و دفاع از مسلمین بذل مجهود کرد و محمد^{صلی الله علیه و آله} را حتی بر نفس خود مقدم داشت و در همه احوال در کنار محمد^{صلی الله علیه و آله} بود. با وجود نیروی ایمان خود را اضعف عباد می‌دانست و محبوبترین فرد مسلمانان بود که به وفور مهر و مودت نسبت به مردم مشتهر گشته بود. جای تعجب نیست بلکه حق او بود که مسلمین با او با داشتن چنین صفاتی به عنوان خلیفه رسول بیعت کردند و هیچ جای شگفتی نیست در این شرایطی که اسلام را یاری نموده و قدرت حق و حقیقت را در بسیط زمین اشاعه داده، تاریخ خلافت او سرآغاز تاریخ امپراطوری باشد، امپراطوری بزرگی که بعدها از شرق و غرب تا هند و چین در آسیا امتداد یافت و دامنه نفوذ و وسعت آن در اروپا و آفریقا تا اندلس و مراکش کشیده شد آنچنان امپراطوری‌ای که تا به امروز منشأ تمدن انسانی است و جهان تا به امروز از تأثیرات آن فارغ نبوده است.

آنچه که مرا وادار به تتبع در تاریخ امپراطوری اسلامی کرد:

از هنگامی که از تألیف کتاب «حیات محمد صلی الله علیه و آله» و «فی منزل الوحی» فارغ شدم، به خاطر مخطوطه‌ها که در باره تاریخ امپراطوری اسلامی و علل و عوامل انحلال آن تتبع کنم. آنچه مرا به تفکر در باره این امپراطوری واداشت این بود که، این امپراطوری نتیجه تعالیم نبی و اثر سنت و شخصیت او بود. من زندگانی محمد صلی الله علیه و آله را بررسی کردم و دریافتم که نتایج این بررسی‌ها در خور آن است که انسانیت را در مسیر خود قرار داده و به سوی تمدنی که او را فرا می‌خواند هدایت نماید.

در بررسی‌های این امپراطوری اسلامی و تحولات آن کیفیتی است که ارزش تأسی رسول و تعالیم او را برای ما مبرهن می‌سازد و بهره‌جویی از آگاهی به حیات درخشان محمد صلی الله علیه و آله فراهم می‌سازد که علما را در باره امعان بحث و گفتگو در آن از نظر حقایق شخصیه راضی می‌سازد و نیز روح این عظمت را علم و دانش به وسایل شایسته خود درک نمی‌کند و از اثبات آن با ادله علمی عاجز است و با وجود آن نمی‌تواند آن را نیز نفی کند و آن حقایق سپس مایه پایداری سعادت انسان در حیات و برپای دارنده رفتار او در این طریق است.

و امر دیگری که مرا به این تفکر واداشت این بود که فقط شناخت گذشته می‌تواند آینده را تصویر نموده و کوشش‌های ما را در آینده به سوی هدفی که در خور انسانیت است توجیه کند.

زیرا ماضی و حال و مستقبل جدایی‌ناپذیرند و شناخت گذشته وسیله شناسایی حال و تنظیم آینده است، همانگونه که آگاهی طبیب بر گذشته مریض بهترین وسیله تشخیص و معالجه او را در بر دارد.

حالات موجوده و وضعیات حاضری که امپراطوری اسلامی از آن به وجود آمده، به طور خاص همه ملت‌هایی را که به زبان عربی تکلم می‌کنند دربر می‌گیرد و یقیناً این حالات از لحاظ ارتباط و پیوستگی با مردم شبه جزیره عربستان دارای رابطه و نسبتی است و مصر مرکز دایره این ملت‌هاست که در اطرافش فلسطین و سوریه و عراق به سوی شرق و طرابلس و تونس و الجزایر و مراکش به سوی غرب امتداد یافته است.

از طرف دیگر این وضع موجود به طور عموم همه ملت‌هایی را که در آسیا و اروپا و آفریقا به دین اسلام گرویده‌اند دربر می‌گیرد، در نتیجه گذشته امپراطوری اسلامی به روزگار همه این ملت‌ها مربوط می‌شود و در این بررسی هر یک از این ملت‌ها چهره

خود را در خلال این هزار و چهار صد سال گذشته نشان می‌دهد و از طریق این بررسی‌ها عواملی که موجب فساد و تباهی و نقص این صورت‌ها شده مشخص می‌گردد و از راه شناخت این عوامل می‌توان بازگشت این ملت‌ها را به عظمت و رونق گذشته انتظار داشت. من در باره این مسایل فکر می‌کردم، زیرا جماعتی که از تألیف «حیات محمد ﷺ» اظهار خشنودی می‌کردند اظهار تمایل نمودند که زندگانی خلفا را نیز به رشته تحریر درآورم و ترجمه‌های ممتعی برای قهرمانان اسلامی عرضه نمایم که در هریک از آن تراجم و شرح احوال خصوصیات یکی از خلفا را بازگو نمایم.

اگر خواسته این دوستان مرا راضی می‌کرد، بدان توجه می‌کردم لیکن انجام این کار از عهده من خارج است و باید عده‌ای برای عرضه آن به صورت مستحسنی اقدام نمایند.

آنچه که مرا وادار به تألیف کتاب سیره ابوبکر رضی الله عنه کرد:

چون ترجمه زندگانی عمر بن خطاب رضی الله عنه از کارهایی بود که در باره‌اش فراوان گفتگو شده و سیره عمر بر جبین تاریخ اسلام می‌درخشد با خود گفتم چرا سیره صدیق را عرضه ندارم، چه ابوبکر یار غار و نزدیکترین اصحاب رسول و فرمانبردارترین پیروان او بود، و به علاوه او مرد خوش‌خو و خشنودی بود که ده‌ها و صدها هزار تن از مسلمانان پراکنده در انحاء عالم به او منسوب‌اند، او اولین خلیفه رسول خدا و نخستین کسی بود که به اسلام اقرار کرد در حالی که مرتدین عرب در صدد پاره کردن رشته آن و رخنه در بنیان آن بودند و اولین کسی بود که پیروزی اسلام و امپراطوری آن را بنیاد نهاد.

شاید با نوشتن سیره ابوبکر آنطور که آرزو می‌کنم راه نوشتن تاریخ امپراطوری اسلامی را نیز هموار کنم و از این راه به آن هدف و مقصود بزرگ نایل آیم. و نیز راه را هموار کنم برای کسی که بخواهد آن را تکمیل نموده یا چیزهایی در آن بیابد که برای ارائه اثر کاملتر و بهتری مفید باشد.

عظمت ابوبکر رضی الله عنه:

اگرچه من کوش کردم به هنگام نوشتن شرح حال از عهده این کار برآیم و بدان شاد شدم کافی است که آنچه را در عهد خلافت ابوبکر روی داده بخوانی تا او را دریابی و در کنار او قرار گیری. زیرا در آنچه مؤرخان از وقایع این دوره روایت کرده‌اند عظمتی موجود است که دهشت بلکه اعجاب خواننده را برمی‌انگیزد، می‌ترسم بگویم که، به روایاتی برمی‌خوریم که جنبه تقدیس به او می‌دهند. تو هیچیک از این معانی را

در هیچ یک از کتاب‌های پیشین نمی‌بینی لیکن خود روایات آن عظمت‌ها را بازگو می‌کنند.

این مرد درستکار بخشنده محزون بسیار سریع التأثير و رقیق القلب بود که آماده برای همدردی با دردمندان و رفع آلام ایشان بود با وجود این چنان روحیه قوی و نیرومندی داشت که تردید و دودلی بدو راه نمی‌یافت.

قدرت خارق العاده‌ای در ساختن شخصیت‌ها و ابراز ملکات و فضایل آنان داشت و نیک قادر بود تا افراد را به میدان‌های خدمات اجتماعی و فداکاری گسیل دارد تا آنچه را خدا به آنان داده است در راه خیر و صلاح جامعه صرف کنند.

این حماسه و دلآوری بی‌مانندی که شالوده روح ابوبکر رضی الله عنه را تشکیل می‌داد در زمان حیات محمد صلی الله علیه و آله کجا بود؟ ناچارم وقایع قبل از خلافت ابوبکر رضی الله عنه را بازگو نموده و سیره این مرد را در آن زمان تصویر نموده و موقعیت‌های استثنائی او را در مقابل رسول خدا به یاد آورم.

سیره ابوبکر رضی الله عنه قبل از خلافت در لباسی از عظمت بر من ظاهر شد که هاله‌ای از شکوه و بزرگی آن را در بر گرفته بود که در برابر جلال و شکوه محمدی اظهار فروتنی کرد، اما در برابر من با کمال درخشش و عظمت تجلی می‌کرد، خصوصاً وقتی که دارنده آن روش‌ها را با سایر اصحاب محمد مقایسه می‌کردم.

موقعیت سایر اصحاب رسول در برابر عظمت سیره ابوبکر با موقعیت ابوبکر به هنگام آغاز رسالت محمد صلی الله علیه و آله در چه پایه بود، زمانی که قریش با رسول خدا بدرفتاری می‌کرد و به هنگام لیلۃ اسری و حدیث اسراء و وقت مبارزه با یهودان مدینه و دشمنان اسلام، هریک از موقعیت‌های ابوبکر در موارد یاد شده کافی است که نام او را برای ابد در تاریخ عظمت اسلام مخلد سازد. عظمت ابوبکر با وجود این مراتب عظمت صامتی است که نمی‌خواهد از خودش گفتگو کند، زیرا آن عظمت، عظمت روح و ایمان به خدا و رسول اوست.

حسن رأی و مآل اندیش او:

بازگو کردن حوادث زمان ابوبکر رضی الله عنه بر حسن رأی و مآل اندیشی او گواهی می‌دهد. به هنگام تفکر در باره آغاز کردن جنگ‌های ایران و روم وقتی که به موقعیت مسلمانان در برابر جنگ‌های رده اطمینان حاصل کرد احساس کرد که اسلام سلاحی در دست دارد

که امپراطوری‌های ایران و روم قدرت مقابله با آن را ندارند. این موهبت درخور آن است که قلوب افراد این دو امپراطوری که قرن‌هاست ملت‌های آن در زیر حکومت فردی ملوک الطوایفی و اختلاف طبقاتی اداره می‌شوند به سوی آن منعطف شود. با وجود اینکه هریک از این دو امپراطوری دارای جمعیت کثیر و سازو برگ بی‌شمار است لیکن فکر: «برابری و برادری» از تمام نیروها قویتر است و هر حکومتی که بر این پایه و طرز تفکر نهاده شود شایسته آن است که مردم را به سوی اطاعت از آن حکومت بکشاند.

به همین دلیل ابوبکر رضی الله عنه از جنگ عراق و شام خودداری نکرد، با وجود اینکه تعداد زیادی از بزرگان صحابه با این امر مخالفت کردند.

ابوبکر فرمان شروع این دو جنگ را صادر کرد و اطمینان داشت که خداوند معین و فیروزی‌دهنده اوست، به همین جهت به کسانی که به این جنگ‌ها گسیل داشت دستور اکید داد که مساوات و انصاف و عدل را رعایت نموده به اندازه سرانگشتی از آن تخطی نکنند.

این معانی درخشان به طور وضوح از خلال حوادثی که مؤرخان پیش از این زمان کوتاه عظیم القدر بازگو کرده‌اند، ظاهر می‌شود و نیز از میان حوادثی که مستشرقان مزید بر اطلاعات یادشده در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند به خوبی آشکار می‌گردد. این مسایل است که این مدت کوتاه خلافت را شایسته آن کرده که در باره آن کتاب مستقلی پرداخته شود تا علل وجودی این عصر را تصویر نماید.

من می‌خواهم بگویم که، عهد ابوبکر رضی الله عنه خصوصیات خاص دارد که با وجود اتصاف این عهد از طرفی به روزگار رسول و از طرف دیگر به عهد عمر، دارای امتیاز و نشان جداگانه و خاص است. زیرا عصر رسول عصر وحی الهی و عصر تکمیل دین وسیله وحی خدایی بود و زمان عمر زمان تنظیم امور حکومتی بود که در زمان محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر شالوده آن نهاده شده بود و بالآخره زمان تنظیم امپراطوری‌ای بود که درهای آن به روی اسلام گشوده شده بود.

اما عصر ابوبکر رضی الله عنه عصر انتقال عصبیتی است که آن دو عهد را پیوند می‌دهد و با وجود این با هیچکدام از آن دو عصر مشابه نیست و از هر عصر دیگری که انسان در تاریخ استقرار حکومت‌ها می‌شناسد و نیز در میان تاریخ ادیان مشخص و ممتاز است.

غلبه او بر مشکلات:

در این دوره دقیق ابوبکر رضی الله عنه با مشکلات زیادی مواجه شد، مشکلاتی که ترس مسلمانان را در آغاز خلافت او برانگیخت، پس از آنکه به نیروی ایمان بر مشکلات پیروز شد و خداوند او را در کارها توفیق داد، عمر بن خطاب رضی الله عنه را برای رهبری مسلمانان برگزید، عمر رضی الله عنه با تدبیر به کار مسلمانان پرداخت، عدالت را بین آنان برقرار کرد و پایه‌های حکومت اسلامی را تمهید کرد و دولت‌های جهان را مطیع سیاست مسلمانان ساخت.

گفتیم که، مشکلاتی که ابوبکر رضی الله عنه در آغاز خلافت با آنها مواجه شد ترس مسلمانان را برانگیخت، زیرا وحدت عربی‌ای که در عهد رسول کامل شده بود در زمان وفات او دچار تزلزل شد، نه تنها در زمان وفات او بلکه آثار و علایم این اضطرابات قبل از وفات رسول نیز آشکار شد،

مسيلمه بن حبيب در يمامه ادعای پیغمبری کرد و فرستاده‌ای به نزد محمد صلی الله علیه و آله فرستاد که می‌گفت: مسيلمه نیز مانند محمد پیغمبری است نصف زمین مال ما و نصف دیگر از آن قریش است ولی قریش عدالت را رعایت نمی‌کنند.

نیز اسود العنسی در یمن ادعای نبوت و سحر کرد و به طور پنهانی مردم را به سوی خویش فرا می‌خواند و پس از اینکه کارش بالا گرفت از جنوب به سوی شمال حرکت کرد و عمال محمد را برانداخت، تا نجران پیش رفت و در آن نواحی قدرت خود را منتشر ساخت، محمد صلی الله علیه و آله نیز به عمال خود در یمن پیغام فرستاد که او را گرفته یا به قتل برسانند. این تا زمانی بود که اعرابی که به توحید ایمان آورده و پرستش بت‌ها را کنار گذاشته بودند متوجه نبودند که وحدت دینی آنان منشاء وحدت سیاسی‌شان نیز می‌باشد. از این رو عده زیادی از آنان به عقاید پیشین خود تمایل پیدا کردند و زمانی که خبر وفات رسول را شنیدند به کلی از دین اسلام برگشتند و اکثر قبایل مدینه عدم اطاعت خود را نسبت به خلیفه مسلمین اعلام کردند و زکات را جزیه‌ای پنداشته و از پرداخت آن سر باز زدند.

انقلاب در ممالک عرب و جنگ‌های رده:

این انقلاب بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله به سرعت برق و به طرز وحشتناکی بر ممالک عرب مسلط شد و اخبار این انقلابات و عصیان‌ها به گوش اهل مدینه، کسانی که با

ابوبکر بیعت کرده بودند رسید و دهشت و وحشت بر آنان نیز مسلط شد و در باره مبارزه با این پیشامدها اختلاف نظر پیدا کردند. رأی جماعتی که عمر نیز از آنان بود این بود که، نباید با کسانی که از دادن زکات خودداری می‌کنند مادام که شهادت می‌دهند که جز خدای واحد خدایی نیست و محمد رسول اوست، از در جنگ درآمد. شاید آنان با این عقیده خود می‌خواستند تعداد دشمنان اسلام فزونی نگیرد چون خداوند همانگونه که به محمد ﷺ وعده پیروزی می‌داد به آنان وعده پیروزی نداده بود، و پس از وفات رسول بر هیچکدام از آنان وحی نازل نشده بود.

اما ابوبکر ﷺ اصرار در جنگ با کسانی داشت که از دادن زکات خودداری کرده بودند همانگونه که در جنگ با مرتدین مصمم بود. در نتیجه جنگ‌های رده یک سال و اندی دوام یافت.

جنگ‌های رده جنگ‌هایی نبودند که در آن‌ها چند صد نفر از سپاه خلیفه و چند صد نفر از دشمنانش شرکت داشته باشند، بلکه بعضی از آن جنگ‌ها چندان مهم بوده‌اند که ده‌ها هزار نفر از هر طرف در آن‌ها شرکت داشتند و صدها بلکه هزاران نفر از دو طرف کشته شدند و این جنگ‌ها اثر قاطع در تدوین تاریخ اسلام دارند.

اگر ابوبکر ﷺ از رأی کسانی که مخالف این جنگ‌ها بودند پیروی می‌کرد اضطراب کشورهای عرب را در برمی‌گرفت و امپراطوری اسلامی به وجود نمی‌آمد.

اگر سپاهیان ابوبکر ﷺ در این جنگ‌ها پیروز نمی‌شدند سرانجام کار بسیار تلخ و تاریک می‌بود و در هردو حال مجرای تاریخ جهان تغییر پیدا می‌کرد.

از این جهت غلو نکرده‌ایم اگر بگوییم، ابوبکر با موقعیت خود در قبال جنگ‌های رده و با پیروزی در آن‌ها تاریخ جهان را به صورت هرچه بهتری توجیه کرد و گویی خداوند برای آفریدن تمدن انسانی خلق جدیدی را برانگیخت.

اگیر پیروزی ابوبکر در جنگ‌های رده نبوده جنگ‌های عراق و شام آغاز نمی‌شد و سپاهیان اسلام پیروزمندانه امپراطوری ایران و روم را فتح نمی‌کردند تا بر ویرانه‌های آن‌ها امپراطوری درخشان اسلامی را بنا نهند و تمدن اسلامی جانشین آن دو تمدن در جهان شود.

اگر جنگ‌های رده و شهادت کثیری از صحابه رسول ﷺ در راه پیروزی در آن جنگ‌ها نبود شاید عمر در مورد جمع‌آوری قرآن تسریع به عمل نمی‌آورد و ابوبکر را بدان تشویق نمی‌کرد.

و این جمع‌آوری قرآن همان کاری است که منجر به یکنواخت کردن قرائت قرآن بلغت مضر در عهد عثمان رضی الله عنه شد و در نتیجه کتاب آسمانی اساس ثابتی برای کلمه حق و پایه استواری برای تمدن اسلامی شد.

چنانچه خداوند مسلمین را در جنگ‌های رده پیروز نمی‌کرد بیم آن می‌رفت که ابوبکر نتواند نظام حکومت را در مدینه برقرار کند تا عمر رضی الله عنه بعد از او آن را براساس شوری قرار دهد، شورایی که تار آن از عدل و رحمت و پود آن از نیکوکاری و پرهیزکاری بود.

این حوادث بزرگ در مدت کوتاهی که از بیست و هفت ماه تجاوز نکرد تکوین یافت، و شاید کوتاهی این مدت سبب شده که حوادث آن را به عهد عمر نسبت دهند، زیرا گمان کرده‌اند که در این مدت کوتاه امکان تغییر چهره عالم نمی‌بوده است.

اگر آنان به یاد آورند که همه انقلاباتی که مبدأ تحول و تطور انسانیت بوده در نظیر این قلیل مدت کمال یافته و جهان به تدریج مبادی این انقلابات را گردن نهاده و از آن‌ها برای ارتقاء انسانیت و نیل به کمال بهره‌ها گرفته است.

اگر از آن انقلاب روحی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم به جهانیان اعلام کرد به سوی امپراطوری گسترده ناشی از این انقلابات فکر خود را انتقال دهند و به طور کامل در باره اینکه عرب سعی کرد اوضاع را به زمان پیش از محمد بازگردانده بر ضد شالوده اسلام نبرد نموده و در صدد اطفاء فروغ آن برآید تأمل کنند، در خواهند یافت که حالت عرب در این زمان حالتی بود که مردم در هر زمان و در هر جا داشته و دارند و این عادت مردم است که علیه مبادی هدایت که تازه بر آنان ظاهر شده می‌جنگند و به اکراه آن را می‌پذیرند، ولی خداوند به آنان مجال نمی‌دهد و نور خود را کامل می‌سازد، ﴿وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [التوبة: ۳۲]. «و خداوند نمی‌پذیرد مگر آنکه نورش را کامل کند و اگر چه کافران ناخوش دارند».

ارتباط شخصیت ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت و هنگام دوستی:

چگونه ابوبکر رضی الله عنه توانست با مشکلات آغاز عصر خود روبرو شود و در برابر آن‌ها پایداری نموده بر آن‌ها غالب گشته و مقدمات تأسیس امپراطوری اسلام و فتوحات آن را فراهم کند؟

بدون شک صفات و خصوصیات ذاتی ابوبکر در این پیروزی اثر بارزی داشت. بدیهی است صفات ابوبکر رضی الله عنه به تنهایی در رفع مشکلات مؤثر نمی بود اگر ابوبکر افتخار بیست سال مصاحبت حضرت را نداشت، لذا همه مؤرخین متفقاً معتقدند که شخصیت ابوبکر به شخصیت مصاحبت او با محمد صلی الله علیه و آله ارتباط مؤکد دارد. او در زمان مصاحبت با محمد صلی الله علیه و آله از سرچشمه دین و ایمان تجرع می نمود و مقاصد و اغراض دین را به طور کامل دریافت تا حدی که شک و تردید و خطا و نادراستی در آن راه نیابد. از آنچه ابوبکر بر اثر الهام محمد دریافت، این بود که ایمان نیرویی است که هیچ قدرتی بر آن غلبه نخواهد کرد مادام که مؤمن چیزی جز رضای خدا نخواهد و اینکه حق را به خاطر حق جستجو کند نه چیز دیگر. این حقایق را خیلی ها در اعصار گوناگون درک کردند لیکن با خرد خود بدان راه یافتند در حالی که ابوبکر از طریق دل و قلب خود بدان راه یافت و آن را به چشم خود در رسول خدا و جنگ های رده مخالفت می کردند برانگیخت و در کشتن آنان تا بدانجا که حتی شخصاً منفرداً به جنگ آن ها برود پافشاری کرد. چرا چنین نکند؟ در حالی که دیده بود محمد صلی الله علیه و آله یکه و تنها در مکه مردم را به خدا دعوت می کرد و همه اهل مکه نیز با او مخالفت می کردند. آنان با محمد مبارزه می کردند تا او را از راه حق بازدارند، اما محمد صلی الله علیه و آله سستی به خود راه نمی داد و می فرمود: قسم به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند که این کار را دنبال نکنم قبول نخواهم کرد.

اثر پیروی ابوبکر رضی الله عنه از محمد صلی الله علیه و آله در عظمت روح و ایمانش:

چرا چنین نکند؟ در حالی که پیغمبر را پس از جنگ احد که کفار بر مسلمانان پیروز شدند، دیده بود که با بقیه افراد مسلمان به تعقیب قریش پرداخته و در حمراء الأسد سه روز توقف کرده و در طول شب آتش روشن می کردند تا قریش ترسیده و به مکه بازگشتند و مسلمانان بر اثر این اقدام روحیه خود را باز یافتند.

چرا چنین نکند؟ در حالی که محمد صلی الله علیه و آله را دیده بود در صبح روز حنین در میان عده کمی از صحابه قشون اسلام را که پا به فرار گذاشته بودند، ندا درمی داد که به کجا می روید ای مرد! به کجا! و این مردم را ترس فرا گرفته بود، وقتی مردم موقعیت محمد صلی الله علیه و آله را درک کرده و صدای عباس را شنیدند که می گفت: ای جماعت انصار پیروز و ای مهاجرینی که در زیر درخت بیعت کریدید محمد زنده است، از هر جانب صدای

لیبک لیبک سر دادند و دلاورانه به میدان بازگشتند.

کدام پیروی مثل پیروی ابوبکر رضی الله عنه از محمد صلی الله علیه و آله به انسان الهام می‌بخشد که ایمان نیرویی است که هیچ قدرتی بر آن غلبه نخواهد کرد به شرط آنکه مؤمن ساحت ضمیر خود را از شائبه اغراض شخصی مبرا داشته و حقیقت را به خاطر حقیقت جستجو کند. چه هرکسی ایمانی نظیر ایمان ابوبکر داشته باشد تأسی و پیروی از رسول خدا او را به صورت وجودی مصمم و تسلیم‌نشدنی و با نفوذ درمی‌آورد. این نیروی روحیه لایزال و شکست‌ناپذیر است و ضعف و دودلی در آن راه نمی‌یابد و هیچ عاملی بر آن غلبه نخواهد کرد.

نیروی روحی ناشی از ایمان:

این پیروزی از روحیه محمد صلی الله علیه و آله بود که سبب پیروزی مسلمانان در جنگ‌های رده شد و به همه مسلمانان، آن تعصب و حمیت را بخشید که ایمان حاصل کنند به اینکه هیچ قدرتی جز خدا بر آنان غلبه نخواهد کرد و شهادت در راه حق را بر آنان چنان آسان ساخت که آن را بالاترین پیروزی می‌شمردند.

تو در این کتاب نشانه‌های بارز این حالات را که در تاریخ نظایر آن‌ها کمتر دیده می‌شود بازخواهی یافت. مسلمانان در زمان محمد صلی الله علیه و آله به پیروزی خود ایمان داشتند، زیرا خداوند پیروزی را به محمد صلی الله علیه و آله وعده داده بود و او را توسط فرشتگان خود یاری می‌کرد و آنچه را که در مورد تحقق وعده‌هایش بود از طریق وحی به محمد صلی الله علیه و آله ابلاغ می‌کرد. اما در زمان ابوبکر رضی الله عنه دیگر وحی در کار نبود و فقط ایمان حکومت می‌کرد و تأسی به رسول و خلیفه رسول در پرتو این ایمان عرب را در راه ترقی به بلندترین نقطه حیات دنیوی نایل ساخت و شهادت در راه این ایمان رمز قدرت و پیروزی و ترقی معنوی و اخلاقی شد. این حقیقت روحی را ابوبکر رضی الله عنه با پیروی از محمد صلی الله علیه و آله الهام گرفت و کارهای مسلمانان در عهد خلافت او آن را بزرگتر ساخت و چنان آن را روشن ساخت که آن را لمس کردند و همانند یک امر مادی آن را با حواس خود درک نمودند و ما این روحیه را در جنگ‌های رده و نیز جنگ‌های عراق و شام احساس می‌کنیم. اگر این نیروی ایمان نبود مسلمانان با وجود کمی عده هرگز قادر نبودند در مدت کوتاه خلافت ابوبکر آن همه کارهای بزرگ انجام داده و مقدمات تأسیس امپراطوری عظیم اسلامی را فراهم آورند.

حقیقت اجتماعی بعد از حقیقت روحی:

ابوبکر رضی الله عنه با تأسی به رسول در کنار این حقیقت روحی حقیقت اجتماعی بعیدالآثر در حیات ملت‌ها را استنباط کرد و دریافت که هر امتی در پرتو اراده خود عزیز می‌گردد و به نیروی خود اعتماد می‌نماید و درمی‌یابد که رسالتی به عهده دارد که در جهان ایفاء کند دنیا باید به آن رسالت گوش فرا دهد. چنین ملتی هیچ قدرتی سر راهش ظاهر نخواهد شد و هیچ نیرویی او را از انجام رسالتش باز نمی‌دارد. به هم‌آمیختگی این دو حقیقت روحی و اجتماعی در هر عصر اساس پیروزی ملت‌هایی بوده که از این دو نیرو متأثر شده‌اند و شالوده‌ای بوده برای پیروزی رسالتی که این ملت‌ها خواهان آن بوده‌اند. این قاعده بر این روال و منوال جاری بوده مخصوصاً زمانی که این رسالت بر پایه دعوت برای برانداختن ظلم و کوشش در راه عدلی که ثمره‌اش مساوات درست و کامل بین مردم است باشد. چه بسا امپراطوری‌هایی که در طول تاریخ برای تحقق این آمال به پا خاستند و چه بسا امپراطوری‌هایی که به سبب انحراف از اصول عدالت و مساوات از هم پاشیده شدند و دشمنان آنان انحراف آنان را از جاده عدالت و انصاف بهانه جنگ قرار دادند.

به این حقیقت ایمان بیاور که اسلام دین برابری است:

برابری تار و پود اسلام است. این حقیقتی است که امروز، آن را درک می‌کنیم کما اینکه گذشتگان آن را از روی عقل درک می‌کردند، اما آنان و ما نتوانستیم آن را در امپراطوری اسلامی حفظ کنیم یا بر اثر مقتضیات مخصوصه خودمان یا بر حسب عواملی که خارج از اراده ما بود. اما ابوبکر رضی الله عنه این مساوات را درک کرد و به آن ایمان آورد از روی یقین و مسلمانان را هم مجبور به اجرای آن کرد و آنان نیز مساوات را قرن‌ها در میان جهان اسلام برقرار ساختند.

ابوبکر با الهامی که به او شد دریافت که اسلام در ذات خود دین مساوات و برابری در میان کافه مردم است و دعوت به اسلام برای همه مردم است و مختص هیچ قوم معینی نیست.

محمد صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش عده‌ای از غلامان آزادشده را به عالیترین درجه ترقی رسانید و معدودی از غیر عرب را بر عرب فرمانروایی داد. سلمان فارسی رضی الله عنه از خاصان و نزدیکان محمد صلی الله علیه و آله بود، زید بن ثابت رضی الله عنه بنده خدیجه رضی الله عنها بود که او را به محمد صلی الله علیه و آله

بخشید و رسول صلی الله علیه و آله او را آزاد کرده و پسرخوانده خود ساخت و در جنگ مؤته فرمانده سپاه اسلام شد و قبل از آن نیز کارهای دیگری را سرپرستی کرد و اسامه فرزند زید رضی الله عنه که حضرت قبل از مرض موتش او را به فرماندهی قشونی تعیین کرد که اجله مهاجرین و انصار من جمله ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جزو آن بودند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله بازان فارسی را به حکومت یمن منصوب کرد، مردم از نظر عربت و فارسی بودن و یا به سبب مکانت قبایلشان در نظر او تفاوتی نداشتند و تفاوت و امتیاز به نسبت اعمال آنان بود. در میان کسانی که حضرت محمد با آنان مشورت می کرد جوانانی قرار داشتند که تنها ایمان و فداکاری در راه محمد آنان را در صف اول قرار داده بود و این روش محمد صلی الله علیه و آله روشی بود که خداوند در قرآن بدان امر فرموده است که، ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳]. که امتیاز بین افراد مردم را به نسبت درجه تقوی دانسته و پاداش آنان را در گرو اعمالشان قرار داده است. ناچار این روش پیغمبر خدا شدت کبر و غرور تفاخر به عرب بودن را تخفیف داد، اگرچه عرب به اینکه خداوند محمد را از میان آنان انتخاب کرده تفاخر می کردند و آن را دلیل برتری خود می دانستند به ناچار ابوبکر رضی الله عنه این مساوات و برابری بین مردم را روش خود ساخت در نتیجه این مساوات نیرویی شد که قوای روم و پارس در برابر آن تاب مقاومت نیاورده منهزم شدند.

اسلام در ذات خود امپراطوری است:

ابوبکر رضی الله عنه با الهام خود دریافت که اسلام در ذات خود امپراطوری است و دعوت به اسلام مختص عرب نیست، بلکه این دعوت به حق برای همه مردم جهان از شرق تا به غرب و از شمال تا به جنوب است. محمد نامه‌هایی به پادشاهان و امرای معاصر خود نوشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد و هرکس این دین را پذیرفت موظف شد که مردم را به این دین بخواند و برای هدایت مردم آن را منتشر سازد. رسول خدا دعوت به اسلام را در میان همه مردم با وجود اختلاف رنگ و پوست و نژاد منتشر ساخت. باشد که خلفاء او این دعوت به اسلام را در همه کره زمین منتشر سازند و در راه آزادی آن دعوت بکوشند، کسی را به زور وادار به قبول این دین نسازند و از کسی قبول نکنند که آنان را از راه حقی که بدان هدایت شده‌اند بازدارد. باشد که جهان را میدان دعوت به اسلام سازند اگرچه در این راه دچار مصیبت گردند، چه اگر در راه

دعوت به حق شهید شوند، پاداش آنان در نزد خداوند است. این مبادی که دعوت محمد بر آن قرار داشت و آنچه ابوبکر در نهایت آن را درک کرد، زیرا از برکت مصاحبت رسول خدا و سیرابی از چشمه تعالیم او به این ادراک و الهام نایل شده بود، سبب شد که مشکلات بر او آسان گشته و بر آنها پیروز گردد و این مبادی سبب شد که امپراطوری اسلامی به سرعت در اقصای عالم گسترده گشته و ملت‌های متعددی را به زیر لوای اسلام درآورد. سپس این ملت‌ها دسته‌های پیاپی شدند که بار تمدن را در عالم به حرکت درآوردند و بعد این ملت‌ها را پیری دریافت، همانگونه که بسیار از ملت‌ها و امپراطوری‌ها را پیری دریافت، و سپس به دنبال آن نابودی فرا رسید همانگونه که افراد را مرگ فرا می‌رسد.

آیا این پیری بازمی‌گردد و این نابودی دگرگون می‌شود، در حالی که اصول ذاتی تباهی گرفته‌اند؟ آیا این پیری و نیستی باز می‌گردد در حالی که ملت‌هایی که امپراطوری اسلامی آنان منحل شده این اصول و مبادی را انکار می‌کنند و ضد آن را اتخاذ کرده‌اند؟

این است تمام امپراطوری اسلامی با قیام و عظمت و سقوطش و این تاریخ شایسته است که تدوین شود بر سبیل تحقیق علمی مطمئن و بدون تعصب، با بحث علمی‌ای که حوادث و اسباب حدوث آنها را طوری بررسی کند که عقل آن را بپذیرد. در سرشت انسانی میل به سوی کمال و حیات پر زرق و برق دنیا که آرزوهای ما را به سوی خود می‌کشاند موجود است که پیروی از شهوات ما را از رسیدن به غایتی که از آن این کمال را انتظار داریم بازمی‌دارد.

نیازی نیست که بگویم، این پیری و نابودی به انکار اصول اساسی ملت‌های امپراطوری اسلامی بازمی‌گردد. این موضوع را محققاً در تاریخ امپراطوری اسلامی لمس می‌کنید. از زمانی که اختلاف بین مسلمانان در شبه جزیره عربستان شروع شد تا جایی که این اختلاف بین عرب و عجم شدت یافت و درهای سقوط و انحلال را به روی این امپراطوری گشود.

مسرت من از تاریخ و شرح احوال ابوبکر رضی الله عنه:

این مقدمه نمی‌تواند اجمالاً و یا تفصیلاً این امر را بیان کند، این اشاره مختصر کافی بود. اینک در برابر عصر کوتاه مدت بزرگ اثر قرار گرفته‌ام، یعنی عصر ابوبکر صدیق و

آنچه را دریابم و در این تاریخ به ثبت برسانم مایه مسرت خاطر می‌شود، و بزرگترین آرزویم این است که در این نوشته ضمیر خود را از حقیقت دوستی خشنود ساخته باشم. و تا اندازه‌ای که می‌خواستم تصویر حقیقی و دقیق آن را ترسیم نمودم که در آن تصویر آثاری از حیات موجود است که گذشته را بر صفحه حاضر نقش می‌بندد، زیرا من حس می‌کردم که این تصویری که پرداخته‌ام بسیار از کمال به دور است و به علل مختلف برای من مقدور نبود به آن تصویر حقیقی دسترسی پیدا کنم.

مسرت من دو چندان می‌شود اگر کتاب من تصویر روشنی از عهد ابوبکر یادگار و دوستی صمیمی محمد صلی الله علیه و آله در ذهن خواننده ایجاد کرده باشد. آرزوی من کمی غلوآمیز است.

اما در مورد روزگار ابوبکر، دارای تصویر کماله الوجودی است که انسان آن را از خلال آنچه در باره‌اش نوشته شده درک می‌کند و آن تصویر را در کمال روشنی می‌بیند. اما تصویر واقعی آن عصر احتیاج به کوشش و تعمق نسل‌ها دارد که از هر جهت مورد تنقیح قرار گیرد چه در باره ابوبکر رضی الله عنه و روزگار او، حتی تا حد قریب به کمال سعی نشده است، عصر ابوبکر رضی الله عنه محتاج کوشش‌های دیگری است، زیرا مراجع قدیم مشوبند.

زندگانی ابوبکر رضی الله عنه احتیاج به کوشش‌های تازه‌ای دارد که در آن‌ها بحث و تحقیق صورت گرفته و مقایسه‌ای بین عصری که ابوبکر در آن زیسته و ملل صاحب اثر این عصر به عمل آمده باشد و شکی نیست که این مساعی عنقریب مبذول خواهد شود و به روشن کردن هرچه بیشتر این عصر به طور تفصیل کمک خواهد کرد و روزگار صدیق بیش از دیگران احتیاج به این کوشش و تحقیق و تتبع دارد. مراجع عربی قدیمی که از عهد ابوبکر رضی الله عنه گفتگو می‌کنند شائبه اضطراب و تشویش در آن‌ها تتبع حوادث را مشکل می‌سازد، و به علاوه اکثر این روایات از حقایق تاریخی دور شده و جنبه خرافاتی پیدا کرده‌اند.

انسان در مقایسه بعضی از این مراجع چیزی می‌یابد که او را در کشف حقیقت و تنقیح حوادث یاری می‌کند، اما گاهی این روایات به حوادثی ختم می‌شوند که انسان را دچار حیرت می‌سازند و چاره‌ای ندارد، جز اینکه آن‌ها را با شک و تردید ذکر کند.

عذر مؤرخین در مود مشوب بودن روایات:

من عذر مؤرخین پیشین را در مورد اینکه روایات‌شان دارای شائبه اضطراب و

تشویش است موجه می‌دانم، چه این مدت کمی که ابوبکر رضی الله عنه خلافت مسلمین را به عهده داشت دوره خاتمت وحی بود، مسلمانان در این مدت کم بار سنگینی را در راه تأیید دعوت به دین اسلام و احکام محمد صلی الله علیه و آله تحمل کردند، آنان به میادین مبارزه کشیده شدند، در راه خدا جهاد می‌کردند، کشته می‌شدند و می‌کشتند، سختی‌ها را تحمل می‌کردند و جان خود را در راه خدا ایثار می‌نمودند و در برابر جهادشان پاداشی جز رضایت حق نمی‌خواستند، هیچ روزی از ایام زندگی آنان در آسودگی خیال و آرامش نگذشت و هیچیک از آنان در باره دیروزش فکر نمی‌کرد، زیرا فردایش از او انتظاری بیش از دیروزش داشت. به همین دلیل کسی فراغت حاصل نکرد که حوادث این عهد را به رشته تنظیم و تحریر کشد. بعضی از مردم اخبار آن عصر را برای دیگران نقل می‌کردند ولی اخبار آن عصر مانند اخبار زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله که تقدیس و اجلال به همراه داشت نقل نمی‌شد و چگونه می‌توانستند آن اخبار را تقدیس و تجلیل نقل کنند، در حالی که مسلمانان مشغول پی‌ریزی پایه‌های امپراطوری اسلام بودند، امپراطوری‌ای که روز به روز بر دامنه وسعتش افزوده می‌شد، به همین دلیل مؤرخ این دوره باید روایات را مقایسه و زیر و رو کرده و سپس حقایق را از خلال آن‌ها استنباط کند و این کوشش سختی است که مؤرخان سابق به شیوه‌ی خود به خرج داده‌اند و با وجود تقدیم مساعی لازم نتوانسته‌اند عصر ابوبکر را به صورت روشنی آشکار سازند که در انسان اعجاب برانگیزد.

شواهد اضطراب در مراجع:

و کافی است که به فهرست مراجعی که این کتاب را از آن‌ها گرفته‌ایم مراجعه نمایی و فصول آن‌ها را بخوانی تا میزان دقت مراجع معلوم گردد، بعضی از این مراجع فقط با اشاره به مسایل عمده‌ای که دیگران متذکر شده‌اند پرداخته‌اند، طبری و ابن الأثیر و بلاذری اشاره‌ای به کار خطیر جمع قرآن در عهد ابوبکر نکرده‌اند، در حالی که جمع قرآن از بزرگترین کارهایی است که عصر ابوبکر را آرایشی به سزا داده است، اینان به جنگ‌های رده و فتح عراق و شام اشاره کرده‌اند و در باره فتح شام نیز بین آن‌ها اختلاف نظر حکم‌فرماست و روایات مختلفی در باره امری در یک کتاب مشاهده می‌گردد که دال بر تشویش و اضطراب مراجع است و آدم نمی‌داند کدام روایت را قبول و کدام را رد کند.

تعدر پیاپی آمدن حوادث از نظر تاریخی و جغرافیایی:

اختلاف در تاریخ وقوع حوادث از اختلاف در تصویر آن‌ها کمتر نیست، طبری می‌گوید: جنگ‌های رده در سنه ۱۱ هجری روی داده و فتح عراق در سنه ۱۲ هجری و فتح شام در سال بعد، به این ترتیب که این سه جنگ یکی بعد از دیگری و فتح عراق بعد از پایان جنگ‌های رده و فتح شام بعد از جنگ‌های عراق صورت گرفته است. لکن با کمی دقت در توالی و تسلسل حوادث آشکار می‌گردد که فتح عراق در حالی آغاز شده که جنگ‌های رده هنوز پایان نگرفته بود، و فتح شام در پایان جنگ‌های رده صورت گرفته که سپاهیان خالد بن ولید در عراق مشغول برقراری نظم و آرامش بوده و در انتظار جنگ‌های جدیدی به سر می‌بردند. حیرت و تحیر تنها به اینجا ختم نمی‌شود، بلکه اغلب تتابع حوادث با تسلسل جغرافیایی آن‌ها تطبیق نمی‌کند و بعضی از روایات با این تسلسل جغرافیایی مخالف است، علاوه بر اینکه تغییر اسماء و تشابه اسماء آن‌ها باعث حیرت جدیدی می‌گردد. گرچه بعضی از مستشرقین نقشه‌های ادیسی قدیمی رسم کرده و آن‌ها را به ضمیمه نقشه‌هایی به رسم مؤلف منتشر کرده و شناسایی اماکن و موقعیت آن‌ها را نسبت به هم برای ما آسان کرده‌اند، با وجود این، شک و تردید ما در تصدیق بعضی روایات باقی است. به همین دلیل بعضی از مؤرخین عهد ابوبکر رضی الله عنه تقریباً آنچه را که می‌خوانند تصدیق نمی‌کنند و غیره از یکی از آنان از قبول تصدیق این امور سر باز زده و فقط با اشارتی در باره عهد ابوبکر سخن رانده‌اند که تصویر عظمت و شکوه این عهد را نمی‌تواند آشکار سازد و اثر کامل ابوبکر را در تأسیس امپراطوری اسلام نمی‌تواند نشان بدهد.

با وجود این که ابوبکر رضی الله عنه روح عصر خود بود در مراجع کمتر به او اشاره شده است:

علاوه بر تشویش مراجع تاریخی این مراجع از ابوبکر در زمان خلافتش آنچنان که از خالد بن ولید و فرماندهانی که وارد شام شده و در آنجا مانده‌اند تا خالد از عراق به آنان ملحق شده و متفقاً دمشق را فتح کرده و با دلاوری خود نیروی معنوی روم را درهم کوبیده‌اند گفتگو می‌کند، گفتگو نمی‌کند و خواننده هنگامی که این مراجع را می‌خواند گمان می‌کند ابوبکر در مدینه نشسته و جز به کار عبادت به کار دیگری نمی‌پردازد، در حالی که این خطای فاحش و تصور ناصوابی است، هرچه در عصر ابوبکر تحقق یافت، ابوبکر رضی الله عنه منشأ و روح آن ترقی و تعالی بود، قبلاً به آنچه در مورد

جنگ‌های رده بین او و عمر و دیگران گذشت اشاره کردیم و اینکه ابوبکر گفت، به جنگ آن‌ها خواهم رفت ولو به تنهایی، پس از خواندن فصول این کتاب می‌بینی که ابوبکر است که خالد بن ولید را به عراق برای تقویت نیروی مثنی بن حارثه الشیبانی فرستاد و اوست که از تمام عرب برای فتح شام دعوت کرد و هنگامی که ابوعبیده و یارانش رضی الله عنہم در شام دچار توقف شدند آنان را با سپاهیان خالد بن ولید رضی الله عنہ یاری داد. در ضمن این جهانگشایی به تنظیم بیت المال مسلمین پرداخت و غنایم را بین مسلمانان تقسیم کرد و عمال خود را به کارها و اطراف گماشت و در کارشان نظارت مستقیم نمود، تا جایی که پرداختن به امور دولتی و دینی او را از کارهای شخصی و زندگی به کلی منقطع ساخت و این اشتغال محض به امور دولتی و انقطاع از امور شخصی سبب شده که در مدت کوتاهی کارهایی انجام دهد که دیگران در سال‌های زیاد انجام ندادند. شاید علت دیگری که مؤرخین در باره عهد ابوبکر و شخصیت او و اثر او در برپاداشتن امپراطوری اسلام حق مطلب را ادا نکرده و به اشاراتی اکتفا کرده‌اند، این باشد که آنان خیال کرده‌اند که مصاحبت بیست‌ساله ابوبکر رضی الله عنہ با محمد صلی الله عنہ و آله و سلم و برگزیدنش از طرف رسول تا جایی که در باره‌اش فرمود: «اگر از میان بندگان خدا دوستی انتخاب می‌کردم بی‌شک او ابوبکر بود»، بالاترین و بزرگترین نمودار شخصیت ابوبکر است و از آنچه در زمان خلافتش صورت گرفته بیشتر و والاتر است. شکی نیست که مقام و موقعیت ابوبکر در نزد رسول خدا، معرف بالاترین ارزش شخصیت اوست. خلافت ابوبکر نیز حلقه‌ای است که این زنجیر افتخار را تکمیل نموده و واسطه العقد جلال و شکوه این قهرمان اسلام است.

آثار او در زمان خلافت کمتر از آثار او در زمان رسول صلی الله عنہ و آله و سلم نبود:

شکوه کار ابوبکر رضی الله عنہ در زمان خلافت کمتر از زمان مصاحبت رسول نبود. او در زمان رسول در قرآن از جانب خداوند، «ثانی اثنین» خطاب شده که نفر اول آن دو کسی است که خداوند او را برای رسالت برگزیده و قرآن را به او وحی کرده است. وظیفه سنگینی که ابوبکر به هنگام رسالت محمد صلی الله عنہ و آله و سلم ایفا کرد وظیفه گران فرد مؤمنی بود که ذره‌ای در ایمانش نسبت به خدا و رسول تزلزل ایجاد نشد. وظیفه دیگری که پس از وفات محمد صلی الله عنہ و آله و سلم به نام خلیفه مسلمین به عهده گرفت، در آن وظیفه ابوبکر تابعی نبود که بدو مشورت بشود، بلکه متبوعی بود که با اصحاب خود به مشورت می‌نشست، همانگونه که رسول

خدا با او و دیگران مشورت می‌کرد، ابوبکر این وظیفه سترگ را نیز با ایمان و امانت و صداقت به پایان برد، خداوند او را پاداش نیک دهد!

اگر صداقت ابوبکر رضی الله عنه به هنگام مصاحبت رسول از بلندترین مظاهر عظمت انسانی بود که بر پایه استوار ایمان قرار داشت، تجرد ابوبکر از امور شخصی در زمان خلافت برای دفاع از دین خدا و برای تأسیس امپراطوری اسلامی از آن عظمت مصاحبت چیزی کم ندارد.

اثر این اضطراب مراجع در خود مؤرخین:

اثر این اضطراب در مراجع و در تصویر عصر خلیفه اول به عواملی که نقد تاریخی در باره آن عوامل زیاد امکان‌پذیر نیست وابستگی دارد. این اضطراب در مراجع متقدمین دیده شد، سپس در آثار کسانی نیز که از این مؤرخین نقل قول کردند و سعی نمودند از کتب آنان حقیقت را استنباط کنند.

این تأثر به بعضی از متأخرین نیز سرایت کرده به طوری که در عصر ابوبکر اندک توفقی نموده بلافاصله به عهد عمر روی آورده و در آنجا توقف خود را طولانی می‌سازند. بعضی‌ها تا جایی پیش رفته‌اند که عصر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را مقایسه می‌کنند تا یکی را بر دیگری ترجیح نهند، در حالی که این مقایسه بین دو مرد که هریک بدان درجه از عظمت رسیده‌اند که کمتر رجل سیاسی و فرمانروایی در تاریخ عالم بدان درجه نایل شده صحیح به نظر نمی‌رسد.

عهد عمر رضی الله عنه بی‌شک از بزرگترین ادوار تاریخ اسلام است، در این عهد امپراطوری اسلام استقرار یافت، نظام حکومت برقرار شد و پرچم اسلام در مصر و روم و پارس به اهتزاز درآمد، امام این عصر درخشان، عمر رضی الله عنه با همه عظمتش مدیون عهد خلافت ابوبکر است و متمم آن کما اینکه دوره خلافت ابوبکر نیز مدیون عصر محمد صلی الله علیه و آله و متمم آن بود.

کوشش مستشرقین و مؤرخین اسلامی:

تحقیقات و تتبعات و کتبی که اخیراً در باره عهد ابوبکر رضی الله عنه نوشته شده به دقت و انصاف خیلی نزدیکتر است و وظیفه دارم که تأیید کنم مستشرقین سابق نیز در این امر دقت و انصاف به خرج داده‌اند با وجود اینکه بعضی از آنان تحت تأثیر عاطفه دینی قرار گرفته‌اند.

الاب مارینی در قرن ۱۸ کتابی در باره خلفای محمد تصنیف کرد و کوسان دبرسفال در قرن ۱۹ کتابی در باه تاریخ تحت عنوان (رسالة فی تاریخ العرب) تألیف کرد و (سر ویلیام میور) در سال ۱۸۸۲ کتاب (الخلافة الأولى) را به رشته تحریر درآورد. در این میان تا حال حاضر مستشرقین آلمانی و انگلیسی و ایتالیایی و فرانسوی و دیگران در صدد روشن کردن حقایق و وقایع اعصار اسلامی در تاریخ عالم می‌باشد.

در حالی که مساعی مستشرقین را در این زمینه یادآوری کردم وظیفه خود می‌دانم که مساعی مؤرخان مسلمان و عرب را از لحاظ دقت و انصافی که در مورد بررسی عصر خلافت ابوبکر رضی الله عنه از خود نشان داده‌اند بستایم.

سید رفیق عظمت این عصر را در خلال چند دهه اول در کتاب (أشهر مشاهیر الإسلام) به رشته تحریر تاریخی درآورده و در اکثر موارد از روش متقدمان پیروی کرده است.

مرحوم (شیخ محمد خضری بیگ) در پایان کنفرانسی گفت: ما در اینجا در باره عصر ابوبکر نظر قطعی و صریحی اعلام می‌داریم و آن این است:

اگر پس از تأیید خداوندی، ابوبکر و اراده نیرومند او نبود تاریخ اسلام به مسیر درخشان خود نمی‌افتاد. این امر در وقتی صورت گرفت که مسلمین دچار رخوت و تفرت شده و حتی قویترین آنان (عمر رضی الله عنه) از این حالت بی‌نصیب نبود.

استاد (عمر ابوالنصر) جزء اول کتاب خود (خلفاء محمد) را به ابوبکر و عصر او اختصاص داده و نیز (شیخ عبدالوهاب نجار) و دیگران از مؤرخین در باره این عهد مطالب شایان تقدیری بیان داشته‌اند.

امید:

حال که خداوند مرا در تألیف این کتاب توفیق داده آیا قضا و قدر مجال می‌دهد که آن را تا آخر عصر عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم ادامه دهم تا آنچه را که در مورد تحقیق و تتبع تاریخ امپراطوری اسلامی در خاطر متمرکز شده به انجام برسانم؟ تا خدا چه خواهد، اما تصمیم گرفته‌ام تاریخ عصر عمر رضی الله عنه را نیز تدوین کنم، ولی بین تصمیم و عمل فاصله‌ای است، امیدوارم خداوند مرا توفیق دهد، در حالی که به فرموده خدا ایمان دارم که فرموده: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَئٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ﴿٢٣﴾ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادُّرُّكَ رَبُّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي﴾ [الکھف: ۲۳-۲۴]. «نگویید من فردا

فلان کار را خواهم کرد، مگر بگویی اگر خدا بخواهد، خدایت را به یاد بیاور هر وقت که او را فراموش کردی و بگو: شاید خداوند مرا هدایت کند».

و این پیشگفتار را به امید آنکه محققین در حیات ابوبکر و خلافت او را توفیق دهد تا آنچه را من می‌خواستم از صورت حقیقی آن عصر نشان دهم کامل سازند، به پایان می‌برم. خدا را سپاسگزارم که مرا در این امر توفیق داد، هدایت از اوست و بازگشت هر کاری و هر امری بدوست.

محمد حسین هیکل

فصل اول:

ابوبکر رضی الله عنه در حیات محمد صلی الله علیه و آله

آغاز زندگانی و کمی اطلاعات در باره آن:

روایاتی که در باره آغاز زندگی ابوبکر به ما رسیده شخصیت او را آنطور که باید به ما نیز جز اسمی ذکر نشده و گفته‌اند که پس از اینکه ابوبکر در جرگه بزرگان مسلمین درآمد در حیات پدرش اثر گذاشته است، لیکن پدرش در زندگانی او مؤثر نبوده است. مؤرخین به ذکر قبیله و منزلت آن قبیله در میان قریش اشاره کرده‌اند و در مورد او همانگونه که در مورد شخصیت‌های دیگر عمل شده عمل کرده‌اند و نسبت به اشخاص را به یک قبیله معرف اخلاق و سرشت آن اشخاص می‌دانند، گاهی این کار خوب است و معتقدان به مبدأ وراثت آن را شایسته تحقیق روش خود می‌دانند، اگرچه دیگران در توصیف ابوبکر به حدی مبالغه کرده‌اند که از تحقیق در موضوع منصرف می‌شوند.

ابوبکر رضی الله عنه از قبیله تیم بن مره بن کعب است که در نسب به محمد صلی الله علیه و آله می‌رسد و به عثمان رضی الله عنه می‌پیوندد. برای هریک از قبایل مقیم مکه در مناصب و درجات مکه شغل معینی بوده است: به بنی عبد مناف آب و نان دادن به واردین و به بنی عبدالدار پرچم‌داری و برده‌داری و مستشاری اختصاص داشته است، و این امر قبل از تولد هاشم جد محمد صلی الله علیه و آله بوده است، اما رهبری سپاه از آن بنی مخزوم اجداد خالد بن ولید رضی الله عنه بوده و دیه و خونبها و تاوان‌ها از آن تیم بن مره بوده است. زمانی که بازوان ابوبکر قوی شد و رهبری قبیله‌اش را به دست گرفت، امر دیه و خونبها در عهد جاهلیت به او واگذار شد. به این سبب هرگاه ابوبکر از قسمتی از دیه‌ای چشم‌پوشی می‌کرد و از قریش استفسار می‌نمود عمل او را تصدیق می‌کردند و اگر غیر او این کار را می‌کرد تأییدش نمی‌کردند.

روایاتی در اشعار به ذکر تیم و عزت این قبیله اشاره کرده که در کتب متأخرین آمده است، آورده‌اند که منذر بن ماء السماء امروالقیس بن حجر الکندی را طلب کرد و معلی تیمی او را زنه‌ار و پناه داد و امروالقیس در این باره گفته است:

أقر حشا امرئ القیس بن حجر بنو تیم، مصایح الظلام
 قلب امروالقیس اقرار کرد که قبیله تیم چراغ تاریکی‌ها هستند، به همین واسطه
 بنوتیم (مصایح الظلام) نامیده شده‌اند.

چون در روایات مختلفی به بنوتیم صفاتی داده شده که با صفاتی که به دیگر قبایل
 داده شده مغایرت ندارد. بنابراین، تشخیص قبایل از نقطه نظر صفاتی که به آن‌ها
 نسبت داده شده امکان‌پذیر نیست، این روایات در مورد بنوتیم و هر قبیله دیگری که
 زیر آسمان شبه جزیره عربستان زندگی کرده ذکر شده و صفات سخاوت و مردانگی و
 دلیری و زنده‌داری و غیره به طور یکسان بدان‌ها نسبت داده شده است.

اسم و لقب و کنیه‌اش:

لذا مؤرخان در باره تحقیق در مورد قبیله ابوبکر به عدالت اشتراک صفات قبایل
 توقف روا نداشته و روایات خود را از ذکر نام خود و پدر و مادرش آغاز کرده‌اند، از
 حوادث مهم دوران کودکی او گذشته به ذکر جوانی و هنگامی که مصدر کاری شده
 است، پرداخته‌اند.

آورده‌اند که اسمش عبدالله بن ابی قحافه و ابوقحافه پدرش اسمش عثمان بن عامر
 بن عمرو بن کعب و مادرش ام‌الخیر اسمش سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن
 کعب بوده.^۱

ابوبکر قبل از مسلمان‌شدن عبدالکعبه نامیده می‌شد که پس از اینکه اسلام آورده
 پیغمبر صلی الله علیه و آله او را عبدالله نام نهاد و به قولی او عتیق نامیده شد، زیرا مادرش که فرزندی
 برایش نمی‌ماند، نذر کرد اگر فرزندی به دنیا آورد او را عبدالکعبه نام گذارده و صدقه
 کعبه سازد، پس از اینکه ابوبکر به دنیا آمد و به جوانی رسید، عتیق نام گرفت، زیرا از
 مرگ‌رهایی یافته بود. بعضی از روایات گویند که، عتیق اسم او نبوده، بلکه لقب او بوده
 که این لقب به سبب سفیدی رنگش بدو داده شده بود و بعضی دیگر گویند که، روزی
 از عایشه دخترش پرسیدند: چرا پدرت عتیق نام گرفت؟ او در جواب گفت: روزی
 رسول خدا در وی نظر کرد و فرمود: این نجات‌یافته از آتش است، یا گفته‌اند: روزی

^۱ - اگر بین عامرین فرق نباشد ظاهراً که ابو قحافه دختر برادرش را به زنی گرفته است.. در اکثر
 مصادر نیز همین طور است، شاید این ازدواج در جاهلیت جایز بوده است.

ابوبکر با عده‌ای می‌آمد رسول خدا تا او را دید فرمود: هرکه می‌خواهد به رخسار کسی که روی آتش نخواهد دید بنگرد، ابوبکر را نگاه کند.

اما در باره کنیه ابوبکر رضی الله عنه، که در طول حیات همراه او بود راویان سبب انتخاب این کنیه را ذکر نکرده‌اند و بعضی از متأخرین استنباط کرده‌اند که این لقب بدان سبب بدو تعلق گرفته که ابوبکر قبل از همه به صبح اسلام درآمده است.

بچگی و جوانی ابوبکر رضی الله عنه:

ابوبکر رضی الله عنه در زمان کودکی مانند کودکان دیگر در مکه زندگی کرد و پس از اینکه به سن جوانی رسید به کار فروش لباس پرداخت و در این کار توفیق کامل یافت در آغاز جوانی با قتیلہ بنت العزی ازدواج کرد، ثمره این ازدواج عبدالله و اسماء بود، اسماء همان زنی است که بعدها لقب ذات النطاقین یافت و بعد از قتیلہ با ام رومان بنت عامر بن عویمر ازدواج کرد و عبدالرحمن و عایشه از او متولد شد. در این موقع تجارت او در اوج ترقی و رونق بود و سود فراوانی داشت. شاید شخصیت و اخلاق او از عوامل پیروزی در امر تجارت بوده باشد. عایشه ام المؤمنین این چنین او را وصف کرده است: ابوبکر سفیدرنگ، لاغر، دارای گونه‌های نازک، باریک‌چهره، فرورفته چشم، برآمده پیشانی، دارای انگشتانی استخوانی کم‌گوشت بود؛ ابوبکر مردی خوش‌خلق، رقیق‌القلب و مهربان و محکم بود که هوی و هوس بر او غلبه نمی‌کرد و به سبب برتری عقل و اندیشه با قبیله خود در بسیاری از عقاید و عادات موافقت نداشت. عایشه نقل کرده است که او در زمان جاهلیت و اسلام شراب ننوشیده با وجود اینکه اهل مکه نسبت به شرب خمر علاقه فراوانی داشته‌اند.

ابوبکر رضی الله عنه در انساب قومی دست داشت، خوش‌محواره و خوش‌برخورد و خوش‌رفتار بود. ابن هشام صاحب سیره چنین نقل کرده است: ابوبکر به قوم خود علاقه و الفتی خاص داشت و به آسانی می‌شد با او دوستی کرد، از همه قریش بیشتر به انساب و عادات قریش آگاهی داشت، مرد تاجر خلیقی بود، مردان قبیله‌اش به نزد او می‌آمدند و با او به خاطر علم و تجارت و حسن مجالستش دوست می‌شدند.

دوستی ابوبکر رضی الله عنه نسبت به مکه و رسیدنش به محمد صلی الله علیه و آله:

در مکه در همان قبیله‌ای که خدیجه بنت خویلد زندگی می‌کرد می‌زیست. و تاجر شریفی که تجارت آنان در دو مرحله کوچ زمستانی و تابستانی به شام و یمن در جریان

بود، نیز در آن قبیله می‌زیستند. بودن ابوبکر در این قبیله سبب پیوند بین او و محمد صلی الله علیه و آله پس از ازدواج محمد صلی الله علیه و آله با خدیجه رضی الله عنها و آمدن او به خانه همسرش شد، ابوبکر رضی الله عنه از محمد صلی الله علیه و آله دو سال و چند ماه کوچکتر بود.

ظن غالب بر این است که اشتراک در سن و سال و عمل و آرامش نفس و خوشخویی و ترک عادات و عقاید قدیمی قریش در دوستی محمد و ابوبکر اثر داشته و به گمان قریب به یقین این خصوصیات در پی‌ریزی دوستی محمد و ابوبکر مؤثر بوده، به طوری که راویان در باره میزان این شدت ارتباط قبل از بعثت اختلاف نظر دارند.

اما دیگران معتقدند که ارتباط آن دو پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله مستحکم شد و این دوستی در پیشقدم‌شدن ابوبکر در ایمان به محمد صلی الله علیه و آله و اسلام‌آوردنش مؤثر بوده است. عده‌ای نیز معتقدند که ارتباط آن دو پس از بعثت محمد صلی الله علیه و آله مستحکم شد و دوستی سابق‌شان در حد دوستی در همسایه و به واسطه اشتراک در امیال بوده و بس. شاید صاحبان این عقیده رأی خود را با عزلت دوستی محمد صلی الله علیه و آله و انقطاع او از خلق در طول سال‌های قبل از بعثت تأیید کنند.

لیکن محمد صلی الله علیه و آله پس از بعثت، ابوبکر رضی الله عنه و فزونی عقل و خرد او را به یاد آورد. به دنبالش فرستاد و او را به خدای یگانه فرا خواند. ابوبکر نیز در اجابت دعوت او ذره‌ای تردید به خود راه نداد، از این تاریخ پیوند قدیمی بین محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه استوارتر شد و صداقت و دوستی ابوبکر در ایمان به محمد صلی الله علیه و آله روز به روز بر استواری این پیوند افزود.

عایشه رضی الله عنها می‌گفت: از روزی که تشخیص دادم، دریافتم که پدر و مادرم متدین‌اند و روزی بر ما نگذشت که رسول خدا صبح و شب به خانه ما نیاید.

عدم تردید ابوبکر رضی الله عنه در قبول دعوت محمد صلی الله علیه و آله و علت آن:

در آن روز ابوبکر با محمد صلی الله علیه و آله در دعوت مردم به دین خدا شرکت جست. الفت و علاقه قوم ابوبکر و نیز تمایلی که به همنشینی و گفتگو با او داشتند، در مورد قبول دعوت مسلمانان مؤثر بود.

عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنهم در اسلام آوردن به ابوبکر پیروی کردند، ابوعبیده الجراح رضی الله عنه و بسیاری از اهل مکه به دعوت ابوبکر رضی الله عنه اسلام پذیرفتند.

انسان از اینکه ابوبکر بدون تردید دین اسلام را پذیرفته به شگفتی می‌افتد و رسول خدا در این مورد چنین فرمود: «هرکسی را به اسلام دعوت کردم در او تردید و ترددی یافتم، جز در ابوبکر بن ابی القحافه». اینکه ابوبکر بر حسب دعوت محمد صلی الله علیه و آله اسلام را پذیرفته، شاید زیاد قابل تعجب نباشد، عجب‌تر آنکه وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیث حراء و نزول وحی را با او در میان نهاد در تصدیق آنهم تردید نکرد.

چیزی که تعجب را کم می‌کند، این است که ابوبکر رضی الله عنه از دانشمندان مکه بود، دانشمندانی که عبادت بت‌ها را از حماقت و نادانی می‌دانستند، او امانت و صدق و فزونی عقل محمد صلی الله علیه و آله را می‌دانست، بدین جهت در قبول آنچه محمد صلی الله علیه و آله برای او حکایت کرد، تردیدی به خود راه نداد، به خصوص اینکه ابوبکر در آنچه رسول بر او حکایت کرد، چیزی دید که اتفاق می‌افتد و دلیل علمی دارد و عقل در تصدیق آن تردید نمی‌کند.

با وجود این آنچه از تعجب ما می‌کاهد چیزی از میزان جرأت ابوبکر در پذیرفتن اسلام و خوبی او نسبت به مردم کم نمی‌کند. در موقعیتی که دیگران را نیز که به قبول اسلام فرا خوانده شده بودند، برای اظهار نظر و آمدوشد با محمد صلی الله علیه و آله و دقت در آن مسأله دعوت می‌نمود.

جرأت او در پذیرش اسلام و دعوت کردن مردم بدان:

جرأت و اقدام ابوبکر رضی الله عنه در اسلام آوردن شایان تقدیر است، زیرا او تاجری بود که شغل او اقتضا می‌کرد که برای در نظر گرفتن سود خود با آنچه مخالف عقاید و آراء عامه بود، موافقت نکند تا مخالفتش با مردم و عقایدشان اثر بدی در تجارتش نگذارد، چه بسا کسانی که به اغلب آراء و عقاید مردم اعتقاد نداشته و آن‌ها را خرافه می‌پنداشتند، لیکن به خاطر سلامت نفس خود و جلب منافع به آراء باطله آنان تظاهر می‌کردند و این تزویر و تظاهر دروغین در خواص و عقلا بیشتر از عامه مردم دیده می‌شود. حتی این دورویی و تظاهر در رهبرانی هم که رهبری مردم را به منظور روشن کردن حقیقت در زندگی آنان به عهده گرفته‌اند نیز دیده شده است.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه از همان لحظه اول درخور کمال تقدیر و اعجاب بود. دعوت به اسلام از سوی ابوبکر تعجب‌انگیز است، شاید تاجری چون ابوبکر که به راست و درستی محمد صلی الله علیه و آله ایمان دارد مخفیانه به او ایمان بیاورد و آن را ظاهر نسازد تا خللی در تجارت او که به مردم وابسته است حاصل نگردد، و شاید محمد صلی الله علیه و آله نیز به این مقدار از ابوبکر راضی می‌شد.

اما اینکه ابوبکر رضی الله عنه اسلام بیاورد و اسلام خود را ظاهر سازد و مردم را نیز به اسلام دعوت کند، و مردم را برای قبول دین اسلام و پیروی حضرت محمد صلی الله علیه و آله اقناع کند، بین مردم معهود نبوده و این کارها تنها از کسی چون ابوبکر ساخته است که خود را به اندازه‌ای والا ساخته که حق را فقط به خاطر حقیقت بزرگ می‌دارد و با توجه به حق به بالاتر از منافع زندگی مادی نایل می‌شود و در دعوت به حق و تأیید آن چیزی می‌یابد که مقام و متاع دنیوی را هرچند بزرگ باشد در نظر او حقیر می‌سازد، این حالت مصداق ابوبکر رضی الله عنه بود، از روزی که به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد تا وفات محمد صلی الله علیه و آله و وفات خود او.

ابوبکر اولین کسی بود که خداوند دین خود را وسیله او تأیید کرد:

من اشاره خواهیم کرد که چگونه اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب در تقویت اسلام مؤثر شد و چگونه خداوند وسیله آن دو، و با آن هیبت و عزم و صلابتی که داشتند دین حق را تقویت کرد. نیز از ابوبکر و اسلام آوردن او سخن می‌گوییم و اینکه او اولین کسی بود که اسلام آورد و خداوند وسیله او دین خود را تأیید کرد. این مرد خشنود، خوش خلق، رقیق القلب که به دیدن رنج و درد دیگران اشک از دیدگانش جاری می‌شد، نیروی ایمانش به دین جدید و محمد صلی الله علیه و آله تا حدی قوت یافت که هیچ نیرویی بر آن فایق نمی‌شد. آیا نیرویی قوی‌تر از نیروی ایمان در حیات انسان یافت می‌شود؟ کسانی که خیال می‌کنند قدرت و هیبت اثر فراوان در حیات دارد، در خطای فاحش غوطه‌ورند، روح آرام راضی که به خدا ایمان آورده و مردم را با سخنان خوب و از روی دانش به سوی خدا فرا خواند و از خوشخویی و رقت قلب و کمک به هم‌نوع و رنج‌دیده و اجابت دعوت سائل برخوردار باشد، سزاوار آن است که به غایت مقصود خود برسد؛ زیرا چنین روحی به میان سایر ارواح فرو می‌خیزد و نقش خود را بر آن‌ها می‌زند و آن‌ها را همانند خود درخشان می‌سازد. این خاصیت و اثر روح ابوبکر

بود در سال‌های اول دعوت محمد صلی الله علیه و آله، این اثر همچنان پابرجا ماند تا به خلافت رسید و سپس وفات یافت.

بخشش ابوبکر رضی الله عنه از مال خویش در راه حمایت مستمندان:

ابوبکر رضی الله عنه از تأیید حق باز نایستاد و با گفتگو و اقتناع اصحاب خود را به سوی دین حق دعوت کرد. ابوبکر به این اکتفا نکرد که نسبت به ضعفا و مستمندان حسن خلق و اشفاق نشان دهد، در حالی که دشمنان محمد صلی الله علیه و آله پیروان او را می‌ترساندند و آنان را اذیت می‌نمودند، بلکه مال خود را نیز در این راه نثار کرد و با صرف مال خود، ضعیفان و تنگستانی را که به دین حق هدایت شده و اربابان کافرشان آنان را به انواع شدت و خفت دچار می‌کردند، نجات می‌داد. کافی است که بدانی در یک روز چهل هزار درهم سود تجارت به او تسلیم شد، بعد از اینکه اسلام آورد باز تجارت می‌کرد و سود فراوان می‌بود، اما پس از مهاجرت به مدینه در طول ده سال از تمام ثروت او فقط پنج هزار درهم مانده بود، تمام ذخایر خود را از سرمایه و سود در راه دعوت به حق و محمد صلی الله علیه و آله و دین خدا خرج کرد و با دادن ثروت خود سبب شد که فقیران و تنگستانی که ایمان آورده و در دست اربابان کافر خود گرفتار بودند و به سبب اسلام آوردن مورد آزار و زجر واقع می‌شدند، خود را آزاد ساخته و بندگان آزادی باشند.

روزی ابوبکر بلال حبشی را که ایمان آورده بود، دید که اربابش او را در زیر تیغ آفتاب دراز کشیده و سنگی بر سینه‌اش نهاده تا بمیرد، در این حال بلال زبانش به آهنگ «احد، احد» خدا یکی است، خدا یکی است، مترنم بود. ابوبکر رضی الله عنه پیش رفت، او را از اربابش بازخرید و آزاد کرد.

عامر بن فهیره نیز گرفتار رنج و عذاب بود. ابوبکر رضی الله عنه او را بازخرید و چوپان گوسفندانش کرد و بسیاری از اینگونه مردان و زنان برده را که به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده و به سبب اسلام آوردن‌شان مورد شکنجه اربابان کافر خود قرار گرفته بودند بازخرید و آزاد ساخت.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در یاری دادن محمد صلی الله علیه و آله:

با وجود اینکه ابوبکر رضی الله عنه نیز مانند محمد صلی الله علیه و آله از آزار قریش به دور نماند، هرگاه می دید قریش در صدد آزار حضرت محمد برآمده اند، در برابر آنان می ایستاد و خود را سپر بلای او می ساخت.

ابن هشام نقل کرده که بدترین توهینی که قریش از رسول خدا شنیدند، این بود که محمد صلی الله علیه و آله دین آنان را معیوب قلمداد کرده و به خدایان آنان دشنام داده بود. به همین سبب قریش در حجر جمع شدند و دسته ای خطاب به بقیه گفتند: گفتید آنچه را به او اظهار داشتید و شنیدید، آنچه را او به شما ابلاغ کرد تا جایی که وقتی سخنانی برخلاف میل و عقیده شما گفت، او را ترک کردید. در این اثناء محمد صلی الله علیه و آله وارد شد، جماعت بر او حمله برده و او را محاصره کرده و گفتند: تو بودی که چنین سخنانی گفتی و دین ما و خدایان ما را معیوب قلمداد کردی؟ محمد صلی الله علیه و آله جواب داد: بلی، من گفتم، دیدم یکی از آن مردان ردای محمد صلی الله علیه و آله را گرفت، ابوبکر رضی الله عنه خود را جلو محمد صلی الله علیه و آله قرار داد و در حالی که گریه می کرد، گفت: آیا شما مردی را که می گوید: خدای من الله است می کشید؟ سپس آن مردان از او دور شدند. این سخت ترین تعرضی بود که قریش نسبت به رسول خدا نمود.

این موقعیت به نسبت موقعیت های دیگری که ایمان ابوبکر را ظاهر و نمایان ساخت بسیار ناچیز بود، ایمان به محمد صلی الله علیه و آله در او انعطاف ناپذیر و بی تزلزل بود.

ابوبکر رضی الله عنه با رزانت و فزونی عقلش دارای این ایمان نمی شد، چنانچه اعمال رسول خدا از کلیه شبهات خالی نمی بود، مخصوصاً در وقتی که رسول خدا به سبب دینی مورد اذیت و آزار قومش قرار می گرفت، این ایمانی که روح ابوبکر را سرشار کرده بود، همان ایمانی است که اسلام را حفظ کرد و نگذاشت که مردم از آن بازگردند در حینی که محمد صلی الله علیه و آله حدیث اسراء را برای آنان بازگو می کرد.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در مقابل حدیث اسراء:

محمد صلی الله علیه و آله برای مردم مکه نقل کرد که خداوند او را شبانگه از مسجد الحرام به مسجد الأقصی برده و در آنجا نماز خوانده است، مشرکان از شنیدن این سخن خنده شان گرفت، حتی عده ای از کسانی که اسلام آورده بودند در این مورد دچار تردید شدند. عده ای گفتند: این موضوع روشن است که شتر در ظرف یک ماه از مکه به شام می رود و در ظرف یک ماه بازمی گردد، آیا محمد این راه طولانی را در یک شب

رفته و بازگشته است؟ بسیاری از اسلام‌آوردگان که دچار تردید شده بود، نزد ابوبکر رفتند چون از میزان ایمان او و دوستی او با محمد صلی الله علیه و آله آگاه بودند، داستان را برای او بازگو کردند. ابوبکر رضی الله عنه در حالی که دهشت او را فرا گرفته بود، گفت: شما بر او دروغ می‌بندید، گفتند: نه همین حالا در مسجد نشسته و در باره اسراء صحبت می‌دارد. ابوبکر گفت: اگر او چنین گفته باشد راست گفته است، او به من گفته است که، وحی از آسمان برای او نازل می‌شود. در هر لحظه از شب یا روز من او را تصدیق کرده‌ام و این از موضوعی که تعجب شما را برانگیخته است، تعجب‌آورتر است.

ابوبکر رضی الله عنه با آن جماعت به مسجد آمد و گوش داد به بیانات محمد صلی الله علیه و آله که بیت المقدس را توصیف می‌کرد. پس از اینکه سخنان محمد صلی الله علیه و آله به پایان رسید، ابوبکر رضی الله عنه گفت: «صدقت یا رسول الله». راست گفתי ای رسول خدا. و از همین روز محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر را «صدیق» لقب داد و خطاب کرد.

آیا روزی به خاطرت خطور کرده است که اگر ابوبکر در حدیث اسراء دچار ریب می‌شد، همانگونه که دیگران دچار تردید شدند، این انکار او در دین نوحاسته اسلام چه اثر سوئی بر جای می‌گذاشت؟ و آیا حساب کرده‌ای که انکار او ممکن بود تعداد مرتدین را چند برابر نموده و در روح و جان دیگر مسلمانان تشویش و تزلزل و قلق ایجاد کند؟ و آیا هیچ به یاد آورده‌ای که چگونه تصدیق ابوبکر بسیاری از همین شکاکین را به اعتقاد و تصدیق بازگردانده و موقعیت اسلام را حفظ کرد؟

اگر این سؤالات را از خود کرده باشی، بی‌شک بعداً تردید نخواهی کرد در اینکه ایمان در حیات انسان قویترین عامل است و از قدرت و هیبت و سطوت بسیار نیرومند است. دیگر تردید نخواهی کرد که کلمه ابوبکر قسمتی از عنایت خدا به دین اسلام بود و دین اسلام را بیش از نیرو و قدرت حمزه و عمر تقویت کرد.

بنابراین، جا دارد که برای ابوبکر در تاریخ اسلام مکان و منزلتی قایل شویم که رسول خدا به او اختصاص داده و می‌فرمود: «اگر از میان بندگان خدا دوستی برمی‌گزیدم هرآینه ابوبکر را انتخاب می‌کردم، ولی رابطه من با بندگان خدا دوستی و برادری و ایمان است تا روزی که خداوند ما را نزد خود برده و فراهم آورد.»

کلمه ابوبکر رضی الله عنه در حدیث اسراء دلالت بر ادراک تام وحی و رسالت می‌کند که بسی فراتر از ادراک دیگران بود. در این کلمه حکمتی الهی بود که برگزیده خدا او را به

عنوان دوست صادق خود برگزید، این کلمه دلالت دارد بر اینکه کلمه پاک مانند درخت پاکی است که ریشه‌اش در زمین و شاخه‌اش در آسمان است، آثارش در طول زمان جاویدان می‌ماند که روزگار در آن تباهی نیابد و به دست فراموشی نیفتد.

بعد از حدیث اسراء به چه کاری پرداخت:

ابوبکر رضی الله عنه بعد از حدیث اسراء در حدود رفع احتیاج زندگی به کار تجارتش پرداخت، لیکن اکثر اوقاتش را در مصاحبت رسول می‌گذراند و در حمایت ضعیفان و کسانی که اسلام آورده بودند و نیز در دفع اذیت و آزار قریش از این افراد به سرمی‌برد، و به دعوت کسانی که دل‌شان برای قبول اسلام نرم شده بود می‌پرداخت. قریش در اذیت و آزار محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه و سایر مسلمین شدت به خرج دادند و هیچگاه به خاطرش خطور نکرد که با مسلمانان دیگر برای حفظ دین خود به حبشه مهاجرت کند^(۱). ابوبکر در مکه ماند و در راه دعوت مردم به اسلام، پیغمبر را یاری می‌کرد و از وحی خداوندی که برای محمد نازل می‌شد باخبر می‌گردید و از خوشحویی و مال و ثروت خود آنچه می‌توانست در راه بهبود حال کسانی که اسلام می‌آوردند و نیز هدایت و ترغیب کسانی که هنوز اسلام نیاورده بودند صرف می‌کرد.

مسلمانان مکه در آن روز بیش از هر چیزی به این جد و جهد و حمایت ابوبکر احتیاج داشتند، محمد صلی الله علیه و آله از خداوند وحی دریافت می‌کرد و از قبول دعوت خود از طرف اهل مکه مأیوس شده بود، ناچار روی به قبایل آورد و آنان را به سوی خدای یگانه فرا خواند، به طائف رفت و از مردم آنجا کمک خواست، لیکن آنان نیز دعوت او را نپذیرفته و او را به صورت زشتی از خود راندند، دائماً در اتصال با خدا و در حال فکر و اندیشه در مورد رسالت خود و دعوت مردم به سوی خدا و جستجوی راه پیروزی در

^۱ - در روایتی آمده است که ابوبکر با مهاجرینی که به سوی حبشه می‌رفتند از مکه خارج شد. ابن دغنه او را دید و به او گفت: «وای بر تو مهاجرت نکن، زیرا تو صلح رحم به جای می‌آری، خبر راست می‌گویی و مستمندان را کمک می‌کنی، به هنگام حدوث مصائب مردم را یاری می‌دهی». ابن دغنه او را تحت حمایت خود قرار داد و قریش نیز با این امر موافقت کرد. ابوبکر در مکه ماند و در آستانه خانه‌اش مسجدی ساخت که در آن نماز و قرآن می‌خواند. قریش از این ترسید که ابوبکر زنان و فرزندان آنان را فریفته اسلام کند. لذا به ابن دغنه از ابوبکر شکایت کردند. ابوبکر از نزد ابن دغنه رفت و در مکه در معرض اذیت و آزار قریش قرار گرفت.

این کار خود بود، با وجود این قریش هیچگاه آرام ننشست و دست از دشمنی با او برنداشت، در مقابل ابوبکر خود را وقف تفکر در بارهٔ امور مسلمانان مکه و تنظیم وسایل آرامش آنان کرده بود.

ارتباط ابوبکر رضی الله عنه با مسلمانان و غیر مسلمانان برای دفع آزار قریش:

اگرچه کتب سیره و کسانی که در باره اعمال ابوبکر مطالبی نوشته‌اند به این مطلب اشاره کاملی نکرده‌اند، لیکن در روح من تصویر روشنی از عنایت و ارتباط دئمی ابوبکر با حمزه و عمر و عثمان و هر فرد صاحب رائی در میان مسلمانان و نیز هر فرد صاحب قدرتی در بین مسلمانان رسم شده است. بلکه من ارتباط ابوبکر را با غیر مسلمانی که بر دین خود مانده و اذیت و آزار کسانی را که هم عقیده آنان نبودند تجویز نمی‌کرده‌اند، تصور می‌کنم. در سیره رسول بسیاری از این غیر مسلمانان را می‌بینم که آزار قریش را از مسلمانان دفع کرده‌اند و نیز دیدیم که قریش باهم معاهده‌ای بستند، دایره به اینکه محمد و یارانش را محاصره کرده و با آنان قطع ارتباط کنند و بر اثر این عهدنامه، سه سال متوالی در دره‌ای از دره‌های اطراف مکه ماندند که در آن سه سال نه با مردم ارتباط داشتند و نه کسی با آنان گفتگو می‌کرد جز در ماه‌های حرام، اما این معاهده را یک عده از کفار مکه ظالمانه تلقی کرده و نقض کردند.

یقین دارم که ابوبکر به سبب ملایمت و مهربانی و خوشخوئی و حسن معاشرت و محاورتش در تحریک کسانی که به دین محمد نگریده، ولی از اذیت و آزار قریش نسبت به محمد نیز خشمناک بودند، اثر زیادی داشته است. آنچه که ابوبکر در راه حمایت مسلمین به هنگام ظهور اسلام به انجام رساند، همان صفات و موجباتی است که باعث نزدیکی او به محمد و سبب حرمت او در نزد رسول خدا شد. این قیام به وظایف انسانی بود که رابطهٔ اخوت ایمانی بین آن دو برقرار ساخت و سبب شد که محمد او را به عنوان خلیل و دوست منحصر به فرد خود برگزیند. پس از اینکه خداوند اجازه داد که دین اسلام پس از دو بیعت که در عقبه صورت گرفت، به نیروی اهل مدینه رونق بگیرد، محمد به اصحاب خود اجازهٔ مهاجرت به مدینه داد، همانگونه که قبلاً اجازهٔ مهاجرت به حبشه نیز داده بود. قریش نمی‌دانستند که آیا محمد با اصحابش به مدینه مهاجرت می‌کند یا اینکه در مکه می‌ماند، همانگونه که پس از مهاجرت مسلمین به حبشه در مکه ماند. ابوبکر از محمد صلی الله علیه و آله اجازه مهاجرت خواست و

محمد در جوابش فرمود: عجله نکن شاید خداوند رفیقی برای تو برگزیند، محمد چیز دیگری بر این کلام نیفزود.

آمادگی ابوبکر رضی الله عنه برای هجرت و سپس هجرت او:

در اینجا برگ دیگری از کتاب ایمان ثابت و استوار ابوبکر به خدا و رسولش آغاز می‌شود، ابوبکر می‌دانست که قریش پس از آگاهی از هجرت مسلمین به مدینه، قیام کرده تا هرکه را بتوانند به مکه بازگردانده یا از دینش منصرف کنند و یا تحت شکنجه و آزارش قرار دهند.

نیز می‌دانست که کفار در دارالندوه جمع شده‌اند و در باره قتل محمد صلی الله علیه و آله معاهده می‌بندند، می‌دانست که اگر او با محمد صلی الله علیه و آله مهاجرت کند و قریش تصمیم به قتل محمد صلی الله علیه و آله بگیرند، بی‌شک ابوبکر نیز کشته خواهد شد و با وجود این وقتی محمد صلی الله علیه و آله فرمود: صبر کن، برای تو هم رفیقی پیدا می‌شود، بسیار شاد شد و یقین حاصل کرد که اگر با رسول خدا مهاجرت کند، خداوند افتخار بزرگی نصیب او ساخته است و اگر کشته شود، جزای او بهشت خواهد بود، از آن روز به بعد ابوبکر دو شتر آماده کرد و هجرت خود و همراه خویش را انتظار می‌کشید، ابوبکر روزی به هنگام شب به خانه‌اش رفت، دید محمد به عادت همیشگی به خانه‌اش آمد و به او خبر داد که خداوند اجازه فرمود به مدینه هجرت کند، ابوبکر اظهار تمایل کرد که در مهاجرت محمد در خدمتش باشد، رسول خدا موافقت کرد، محمد صلی الله علیه و آله سپس به خانه خود بازگشت، جوانان قریش او را محاصره می‌کنند که مبادا فرار کند. محمد صلی الله علیه و آله محرمانه به علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیغام داد که بُرد حضرمی سبز او را پوشیده و در رختخواب او بخوابد، علی چنین کرد. چون دو بهره از شب گذشت، در فرصتی که جوانان قریش خبر نداشتند، محمد از خانه خود خارج شده و به خانه ابوبکر رفت. دید ابوبکر آماده و در انتظار او می‌باشد، هر دو از روزنه پشت خانه خارج شدند و از سمت جنوب به سوی غار ثور پیش رفتند و در آنجا مخفی شدند، قریش جوانان خود را به تمام کوه و بیابان‌ها روانه کرد تا محمد را یافته و بکشند.

وقتی به غار ثور رسیدند، یکی از کفار بر پشت خوابید تا از درون غار آگاه شود، در این هنگام که ابوبکر رضی الله عنه صدای آنان را شنید از شدت خوف و ناراحتی عرق می‌ریخت و صدای نفسش را در سینه حبس کرده و بی‌حرکت مانده و خود را تسلیم خدا کرده

بود، اما محمد به ذکر و دعا مشغول بود، ابوبکر به محمد رضی الله عنه نزدیک شد و خود را به او چسباند. محمد صلی الله علیه و آله محرمانه در گوش او فرو خواند: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰] «نگران نباش خدا با ماست». جوان قریش اطراف غار را نگرست، دید که عنکبوت دهانه غار را تنیده، برگشت و به یارانش که از او پرسیدند چرا به درون غار نرفتی؟ گفت: بر دهانه غار عنکبوتی است که پیش از تولد محمد بر آنجا تنیده شده، جوان عرب بازگشتند، در حالی که انگشت ندامت به دندان می‌گزیدند، پس از اینکه جوانان قریش دور شدند، محمد آواز برآورد، خدا را شکر، خدا بزرگ است. ابوبکر رضی الله عنه با دیدن این واقعه ایمانش محکم‌تر و باثبات‌تر شد.

بی‌تابی ابوبکر رضی الله عنه در غار برای چه بود؟

آیا بی‌تابی ابوبکر تا جایی که از شدت خوف عرق می‌ریخت و نفسش را در سینه حبس کرده و خود را به رسول خدا چسبانده بود، ناشی از حُب حیات شخصی و حرص بر زندگی خود بود؟ آیا او می‌ترسید که حادثه‌ای بر او وارد شود یا اینکه در باره خود نگران نبود و نگرانش به خاطر رسول خدا بود، آیا او دوست داشت اگر می‌توانست خود را در راه رسول خدا فدا کند؟

ابن هشام از حسن بن ابی الحسن بصری نقل کرده که گفته است: رسول خدا و ابوبکر شبی را در آن غار به پایان بردند، قبلاً ابوبکر داخل غار شد، به غار دست می‌زد تا ببیند در آن درنده‌ای یا ماری نباشد و به نفس خود از رسول خدا حراست می‌کرد. این بود حالت ابوبکر رضی الله عنه در آن لحظه دقیق حیاتش، زمانی که به گفتگوی جوانان قریش گوش می‌داد و در گوش محمد مخفیانه می‌گفت: اگر یکی از آنان زیر پای خودش را ببیند هرآینه ما را خواهد دید.

ابوبکر در آن دقایق به فکر خود و آنچه بر او وارد می‌شود، نبود. بلکه او در باره رسول خدا و دین او که مردم را به سوی آن فرا می‌خواند، فکر می‌کرد و اینکه اگر این جوانان قریش بر محمد دست یابند او را می‌کشند. او در این وقت ابداً به فکر خود نبود، آیا حال او حال مادری بود که خطری فرزند او را تهدید می‌کند و از این رو می‌ترسد و بی‌تابی می‌کند و به محض اینکه خطر به فرزندش روی می‌آورد خود را بر روی فرزند می‌کشد تا خطر را از جگرگوشه‌اش دفع کرده و یا در این راه جان بدهد. یا ابوبکر از لحاظ شدت علاقه به محمد صلی الله علیه و آله از این نوع مادران نیز دلسوزتر بود؟

هرآینه ایمان ابوبکر رضی الله عنه به خدا و رسول او را از غریزه حب حیات و سرشت مادری و هرآنچه روح ما درک می‌کند و به خاطر ما خطور می‌نماید، قویتر بود. چگونه می‌اندیشی در باره ایمانی که نسبت به رسول خدا داشت، ایمانی که تمام مفاهیم عالی انسان و معانی مقدسه را در بهترین صورت ممکن فرا راه داشت. ابوبکر رضی الله عنه را مجسم می‌کنم که رسول خدا در کنارش نشسته، خطر در کمین آن‌هاست و به سوی آنان پیش می‌آید. خیالم نمی‌تواند مثالی بیاورد که آنچه را در این صورت نادره حیات است تصویر کند.

فداکاری در راه ملوک کجا و جانبازی در راه رسول خدا کجا؟

تاریخ، داستان کسانی را که خود را در راه بزرگان و یا پادشاهان فدا کرده‌اند، فراوان به یاد دارد و امروز نیز در عصر ما مردمان بزرگی هستند که مردم آنان را مقدس دانسته و از خود بیشتر دوست دارند، اما موقعیت ابوبکر در غار ثور با این موارد خیلی اختلاف دارد. این مسأله شایان آن است که علمای روانشناسی، آن را مورد تجزیه و تحلیل و دقت قرار دهند.

هرگز ایمان مردم به زعما و پادشاهان، با ایمانی که ابوبکر رضی الله عنه به رسول خدا داشت قابل مقایسه نیست. کجا قابل مقایسه است فداکاری افراد نسبت به پادشاهان و بزرگان‌شان و آن حالتی که در ابوبکر ایجاد شد، در آن لحظه که بر حیات رسول بیمناک شد. توصیف این حالت در قدرت هیچکسی نیست و به همین دلیل کتاب سیره از گفتگو در باره آن خودداری کرده است، مردم از تعقیب آن دو دست برداشتند و از دستیابی بر آنان مأیوس شدند. محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه پس از اطمینان از پناهگاه خود درآمدند و در راه نیز با مخاطراتی روبرو شدند که کمتر از آنچه در غار دیدند نبود، ابوبکر آنچه را که از پنج هزار درهم سود تجارتش مانده بود با خود داشت، پس از آنکه به مدینه رسیدند، مردم به دیدن رسول خدا شاد شدند و ابوبکر زندگانش را در مدینه مانند هر مهاجر دیگر آغاز کرد، اگرچه مقام و منزلت او در نزد رسول خدا، منزلت خلیل و صدیق و وزیر و مشیر بود.

ابوبکر رضی الله عنه در مدینه:

ابوبکر رضی الله عنه در سنج از اطراف مدینه بر خارجه بن زید از بنی حارث از خزرج وارد شد، هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله بین مهاجرین و انصار اخوت برقرار کرد، ابوبکر و خارجه رضی الله عنهما عقد برادری بستند. خانواده و فرزندان ابوبکر که در مکه بودند، به او پیوستند و به کمک آنان به زندگی خود ادامه داد، خانواده او مانند خانواده عمر و علی رضی الله عنهما، در زمین‌های انصار به زراعت مشغول شدند و با ملاکین زمین‌ها به صورت مزارعه به کشاورزی پرداختند، شاید خارجه بن یزید میزبان ابوبکر یکی از این ملاکین بوده باشد، سپس ارتباط بین او و ابوبکر مستحکم‌تر شد، تا جایی که حبیبه دختر خارجه را به زنی گرفت و حبیبه به هنگام وفات ابوبکر حامله بود و ام کلثوم پس از وفات ابوبکر متولد شد.

خانواده ابوبکر رضی الله عنه با او در خانه خارجه نماندند، بلکه ام رومان و دخترش عایشه و دیگر فرزندان ابوبکر در مدینه در خانه‌ای نزد خانه ابویوب انصاری که رسول الله در آنجا بود جای گرفتند. ابوبکر رضی الله عنه نزد آنان می‌رفت، لیکن اکثر اوقاتش را در سنج با زن جدیدش می‌گذراند.

تب کردن ابوبکر رضی الله عنه:

بعد از مدت کمی که ابوبکر در مدینه اقامت کرد، گرفتار تب شد، تبی که اکثر مهاجرین مکه به مدینه به علت اختلاف آب و هوا بدان دچار می‌شدند، چه هوای مکه خشک و هوای مدینه به سبب کشتزارها و آب فراوان مرطوب بود، از عایشه نقل شده که روایت کرده، پدرش دچار تبی شد که شدت آن هذیان می‌گفت. پس از اینکه ابوبکر در موطن جدیدش آرام گرفت و با کسب و کار اهل خود از کمک انصار بی‌نیاز شد، تمام توجهش را به کمک رسول و دعوت به اسلام تثبیت مرکز مسلمانان معطوف ساخت.

خشم و غضب هیچگاه بر این مردم آرام راه نمی‌یافت. مگر وقتی که می‌دید دشمنان اسلام از یهود و منافقین دعوت به اسلام را مورد استهزا قرار داده یا در صدد مکر و نیرنگ برآمده‌اند.

رسول خدا عهدنامه‌ای با یهود بست که هر دو ملت در دعوت به دین خود آزاد باشند و شعائر دینی خود را آزادانه به جای آورند.

یهود اول خیال می‌کرد که می‌تواند مسلمین را از مکه جدا سازد تا از آنان علیه اوس و خزرج استفاده کند، اما پس از اینکه مکه نیز به دست مسلمانان افتاد و از

سیاست تفرقه اندازی بین مهاجر و انصار ناامید شدند، شروع به طرح مکر و نیرنگ و استهزاء دین اسلام نمودند.

خشم ابوبکر رضی الله عنه بر فنحاص:

جماعتی از یهود بر عالمی به نام فنحاص گرد آمدند، ابوبکر بر آنان وارد شده، خطاب به فنحاص گفت: وای به حال تو فنحاص، بترس از خدا و مسلمان شو، به خدا قسم تو می دانی که محمد رسول خداست، خبر رسالت او در تورات و انجیل آمده و نیک بدان آگاهی.

فنحاص در حالی که خنده استهزایی بر لب داشت گفت: قسم به خدای ابوبکر، ما را به خدای فقیر کاری نیست، ما به او محتاج نیستیم، و او به ما محتاج است. اگر او از ما بی نیاز بود، اموال ما را از ما قرض نمی گرفت، همانگونه که دوست شما محمد می گوید، شما را از ربا بر حذر می دارم، ولی به ما ربا می دهد.

اشاره فنحاص به این آیه قرآن است که می فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ وَأُضْعَافًا كَثِيرَةً﴾ [البقرة: ۲۴۵]. «کیست به خدا قرض حسنه بدهد و بعد چندبرابر آن را دریافت بدارد».

چون ابوبکر رضی الله عنه استخفاف فنحاص را به آیه خدا و وحی محمد صلی الله علیه و آله دید، نتوانست آرامش خود را حفظ کند، سیلی محکمی بر صورت فنحاص نواخت و گفت: قسم به خداوندی که جان من در دست اوست اگر به احترام به عهدنامه محمد صلی الله علیه و آله نبود الآن ای دشمن خدا سرت را از تن جدا می کردم.

آیا تعجب آور نیست که در ابوبکر که سنش از پنجاه گذشته و مظهر رقت و نرمی و حسن خلق و خوشخویی بود، ناگهان این شدت و حدت بروز کند؟

این خشم ابوبکر خشم دیگر او را به یاد می آورد که ده سال قبل از آن اتفاق افتاد و آن هنگامی بود که، ایران بر روم غلبه کرده بود، و در حالی که فارس مجوسی و روم اهل کتاب بودند، مسلمانان از شنیدن این واقعه غمگین شدند، چون مشرکین آنان را مورد ریشخند قرار می دادند و خیال می کردند شکست روم به سبب این بوده که اهل کتاب بوده اند. یکی از مشرکین (ابی بن خلف که با نیزه عمر رضی الله عنه کشته شد) در این مورد در برابر ابوبکر سخن راند و با اصرار می خواست این شکست را معلول صاحب

کتاب بودن اهل روم قلمداد کند. ابوبکر در اینجا نیز سخت برآشت. با او بر سر ده شتر گرو بست که ظرف کمتر از سالی روم بر فارس غلبه کند. این موارد می‌رساند که هیچ چیز نمی‌توانسته خشم ابوبکر را برانگیزد، مگر آنچه با ایمان او به خدا و رسول منافات داشته باشد، این بود روحیه ابوبکر در سن چهل سالگی و این است خصلت و خوی او در وقتی که از پنجاه متجاوز است و نیز به هنگام تصدی خلافت و عهده‌دار شدن امور مسلمین.

تسلط ایمان بر ابوبکر رضی الله عنه:

این ایمان راستین در تمام طول حیات از روزی که از محمد پیروی کرد بر همه احساسات و افکار ابوبکر مسلط شد، و تو می‌توانی از دیدگاه این ایمان و معنویت تمام احوال نفسانی و اعمال او را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهی. هیچ چیز جر ایمان به خدا و رسول در نظر او ارزش نداشت، حتی تجارتش، خانواده‌اش، آرزوهایش، آن چیزهایی که مردم در زندگی از آنها متأثر می‌شوند و بسیاری از مسلمانان نیز در این عصر از آن برخوردار می‌گردند.

ایمان بر ابوبکر غلبه کامل داشت. قلب و عقل و روحش خالصانه از آن خدا و رسولش بود. همه این‌ها جلوه‌های ایمان کسی بود که به بالاترین درجات ایمان اعتلا یافته بود، به درجه صدیقان، چه مقام والایی!

موقعیت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر:

او را سپس در جنگ بدر ببینید، اهل مکه صفوف خود را برای جنگ آراسته‌اند. پیغمبر نیز صفوف مسلمین را برای جنگ آماده ساخته است، مسلمانان برای محمد صلی الله علیه و آله در آخر قشون به اشاره سعد بن معاذ تخت روانی تهیه دیده‌اند تا اگر جنگ به کام آنان نشد در مدینه بر رسول خدا ملحق شوند. ابوبکر رضی الله عنه با محمد صلی الله علیه و آله در تخت روان قرار گرفت و از دور جریان جنگ را زیر نظر داشتند. پس از آغاز جنگ چون محمد صلی الله علیه و آله کثرت تعداد دشمنان و قلت افراد خود را دید، روی به قبله آورد و با تمام وجود به خدا متوجه شده و وعده پیروزی مسلمانان را که خدا به او بشارت داده بود یادآوری می‌کرد و با راز و نیاز از خدا می‌خواست که پیروزی او را کامل سازد.

محمد صلی الله علیه و آله می گفت: خدایا! قریش با تمام کبر و عجبش کوشش می کند رسول تو را انکار کند، خدایا! آن فتح و نصرتی را که وعده داده ای فرا رسان. خدایا! اگر این جماعت را هلاک کنی، دیگر کسی تو را نخواهد پرستید. همینگونه استغاثه می کرد در حالی که دو دستش را به سوی قبله دراز کرده بود، به طوری که عبا از دوشش فرو افتاد. محمد آرام نگرفت تا اینکه حالت بیهوشی و نعاسی او را دست داد که در آن حالت پیروزی خود و کمک خدا را مشاهده کرد، بیدار شد. در حالی که مژده پیروزی می داد به طرف مردم فرا رفت، در حالی که آنان را تشویق می کرد و می گفت: قسم به کسی که جان محمد در دست اوست هرکه از این کفار به قتل برساند، به پیش بتازد، از جنگ برنگردد و تحمل آزار جنگ را بکند، خداوند او را در داخل جنت می کند.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در جنگ بدر:

این بود موقعیت رسول در جنگ بدر که در آغاز پیروزی مردان قلیش بر جماعت کثیر دشمنانش اطمینان نداشت تا اینکه روحش با خدا ارتباط پیدا کرد و خداوند پیروزی را به او نشان داد و پرده های ابهام این روز تاریخ و بزرگ در حیات اسلام از پیش روی او برداشته شد.

ابوبکر رضی الله عنه در کنار رسول خدا سرشار شد از ایمان، ایمان به اینکه بدون شک خداوند یاری دهنده دین اوست، در عین حال که به پیروزی مسلمانان ایمان داشت، از مناجات رسول و اجابت خواسته اش از جانب خدا دچار اعجاب شده بود.

و می ترسید بر محمد صلی الله علیه و آله به خاطر ترس از سرنوشت آن روز:

این بود دعای پیغمبر و مناجات او با خدا و طلب انجام وعده حق، این دعا را محمد صلی الله علیه و آله بارها تکرار کرد، تا اینکه عبا از دوشش افتاد، ابوبکر در حالی که عبا را بر شانه های رسول می انداخت، گفت: ای نبی خدا، خداوند وعده ای را که به تو داده، محققاً عملی خواهد ساخت.

دوستداری حقیقت و رحمت یکجا در قلب ابوبکر رضی الله عنه جاری گرفته بود:

بسیاری از مؤمنان دارای عقیده ای بودند که در آن خصوص مجادله و مناقشه ای نداشتند، عده ای نیز در مورد عقیده شان تعصب شدیدی داشتند، به حدی که قابل انعطاف نبود، حتی عده ای نیز چنان در عقاید خود متعصب و افراطی بودند که حاضر

نبودند روی مخالفان عقیدتی خود را نیز ببینند، اینان تصور می‌کردند که ایمان به حق، لازمهٔ تعصب و شدت و غلظت و پافشاری در عقیدت است، اما ابوبکر با وجود عظمت ایمانش و با همهٔ اعتقادی که به آن داشت و سستی و تردید در آن راه نمی‌یافت از تعصب و غلظت به دور و به نرمی متمایل بود، در هنگام قدرت بخشاینده و مهربان بود و پس از اینکه به نیروی ایمان خود بر مخالفین پیروز می‌شد، به آنان نیکی و احسان می‌نمود.

بدین ترتیب در قلب صدیق دو صفت جلیل انسانی، حقیقت‌پرستی و مهربانی جمع شده بود. در راه حق همه چیز را خوار می‌شمرد، حتی حیات را و هنگامی که حق را غالب می‌دید، جنبهٔ مهر و عطوفت بر دل و جانش غلبه می‌کرد و چنان تحت تأثیر قرار می‌گرفت که اشک از چشمانش سرازیر می‌شد.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در مقابل اسیران جنگ بدر:

جنگ بدر با پیروزی مسلمانان خاتمه یافت. مسلمانان به مدینه بازگشتند، در حالی که اسیران قریش را همراه آورده بودند. این اسیران دوست داشتند زنده بمانند و به مکه باز گردند، ولو مجبور به پرداخت فدیة سنگینی گردند، اما از شدت و حدت محمد صلی الله علیه و آله و انتقام او پس از اذیت و آزاری که نسبت به او و اصحابش در مکه روا داشته بودند، بیمناک بودند.

دسته‌ای از آنان به دیگران گفتند: اگر در این باره به ابوبکر که در میان قریش از همه مهربانتر و رحیم‌تر و با عاطفه‌تر و برگزیده‌ترین فرد نزد محمد است متوسل شویم و از او طلب شفاعت کنیم بسیار به جاست، در نتیجه به نزد ابوبکر پیغام فرستادند و گفتند: یا ابوبکر در میان ما پدران و برادران و اعمام و بنی اعمام هست و از خویشان خود به دور افتاده‌ایم. با رسول صحبت کن که بر ما منت گذارده، آزادمان کند، یا در مقابل فدیة ما را به دیار خود بازگرداند. ابوبکر قول مساعدت داد. اسیران قریش از ترس اینکه مبادا پسر خطاب کار را خراب کند و در نزد رسول خدا روی موافق نشان ندهد، به نزد او پیام فرستادند، لیکن عمر رضی الله عنه در آنان به تندی نگریست و جواب‌شان نداد.

ابوبکر رضی الله عنه خود را شفیع این مشرکین قریش ساخت و در نزد پیغمبر برای آنان شفاعت کرد و قلب حضرت را نسبت به آنان نرم کرد و دلایل عمر را تجویز

سخت‌گیری نسبت به آنان رد نمود و خویشاوندی بین آنان و محمد صلی الله علیه و آله را بهانه شفاعت قرار داد.

ابوبکر رضی الله عنه همه این کارها را به سبب خوش‌قلبی و نیکخواهی که در سرشت او همانند ایمان به حق و عدالت مخلد بود انجام داد، گویی ابوبکر یقین داشت که عاقبت پیروزی با سلطان رحمت است و مردم تسلیم فرمان محمد صلی الله علیه و آله خواهند شد به سبب رحمت و انسانیت والایی که از او دیده‌اند که از ضعف و هوی، پاک و مبراست و جز سلطان انسانیت روح و جان او را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد، آنچنان سلطانی که از شدت و سخت‌گیری و کج‌رویهای قدرت می‌کاهد.

توجیه حیات ابوبکر رضی الله عنه بعد از واقعه بدر:

جنگ بدر سرآغاز حیات مسلمین و سرآغاز توجیه حیات ابوبکر بود. مسلمانان سیاست خود را در قبال قریش و هریک از قبایل اطراف که با آنان دشمنی کرده بودند تنظیم می‌کردند و ابوبکر با محمد صلی الله علیه و آله مشغول تنظیم این سیاست بود. ابوبکر چندین برابر وقتی را که در مکه صرف حمایت مسلمین می‌کرد در اینجا صرف تنظیم سیاست مسلمین می‌نمود.

مسلمانان می‌دانستند که قریش تا توان خود را از آنان نگیرد آرام نخواهد گرفت و می‌دانستند که احتیاج به دعوت به دین اسلام و دفع دشمنان آن دارند چاره‌ای نداشتند که همه این مسایل را در نظر گرفته و ارزیابی نموده و در برابر هریک تدابیر اتخاذ کنند. ابوبکر جز به این مسایل به چیز دیگری مشغول نمی‌شد تا در داخل مدینه به تحریک یهود و منافقان فتنه‌ای برپا نشود و جنگاورانی از خارج به مدینه هجوم نیاورند.

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دووزیر رسول بودند:

حقیقهٔ پیروزی مسلمانان در جنگ بدر باعث اعتلاء کلمه اسلام شد و در دل دشمنان و مخالفان کینه‌ای شدید برانگیخت، کینه دیرینه یهود را تحریک نمود و در قلب قبایل اطراف هراس و ترس ایجاد نمود. برای احتراز از آنچه از این عوامل ناشی می‌شد سیاست حکیمانانه و ارزیابی‌های دقیق و مشاورات دایم بین محمد و یارانش لازم بود.

محمد صلی الله علیه و آله، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را وزیران مشاور خود قرار داده بود، تا این سیاست را تنظیم کنند، چه این دو با وجود اختلاف طبع، در مشاوره و ایمان به محمد خالص و

صادق بودند. رسول این مشاورات را با دیگر اصحاب نیز می‌فرمود مشاورتی که اثر قاطع در یگانگی و توحید کلمه مسلمین داشت و هرکس احساس می‌کرد در آنچه روی می‌دهد از خیر و شر احوال و اعمال بهره و نصیبی دارد.

آنچه که کینه یهود را تحریک کرد، این بود که مسلمانان یهود بنی قینقاع را محاصره کرده و از مدینه راندند و آنچه مایه ترس قبایل شد، این بود که اجتماع کرده بودند تا به مدینه هجوم آورند و چون شنیدند که محمد به دفع آنان مصمم شده پا به فرار گذاشته و به کلی مرعوب شدند.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در جنگ احد:

این اخبار مرتباً به مکه می‌رسید و قریش را از فکر خونخواهی و انتقام بدر باز نمی‌داشت تا سرانجام به خونخواهی مسلمانان آمدند و در احد به هم رسیدند. جنگ در تمام روز ادامه داشت، لکن پس از اینکه تیراندازان از امر محمد صلی الله علیه و آله سرپیچی کرده و محل استقرار خود را ترک کردند و به دنبال غنیمت رفتند موقعیت تغییر کرد. خالد بن ولید هوشیاری از این فرصت استفاده کرد و قریش به مسلمانان هجوم آوردند. از سنگ‌هایی که کفار می‌انداختند سنگی به صورت محمد اصابت نمود و صورت مبارکشان را مجروح ساخت و حضرت بر پهلو افتاد و قریش فریاد برآوردند که محمد مرد.

اگر پهلوانان و قهرمانان مسلمان پیغمبر را در میان نمی‌گرفتند، کسانی که با جان و دل حاضر به همه گونه فداکاری در راه محمد حتی با ایثار جان خود بودند وضع خلق خدا صورت دیگری به خود می‌گرفت، از این روز به بعد ابوبکر بیشتر اوقات ملازم محمد شد، در جنگ‌ها و در وقت اقامت در مدینه.

و تو خوب می‌دانی که زندگانی مسلمانان تا وقتی که مکه فتح شد و ثقیف در طائف به اسلام درآمد حیاتی منحصر در جنگ و دفاع بود از جنگ‌های کوچکی که شکل زدوخوردهای کوچکی داشت صرف نظر کن.

یهود و در رأس آنان حیی ابن اخطب در حال اجتماع و تجمع علیه مسلمانان بودند و قریش نیز لا ینقطع در صدد تضعیف مسلمانان و تسلط بر آنان بود.

جنگ‌های کوچک بنی النضیر و الخندق و بنی قریظه سیاست یهود و کینه قریش را آشکار ساخت. ابوبکر رضی الله عنه ملازمتش را در خدمت محمد صلی الله علیه و آله فزونی بخشید و در این مواقع و موقعیت‌ها همراه محمد بود. هنگامی که رسول خدا از امنیت مدینه اطمینان

حاصل کرد، دریافت که وقت آن رسیده کار و امر رسالت خود را توجیه دیگری ببخشد تا خداوند وسیله او دینش را کامل سازد.

ابوبکر رضی الله عنه با استفاده از موقعیت‌هایی که داشت مسلمانان را معترف کرد، به اینکه عزت و عظمتش در نزد آنان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از هر فرد دیگری بیشتر است.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در حدیبیه:

شش سال بعد از هجرت به مدینه، محمد صلی الله علیه و آله به مردم اجازه داد که برای زیارت خانه خدا به مکه بروند. قریش از این حرکت آگاه شد و قسم خوردند که نگذارند محمد به زور وارد مکه شود.

محمد صلی الله علیه و آله و یارانش در حدیبیه که در اطراف مکه است اقامت کردند، در حالی که او خواهان صلح بود و هر نوع مبارزه با قریش را رد می‌کرد و اعلام کرده بود که برای زیارت خانه خدا آمده نه برای جنگ، رسولانی بین دو طرف آمد و شد کرد و قرار بر این نهاده شد که آن سال برگردند و سال بعد برای زیارت بازگردند.

بسیاری از مسلمانان از این موضوع ناراحت و خشمناک شدند، من جمله عمر بن الخطاب رضی الله عنه از اینکه باید بازگردند سخت عصبانی بود و این عهدنامه را استخفافی به دین خود تلقی می‌کردند، اما ابوبکر به این مآل‌اندیشی و حکمت کار رسول ایمان داشت و وقتی سوره الفتح نازل شد همه مسلمانان ایمان آوردند که عهد حدیبیه فتح آشکاری بود و ابوبکر تصدیق‌کننده این امر بود، همانگونه که در کارها و تدابیر دیگر همواره موافق و مصدق رسول بود.

از دیاد قدرت مسلمانان و روی آوردن جماعات مردم به اسلام:

دعوت به اسلام روز به روز فزونی و کمال می‌یافت و قدرت مسلمانان بدین سبب افزوده می‌شد. از مظاهر این قدرت این بود که مسلمانان یهود را در خیبر و فدک و تیماء محاصره و تابع خود ساختند تا آنان را از بلاد عرب جلا دهند. از مظاهر قوت اسلام نیز این بود که محمد به پادشاهان و امرای فارس و بزنطیه و مصر و حیره و یمن و همه کشورهای مجاور عرب نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد، اما بزرگترین نشانه بارز این کمال و قدرت اسلام فتح مکه و محاصره طائف بود.

با این مظاهر نور دین جدید در شبه جزیره ظاهر شد و به دو امپراطوری عظیم آن عصر روم و ایران نیز تجاوز کرد. به همین سبب رسول خدا و مسلمانان به نصرت خود از جانب خداوند مطمئن شدند.

ولی جانب احتیاط را رعایت کردند تا از هیچ ناحیه‌ای کسی نتواند باعث اطفای نور حقیقت اسلام گشته و از قدرت آن بکاهد.

ظهور نور اسلام:

چون عرب این قدرت و شوکت را دید دسته دسته از اطراف شبه جزیره به سوی محمد روی آورده و دین جدید را پذیرفتند، آیا این دعوت‌کننده مردم به حق تنها بود؟ آیا او بود که بر یهود و نصاری و مجوس و مشرکین غالب شد؟ آیا این حقیقت نبود که پیروز شد! آیا هیچ نشانه‌ای بهتر از پیروزی او بر مشرکین و کفار می‌تواند حق بودن دعوت او را آشکار سازد؟

او نمی‌خواست بر آنان مسلط شود و از آنان چیزی نمی‌خواست جز اینکه به خدا ایمان آورند و کار نیک انجام دهند. این یک منطق کاملاً انسانی بود و مردم در هر زمان و در هرکجا آن را یافته‌اند به آن ایمان آورده‌اند و این منطق منطقی است که عقل آن را می‌پذیرد و گذشت روزگاران قدرت این حجت قوی را به اثبات رسانده و هیچ عاملی بر آن غلبه نیافته است.

حج ابوبکر رضی الله عنه با مردم:

خداوند اجازه داد که مسلمانان به مکه رفته فرایض دینی را انجام دهند، اما پیاپی آمدن جماعت عرب برای اسلام آوردن مهلت نداد که رسول خدا مدینه را ترک کند و به مکه برود. و بنابراین، محمد به ابوبکر دستور داد تا با مردم به حج برود. ابوبکر رضی الله عنه با سیصد نفر از مسلمین از مدینه به قصد زیارت مکه بیرون رفت و مناسک حج به جای آوردند. در این حج بود که علی یا به روایتی ابوبکر اعلام کرد که از این سال به بعد دیگر مشرکین اعمال حج به جا نخواهند آورد، سپس به مردم چهار ماه مهلت داد تا هر قومی به موطن خود بازگردد و از آن روز تا به حال، هیچ مشرکی در مکه اعمال حج به جا نیاورده و نخواهد آورد.

آخرین حج محمد صلی الله علیه و آله و جیش اسامه رضی الله عنه:

در سال دهم هجرت، محمد صلی الله علیه و آله به آخرین حج رفت، ابوبکر نیز در ملازمت او بود. محمد صلی الله علیه و آله با تمام زنانش به این حج رفت و در این حج هزار و صد نفر یا بیشتر همراه او بودند. پس از بازگشت از مکه مدت اقامت محمد صلی الله علیه و آله در مدینه به طول انجامید که دستور داد جیش اسامه را برای حرکت به سوی روم تجهیز کنند که در آن مهاجرین اول از جمله ابوبکر و عمر رضی الله عنهما شرکت داشتند. این قشون در جرف استقرار یافته بود. در این حیص و بیص رسول الله مریض شد و حرکت قشون به تأخیر افتاد، زیرا مرض محمد شدت کرد و مردم بر او بیمناک شدند.

محمد صلی الله علیه و آله دستور داد که ابوبکر به جای او برای مردم نماز بگذارد:

چون مرض محمد صلی الله علیه و آله شدت گرفت دستور داد، ابوبکر به جای او نماز بگذارد. از عایشه روایت شده که گفته است: چون مرض حضرت شدت گرفت، بلال آمد و او را دعوت به نماز کرد. محمد صلی الله علیه و آله دستور داد که بروید ابوبکر را خبر کنید تا برای مردم نماز بگذارد. بلال در جواب گفت: ^(۱) یا رسول الله! ابوبکر مرد غمناک و محزونی است و هرگاه در جای شما قرار گیرد صدایش به گوش همه مردم نمی‌رسد، اگر اجازه فرمایی عمر این کار را انجام دهد. باز محمد صلی الله علیه و آله فرمود: بروید ابوبکر را خبر کنید به جای من نماز جماعت بگذارد. بلال می‌گوید: به حفصه گفتم، تو به شوهرت محمد صلی الله علیه و آله

^۱ - (آنچه در صحیح بخاری و دیگر مصادر معتبر حدیثی آمده است، این حضرت عایشه رضی الله عنها بود که این قول را گفت نه بلال) «عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: لَمَّا ثَقُلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَ بِلَالٌ يُؤَدِّئُهُ بِالصَّلَاةِ فَقَالَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ أَسِيفٌ وَإِنَّهُ مَتَى مَا يَقُمْ مَقَامَكَ لَا يُسْمِعُ النَّاسَ فَلَوْ أَمَرْتَ عُمَرَ فَقَالَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ أَسِيفٌ وَإِنَّهُ مَتَى يَقُمْ مَقَامَكَ لَا يُسْمِعُ النَّاسَ فَلَوْ أَمَرْتَ عُمَرَ قَالَ إِنَّكَ لَأَنْتُ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ فَلَمَّا دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَجَدَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً فَقَامَ يُهَادِي بَيْنَ رَجُلَيْنِ وَرَجُلَاهُ يُحْطَانُ فِي الْأَرْضِ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَلَمَّا سَمِعَ أَبُو بَكْرٍ حِسَّهُ ذَهَبَ أَبُو بَكْرٍ يَتَأَخَّرُ فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى جَلَسَ عَنْ يَسَارِ أَبِي بَكْرٍ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّيَ فَأَيَّمَا وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّيَ قَاعِدًا يَقْتَدِي أَبُو بَكْرٍ بِصَلَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالنَّاسُ مُقْتَدُونَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ». صحح البخاری

بگو که: ابوبکر از عهده این کار بر نمی آید عمر را معین کن. حفصه به حضرت عرض می کند، محمد صلی الله علیه و آله جواب می دهد شما اصحاب یوسف هستید (یعنی زنان مصر که با یوسف علیه السلام معارضه می نمودند) بروید ابوبکر را خبر کنید تا برای مردم امامت کند. در این هنگام حفصه به عایشه می گوید: من هیچگاه از تو خیری ندیده ام، ابوبکر در اجرای امر حضرت برای مردم نماز گزارد ^(۱)، و روایت شده که روزی ابوبکر غایب بود چون بلال اذان بگفت از عمر تقاضا کرد که امامت جماعت را به عهده گیرد، عمر به جای ابوبکر نماز گزارد. آواز عمر بلند بود، هنگامی که تکبیر می گفت، رسول خدا در اطاق عایشه آواز شنید و گفت: پس ابوبکر کجاست که خدا و مسلمین از اینکه او امام نباشد ابا دارند.

بعضی از مسلمانان گمان بردند که همین کار محمد صلی الله علیه و آله که ابوبکر را برای نماز در ایام مرض مأمور کرد در حقیقت به منزله معرفی ابوبکر برای جانشینی پس از وفات او می باشد و نمازگزاردن برای مردم اولین نشانه جانشینی رسول خدا بوده است.

در اثناء مرض موت روزی محمد صلی الله علیه و آله به مسجد رفت و خطاب به مسلمانان فرمود: بنده ای از بندگان خدا بین دنیا و آنچه در نزد خداست دومی را انتخاب کرد. ابوبکر دریافت که اشاره محمد صلی الله علیه و آله بدوست، بی تابانه از سرشوق گریه کرد و گفت: ما با فرزندان و جان های خود در راه تو که راه حق است فداکاری و جانبازی می کنیم. محمد صلی الله علیه و آله امر کرد که همه درهای مسجد جز باب ابوبکر را ببندند، بعد در حالی که به ابوبکر اشاره می کرد، گفت: من کسی را نمی شناسم که از لحاظ دوستی و همصحبتی در نزد من از او برتر باشد و اگر من از میان بندگان خدا دوستی می گرفتم، هرآینه ابوبکر را برمی گزیدم، اما رابطه من با بندگان خدا صحبت و برادری و ایمان است تا اینکه خداوند ما را به نزد خود فرا خواند.

روزی که محمد صلی الله علیه و آله وفات یافت، برای نماز صبح به مسجد رفت، در حالی که بر علی بن ابی طالب و فضل بن عباس تکیه داده بود. در این حین ابوبکر برای مردم نماز می خواند، مردم به دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله شاد شدند و راه را گشودند. محمد صلی الله علیه و آله اشاره فرمود که نمازشان را ادامه دهند. ابوبکر در حین نماز حس کرد که این شادی و سرور

^۱ - این روایت به این صورت درست نیست، چنانچه روایت صحیح را از صحیح بخاری در هامش قبلی ذکر کردم.

زایدالوصف جز به خاطر محمد صلی الله علیه و آله صورت نبندهد، لذا از جای خود عقب کشید. محمد صلی الله علیه و آله اشاره کرد که در جای خود کماکان بماند، رسول خدا در سمت چپ ابوبکر نشست و نشسته نماز خواند.

حضرت رسول پس از این نماز به خانه عایشه بازگشت، اما بلافاصله تبش عودت کرد. رسول آب سرد خواست، دستش را در آب می گذاشت و بر روی مبارکش می کشید و بعد از زمان کمتر از ساعتی به عالم بقا شتافت، محمد این دنیا را ترک کرد در حالی که خداوند دین او را کامل و نعمت خود را بر مردم تمام ساخت. عرب بعد از وفات محمد صلی الله علیه و آله چه خواهد کرد؟ او پس از خود جانشینی معین ننموده و قواعد و قوانین مفصلی برای حکومت وضع نکرده است. باید همگان در راه پی ریزی نظام این حکومت بکوشند و بدانند که هر مجتهدی نصیبی دارد و هر حرکتی را برکتی در پی است.

فصل دوم:

بیعت با ابوبکر رضی الله عنه

رسول خدا در دوازدهم ربیع الأول سال ۱۱ هجری (سوم ماه یونیو سال ۶۳۲ میلادی) به جوار رحمت حق شتافت. حضرت که در صبح همان روز کمی افاقه یافته بود از منزل عایشه رضی الله عنها خارج شد و به سوی مسجد رفت. در آنجا برای مردم صحبت کرد و برای اسامه بن زید رضی الله عنه نیز دعای خیر فرمود و به او دستور داد که با لشکرش به جنگ روم برود. پس از اینکه خبر وفات رسول را به مردم دادند در حالی که چند ساعت از آمدن او به مسجد و سخن گفتن با مسلمین نگذشته بود، همه را سستی و رخوت فرا گرفت. عمر بن خطاب رضی الله عنه برای مردم سخن گفت، وفات محمد صلی الله علیه و آله را تکذیب کرد و گفت: محمد نمرده بلکه به نزد خدای خود رفته همانگونه که موسی مدت چهل روز از قومش غایب شد و به میقات الهی رفت. عمر خبردهندگان به وفات محمد صلی الله علیه و آله را تهدید می کرد و می گفت که، حضرت عنقریب به میان مسلمین بازمی گردد و دست و پای آنان را قطع می کند.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در قبال وفات محمد صلی الله علیه و آله:

پس از اینکه حضرت از مسجد به خانه عایشه رضی الله عنها برگشت، ابوبکر نیز از مسجد به خانه خویش در سنج بازگشت. به محض اینکه خبر وفات محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم شایع شد، کسی هم به دنبال ابوبکر رفت و خبر وفات محمد صلی الله علیه و آله را به او داد، ابوبکر مظطربانه و متوحشانه بازگشت. دید که عمر برای مردم صحبت می کند، بلادرنگ به خانه عایشه رفت. جنازه حضرت را در حالی که پوشانده شده بود در گوشه خانه زیارت کرد، حجاب از روی مبارکش برداشت و در حالی که صورت مبارکش را می بوسید، می گفت: چقدر خوشبو هستی، در حالت زندگی و مرگ. سپس به میان مردم بازگشت و خطاب به مردم گفت: ای مردم! کسانی که محمد را پرستش می کردند، بدانند که محمد مرده و کسانی که خدا را می پرستیدند، بدانند که خداوند همیشه زنده است و نمی میرد و بعد آیه خدا را قرائت کرد که می فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

أَفَايِن مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبِيهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿١٤٤﴾ [آل عمران: ۱۴۴] «محمد کسی جز رسول خدا نبود که پیش از او هم رسولان دیگری از طرف خدا به سوی مردم آمدند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود به عقب برمی‌گردید؟ کسانی که به عقب برگردند ضرری به خدا نمی‌زنند، [در مقابل] خداوند کسانی را که بر مصیبتی صبر کنند پاداش نیک می‌دهد».

پس از اینکه عمر رضی الله عنه این آیه را شنید بر زمین افتاد، چه پاهایش طاقت تحمل او را نداشتند. او یقین حاصل کرد که رسول خدا مرده است. مردم به شنیدن این خبر ترشو و غمگین شدند و نمی‌دانستند چه بکنند.

تصویر گوشه‌ای از عظمت روح ابوبکر رضی الله عنه:

در اینجا کمی مکث می‌کنیم تا گوشه‌ای از قدرت روحی ابوبکر را که موقعیت او بهترین دلیل اثبات آن است بیان کنیم. اگر کسی از مسلمانان جایز بود که خبر وفات محمد صلی الله علیه و آله را به بی‌تابی وادارد، همانگونه که عمر را دچار فزع کرد این شخص می‌بایستی ابوبکر باشد، زیرا ابوبکر یار غار و دوست و خلیل محمد صلی الله علیه و آله بود. او همان کسی است که محمد صلی الله علیه و آله را در هر حال بر نفس خود ترجیح داده است. او کسی است که زار زار در برابر گفته رسول به گریه افتاد، آنگاه که فرمود: اگر بنده‌ای از بندگان خدا را میان دنیا و آنچه در نزد خداست مخیر کنند هرآینه بنده صالح آنچه را که در نزد خداست برمی‌گزیند. او کسی است که در حین ادای این کلمات اشک از چشمانش سرازیر بود و خطاب به محمد صلی الله علیه و آله می‌گفت: ما با جان و جسم‌مان در راه تو فداکاری می‌کنیم.

ولی به هنگام وفات رسول جزع و فزع او را مانند عمر از پای درنیاورده و به محض اینکه یقین حاصل کرد که محمد صلی الله علیه و آله وفات کرده است، آنی درنگ نکرد به میان مسلمین رفت و خطبه معروف خود را بیان نمود.

قدرت روحی و آینده‌نگری ابوبکر:

آن کلماتی که ابوبکر رضی الله عنه خطاب به مردم ادا کرد و آن آیه‌ای که برای اقناع آنان از قرآن خواند، دلیل محکم قدرت تملک نفس او در برابر حقایق است که حتی خبر مولم و دردناک وفات رسول نیز نمی‌تواند خللی در ارکان این قوت نفس ایجاد کند.

این قدرت روحی را صفت بارز دیگری با شکوه‌تر می‌سازد و آن آینده‌نگری اوست. این دو صفت در باره مردی که سراپا مهربانی و رقت قلب است و عشق و علاقه و محبتش نسبت به محمد ﷺ بیش از عشق و علاقه‌اش به زندگی و دنیا و ما فیهاست اعجاب‌انگیز است.

این قدرت روحی بی‌نظیر پشتیبان ابوبکر به هنگام آن حادثه دهشتناک بود، ساعت مصیب بار و دردناک فقدان محمد رسول خدا.

همین قدرت روحی است که در مواقع حساس دیگر پشتیبان او بوده است. این همان قدرت روحی است که مسلمانان و اسلام را از فتنه‌ای حفظ کرد که اگر او نبود و اسلام دچار چنان مخاطره‌ای می‌شد هیچکس به جز خدا نمی‌دانست سرنوشت اسلام و مسلمانان چه خواهد شد.

خلافت بعد از رسول خدا شایسته چه کسی است؟

عمر ﷺ و کسانی که او را احاطه کرده بودند و معتقد بودند که رسول نمرده است، کسانی بودند که تفکر در باره عواقب و خیم فقدان رسول، آنان را به کلی سست و گیج نموده و از تفکر در باره مسایل بعد از محمد ﷺ بازداشته بود، اما کسانی که حقیقت امر را دریافته و قبول کرده بودند، اندوه فقدان محمد ﷺ آنان را از تفکر در باره آینده اسلام و مسلمانان پس از محمد باز نداشته بود.

فرمانروایی مدینه پس از استقرار محمد ﷺ در آنجا و نشر اسلام و قبول آن از طرف ساکنان مدینه از آن محمد ﷺ شد. چه کسی شایسته است که این فرمانروایی به او انتقال یابد، در حالی که فرمانروایی رسول پس از اسلام آوردن بقیه اعراب گسترش یافته و با قبول پرداخت جزیه از طرف یهود و نصاری قدرت و توسعه بیشتری یافته بود. آیا این فرمانروایی از آن مدینه خواهد بود؟ و اگر از آن مدینه خواهد بود از آن چه کسی از ساکنان آن؟

خشم انصار بر مهاجرین:

انصار که از اهل مدینه بودند بر مهاجرین خشمناک بودند و بر آنان تفاخر کرده می‌گفتند: هنگامی که با رسول خدا به عنوان میهمان بر ما وارد شدید، شما را پناه داده و یاری کردیم. پس از اینکه مهاجرین اطمینان و استقرار یافتند انصار

می‌خواستند به تنهایی و بدون دخالت مهاجرین تصدی امور را به عهده گیرند. این طرز تفکر و خواسته آنان بود در زمان حیات محمد صلی الله علیه و آله. پیداست که در حین وفات رسول این فکر به طرز آشکاری تجلی می‌کرد.

انصار و بخشش محمد صلی الله علیه و آله به اهل مکه:

حتی در زمان حیات محمد صلی الله علیه و آله نیز این فکر پس از فتح مکه و جنگ‌های حنین و طائف از دل‌های آنان تجاوز کرد و بر زبان‌هایشان جاری شد. محمد از غنایم این جنگ‌ها بخشش‌هایی به اهل مکه که مؤلفه القلوب بودند نمود. پس از این واقعه انصار در باره آن به گفتگو پرداخته و یکی از آنان گفت: رسول خدا قوم خودش را خوب دریافت. پس از اینکه این سخن به گوش رسول خدا رسید، از سعد بن عبادة رضی الله عنه رئیس خزرج خواست تا آنان را جمع کند. پس از اینکه قوم اجتماع کردند محمد صلی الله علیه و آله خطاب به آنان فرمود: گفته شما به من رسید ای گروه انصار، شما غضب را در دل خود جای داده‌اید. آیا من وقتی بر شما وارد شدم گمراه نبودید که خداوند شما را هدایت کرد؟ فقیر نبودید که خداوند شما را غنی ساخت، دشمنان هم نبودید که خداوند بین دل‌های شما انس و الفت برانگیخت؟

انصار ساکت شدند و در مقابل هر سؤال محمد صلی الله علیه و آله جواب‌شان این بود: بلی خدا و رسول او بخشنده‌ترین‌اند. محمد صلی الله علیه و آله از آنان پرسیدند آیا جواب مرا نمی‌دهید ای گروه انصار؟ همه ساکت شدند و چیزی بر آنچه گفته بودند نیفزودند و گفتند: چه جوابی یا رسول خدا، فضل و بخشش از آن خدا و رسول اوست.

در اینجا محمد صلی الله علیه و آله از جانب آنان جواب داد و گفت: قسم به خدا اگر می‌خواستید می‌گفتید، راست می‌گویید و شما را تصدیق کردیم. در حالی به نزد ما آمدید که همه شما را تکذیب می‌کردند، لکن ما شما را تصدیق نمودیم، محروم بودید، شما را یاری کردیم، رانده‌شده بودید شما را پناه دادیم، نیازمند بودید شما را کمک کردیم. در حالی که این عبارت را ادا می‌کرد تأثر شدیدی بر او عارض شده بود، سپس محمد صلی الله علیه و آله چنین ادامه داد:

آیا خشمناک شدید ای گروه انصار! نسبت به عطای مال قلیلی که قومی بدان علاقمندند تا بدان وسیله ایمان آورند و شما به اسلام خود اکتفا کردید؟!

ای گروه انصار! آیا نمی‌خواهید مردم با شتر و گوسفند بازگردند و شما با رسول خدا به سوی خانه خود بازگردید؟! قسم به کسی که نفس محمد در دست اوست اگر مسأله هجرت در بین نبود، یکی از مردان انصار بودم. اگر همه مردم در دره‌ای و انصار در دره دیگر اقامتی می‌گزید من هرآینه جانب انصار را برمی‌گزیدم. خدا را بر انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار بیخشی. این عبارتی که از اعماق قلب محمد ﷺ برخاست، تأثر شدیدی در آنان برانگیخت. محمد ﷺ این عبارت را در حالی که سراپا عطوفت و محبت بود خطاب به کسانی که با او بیعت کرده و او را یاری کرده بودند بیان داشت تا اینکه آنان را به گریه انداخت و همگان همصدا گفتند: ما به قسمت و بهره‌ای که رسول خداست راضی هستیم.

انصار به هنگام فتح مکه:

عطای محمد ﷺ در جنگ حنین به افراد مؤلفه القلوب اولین عامل برانگیختن خشم و ترس در دل و جان انصار نبود، بلکه قبل از آن نیز به دنبال فتح مکه هراس در دل آنان ایجاد شده بود. هنگامی که محمد ﷺ را می‌دیدند که بر بالای سنگ می‌ایستاد و دعا می‌کرد، زمانی که او را می‌دیدند که بت‌ها را درهم می‌شکند و آنچه را که در طول بیست سال مردم را بدان فرا می‌خواندند او در یک روز انجام می‌داد.

خیال می‌کردند محمد ﷺ مدینه را ترک کرده و به وطنش باز می‌گردد، بعضی خطاب به دیگران می‌گفتند: آیا خیال می‌کنید پس از اینکه خداوند شهر و زمین محمد ﷺ را برای او گشود رسول در آن اقامت می‌کند؟

پس از اینکه خبر تردید و ترس به محمد ﷺ رسید، گفت: پناه بر خدا. زندگانی و مرگ من با شماست.

با این مقدمات طبیعی است که فهم و درک انصار اقتضا می‌کرد که نسبت به تفکر و کنکاش در مورد امور شهرشان پس از اینکه دریافتند محمد ﷺ مرده است شتاب به خرج دهند و ببینند، آیا امر فرمانروایی این شهر و ملت عرب به مهاجرین واگذار می‌شود که تا در مکه بودند ضعیف و نیازمند زیستند و پس از مهاجرت به مدینه جاه و عزت یافتند، یا اینکه امر حکومت به دست اهل این شهر واگذار خواهد شد که رسول خدا در باره آنان فرمود: به میان شما آمدم در حالی که همه مرا تکذیب می‌کردند و شما مرا تصدیق کردید. بی‌معاونت بودم شما مرا معاونت کردید. رانده شده بودم شما

مرا پناه دادید. نیازمند بودم شما مرا یاری کردید. بعضی از انصار با دیگران در این زمینه‌ها صحبت کردند و همدیگر را به سقیفه بنی ساعده فرا خواندند.

انصار در سقیفه بنی ساعده:

سعد بن عباد رضی الله عنه در خانه‌اش مریض بود، او را نیز به نزد خود بردند تا در میان آنان صاحب رأی و نظر باشد، بعد در آن مجلس به سخنان آنان گوش فرا داد و بعد به پسرش یا یکی از عموزادگانش گفت: من به سبب ناخوشی نمی‌توانم سخن خودم را به گوش آنان برسانم. سخنان مرا بشنوید و به گوش آنان برسانید. سپس شروع کرد و یکی از حاضران (پسر یا عموزاده‌اش) سخنانش را به دیگران منتقل می‌ساخت.

خطبه سعد ابن عباد در میان انصار:

سعد بن عباد پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای گروه انصار! شما را سابقه‌ای در دین و فضیلتی در اسلام است که هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب را چنین فضیلت و سبقتی نیست. محمد صلی الله علیه و آله بیش از ده سال در میان قوم خود ماند و آنان را به پرستش خداوند و برانداختن بت‌ها دعوت کرد، جز معدودی به او ایمان نیاوردند. قوم او نتوانستند ظلم عمومی را که متوجه رسول بود از او دفع نمایند. زمانی که خداوند اراده کرد فضیلت نصیب شما باشد، بزرگواری خویش را بر شما نازل کرد و شما را به نعمت و موهبت خود مخصوص ساخت و ایمان به خدا و رسولش را به شما ارزانی داشت و اعزاز و تقویت او و یاران او و دین اسلام و جهاد با دشمنان خدا را نصیب شما کرد. شما سختگیرترین بر سایر دشمنان خدا و محمد صلی الله علیه و آله بودید. تا اینکه عرب خواه‌ناخواه به اطاعت امر خدا درآمد و دورترین آنان زمام قدرت و اختیار را در نهایت خواری و زبونی به اسلام تسلیم کرد.

خداوند توسط شما دشمنان محمد صلی الله علیه و آله را نابود کرد و در پرتو شمشیرهای شما عرب نسبت به او مطیع شد. خداوند او را به جوار رحمت خود برد، در حالی که از شما راضی و به وجود شما شادمان بود، پس بیایید در امر خلافت پیش از دیگران اقدام کنید، زیرا این امر حق شماست.

حاضران سخنان سعد را شنیدند و در جواب متفقاً چنین گفتند: در فکر و اندیشه توفیق یافتی، سخنانت درست است، با آن موافقیم و از رأی تو عدول نمی‌کنیم. این

کار را به عهده تو می‌اندازیم، چون تو در میان ما مورد رضایت کامل و بهترین مؤمنان هستی.

آیا این اجماع و اجتماعی به طور وضوح و قویاً از اراده راسخ و تصمیم تزلزل‌ناپذیری صادر شده بود؟ اگر چنین بود هرآینه قوم برای بیعت با سعد بن عبادہ شتاب می‌کردند و مردم را نیز برای پیروی او و بیعت با او فرا می‌خواندند. بیدرنگ سخنانی در میان حاضران رد و بدل شد و پیش از آنکه کسی برای بیعت با سعد پیشقدم گردد، یکی از آنان گفت: اگر مهاجرین قریش این تصمیم را قبول نکردند و گفتند: ما مهاجرین اصحاب مقدم و اولین رسولیم، عشیره و ایل و تبار و دودمان و دوستان رسول الله‌ایم، پس برای چه در این امر با ما کشمکش می‌کنید؟ چه جوابی خواهید داد. حاضران در برابر این سؤال خاموش ماندند و دریافتند که در این سخن حقیقتی نهفته است که آن را در نظر نگرفته بودند، حقیقتی که به هیچ حجتی از میان نمی‌رود. در اینجا عده‌ای از آنان گفتند: در این صورت می‌گوییم یک امیر از شما و یک امیر از ما. و به غیر از این به هیچ صورت و شکل دیگری رضایت نمی‌دهیم.

این اولین سستی است:

بر ابن عبادہ پوشیده نبود که این گفته ترددی ایجاد می‌کند که صاحب خود را ناکام می‌سازد، لذا به محض اینکه آن را شنید، گفت: این اولین سستی است. شاید او به تصور اینکه این سخن را بنی اوس بر زبان رانده اولین ضعف و سستی شمرده باشد، ولی در باره بنی خزرج جایز نبود که چنین بگویند در حالی که سعد ابن عبادہ رئیسش بوده و او را برای نیابت رسول نامزد کرده بودند.

اوس و خزرج همیشه در حال اختلاف بودند، از روزی که اجداد پیشین آنان از یمن کوچ کرده در مدینه سکنی گزیده بودند، هنگامی که قبیله ازد به سوی شمال مهاجرت کرده، اجداد پیشین آنان یهود را در مدینه یافتند. مدتی از آنان اطاعت کرده بعد بر یهود غلبه کردند و از این تاریخ خصومت بین این دو طایفه ظاهر شد و این خصومت مجدداً مدت‌ها تسلط یهود را بر آنان برقرار ساخت. این دو فریق دریافتند که آنچه بر سرشان آمده ناشی از ضعف است، قصد کردند که هر دو قبیله عبدالله بن محمد بن الخرج را بر خود حکومت دهند، پس از اینکه واقعه بعثت بسیاری از آنان را نابود کرد و نفوذ بنی اسرائیل در میان آنان قوت گرفت.

روزی جماعتی از آنان برای انجام مراسم به مکه می آمدند، محمد صلی الله علیه و آله متعرض آنان شد و به سوی خدا دعوت شان کرد، یکی از آنان به دیگران گفت: قسم به خدا این همان پیغمبری است که یهود ظهور او را به شما وعده داده است، نباید یهود در ایمان به محمد بر ما پیشدستی کنند، سپس دعوت محمد صلی الله علیه و آله را پذیرفته و اسلام آورده و به او گفتند: ما قوم خود یعنی اوس و خزرج را ترک کردیم، چه هیچ قومی در شر و دشمنی به پای آنان نمی رسد، شاید خدا شما را به آنان و آنان را به شما ملحق سازد، زیرا مردی از تو بزرگتر نیست. آنان به مدینه بازگشتند و آنچه را که دیده بودند به قوم خود بازگفتند. این مقدمه بیعة «عقبه الکبری» و مقدمه هجرت رسول و آغاز انتشار اسلام در آنجا بود.

دین جدید در میان مؤمنین وحدت کلام ایجاد کرد و آنان در پرتو ایمان به محمد صلی الله علیه و آله به عالیترین جلوه اخوت و مودت نایل آمدند، در نتیجه قدرت یهود رو به ضعف نهاد و زمینه را برای جلای آنان از مدینه و سپس از همه بلاد عرب فراهم ساخت. با وجود این، در روح اوس و خزرج نشانه هایی از دشمنی مسلمانان باقی بود، این دشمنی ظاهر می شد، هرگاه یهود یا منافقین که به دروغ اظهار اسلام می کردند آن احساسات دشمنی را تحریک می کردند تا بین آنها جدایی بیفکنند. شکی نیست که سعد بن عباده در سقیفه به هنگامی که یکی از آنان گفت: یک امیر از ما و یک امیر از قریش. نمی گفت، این اولین ضعف و سستی است، مگر به دلیل اینکه صاحب این گفتار از بنی اوس بود.

سخن عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح رضی الله عنه در باره خلافت:

در اثنایی که انصار در سقیفه بنی ساعده مشغول تبادل نظر بودند و می خواستند به تنهایی حکومت بر عرب را در دست بگیرند، عمر خطاب و ابو عبیده جراح و عده دیگر از بزرگان مسلمانان و عامه مردم رضی الله عنهم در مسجد در باره وفات رسول صحبت می کردند. ابوبکر و علی بن ابی طالب و اهل بیت رسول در خانه در اطراف جنازه حضرت جمع شده و مشغول آماده کردن مقدمات تجهیز به فکر افتاد و اما نمی دانست که انصار قبل از او به این فکر افتاده و اجتماعی هم برای این منظور در سقیفه بنی ساعده تشکیل داده اند. ابن سعد در طبقات می گوید:

عمر رضی الله عنه به نزد ابو عبیده جراح رضی الله عنه آمد و گفت: دستت را باز کن با تو بیعت کنم، زیرا

تو امین این امت هستی، همانگونه که رسول فرموده است. ابوعبیده در پاسخ عمر گفت: از روزی که اسلام آورده‌ای اینقدر نادان بوده‌ای. آیا با من بیعت می‌کنی در حالی که در میان شما «صدیق» و «ثانی اثنین» هست. آنان در این گفتگو بودند که خبر اجتماع انصار در بنی ساعده به آنان رسید. عمر به دنبال ابوبکر به خانه عایشه فرستاد تا به نزد آنان بیاید. ابوبکر پیغام داد که من مشغول تجهیز و تهیه مقدمات دفن هستم. دوباره عمر فرستاد که امر مهمی پیش آمده که حضور شما را لازم می‌شمارد.

ابوبکر و عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما به سوی سقیفه می‌روند:

ابوبکر ناگزیر به نزد عمر آمد در حالی که شگفتی او را فرا گرفته بود، آیا چه کاری پیش آمده که باید تجهیز رسول را کنار بگذارد. عمر به او گفت: مگر نمی‌دانی انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده و می‌خواهند سعد بن عباد را خلیفه کنند و از سخن آنکه گفته بود: یک امیر از ما و یک امیر از قریش، خیلی خوش‌شان آمده است.

ابوبکر رضی الله عنه پس از شنیدن موضوع در رفتن درنگ نکرد و به اتفاق عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما به سوی سقیفه بنی ساعده رهسپار شدند. چگونه درنگ می‌کرد؟ در حالی که امر مهم فرمانروایی مسلمانان در کار بود، بلکه سرنوشت دین محمد بستگی به این تصمیم داشت. اگر جنازه رسول را ترک کرده مانعی نیست، چون اهل بیت رسول مقدمات کار و تجهیز و تدفین را انجام می‌دهند، باید با دوستانش به سقیفه برود، زیرا این کار به خاطر دین خدا و محمد صلی الله علیه و آله بر او واجب است. هیچکس غیر از او نمی‌تواند به این کار اقدام کند، زیرا او کسی است که هیچگاه از انجام واجبات دینی شانه خالی نکرده و سخت‌ترین مشقات را تحمل کرده و حتی اگر لازم شده مال و جانش را در این راه دریغ نکرده است.

این سه نفر به سوی سقیفه شتابان می‌رفتند که در راه عاصم بن عدی و عویم بن ساعده را دیدند و به آنان گفتند: بازگردید زیرا آنچه می‌خواهید عملی نخواهد شد. وقتی که آن دو نفر گفتند: ای جماعت مهاجرین بازگردید و به دنبال کار خود بروید، عمر گفت: قسم به خدا به نزد آنان خواهیم رفت.

این سه نفر به سقیفه رسیدند در حالی که انصار در حال گفتگو بودند و هنوز با سعد بیعت نکرده و در امر خلافت به توافق نرسیده بودند. انصار به دیدن این سه نفر دهشت‌زده شدند و مذاکرات خود را قطع نمودند. عمر بن خطاب رضی الله عنه پرسید آن مردی

که در میان جمعیت قرار دارد و خود را در گلیم پیچیده کیست؟ گفتند: سعد بن عباده است که مریض است. ابوبکر و یارانش در میان قوم نشستند و هرکسی با خود خیالاتی می‌کرد و از خود می‌پرسید: این اجتماع چه چیز را روشن خواهد ساخت؟

حقیقهٔ این اجتماع، اجتماع بزرگی بود در حیات اسلام جوان و اگر ابوبکر در این اجتماع دوراندیشی و اراده محکم نشان نمی‌داد به احتمال قریب به یقین این دین جدید در موطن خود گرفتار اختلاف و تفرقه می‌شد، همانگونه که در دیگر نقاط بلاد عرب دچار اختلاف و تفرقه شد و بعید نبود که دین اسلام در حالی که هنوز جنازه رسول در خانه‌اش بود و در گور قرار داده نشده بود دچار تفرقه و اختلاف شود.

تصور نمی‌کنی اگر انصار اصرار می‌ورزیدند که به تنهایی عهده‌دار امر شوند و دعوت سعد بن عباده را قبول می‌کردند و قریش نیز به این امر رضایت نمی‌دادند چه انقلابی در مدینه رسول روی می‌داد، انقلابی عظیم و مسلحانه!

در حالی که جیش اسامه که در میان آن مهاجر و انصار بود غرق در سلاح آماده جنگ و قتال شده بود؟ و اگر مهاجرینی که به سقیفه رفتند غیر ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند، از کسانی که در نزد مسلمانان به اندازه این دو وزیر رسول خدا و امین او مکانت و منزلت نداشتند اختلاف و نزاع بین مهاجر و انصار بالا می‌گرفت و عواقب این اختلاف بر مسلمین دهشتناک بود.

در اجتماع سقیفه تأثیرات و آثاری وجود داشته که متأسفانه امروزه هیچ مؤرخ در بارهٔ آن غور نمی‌کند. چیزی که مؤرخان بدان پرداخته‌اند عبارت است از: روایات اجتماع سقیفه، ذکر خطبه‌هایی که ردوبدل شده و آنچه سرانجام به بیعت ابوبکر منتهی شده است. ولی کسانی که ارزش حوادث را می‌سنجند برای این اجتماع تاریخی اثر بزرگی در حیات اسلام تصور می‌کنند همانند اثری که «بیعت عقبهٔ الکبری» داشت، همانند اثری که هجرت رسول از مکه به مدینه ایجاد کرد.

در ابوبکر حسن تصرفی نه تنها در مقام یک مرد سیاسی بلکه در مقام مرد سیاسی دوراندیشی می‌یابید که نتایج کارها را می‌سنجد و آن‌ها را به نسبت احتمالات مرتب می‌کند و تمام مساعی خود را در جهت هدفی به کار می‌گیرد که بدان وسیله بزرگترین خیر و سعادت را کسب کرده و از هر ضرر و زیانی بپرهیزد.

ابوبکر ﷺ هجوم صلحی را آغاز می کند:

در حیات جدید خود عباراتی را می بینیم که سیاستمداران احوال و اعمالی را با آن تصویر می کنند. خیال می کنیم آن عبارات تازه اند و کسی در تاریخ بدان اشاره نکرده است. از این عبارات مألوف که امروزه زیاد به گوش می رسد «حمله صلح» است. این «حمله صلح» در زمان های گذشته نیز ناشناخته نبود. این هجوم صلحی همان حمله ای است که ابوبکر بدان متوسل شد و دو یار او عمر و ابوعبیده آن را کامل ساختند.

وقتی که مجلس پس از ورود این سه نفر از مهاجرین آرامش خود را بازیافت، انصار سکوت خود را شکستند و دهشت شان بر طرف شد و قویترین آنان میل شدید خود را در مورد اینکه حکومت بعد از رسول نصیب آنان شود مخفی نساخت.

عمر ﷺ گفت: بیاناتی را آماده نموده بودم که در میان جمع ایراد کنم خواستم شروع به سخن کنم. ابوبکر به من گفت: اجازه بده تا من صحبت کنم، بعد هرچه می خواهی بگو. یقیناً ابوبکر از این ترسید که عمر در گفتار خود خشونت به خرج دهد، چه موقع خشونت نبود، بلکه جای سیاست و تدبیر بود. ابوبکر قیام کرد و پس از حمد و ثنای خدا و رسول چنین گفت:

خطبه اول ابوبکر ﷺ در میان انصار:

بر عرب گران می آمد که دین آبا و اجدادی خود را ترک کند، خداوند مهاجرین اول را به تصدیق محمد واداشت و به او ایمان آوردند و در راه او جان فدا کردند، با وجود اذیت و آزار افراد قوم شان بر دین حق پایداری نمودند، با وجود کمی عده از دشمنی جماعات مردم نهرا سیدند، اولین بندگان خدایند در روی زمین که به خدا و رسول او ایمان آوردند. لذا آنان شایسته ترین مردم برای خلافت رسولند و هیچکس با آنان در این مسأله کشمکش نمی کند جز کافران.

و شما ای گروه انصار، کسانی هستید که فضیلت شما در دین شناخته شده است و سابقه شما در دین اسلام روشن است، خداوند شما را به عنوان یاران خود و رسول خویش قلمداد کرد و هجرت رسول را به سوی شما عملی ساخت. اکثر ازواج و اصحاب رسول در میان شماست و پس از مهاجرین نخستین، کسی به پایه شما نمی رسد. ما امرای این قوم و شما وزرا هستید و هیچ کاری بدون مشورت شما انجام نخواهد گرفت. «ما امرا و شما وزراء، هیچ کاری بدون مشورت با شما انجام نخواهد گرفت» این

عبارت چقدر به گفته انصار نزدیک است که گفتند: از ما امیری و از مهاجرین امیری. این گفته ابوبکر قریب به نظم و نظام کارها بود و نزدیک بود که امور را به راه اصلاح سوق دهد.

شاید ابوبکر رضی الله عنه حقیقت را قصد کرده بود و نظر او بر سیاست و دوراندیشی مبتنی بود، شاید اوس که با خزرچ دشمنی و مقابله داشتند به او تمایل پیدا کردند، شاید اکثر بنوخزرچ نیز از او متنفر نشدند.

ابوبکر نخواست که مهاجرین تنها بدون دخالت دیگران عهده‌دار امور شوند، همانگونه که سعد بن عباده از جانب انصار پیشنهاد کرد. او انصار را وزراء ساخت و آنان را در کارها شرکت داد، ولی دیگران را که در بعضی انحاء شبه جزیره از نظر قدرت و نفر قوی‌تر و انبوهتر بودند شرکت نداد.

و او بر این اساس که امارت از آن مهاجرین باشد انصار را در کارها شرکت داد، به خاطر سابقه فضیلت آنان در اسلام و تأیید رسول خدا.

شاید همه در مقابل این نظر تسلیم شده آرام بگیرند، زیرا این عدل کامل و شالوده حق است.

اعتراض انصار بر ابوبکر رضی الله عنه و رد نظر او:

کسانی که حماسه انصار از آنان نشأت کرده بود اثر کلام ابوبکر را در روح اهل سقیفه دیدند و ترسیدند از اینکه اجماع اول آنان شکست بخورد و مهاجرین به تنهایی حکومت را در دست بگیرند، لذا یکی از آنان به پا خاست و گفت: اما بعد ما انصار خدا هستیم و سپاه اسلام، شما ای جماعت مهاجرین گروهی هستید از ما، گروهی از شما به میان ما آمده می‌خواهد ما را از اصل جدا کند و حکومت را از ما بگیرد.

ابوبکر نخواست گفته او را بدون جواب بگذارد، بار دیگر رو به انصار آورد و گفت: ای مردم! ما مهاجرین پیشگامان اسلام هستیم، از حیث حسب بزرگوارتریم، از لحاظ خانه متوسط الحالیم، از نظر سیما زیباتریم و از جهت اولاد کثیر الأولادتر، از نظر قرابت، ما به رسول خدا نزدیکتریم، قبل از شما اسلام آورده‌ایم و در قرآن خداوند ما را بر شما مقدم داشته در جایی فرموده: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ

بِإِحْسَانٍ﴾ [التوبة: ۱۰۰] عرب این حق را فقط از آن این طایفه قریش می‌داند.

ما مهاجرین و شما انصارید، برادران دینی ما هستید، با ما شریکید و یاری دهنندگان ما هستید بر دشمنان. و آنچه در باره خود از نیکی یاد کردید به حق شایسته آنید، شما شایسته‌ترین افراد زمین برای ستایش هستید، اما ملت عرب حکومت را جز برای این طایفه از قریش نمی‌پذیرد و نمی‌شناسد. پس امرا از ما و وزراء از شما. ابوبکر دوباره این عبارت را که در روح حاضران اثر بخشیده و غلاة انصار از آن بوی ترس استشمام کرده بودند تکرار کرد. پس حباب بن المنذر بن الجموع به پا خاست و چنین گفت:

اختلاف موقعیت مهاجر و انصار:

ای گروه انصار! کار خود را خود به دست گیرید، مردم در زیر سایه شما هستند، هیچکس جرأت نمی‌کند با شما مخالفت کند، مردم از رأی شما بهره می‌گیرند، شما صاحب عزت و ثروت و مکانت و تجربت و قدرت و بخشش هستید، مردم چشم به کارهای شما دوخته‌اند. باهم اختلاف نکنید تا اندیشه شما خراب و تباه نشود و کار شما شکست نپذیرد، اینان جز آنچه شنیدید نمی‌پذیرند: امیری از ما و امیری از شما. هنوز حباب سخنانش به پایان نرسیده بود که عمر بن خطاب به پا خاست. او تا به حال به احترام ابوبکر از سخن گفتن خودداری کرده بود، عمر رضی الله عنه چنین گفت: هیئات! دو نفر بر اسبی قرار نمی‌گیرند. قسم به خدا عرب هرگز راضی نخواهد شد که امارت را به شما بسپارد، در حالی که رسول آنان از غیر شماست. ولی عرب ابایی ندارد که امارتش را به کسی بسپارد که نبوت نیز از قبيله او بوده باشد. به این دلیل ما را بر کسانی که ما را قبول ندارند حجت کامل و تسلط مطلق است. کیست که با ما در فرمانروایی محمد و امارت او کشمکش کند در حالی که ما یاران و اهل و تبارش هستیم، مگر گناهکار یا غرقه در باطل. حباب به عمر جواب داد: ای گروه انصار آنچه را که در دست دارید نگهدارید، به سخنان این مرد گوش ندهید تا بهره شما از حکومت از بین نرود. اگر آنچه را که خواستیم قبول نکردند آنان را از این بلاد برانید و کارها را به خود واگذار کنید. زیرا قسم به خدا شما برای این امر از آنان شایسته‌ترید، چه با شمشیرهای شما بود که کسانی که هرگز اطاعت نمی‌کردند این دین را پذیرفتند. قسم به خدا! اگر لازم باشد باز شمشیرهای خود را به کار می‌گیریم.

عمر رضی الله عنه که این کلمات تهدیدآمیز را شنید، گفت: خداوند تو را بکشد حباب و حباب نیز در جواب گفت: خداوند تو را بکشد عمر.

دخالت ابو عبیده رضی الله عنه برای تسکین حدت:

این دو عبارت اخیر مبشر شر بود، اگر اکثریت انصار طرفدار حباب می بود، برای آنان آسان بود صدای خود را بلند کرده در کمک کردن او تسریع نموده به بیعت سعد بن عباده روی آورند، پس از آن مهاجرین هرچه بخواهند بکنند. شاید طایفه ای از آنان با اشاره چشم یا چیزی شبیه آن اشاراتی رد و بدل کرده باشند تا پاسخی باشد برای مناقشه سخت عمر و حباب.

طبری می گوید: حباب شمیرش را از نیام درآورد، در حالی که سخن می گفت عمر ضربتی به دستش زد که شمشیر از دستش افتاد. عمر رضی الله عنه آن را برداشت و به سعد بن عباده حمله کرد. ابو عبیده که تا این لحظه ساکت بود مداخله کرد خطاب به اهل مدینه کرد و گفت: ای گروه انصار! شما اولین کسی بودید که این دین را یاری کردید، اولی کسی نباشید که آن را تغییر می دهند.

سخنان بشیر بن النعمان الخزرجی:

بشیر بن سعد ابوالنعمان بن بشیر از زعمای خزرج با شنیدن این قول حکیمانه ابو عبیده سخن را از او گرفت و در میان قوم خود ایستاد و گفت:
قسم به خدا! اگرچه ما از نظر جهاد با مشرکین و سابقه اسلام بر دیگران فضیلت داریم، لیکن در این راه جز رضای خدا و اطاعت محمد و کشتن هوای نفس نظری نداشته ایم و شایسته نیست با این و اسبق بر دیگران تفاخر کنیم. ما از مال دنیا چیزی نمی خواهیم، خداوند تعالی نعمت ماست. بدانید که محمد از قریش است و قوم او برای این امر شایسته تر است، قسم به خدا! خداوند مرا در این امر با آنان در نزاع نخواهد دید. از خداوند بپرهیزید و با آنان مخالفت نکنید.

ابوبکر رضی الله عنه همه را از زیر نظر گذراند تا ببیند سخنان بشیر چه اثری در حاضران کرده است. ابوبکر دید که اوسی ها در گوش همدیگر پیچ می کنند و در اکثریت خزرجی ها نشانه هایی از اینکه قول بشیر آنان را اقناع کرده دیده می شود. ابوبکر یقین حاصل کرد که کار درست شده و به نقطه حساس رسیده که نباید موقعیت را از دست داد، در

حالی که در میان عمر و ابوعبیده نشستہ بود، دست هردو نفر را گرفت و گفت: انصار ما را به اتفاق می‌خوانند و از تفرقه برحذر می‌دارند، سپس به دنبال حرف خود گفت: اینک عمر و ابوعبیده با هرکدام می‌خواهید بیعت کنید.

عمر و ابوعبیده با ابوبکر بیعت می‌کنند:

در این موقع سر و صدا زیاد شده و بیم اختلاف می‌رفت. آیا با عمر بیعت کنند که با وجود شدتی که دارد وزیر محمد ﷺ و پدر زن اوست یا با ابوعبیده که تا حال در میان مسلمین مقام و منزلت عمر را نداشته است، اما عمر ﷺ نگذاشت نهال اختلاف رشد کند. با صدای بلند خود اعلام کرد: دستت را باز کن یا ابوبکر! ابوبکر دستش را باز کرد و عمر با او بیعت نمود، در حالی که می‌گفت: آیا محمد دستور نداد که برای مسلمین نماز بخوانی، پس خلیفه تو هستی، ما با تو بیعت می‌کنیم تا با کسی بیعت کرده باشیم که بهترین فرد از میان ماست و رسول خدا بیشتر از همه ما دوستش داشت.

ابوعبیده ﷺ نیز بیعت کرد در حالی که می‌گفت: تو بزرگترین فرد مهاجرین هستی، تو ثانی اثنینی و جانشین محمد در نماز بزرگترین فرایض دین اسلام هستی. چه کسی را شایسته است که بر تو پیشی گیرد و امر خلافت را عهده‌دار شود.

بشیر با ابوبکر بیعت می‌کند:

عمر و ابوعبیده با ابوبکر بیعت کردند، در این موقع بشیر بن سعد با عجله پیش آمد و با ابوبکر بیعت کرد، در این موقع حباب بشیر را صدا زد و گفت: ای بشیر، نافرمانی کردی، چه چیز تو را وادار به این کار کرد؟ آیا بر امارت پسر عمویت ابن عبادہ حسد ورزیدی؟! بشیر گفت: نه قسم به خدا نخواستم با قومی منازعه کنم که خداوند حق را به آنان داده است.

اوس و خزرج در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند:

اسید بن حضیر رئیس اوس نگاهی به قومش کرد، در حالی که آنان به آنچه بشیر بن سعد کرده بود نظر دوخته بودند اسید به آنان گفت: قسم به خدا! اگر این بار خزرج را بر شما حکومت می‌دادم همیشه بر شما فضیلت می‌فروختند و در حکومت برای شما نصیبی قایل نمی‌شدند، پا شوید و با ابوبکر بیعت کنید. اوس به پا خاستند و با ابوبکر بیعت کردند. سپس آن دسته از خزرج که با سخنان بشیر اطمینان یافته بودند

با عجله بیعت کردند، به طوری که بر اثر فشار جمعیت که برای بیعت شتاب به خرج می دادند، سقیفه کاملاً تنگ می نمود و کم مانده بود بر اثر ازدحام جمعیت سعد بن عباده زیرپای مردم برود.

اثر بیعت سقیفه:

بیعت با ابوبکر در سقیفه پایان پذیرفت، در حالی که جنازه پیغمبر هنوز در خانه اش و در میان اهل بیتش قرار داشت. علی و عباس بن عبدالمطلب و کسانی که در تجهیز جنازه رسول شرکت کرده بودند و دسته‌ای از مهاجرین نیز در نزدیکی آنان در مسجد بودند. این بیعت تمام شد. بعضی روایات که به قول عمر خطاب نسبت داده می شود بر آن است که این بیعت به طور تصادفی صورت گرفت، ولی روایات دیگر مشیر بر این است که ابوبکر و عمر و ابوعبیده به سقیفه رفتند، در حالی که قبلاً برای خلافت ابوبکر اتفاق نظر پیدا کرده بودند. هرکدام از این دو روایت درست باشد، آنچه که در آن شک و شبهه نیست، این است که آنچه در سقیفه گذشت اسلام را از فتنه بزرگی که اگر ظهور می کرد، خدا می دانست چه عواقب وخیمی برای این دین نوظهور به بار می آورد حفظ کرد. این بیعت زمینه را برای غلبه بر هر اختلافی که ممکن بود بین مسلمین ظهور کند فراهم کرد، همانگونه که زمینه را برای پیروزی سیاستی که رسول خدا ترسیم کرده بود فراهم ساخت تا این پیروزی‌ها بعداً زمینه‌ای برای امپراطوری اسلامی شود و نیز دین خدا را به فضل الهی در مشارق و مغارب منتشر سازد. از روز سقیفه به بعد، انصار در ادای امور مسلمین آرزو و امیدی نداشتند چنانچه پس از ابوبکر با عمر بعد با عثمان رضی الله عنه بیعت صورت گرفت و سپس بین علی و معاویه اختلاف افتاد و در تمام این مراحل بهره انصار بیش از بهره سایر عرب نبود و گویی به گفته ابوبکر ایمان آوردند که گفت: عرب این امر را جز برای این طایفه از قریش نمی پذیرد و بعد از این به این اکتفا کردند که طبق وصیت رسول در مرض موتش در پناه مهاجرین در کمال اطمینان زندگی کنند. وصیت رسول چنین بود: ای گروه مهاجرین! وصیت مرا بپذیرید و به انصار خوبی کنید، زیرا مردمان فزونی می یابند، ولی انصار بر هیأت خود می مانند و فزونی نمی گیرند. آنان نهانگاه اسرار هستند که من به آنان پناه بردم. به خوبان آنان خوبی کنید و از بدان آنان گذشت نمایید.

بیعت عمومی:

ابوبکر و کسانی که در سقیفه بودند، پس از خاتمه بیعت درنگ نکرده، به هنگام شب به مسجد بازگشتند، در حالی که مسلمانان اخبار تجهیز رسول را از خانه عایشه دریافت می‌داشتند، صبح روز بعد ابوبکر در مسجد نشست و عمر برخاست و در باره آنچه روز پیش گفته بود که پیغمبر نمی‌میرد عذرخواهی کرد و گفت: من دیروز سخنی گفتم که با آنچه در کتاب خدا دیده‌ام مطابقت نداشت و رسول نیز آن را با ما در میان نهاده بود.

من خیال می‌کردم که رسول کارهای ما را تا آخر سرپرستی می‌کند. خداوند کتابی را در میان شما گذارده که رسول خود را نیز با آن هدایت کرد. اگر بدان توسل کنید، خداوند شما را بدان هدایت می‌کند، همانگونه که رسول خود را بدان هدایت کرد. خداوند کارهای شما را به دست بهترین شما، دوست رسول خدا، ثانی اثنین، یار غار رسول خدا داد. برخیزید و با او بیعت کنید. همگان برخاستند و با او بیعت کردند. این بیعت، بیعت عام بود، پس از بیعت خاص سقیفه.

اولین خطبه اولین خلیفه رسول خدا:

ابوبکر پس از بیعت مردم به پا خاست و اولین خطبه خود را خطاب به مردم بیان نمود که اولین گفتار او در زمان خلافت بود. این خطبه آیتی از آیات حکمت و نمونه فصاحت و بلاغت بود. ابوبکر پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت: ای مردم من فرمانروای شما شدم در حالی که از شما بهتر نیستم. اگر کار خوب کردم مرا یاری دهید و اگر اشتباه کردم مرا به راه صلاح برگردانید. راستگویی امانت و دروغ خیانت است. ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را بدو بازگردانم و قوی شما در نظر من ضعیف است تا به خواست خدا داد مظلوم را از او بگیرم. هیچ قومی جهاد در راه خدا را ترک نمی‌کند که خداوند آنان را گرفتار مذلت نکند و هیچ کار زشتی در میان قومی رواج پیدا نمی‌کند که خداوند بالای همگانی بر آنان نگمارد. در آنچه از خدا و رسول اطاعت کردم از من اطاعت کنید. اگر برخلاف فرموده خدا و رسول خدا کار کردم اطاعت من بر شما فرض نیست. به پا خیزید برای ادای نماز، خدا شما را رحمت کند.

آیا کسی از مهاجرین از بیعت با ابوبکر خودداری کرد:

آیا این بیعت عامه، بیعت همه مسلمانان بود و کسی از آن بیعت سرپیچی نکرد.

همانگونه که سعد بن عباده در بیعت خاصه از بیعت خودداری کرد؟ طبق روایت مشهور طایفه‌ای از بزرگان مهاجر از بیعت خودداری کردند که علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب از آن جمله بودند.

سر باز زندگان از بیعت (به قول یعقوبی):

یعقوبی می‌گوید: عده‌ای از مهاجر و انصار از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و به علی تمایل پیدا کردند از آن جمله بودند: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن العباس، زبیر بن العوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان الفارسی، عمار بن یاسر، البراء ابن العازب، ابی بن کعب.

ابوبکر با عمر و ابو عبیده و مغیره بن شعبه رضی الله عنه در این باره مشورت کرد. چنین نظر دادن که ابوبکر با عباس گفتگو کند و برای او در امر حکومت سهمی قایل شود که از آن او و اولاد او باشد. بدین وسیله بین عباس و علی برادرزاده‌اش اختلاف می‌افتد و این اختلاف حتی می‌شود برای ابوبکر و اصحاب او علیه علی. ابوبکر طبق نظر آنان عمل کرد و در گفتگوی مفصلی به عباس گفت:

روایت مجادله بین ابوبکر و عباس ابن عبدالمطلب:

نزد شما آمده‌ایم و می‌خواهیم که در امری که به ما محول شده برای شما و اولاد شما بهره‌ای باشد، زیرا عموی رسول خدا هستید و عباس در جواب ابوبکر همانگونه که یعقوبی آورده است می‌گوید: اگر امر حکومت از آن ماست، ما به بعضی از آن راضی نمی‌شویم و همه را از آن خود می‌دانیم.

طبری روایتی را با اسناد ذکر می‌کند که از سعید بن زید سؤال کردند: آیا وفات رسول خدا را مشاهده کردی؟ جواب داد: بلی. سؤال شد چه روزی با ابوبکر بیعت شد؟ گفت: روزی که رسول خدا وفات کرد، مسلمین نخواستند حتی پاره‌ای از روز بی‌رهبر و بی‌امیر باشند. سؤال شد آیا کسی با او مخالفت کرد؟ جواب داد: نه مگر مرتد یا نزدیک به ارتدادی، چنانچه خداوند او را از چنگ انصار نمی‌رهانید. سؤال شد آیا هیچیک از مهاجرین از بیعت خودداری کرد؟ جواب داد: نه، مهاجرین به میل خود برای بیعت پیش آمدند بدون اینکه آنان را بخواند، و به روایتی علی در خانه‌اش بود که خبردار شد ابوبکر برای بیعت نشسته است، با پیراهن بدون ازار و رداء شتابان به سوی

او رفت که مبادا درنگ کرده باشد با این حال و هیأت با او بیعت کرد، سپس فرستاد لباسش را آوردند، پوشیده در مجلس او نشست.

روایت حد وسط بین دو روایت بالا:

بعضی از روایات در باره علی و بیعت او حد وسط بین روایات پیشین است، از آنجمله این روایت است که گفته‌اند: ابوبکر پس از بیعت بالای منبر رفت، به مردم نگاه کرد. زبیر را ندید، او را خواست و به او گفت: ای پسر عمه رسول خدا و رفیق و حواری او، آیا می‌خواهی عصای مسلمین را بشکنی؟ گفت: ای خلیفه رسول خدا هیچ ملامت و شکایتی نیست، پس پا شد و با او بیعت کرد. بعد ابوبکر به میان مردم نگریست، علی را ندید، او را خواست و آمد. سپس به او گفت: ای پسر عموی رسول خدا و دامادش! آیا می‌خواهی عصای مسلمین را بشکافی و شق کنی؟ جواب داد: هیچ ملامتی نیست ای خلیفه رسول خدا! پس پا شد و با او بیعت کرد.

عباس و فاطمه رضی الله عنهما میراث رسول را مطالبه می‌کنند:

کسانی که منکر تخلف علی از بیعت با ابوبکر هستند حدس می‌زنند که روایات تخلف بیعت علی بعدها در زمان عباسیان به خاطر مقاصد سیاسی وضع شده و معتقدند که وضع این روایات مجعول به استناد واقعه‌ای است که متفق علیه است و ابدأ ارتباطی به بیعت ندارد. آن واقعه چنین است که فاطمه و عباس دختر و عموی رسول الله نزد ابوبکر آمدند. پس از اینکه به خلافت رسید و میراث خود را از رسول خدا از ارض فدک و سهم خبیر مطالبه کردند، ابوبکر رضی الله عنه در جواب آنان گفت: من از رسول خدا شنیده‌ام که فرمود: ما جماعت انبیاء ارث نمی‌گذاریم و جز صدقه چیزی بر جای نمی‌نهم. اهل بیت رسول از این مال می‌خورند و من قسم به خدا هرکاری را که محمد صلی الله علیه و آله کرده باشد می‌کنم. فاطمه از این جواب خشمناک شد و رفت و تا زنده بود در این باره با ابوبکر صحبت نکرد. علی فاطمه را شبانگاه دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه شش ماه پس از وفات نبی صلی الله علیه و آله زنده بود و علی به خاطر فاطمه نسبت به ابوبکر خشمناک بود، ولی پس از وفات فاطمه با ابوبکر مصالحه و آشتی کرد.

این بود داستان فاطمه و علی رضی الله عنهما و ترک مراوده آنان با ابوبکر پس از بیعت مردم، اما آنچه را که باید به این داستان اضافه کرد، این است که علی تا مرگ فاطمه از بیعت

با ابوبکر خودداری کرد. ابوبکر پس از این جریان روزی برای دیدن علی به خانه‌اش رفت و او را در خانه بنی هاشم یافت. علی در این حال پا شد و گفت: هیچ چیز ما را از بیعت با تو منع نکرد، جز اینکه ما خود را در این امر ذیحق می‌دانستیم و شما خلافت را مستبدانه گرفتید. ابوبکر در جواب علی گفت: قسم به خدا در اموالی که بین من و شما بود تقصیر نکرده و جز خیر عامه هدفی نداشته‌ام. اما آنچه به این سخنان افزوده می‌شود و کسانی که تخلف علی را از بیعت با ابوبکر نفی می‌کنند آن را رد می‌کنند، این است که موضوع اختلاف مربوط به اموال فاطمه و عباس نبود و این دو نفر قبل از اینکه همه مردم با ابوبکر بیعت بکنند مطالبه میراث‌شان را نکردند، زیرا ابوبکر پیش از آن در این اموال صاحب اختیار نبود.

اکثر کسانی که تخلف علی را از بیعت با ابوبکر نفی می‌کنند معتقدند که روایات مربوط به این تخلف موضوع است و در زمان عباسیان به خاطر مقاصد سیاسی جعل شده، بعضی نیز معتقدند که پیش از دوره عباسیان در زمانی که بن هاشم و بنی امیه اختلاف پیدا کرده و جنگ‌های علی و معاویه رخ داد، این خبرها جعل و اشاعه شده است. اینان می‌گویند که، ادامه فتوحات اسلامی به سوی عراق و فارس جماعتی از ایرانیان را به جعل این گفته‌ها واداشت. این جماعت فرس پس از پیروزی امویان جمعیت‌هایی تشکیل داده و انتهاز فرصت می‌کردند تا زمینه را برای قیام ابومسلم خراسانی آماده کردند و داستان خروج ابومسلم و نقش او در انتقال حکومت به عباسیان سخت مشهور است.

دلیل کسانی که معتقدند علی و یارانش از بیعت با ابوبکر استنکاف ورزیدند:

کسانی که می‌گویند: علی و بنی هاشم از بیعت با ابوبکر تا چهل روز یا شش ماه خودداری کردند و اشهر روایات را در این باره نقل کردیم استناد می‌کنند به آنچه در پیش ذکر کردیم و اینک علی و متخلفین از بیعت در جیش اسامه نیز شرکت نکردند، با همه شجاعتی که علی در جنگ‌ها و غزوات رسول از خود نشان داده و به این شجاعت و غیرت در تمام طول حیات شهرت یافته بود. آنان گفته‌اند کسانی را که منکر تخلف علی از بیعت‌اند رد می‌کنند و می‌گویند: حجت مهاجرین بر انصار در جانشینی رسول و تصدی امر این بود که، مهاجرین از انصار از نظر قرابت به رسول نزدیک‌ترند و عرب جز قریش کسی را شایسته این امر نمی‌داند، زیرا آنان نگهبانان کعبه بوده و همه انظار

شبه جزیره متوجه آنان بوده است، در حالی که این دلیل بالذات سند تقدم بنی هاشم است بر سایرین در امر خلافت، پس جای تعجب نیست اگر بدان متمسک شوند و هم آنان را به تخلف از بیعت با ابوبکر بکشاند.

این بود آنچه علی رضی الله عنه گفت و کرد، و این بود دلیل او و یارانش برای استنکاف. اگر چنانچه بعداً بیعت کردند تنها به خاطر جلوگیری از ظهور فتنه در میان مسلمین بود، مخصوصاً پس از اینکه مسأله رده پیش آمد و عرب نقض پیمان نموده، عصیان کرده و بر سلطان مدینه خروج کرد و کم مانده بود که جلو اشاعه دین اسلام را بگیرد.

هیچکس علیه خلافت ابوبکر رضی الله عنه قیام نکرد:

با وجود اختلاف بین روایت کنندگان در مورد بیعت و تخلف علی و بنی هاشم از بیعت با ابوبکر همه مؤرخین متفق القولند که ابوبکر پس از رسول عهده‌دار ولایت امر شد و از روز اول بدون منازع به خلافت خود ادامه داد و هیچکدام از روایاتی که اشاره به تخلف علی و بنی هاشم کرده‌اند، ذکری از قیام مسلحانه یا نهضت ضد او نکرده‌اند. آیا این تمکین و تسلیم حرمتی بود که ابوبکر از جانب رسول خدا داشت که در باره‌اش فرمود: «اگر از میان بندگان خدا دوستی انتخاب می‌کردم، هرآینه ابوبکر را برمی‌گزیدم». یا بر اثر مصاحبت با رسول در زمان هجرت و کسب فضایل از آن حضرت و موقعیت‌هایی بود که بر اثر یاری رسول به دست آورده بود. یا به سبب آنکه رسول خدا به هنگام مرض موت او را به جانشینی خود برای امامت مردم به مسجد فرستاد؟ آنچه غیر قابل انکار است این است که، هیچ نهضتی علیه او آغاز نشد و کسی به دسته متخلفین از بیعت با او نپیوست. این مسأله دلیل است بر اینکه تصور مسلمین اول از خلافت غیر از تصور مسلمین دوره خلافت اموی بوده. زمانی که قلمرو اسلامی توسعه یافت و نژادهای دیگری در حوزه امپراطوری اسلام قرار گرفتند، تصور مسلمین نیز در مورد خلافت به تبع این اختلاط و وسعت قلمرو تغییر یافت.

مسلمانان مفهوم خلافت را در تصور عربی بودن آن می‌دانستند:

مسلمانان خلافت را به صورت عربی صرف تصور می‌کردند. آنچه متفق علیه است این است که محمد صلی الله علیه و آله در باره خلافت کسی وصیتی نکرد. آن کشمکش که در روز وفات رسول در سقیفه بنی ساعده بین مهاجر و انصار روی داد و آن اختلافی که شاید پس از

بیعت عامه بین بنی هاشم و سایر مهاجرین روی داده باشد شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که اهل مدینه در مورد انتخاب خلیفه، به هنگام انتخاب خلیفه اول مساعی لازم به کار برده‌اند و در مورد خلافت سندی در قرآن و سنت وجود نداشته است. ساکنان مدینه کسی را انتخاب کرده‌اند که به نظر آنان برای تصدی امور مسلمین از همه صالح‌تر بود، هر چند چنانکه این موضوع در میان سایر قبایل خارج مدینه مطرح می‌شد، ممکن بود حال و احوال طور دیگری باشد و اگرچه به قول عمر بن الخطاب بیعت ابوبکر یک تصادف موفقیت‌آمیز بود، روشی که برای انتخاب خلیفه اول در نظر گرفته شد، در مورد خلفای بعد به کار گرفته نشد. ابوبکر قبل از وفاتش وصیت کرد که عمر را انتخاب کنند، عمر نیز پس از خود شش نفر را لایق خلافت شمرده بود که پس از مرگ او از بین آن شش نفر یکی را برگزینند. پس از کشته‌شدن عثمان و حوادثی که پس از قتل او به وجود آمد و منجر به اختلاف بین علی و معاویه شده راه خلافت بنی امیه هموار گشت و خلافت به ارث به فرزندان می‌رسد، و اما این جریان حوادث بود و مجال آن نیست که بگوییم ولایت امر و تولی حکومت در اسلام شرایط و نظامی خاصی دارد.

این نظام حکومتی اجتهادی بود که حوادث در احوال جماعت اسلامی متغیر آن روزگار به وجود آورده و به صورت‌های مختلف آن را دیکته کرده بود تا با تغییرات و تبدلات احوال اجتماعی آن روزگار متناسب و هماهنگ باشد.

نظام حکومت در اسلام:

نظام حکومتی‌ای که ابوبکر رضی الله عنه بر آن شیوه حکومت می‌کرد، همانگونه عربی خالص بود. این روش عربی ابوبکر یکی از اثرات قرب و اتصال زمانی بود که به عهد پیغمبر اتصاف داشت و نیز بر اثر ارتباط و اتصاف و مصاحبت کامل و دایم ابوبکر با محمد صلی الله علیه و آله و ناشی از تأثر او از روش حکومت محمد صلی الله علیه و آله بود. این اثرات در اثر حالات مختلف و امتداد فتوحات اسلامی تغییر یافت. این تغییر نظام حکومت بر طبق شرایط محیط خود حادث شد.

حتی هیچگونه وجه تشابهی بین عصر عباسی در اوج درخشش و عهد خلیفه اول وجود نداشت، و همچنان بین زمان ابوبکر و عهد خلفای ثلاثه راشدین رضی الله عنهم دیگر. عصر ابوبکر تقریباً در نوع خود بی‌نظیر است، از لحاظ سیاست دینی و زمانی ارتباط کامل با عهد رسول دارد. درست است که دین کامل شده و هیچکس نمی‌توانست در

آن تغییری بدهد، اما عرب به محض وفات پیغمبر به فکر رده افتاده بود و قبایل زیادی از دین اسلام برگشتند.

ابوبکر چاره‌ای نداشت جز اینکه برای تدارک این امر خطیر نقشه‌ای طرح کند. رسول صلی الله علیه و آله با دول همجوار سیاستی در پیش گرفته بود که ارتباط به دعوت او به دین اسلام داشت. ابوبکر ناگزیر بود از این سیاست محمد صلی الله علیه و آله پیروی کند. ابوبکر در این موارد چه خواهد کرد؟ این‌ها مسایلی است که به تفصیل در باره آن‌ها صحبت خواهیم کرد.

فصل سوم:

عرب به هنگام وفات حضرت رسول ﷺ

در همان هنگام که بین اهل مدینه اختلاف افتاد و سپس به اتفاق گرایید و به بیعت با ابوبکر منجر شد، خبررسانان با شتاب خبر وفات محمد ﷺ را به میان قبایل عرب بردند و این خبر به سرعت برق انتشار یافت. به محض اینکه خبر وفات محمد ﷺ در میان قبایل عرب منتشر شد، گردن‌ها را برافراخته می‌خواستند سلطهٔ مدینه را از دوش خود براندازند و وضع را به حال سابق برگردانند. به همین سبب در هر قبیله‌ای نغمهٔ ارتداد و بازگشت به وضع جاهلیت بلند شد و آهنگ نفاق به گوش رسید. یهود و نصاری نیز گردن افراخته دشمنان مسلمین فزونی گرفت. مسلمانان بر اثر وفات محمد ﷺ مانند گله‌ای شدند که در یک شب بارانی سرد زمستانی گرفتار شود.

اختلاف مهاجرین و انصار در مدینه:

ملاحظه کردید بر سر خلافت رسول چه نزاعی میان مهاجر و انصار درگرفت که اگر کاردانی ابوبکر و عمر نبود و اگر خدا نمی‌خواست این دین جدید را نصرت دهد، نزاع مدینه با آن سرعت قطع نمی‌شد و به نتیجهٔ موفقیت‌آمیز خود نمی‌رسید.

اهل مکه قصد رده دارند:

آنچه در مدینه روی داد با مقایسه با آنچه در دیگر شهرها روی داد چیز قابل توجهی نبود، اهل مکه قصد بازگشت از اسلام کردند، به طوری که عتاب بن اسید که از طرف رسول خدا بر ام القری حاکم بود از دست آنان متواری شد. و اگر سهیل بن عمرو در میان آنان قیام نمی‌کرد و پس از اشاره به وفا نمی‌گفت: «این واقعه جز اینکه نیروی اسلام را فزونی بخشد، اثر دیگری نداشت. هرکس در بارهٔ اسلام به شک افتد گردنش را می‌زنم». در موقعیت خود نمی‌ماندند. با وجود این سهیل با این تهدیدات خود کلمات ترغیب‌آمیزی به کار برد که اثر خود را بخشید. او اضافه کرد قسم به خدا! خداوند این دین را به کمال می‌رساند، همانگونه که رسول خدا فرموده است شاید این

جمله ترغیب آمیز اثرش از تهدید قبلی او بیشتر بوده و باعث انصراف آنان از رده شده باشد. پس چون دیدند که کار دوباره در مدینه به دست ابوبکر و قریشیان افتاد با آنچه سهیل از حدیث رسول خدا نقل کرده بود مطمئن شدند، به دین اسلام تمسک جستند و بر آن باقی ماندند.

موقعیت بنی ثقیف در طائف:

بنی ثقیف در طائف می‌خواستند از اسلام برگردند. عثمان بن ابی العاص رضی الله عنه عامل نبی از میان آنان برخاست و گفت: ای فرزندان ثقیف! آخرین کسانی بودید که اسلام آوردید. اولین کسانی نباشید که از اسلام برمی‌گردید. بنی ثقیف، موقعیت رسول را نسبت به خود بعد از جنگ حنین ذکر کرده، رشته‌های پیوند و خوشیاوندی بین خود و اهل مکه را به یاد آورده، به اسلام متمسک شدند. شاید انتخاب ابوبکر به خلافت و تمایل اهل مکه به سوی او اثری در ثقیف کرده باشد نظیر آنچه در ام القری ایجاد کرد.

موقعیت سایر اعراب:

به این ترتیب قبایل بین مکه و مدینه و طائف، بر اسلام خود باقی ماندند. قبایل مزینه و غفار و جهینه و بلی و اشجع و اسلم و خزاعه نیز بر اسلام ثابت کردند، ولی کار سایر اعراب مشوش بود. آن‌ها که در این اواخر اسلام آورده بودند و کسانی که تعالیم اسلام روح و جان آنان را سیراب نکرده بود، مرتد شدند و عقاید دیگران نیز متزلزل شد. بهترین افراد آنان بر دین اسلام باقی ماندند، لیکن این عده هم بر حکومت و فرمانروایی مهاجر و انصار راضی نبودند. آنان دادن زکات را مانند جزیه‌ای که مدینه بر آنان تحمیل کرده بود تلقی می‌کردند و چون عادت به قبول فرمان هیچ سلطانی نکرده بودند، از پرداخت آن خودداری کردند و اگر روزی هم آن را پرداختند به خاطر رسولی بود که خداوند به او وحی می‌فرستاد و او را از میان بندگان خود برگزیده بود، حال که او را به نزد خود بازگشت داده و دیگران حکومت را به دست گرفته‌اند و اهل مدینه عموماً آنان را مانند محمد بر دیگران تفضیل نمی‌نهند حق مطالبه آن را ندارند.

قبایلی که از پرداخت زکات خودداری کردند قبایل نزدیک به مدینه بودند: از عبس و ذبیان و کسانی که به این قبایل پیوسته بودند از قبیل بنی کنانه و غطفان و فزاره. اما قبایلی که از مدینه دور بودند در بازگشت از اسلام بیشتر الحاح می‌ورزیدند و اکثر آن‌ها تابعیت کسانی را گرفته بودند که ادعای نبوت می‌کردند مانند طلیحه در بنی

اسد و سجاح در بنی تمیم و مسیلمه در یمامه و ذی الناج لقیط بن مالک در عمان. تا جایی که طایفه بزرگی از اهل یمن اتباع اسود عنسی را تقبل کرده و تا کشته شدنش از او پیروی کردند و بعد از آن نیز شروع به جنگ و فتنه‌انگیزی و شکستن پیمان نمودند تا انتهای جنگ‌های رده.

عواملی که به ارتداد و نقض عهد منجر شد:

نقض عهد شهریان و بادیه‌نشینان عرب علیه سلطان قریش و بازگشت آنان از اسلام، فقط مربوط به عامل جغرافیائی دور بودن از مدینه نبود، بلکه به عوامل عربی و بیگانه دیگری ارتباط داشته که به تدریج آثار آن‌ها در اواخر حیات رسول ظاهر شد. دین اسلام در اقصی نقاط مکه و مدینه از شبه جزیره عربستان وقتی مستقر شد که پیروزی اسلام در فتح مکه و جنگ‌های حنین و طایف مسلم گشت. اما تا این زمان شوق و علاقه رسول خدا در نشر دین منحصر به این دو شهر مقدس بود. اسلام از حدود مکه خارج نشد، مگر کمی قبل از هجرت رسول. و پس از هجرت مساعی محمد ﷺ در طول سال‌های متوالی متوجه تأمین آزادی برای دعوت به اسلام در موطن جدید بود.

پس از تسلط بر یهود مدینه و فتح مکه عرب شروع به قبول دین اسلام نموده و دسته دسته جماعات عرب از انحاء و اطراف شبه جزیره برای قبول دین اسلام به مدینه روی آوردند و محمد ﷺ عمال خود را برای راهنمایی آنان در مسایل دینی و گرفتن صدقات به نزد آنان فرستاد.

عوامل عربی:

طبیعی است که اسلام در روح این قبایل همانند اهل مکه و مدینه و اعراب نزدیک به آن‌ها ریشه ندوانده بود. استقرار اسلام در منشاء اصیلش که مکه و مدینه و اماکن قریبه آن بود که بیست سال کامل زمان گرفت که در این مدت با آن مبارزه‌ها کردند و دشمنی‌ها ورزیدند. بر دشمنانش پیروز شد و تعالیم گرانقدرش در روح رسول خدا و اصحاب او از اهالی مکه و طائف و مدینه و شهرها و قبایل مجاور آن‌ها جای گرفت. اما کسانی که از این بقعه که سال‌های پیاپی اهل آن نشاط محمد را در تبلیغ دین مشاهده می‌نمود، دورتر بودند، چنانکه شاید و باید تحت تأثیر تعالیم دین جدید قرار نگرفتند، بدین جهت عهد و پیمان خود را شکستند و کوشیدند که به استقلال سیاسی و دینی

سابق بازگردند.

عوامل اجنبی:

عوامل خارجی این نقض کم‌اثرتر از عوامل جغرافیایی نبود. مکه و مدینه و قبایل مجاور آن‌ها از مرکز قدرت فارس و روم، دو قدرت حاکم بر شئون عالم در آن روز دور بود، اما شمال شبه جزیره به شام متصل بود و جنوب آن به فرس و به حبشه نیز نزدیک بود. نه تنها این دو ناحیه از این دو قدرت امپراطوری متأثر می‌شدند، بلکه این دو امپراطوری در شمال و جنوب شبه جزیره عربستان مناطق نفوذی داشتند و امیرنشین‌هایی که تابع آنان بودند. بنابراین، جای تعجب نیست اگر صاحبان این دو قدرت و نفوذ با این دین جدید دشمنی بکنند و به انواع مختلف گاه به نام ادعای استقلال سیاسی و گاه به نام دعوت به مسیحیت و یهود و گاه به نام بت‌پرستی در میان مسلمین ایجاد فتنه و نفاق بکنند. اثر این عوامل در آغاز انتشار خیر وفات رسول صلی الله علیه و آله کاملاً محسوس بود و این اقدامات در کمال اختفا و احتیاط حتی قبل از وفات رسول آغاز شده بود و عنقریب در خلال این کتاب به موارد متعدد این فعالیت‌ها برمی‌خوریم که شک و تردید در این مورد برطرف می‌سازد. این عوامل جغرافیایی و اجنبی منطقی به وجود آورده بود که مردم را وادار به تصدیق آن و اجتماع در زیر لوای آن می‌کرد.

منطقی که داعیان بین قبایل مختلف نشر کرده بودند، همان منطقی بود که آنان را به نقض، عهد و آشوب دعوت می‌کرد.

منطق مرتدین و کسانی که از دادن زکات خودداری کردند:

کسانی از دادن زکات خودداری کردند، می‌گفتند: حال که مهاجر و انصار در تعیین خلیفه رسول دچار اختلاف شده‌اند و رسول الله وفات یافته و جانشینی تعیین نکرده است، سزاوار است برای ما که در عین حفظ دین اسلام استقلال خود را حفظ کنیم و انتخاب جانشین رسول حق ما نیز بوده در حالی که مهاجر و انصار شخصاً جانشین رسول را برای ما برگزیده‌اند.

به هر حال این امر که ابوبکر رضی الله عنه را قبول داشته باشیم یا دیگری را، جزء دین نیست و در کتاب خدا هم بدان اشاره‌ای نشده و طاعت کسی بر ما واجب است که ما خود او را به تولیت امور خود برگزینیم.

شاید کسانی که چنین تصوراتی داشتند خود را در این مورد معذور هم بدانند زیرا رسول خدا بهره‌ای از استقلال برای شهرها و قبایل عرب قایل شده بود که همین امر به مردم اجازه می‌داد تا در بارهٔ بازپس گرفتن استقلال کامل خود پس از وفات نبی بیندیشند. کما اینکه رسول الله، بدهان حاکم فارسی را که در یمن حکومت می‌کرد، پس از اینکه اسلام آورده و یوغ حکومت مجوس را دور انداخت در جای خود و در سمت خود باقی گذاشت. و همینطور امرای بحرین و حضرموت و جاهای دیگر را پس از قبول اسلام ابقا کرد. سیاستی رسول این بود که زکاتی را که از بعضی از این مناطق جمع‌آوری می‌شد بین فقرا همان مناطق تقسیم می‌کرد. و اسلام جزیه را جز بر اهل کتاب مقرر نداشته. عرب نیز مانند اهل مدینه مسلمانند، دلیلی ندارد به سلطان مدینه زکات بپردازند!! و چرا با مدینه رابطه وحدت دینی را که به سیاست حکومت بی‌ارتباط است ادامه ندهند؟

و اگر اهل مدینه برای خود سابقه‌ای در اسلام تصور می‌کنند که آنان را در انجام فرایض و تعالیم دینی شایسته‌تر کرده است کافی است افرادی را به شهرها و میان قبایل بفرستند تا آنچه را که رسول خدا بدان عمل می‌کرد به مردم بیاموزند تا آنان و اهل مدینه در جامعه اسلامی مشابه و هم‌تراز شوند و هیچکدام بر دیگری ستم نکنند و در جستجوی وسیله‌ای برای تجاوز به استقلال دیگری نباشند.

این فکر به خواطر بعضی قبایل نزدیک به مدینه و مکه و طائف خطور کرد. لیکن اهل یمن و نقاط محاذی آن از جنوب شبه جزیره و نقاط دورتر از مراکز اسلام که اکثر آن‌ها به خاطر مشاهده قدرت محمد ﷺ که در طی سال‌های معدودی نضج گرفته به مرز امپراطوری روز و فارس رسیده و بسط و توسعهٔ قدرت او مانند معجزه‌ای چشم‌ها را خیره و قلوب را مسخر کرده بود، اسلام آورده بودند جماعتی از همه قبایل این مناطق به سوی مدینه روی آورده اسلام خود و نیز اسلام قبایل وابسته به خود را به رسول خدا اعلام داشته بودند، حال که خبر وفات نبی در میان آنان منتشر شده جای تعجب نیست که ایمان‌شان متزلزل شود و از دینی که به تازگی بدان گرویده‌اند بازگردند. حتی جای تعجب نیست که علیه این دین بشورند و از کسانی پیروی کنند که آتش فتنه و فساد را با سم عصبیت و غرور عربی برافروخته‌اند.

قیام مدعی نبوت:

آنان اولین دسته‌ای بودند که به محض اینکه اولین مدعی نبوت ظهور کرد و تصور می‌کرد که بر او هم وحی نازل می‌شود، همانگونه که بر محمد نازل می‌شد اظهار مخالفت با اسلام کردند، پس از مدت کمی که به اسلام روی آورده بودند بنای مخالفت با آن را گذاشتند، حتی بعضی‌ها از اسلام برگشتند در حالی که هنوز محمد به جوار حق نپیوسته بود. بسیاری از مردم بنی اسد ادعای نبوت طلیحه را شنیدند و او را تأیید کردند. طلیحه دعوی نبوت خود را به این ترتیب تأیید نمود که، با جمعی از مردم در راهی می‌رفت و نزدیک بود رفقاییش از تشنگی هلاک شوند او جای آب را به آنان نشان داد و آن را مجزه نبوت خود شمرد!!

بسیاری از بنی حنیفه دعوت مسیلمه را پذیرفتند، مسیلمه دو نفر از مردانش را به نزد محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و به او پیغام داد که او هم مثل محمد نبی است و نصف زمین مال اوست و نصف دیگر مال قریش، اما قریش بی‌عدالتند و همه زمین را تصرف کرده‌اند. اهل یمن نیز به دعوت اسود عنسی ذی الخمار گرویدند، زمانی که بر یمن مسلط شد و عمال نبی را از آنجا اخراج کرد. با وجود این رسول خدا به اعتماد اینکه نیروی حقیقت در دین اسلام خود ضامن تکذیب آنان و ایمان مؤمنین به خدا عهده‌دار غلبه بر اینگونه مدعیان نبوت است زیاد به آنان توجه نداشت.

اسود عنسی و دعوی نبوت او:

این مدعیان نبوت موقعیت خود را نسبت به رسول خدا درک می‌کردند. شورش هیچکدام مانند شورش اسود عنسی ذی الخمار نبود. گویا او در زمان رسول اظهار نبوت کرده و دعوتش را آشکار نموده و در زمان رسول نیز کشته شده است. با وجود این جماعتی از مؤرخان می‌گویند: او روش دو رفیقش را در پیش گرفت و صبر کرد تا رسول وفات یافت، سپس اقدام به شورش علیه اسلام نمود. یعقوبی در تاریخ خود می‌گوید: اما اسود بن عنتره عنسی در زمان رسول ادعای نبوت کرد. پس از بیعت با ابوبکر ادعایش برملا شد و جماعتی از او پیروی کردند. قیس بن مکشوح مرادی و فیروز دیلمی ناگهان در خانه‌اش بر او وارد شده و او را در حالی که مست بود به قتل رساندند. طبری در یکی از روایت خود می‌گوید: اولین جنگ رده پس از وفات محمد صلی الله علیه و آله جنگ عنسی در یمن بود.

شبه جزیره عربستان در اواخر حیات رسول آرام نبود و همه آن در زیر پرچم و دین واحدی استقرار نیافته بود. آتش فتنه و فساد در زیر خاکستر مشتعل بود و عوامل انقلاب در فضای آن نمایان بود، مقدمات تمرد در شمال شرقی و جنوب شبه جزیره آتشی برافروخته بود که هیچ قدرتی نمی‌توانست آن را خاموش کند، مگر همان قدرت روحانی که خداوند بدان وسیله رسول خود را کمک کرده و نصرت خداوندی که همواره هماهنگ پرچم‌های محمد ﷺ بود.

اما این نصرت مسیلمه و اسود عنسی را از قیام و ادعای نبوت در میان جماعات خود باز نداشت تا بنی حنیفه و یمن و دیگران آنچه را که قریش برای خود می‌خواست برای خود نخواهند و اگر حکمت و دانش رسول و حسن رأی و دورنگری و فضل و عنایت خدا بر رسول و دین اسلام نبود بیم آن می‌رفت آتش فتنه‌ای روشن شود و تمام عرب را در شعله‌های خود بسوزانند.

وضع یمن قبل از فتنه عنسی:

به ظن قریب به یقین فتنه عنسی در اواخر عهد رسول اتفاق افتاده است. خواه در عهد رسول روی داده باشد یا در عهد ابوبکر، داستان این انقلاب همانگونه که مؤرخان روایت می‌کنند به قدری طرفه و جالب است که نظرها را متوجه خود کرده و از هر لحاظ انسان را به تفکر وامی‌دارد.

رسول خدا سفرایی به نزد پادشاهان و از جمله پادشاه ایران فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد. پس از اینکه نامه رسول خدا را برایش ترجمه کردند بسیار خشمناک شد و آن را برای بازان، حاکم خود در یمن فرستاد و دستور داد که سر این مرد را که در حجاز ادعای نبوت می‌کند نزد او بفرستند. در این هنگام ایران از روم شکست خورده و دچار فترت بود. پس از اینکه بازان نامه کسری را دریافت کرد آن را به نزد محمد برد، محمد ﷺ به بازان خبر داد که شیرویه جانشین پدرش شده محمد ﷺ او را به اسلام دعوت کرد و از او خواست کماکان عامل او در یمن باشد. اخبار آشوب‌های ایران و بر تخت‌نشستن شیرویه و فیروزی رومی‌ها به بازان رسید، لذا بیدرنگ دعوت محمد ﷺ را اجابت کرد. و این ایرانی کماکان به عنوان عامل محمد ﷺ در یمن ماند در حالی که قبلاً نیز عامل ایران در یمن بود.

پس از اینکه با آن مرد، رسول خدا حکومتش را بین چند نفر تقسیم کرد، از جمله شهر بن باذان که بر صنعا و اطراف آن حکومت نمود و چند نفر یمنی و چند نفر از مردان حضرد در مدینه. همه این والیان مشغول تنظیم امور ولایت خود بودند که ناگهان نامه‌های تهدیدآمیزی از اسود عنسی برایشان رسید که از آنان خواست بود هرچه در قبضه تصرف دارند به او تحویل دهند که حق اوست. این اولین علایم فتنه بود.

آغاز فتنه عنسی:

اسود کاهنی بود در جنوب یمن، او شعبده‌بازی بود که فنونی از این رشته می‌دانست و مردم را با بیاناتش فریب می‌داد. اظهار و ادعای نبوت کرد و خود را رحمن یمن لقب داد یعنی کسی که به نام خدا سخن می‌گوید، همانگونه که مسیلمه نیز خودش را رحمن یمامه لقب داد. او تصور می‌کرد که شیطانی دارد که او بر همه چیز آگاه می‌کند و بر همه اقدامات دشمنانش نیز او را مطلع می‌سازد. در غار خیابان از بلاد مدحج اقامت داشت. جماعت زیادی از عوام فریب سخنان او را خورده به او تمایل پیدا کردند و فریب سخنان شیطانِ تصویری او را خوردند.

اسود در رأس این جماعت مریدان پس از اینکه فتنه خود را اعلام کرد به سوی نجران حرکت کرد و خالد بن سعید و عمرو بن حزم، امیران مسلمانان را از آنجا فراری ساخت. جماعتی از مردم نجران که از پیروزی او خوشحال شدند همراه او شدند. و به اتفاق به سوی صنعا پیش رفتند و شهر بن باذان حاکم آنجا را کشته و قشونش را فراری ساختند. در این میان مسلمانان مقیم صنعا که در رأس آنان معاذ ابن جبل قرار داشت فرار کردند و در مدینه به خالد بن سعید و عمر بن حزم ملحق شدند. اسود پیروز شد و تمام یمن تحت نفوذ او قرار گرفت. مردم تسلیم امر و رأی او شدند. شهرنشینان و بادیه‌نشینان بین صحرای حضرموت تا طائف و بحرین و احساء تا عدن به زیر حکم او درآمدند.

عواملی که منجر به فتنه عنسی شد:

شاید تعجب کنی اگر بدانی اسود در حالی با شهر بن باذان حاکم صنعا مقابله کرد که فقط هفتصد سوار با او بود که بعضی از آن‌ها از مدحج و بعضی از نجران به او پیوسته بودند. این مرد کاهن مشعبد با این عده کم بر اهل تمام این نواحی مسلط شد و نفوذ او مانند آتش در میان آنان منتشر شد و هیچ قدرتی در مقابل او نتوانست مقاومت کند.

اگر بخواهی عوامل این فتنه را جستجو کنی باید آن را چنین تأویل کرد که این بلاد روزگاری مطیع فارس بود، سپس در مقابل مسلمانان حجاز تسلیم شد، واضح است که بین یمن و حجاز از دیر باز دشمنی و خصومت بوده. وقتی که عنسی قیام کرد تا یمن را به دست اهل یمن بسپارد کسی در برابرش مقاومت به خرج نداد، ایرانی‌ها یاران شهر و پدرش را نیافتند و مسلمانان نیز فرزندان حجاز را برای کمک در اختیار نداشتند تا آنان را از مکر و شعبده اسود نجات دهند. و شاید بروز این فتنه را ناشی از این امر دانست که این بلاد صحنه ادیان مختلف یهود و نصرانی و مجوس بود و بت‌پرستی عرب نیز در کنار آن‌ها قرار داشت، دین جدید اسلام نیز در بین این یمنی‌ها قوی و ریشه‌دار نشده بود. هنگامی که این مدعی نبوت از میان آنان برخاست و آنان را به سوی خود دعوت کرد و ادعای قومیت و طرفداری از ملیت یمن کرد و چنین وانمود کرد که، می‌خواهد بیگانگان را از کشورش طرد کند، مردم با شتاب دعوتش را پذیرفتند و مسلمانان جز فرار از مقابل او چاره‌ای نداشتند و برای بقیه ایرانی‌های باقیمانده در آنجا راه دیگری وجود نداشت یا پیروی از عنسی یا مرگ.

موقعیت رسول خدا در مقابل فتنه عنسی:

این اخبار به محمد ﷺ می‌رسید، در حالی که او برای جنگ با روم و انتقام جنگ مؤته تهیه می‌دید و برای تقویت این قسمت از شبه جزیره که در محاصره خطر بود جیش اسامه را آماده می‌ساخت. آیا این سپاه به سوی یمن برود و آتش فتنه آن دیار را خاموش کند و هیبت و شکوه خود را به مسلمانان نشان دهد. و یا از مسلمانان خود یمن برای دفع فتنه عنسی کمک بگیرد، اگر مسلمانان یمن بر او فایق آمدند فهو المطلوب و اگر نه جیش اسامه در روم پیروز گردد، رومی‌ها در این اواخر بر ایرانی‌ها غلبه کرده بودند. شایسته است کار شبه جزیره به نصاب خود بازگردد، اگر چنین نشد آن وقت محمد ﷺ سپاهش را برای قلع و قمع اسود و دیگر خروج‌کنندگان خواهد فرستاد.

این رأی اخیر را محمد ﷺ پسندیده و بدان آرام گرفت. لذا رسولش را (وبر بن یُحْنَس) با نامه‌ای به نزد زعمای یمن فرستاد و آنان را به حفظ و حراست دین جدید و اقدام علیه عنسی خواه با جنگ و خواه با حمله بر او به طور ناگهانی تشویق می‌کرد و دستور داده بود که، در این راه از مردان شجاع و دیندار نزد خود کمک بگیرند. محمد در مورد یمن به همین کار اکتفا کرد. و تمام همتش را مصروف آماده‌ساختن جیش

اسامه رضی الله عنه و غلبه بر روم کرد. رسول خدا بعد از این مریض شد و جیش اسامه نیز به علت مرض رسول متوقف شد و از انجام مأموریت خود بازماند. اما اسود عنسی برخوردار از پیروزی خود مشغول تنظیم امور مملکت بود، فرماندهانی بر سپاهش منصوب کرد و حکمرانانی بر ولایات گماشت، مملکتش آرام گرفت، حکومتش برقرار شد و سواحل یمن تا عدن تسلیم او شد، همانگونه که جبال و بادیه‌های صنعا تا طائف به اطاعت او درآمد.

وزیر اسود و زنی و فرمانده سپاهش:

اسود قیس بن عبد یغوث را فرمانده سپاهیانش ساخت و فیروز و داذویه ایرانی را نیز وزیر خود نمود و با زن شهر بن بازان به نام آزاد ازدواج کرد. این زن دختر عموی فیروز بود. با این اقدامات عرب و فارس را به زیر فرمان خود درآورد. پس از این مقدمات و بالاگرفتن کار، خیال کرد که زمین در مقابل او به زانو درآمده و هیچ چیز نمانده جز اینکه او فرمان دهد و دیگران اطاعت کنند.

آغاز مخالفت با اسود:

عواملی که باعث پیروزی او شد سرانجام سبب کشتنش گردید. پس از اینک کارش بالا گرفت و حکومتش قوام یافت، به دیده استخفاف به قیس و فیروز و داذویه می‌نگریست، و خیال می‌کرد این دو ایرانی اخیرالذکر با دیگر ایرانی‌ها علیه او بنای خدعه و نیرنگ گذاشته‌اند.

ز عن عنسی که ایرانی بود این موضوع را دانسته بود، خون قومیتش به جوش آمد و نسبت به آن کاهن زشت، کینه به دل گرفت. کسی که شوهر جوان ایرانی او را که از اعماق قلب او را دوست می‌داشت کشته بود. ولی با سیاست زنانه‌اش توانسته بود این موضوع را از او مخفی کند و با شیوه‌های زنانه چنان در دل او راه یافته بود که عنسی به او منت‌های اعتماد پیدا کرده بود. ولی عنسی می‌دانست که اطرافیانش: وزیران و فرمانده سپاهش چنانکه شاید و باید نسبت به او اظهار وفاداری و دوستی نمی‌کنند. چون سپاه قویترین عاملی است که باید از آن ترسید و پرهیز کرد، قیس بن عبد یغوث فرماندهش را احضار کرد و به او خبر داد که شیطانش به او وحی کرده و می‌گوید: به قیس اعتماد کردی، او را بزرگوار ساختی تا جایی که رسید بدان درجه که رسید و در

قوت همانند تو شد، با این حال به دشمنت تمایل پیدا کرده و می‌خواهد با حيله ملك تو را بگیرد و خیانت خود را مخفی می‌دارد.

قیس جواب داد: شیطان تو دروغ گفته قسم به ذی الخمار، زیرا تو در نظر من بزرگتر از آنی که حتی با خودم در باره‌ات گفتگو کنم. اسود نگاهی به سر تا پای قیس انداخت و گفت: آیا پادشاه را تکذیب می‌کنی! پادشاه راست گفته و می‌دانم که از اینکه بر اسرار آگاه شدم پشیمانی.

قیس از نزد او خارج شد، در حالی که سراپا شک و تردید بود در باره گمانی که اسود بر او اظهار نمود. با فیروز و دادویه ملاقات کرد، ماجرای خود و عنسی را برایشان نقل کرد و از آنان نظر خواست.

مشاوره برای غلبه بر عنسی:

هر دو گفتند: ما می‌ترسیم. آنان در این گفتگو بودند که اسود به دنبال‌شان فرستاد و از آنچه با یاران خود در باره او کنکاش می‌کنند آنان را برحذر داشت. این دو چون از نزد عنسی خارج شدند با قیس ملاقات کردند، در حالی که همه در شک و تردید فرو رفته و خود را در خطر بزرگی می‌دیدند.

خبر آنچه که در کاخ ذی الخمار می‌گذشت به بقایای مسلمین یمن و اطراف آن رسید و نامه پیغمبر را که به آنان نوشته بود مورد مذاکره قرار دادند و به نزد قیس و یارانش پیغام فرستادند که ما و شما در باره اسود هم عقیده‌ایم. مسلمانی که در نجران و در نواحی دیگر بودند مخفیانه از این اخبار آگاه شده بودند و به دوستان خود که به اسود تقرب داشتند نوشته بودند که با مردان خود به فرمان آنان آماده جنگ با عنسی هستند. ولی دوستان‌شان از آنان مهلت خواستند و تقاضا کردند که هرکدام در جای خود بمانند و کاری نکنند که در باره آنان سوء ظن ایجاد شود و یاران اسود از سوء قصدشان آگاه شوند.

شرکت زن عنسی در مشاوره و کنکاش:

این رأی نزدیکان اسود بود که نظر دادند او را ناگهان به قتل برسانند، زیرا این امر از جنگ آشکار با او به کامیابی مقرون‌تر است. زن عنسی نیز وارد کنکاش آنان شد، اگرچه نسبت به عنسی تظاهر به عشق و محبت شدید می‌کرد. چون زن عنسی به فیروز و دادویه و قیس ملحق شد و ادا شد که در باه کشتن ناگهانی عنسی با آنان بیندیشد. اتاق

خوابِ عنسی را به آنان اعلام کرد و به آنان اظهار داشت که قصری که عنسی در آن سکونت دارد از هر سه طرف نهبان دارد جز در پشت خوابگاه، باید در شب از پشت حجره خواب او نقبی حفر نمایند و از آنجا وارد قصر شده دشمن‌شان را به قتل برسانند، اگر اینچنین عمل کنند هم خود و هم آن دو را از خطر حتمی نجات داده‌اند.

کشتن عنسی:

آنان چنین کردند. چون صبح شد با شعاری که بین خود نهاده بودند فریاد برآوردند، سپس اذان اسلام را به گوش مردم رسانیدند و گفتند: ما شهادت می‌دهیم که محمد رسول خداست و عبهله [اسم اسود عنسی است] دروغگو است و سر او را به میان مردم انداختند. نهبانان قصر آنان را محاصره کردند، همه‌مردم شهر برخاست و در تاریکی صبح مردم از خانه‌ها بیرون آمدند و کرا پریشان شد، سپس قرار بر این نهادند که قیس و فیروز و دادویه زمام امور را در دست گیرند. آزاد، زن عنسی در استقرار نظم نقش مؤثری داشت، همانگونه که سابقاً مهمترین عامل آشفته‌گی اوضاع شد.

آیا عنسی قبل از وفات محمد صلی الله علیه و آله کشته شد یا بعد از آن؟ مؤرخین در این مورد اختلاف نظر دارند، روایت یعقوبی را قبلاً ذکر کردیم، ولی طبری و ابن‌ال‌اثیر می‌گویند: قبل از وفات رسول کشته شده است و در همان شب وقوع حادثه این خبر به محمد صلی الله علیه و آله وحی شده و فرمود: عنسی کشته شد، او را مرد مبارکی از اهل بیت مبارکی کشت. سؤال شد چه کسی او را کشت؟ فرمود: فیروز او را کشت.

روایت دیگری می‌گوید: خبر مرگ عنسی بعد از وفات رسول به مدینه رسید و این اولین بشارتی بود که در مدینه به ابوبکر رضی الله عنه داده شد. روایت مشعر است بر اینکه فیروز گفته: پس از اینکه اسود را کشتیم حال ما به حال سابق بازگشت و به نزد معاذ بن جبل فرستادیم و او در حق ما دعا کرد، ما امیدوار بودیم وهم مکروه و ناخوشی دیگری باقی نمانده بود جز این سواران و یاران اسود.

سپس خبر وفات محمد صلی الله علیه و آله رسید و کارها به هم خورد و زمین حجاز آشفته و مشوش شد.

چگونه مشوش شد؟ و برای چه مشوش شد؟ شرح این مسأله مربوط به این فصل نیست و به قدر کفایت و اجمال در اول فصل بدان اشاره کردیم و به آن بسنده می‌کنیم. حوادث آن را در جای خود به هنگام شرح جهاد ابوبکر با اهل رده ذکر خواهیم کرد.

اگر حدیث عبهله و انقلاب او را در یمن شرح دادیم به خاطر این بود که روایات متواتر، دال بر این است که انقلاب و قیام او در زمان رسول بود. آنچه در زمان ابوبکر در یمن روی داده غیر از موضوع عنسی و انقلاب او و کشتن اوست و حوادثی را در برمی‌گیرد که در جای خود به تفصیل در باره آن‌ها سخن می‌رانیم.

در جنوب آتش انقلاب شعله‌ور شد:

انقلاب یمن شدیدترین مظاهر تمرد بر دین جدید در بلاد عرب به هنگام وفات رسول بود، یمامه و قبایل مجاور خلیج فارس نیز در این زمان در آتش فتنه و انقلاب می‌سوختند. مسلمانان در این موقع محتاطانه عمل می‌کردند، گاه به مدارا و مداهنه پناه می‌جستند و گاه اظهار هیبت و حمیت می‌کردند، تا قدرت آنان پابرجا مانده و کلمه اسلام را به گوش مردم برسانند. جای تعجب نیست اگر این دورنگی روحیه شهرنشینان و بادیه‌نشینان دور از مکه و مدینه باشد که سرزمین‌شان به فارس متصل بوده و با ایرانیان داد و ستد می‌کرده و به تفوق تمدن آنان معترف بوده‌اند، حتی جای تعجب نیست اگر ایرانیان مخفیانه در تحریک این شهرنشینان و بادیه‌نشینان دست داشته باشند تا آنان را علیه دین جدید و قدرت نوین به تمرد و مخالفت برانگیزند.

دعوی نبوت مسیلمه ابن حبیب در یمامه:

پیشتر اشاره کردیم که مسیلمه نامه‌ای همراه دو رسول به نزد محمد ﷺ در مدینه فرستاد و مضمون نامه این بود: از جانب مسیلمه رسول خدا به سوی محمد رسول خدا. سلام بر تو، اما بعد من با تو در امر نبوت شرکت دارم، نصف زمین مال ما و نصف دیگر از آن قریش است، اما قریش عدالت را رعایت نمی‌کند. حضرت محمد ﷺ پس از استماع نامه از رسولان مسیلمه پرسید: شما چه می‌گویید؟ جواب دادند: ما نیز همین را می‌گوییم. پیغمبر با خشم در آنان نگریست و فرمود: قسم به خدا اگر نه این است که رسول نباید کشته شود گردن شما دو نفر را می‌زدم! سپس به مسیلمه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد رسول خدا به سوی مسیلمه کذاب. اما بعد، بدان که زمین از آن خدای است، به هرکدام از بندگان پرهیزگار خود که بخواهد آن را به ارث می‌دهد.

رسول خدا از اندازی که در نامه مسیلمه بود غافل نماند. لذا (نهاراً الرحال) را از میان مسلمانان برگزید و به نزد مسیلمه فرستاد. نهار مردی بود آگاه به تعالیم دین

اسلام، تا مسلمین اهل یمامه را به تعالیم دینی آشنا کرده و علیه مسیلمه مردم را بشوراند. و سپس خواهیم دید چگونه نهار به مسیلمه پیوست و چگونه شهادت داد که مسیلمه شریک محمد است در رسالت. و با این پیشامد نفوذ مسیلمه فزونی گرفت و ادعای نبوتش بیشتر انتشار یافت.

اخبار پیروزی عنسی در یمامه انعکاسی می‌یافت و انعکاس این پیشرفت‌ها بازوی مسیلمه را قوی‌تر و بازوی مسلمانان را ضعیف می‌ساخت. اما رسول خدا قبل از اینکه درجهٔ عظمت این فتنه را بسنجد با سیاست خود در صدد رفع آن برنیامد، زیرا به پیروزی خود در روم ایمان داشت و یقین داشت که پیروزی اسلام در شمال اثر قاطعی در قطع ریشه فتنه و فساد و انقلابات داخلی همه بلاد عرب دارد.

سیاست رسول خدا متوجه حفظ و حمایت حدود و ثغور عربی در شمال از دستبرد هرقل و مردان او بود. زیرا هرقل کسی بود که امپراطوری ایران را شکست داده و صلیب اعظم را به بیت المقدس بازگردانیده بود و از حمله انتقامی ایران می‌ترسید. سپاه مسلمین از مؤته بازگشت و نتوانست با رومی‌ها بجنگد، هرچند از آنان شکست نخورد. تبوک جنگ موفق‌تری بود، ولی ترس از سرازیر شدن رومی‌ها را به بلاد عرب از بین نبرده و دور نساخت. اگر قوای مسلمین می‌توانست در جنگ موفقیت‌آمیز در برابر روم ظاهر شود، این پیروزی‌ها عزم انتشاردهندگان اسلام در میان قبایل را تقویت می‌کرد و هر نافرمان و مخالفی را از مخالفت بازمی‌داشت و رهبری را خواهان‌خواه به مسلمین وامی‌گذاشت، در این صورت چگونه هر نافرمانی تسلیم نمی‌شد در حالی که مسلمانان در تمام شبه جزیره از شمال تا جنوب نفوذ کرده و تبدیل به نیرویی شده بودند که رویش حساب می‌شد، مسیلمه در یمامه و لقیط در عمان و طلیحه در بنی اسد، آنقدر قوی نبودند که آشکارا قدرت اظهار عداوت با مسلمین را داشته باشند.

مدعیان نبوت مترصد فرصت بودند:

اما لقیط و طلیحه مانند مسیلمه در انتظار این بودند که روزگار به ضرر مسلمین بگردد و هر سه نفر هرکدام در منطقه خود دعوت خود را آشکار سازند، این سه تن هریک در ناحیه خود دعوت خود را بدون سر و صدا آشکار ساختند، بدون اینکه بر محمد خرده‌ای بگیرند یا با رسالت او به مخالفت برخیزند. ادعای آن‌ها این بود که آنان نیز مانند محمد نبی هستند و هریک در میان قوم خود مبعوث شده‌اند، آن‌ها هم

می‌خواهند اقوام خود را هدایت کنند، همانگونه که محمد می‌خواهد قوم خود را هدایت نماید.

و با عواملی که شجاعت اسود عنسی را کم داشت هرچند از دهای او برخوردار بودند در اطراف مسلمانان مقیم مناطق خود محیط اضطراب‌آوری فراهم کرده بودند که با کوچکترین شعله‌اش آتش فتنه زیر خاکستر آن به شدت شعله‌ور می‌شد. هنوز خبر وفات نبی در بلاد منتشر نشده بود که بیم این فتنه در تمام اطراف شبه جزیره به حرکت درآمد و در شکل‌ها و رنگ‌های متباین بر حسب عوامل برپاکننده آن ظاهر شد. پس از این، بحث را به طور مفصل و وضوح بیان خواهیم کرد، ولی ما می‌دانیم داستان این مدعیان نبوت و ترصدشان در برابر اسلام با اموری که به هنگام وفات نبی در عرب جریان داشت ارتباط قوی دارد.

عرب و فتنه مدعیان نبوت:

یکی از این امور این بود که رسول خدا وفات یافت و عوامل فتنه‌انداز، خود را در فضای شبه جزیره جاری ساخت، حتی نزدیک بود قسمت اعظم شبه جزیره را مضطرب سازد.

دیدید که چگونه کار اسود قوام و قدرت یافت و مملکت تحت تصرف او از دورترین نقطه جنوب از کنار حضرموت تا مکه و طائف امتداد یافت، نیز دیدید که چگونه مسیلمه و طلیحه در کمین مسلمانان بودند. این مناطقی که علیه دین اسلام و قدرت محمد ﷺ عصیان کرده بودند، از تمام نقاط شبه جزیره از حیث تمدن برتر و از لحاظ ثروت غنی‌تر بود و بیشتر از همه مناطق دیگر به شهرهای ایران اتصال داشت. پس جای تعجب نیست که با این شرایط و احوال عدم اطاعت این نواحی نظر خلیفه اول را به سوی خود جلب کند و فکر و اندیشه‌اش را در مورد این مناطق به کار اندازد، تا آن‌ها را به حوزه اسلام بازگردانده و آرامش و صلح را در آن نواحی برقرار سازد.

ایجاد اضطراب به اسم دین و علت آن:

امر دومی که فتنه اسود و مسیلمه و طلیحه بدان دلالت می‌کند، این است که اضطراب و آشفتگی دینی در این عصر در میان قوم به حد کمال رسیده و زمینه را برای تحریک مردم به نام دین آسان ساخته بود. این اضطراب و تردد عقیده مربوط به تعصب و جانبداری مردم از دین نبود، بلکه برعکس به عدم استقرار عقیده ثابتی در روح مردم و

عدم اعتماد و اطمینان در آنان بازمی‌گردد. نصرانی و یهودی و مجوسی و بت‌پرستی در کنار هم بود، هریک از این ادیان طرفداران آشکار و پنهانی داشت، اما همه این‌ها محل چون و چرا بودند که کدام حق است و کدامیک برای تأمین سعادت و خیر جامعه مناسب‌تر است. همین سرگردانی مردم بود که مطالعه عقاید و افکار مردم را بر مدعیان نبوت آسان کرده بود و آنان را با انواع حيله و نیرنگ که مردم آن‌ها را نشانه صدق مدعیان نبوت می‌پنداشتند فریب دهند. به همین وسیله مدعیان نبوت نتوانستند در اطراف خود اتباع زیادی فراهم آورند و در آغاز کار به پیشرفت‌هایی نیز نائل آیند.

عامل وطنی از موجبات اضطراب:

تنها ادعای نبوت این مدعیان و تصدیق مردم عنصر اصلی توفیق آنان نبود. دیدید که اسود بر عوامل دیگری هم تکیه کرده بود که در رأس همه این‌ها دلگیری اهل یمن از اهل فارس و حجاز بود. در واقعه مسیلمه و طلیحه نیز مواردی خواهید دید که قول ما را کاملاً تأیید می‌کند.

اگر اسلام در دل و جان این مردم استقرار می‌یافت و در نفوس مردم عقیده و ایمان ایجاد می‌کرد، کار هیچکدام از این مدعیان نبوت بالا نمی‌گرفت. زیرا عقیده ریشه‌دار و قویم قدرتی است که هیچ عاملی نمی‌تواند بر آن چیره شود. ولی اهل این نواحی اگرچه اسلام را پذیرفته بودند ایمان واقعی حاصل نکرده بودند، وقتی هم که موجبات خلع اسلامیت آنان به اسم ملیت و غیره فراهم شد چون ایمان قوی نداشتند و هیچ چیز آنان را از این کار باز نداشت، در نتیجه به دنبال اسود و دیگر مدعیان نبوت راه افتادند.

آنچه که نظر ما را در این مورد تأیید می‌کند ثبات اهل مکه و طائف بر دین اسلام است. درست است که اسلام پیش از همه در میان اهل یمن ظاهر شد و از روزی که بازان حاکم ایرانی آن سرزمین به دین اسلام گروید حکومت اسلامی نیز در آن مستقر شد و این وضع قبل از اینکه مردم طائف و مکه به حاکمیت اسلام مطمئن شوند تحقق یافت. لیکن قیام رسول خدا در مکه در طی سال‌های اولیه دعوت رسول که بیش از ده سال بود و ارتباط آن حضرت با طائف و اهل آن، چنان اثری در دل و جان اهل مکه و ثقیف بر جای گذاشته بود که هیچگاه اسلام آوردن بازان و ایرانیان دور و بر او در یمن در روحیه آنان چنان اثر نکرده بود. تعالیم رسول خدا در مکه و طائف اثر جاویدان داشت، و این تعالیم با وجود عصیان‌هایی که در مکه و طائف بر اسلام شد از تعالیم

معاذ بن جبل در یمن با اینکه از حمایت بازان برخوردار بود مؤثرتر و نافذتر بود.

اثر فتنه عنسی در بلاد اطراف یمن:

موضوع سوم که خلاصه آن را بیان می‌داریم، این بود که فتنه یمن، یمامه و بنی‌اسد را به قیام و ایجاد فتنه پس از وفات نبی تشجیع کرد. طلیحه و مسیلمه از نیروی مسلمین می‌ترسیدند و می‌دانستند که طاقت مقاومت در برابر مسلمین را ندارند، به همین دلیل علیه مسلمین شورش نکردند، اما پس از اینکه اسود با بی‌باکی و گستاخی پرچم عصیان برافراشت و به پیشرفت‌هایی نیز نایل شد و ترس مسلمین را برانگیخت، جسارت‌ها و پردلی او به طلیحه و مسیلمه نیز اثر کرد و به وفات نبی نیز جرأت آنان دوچندان شد. اگر اسود قیام نکرده و فتنه‌اش را آشکار نساخته بود این دو نفر اخیر در اظهار فتنه خود حیا می‌کردند و هیچکدام جرأت مواجهه با قدرت مسلمین را پیدا نمی‌کردند.

مرگ اسود موجبات فتنه‌ای را که در آن هنگام در اطراف شبه جزیره شعله‌ور بود از بین نبرد، بلکه همانگونه شعله‌ور بود و بر اشتعالش می‌افزود تا به وفات رسول کاملاً بالا گرفت.

نظر مستشرقین در باره فتنه بلاد عرب و علل آن:

مستشرقین علت ظهور این فتنه‌ها را در بلاد عرب مربوط به تباین نوع حیات می‌دانند و معتقدند که نظیر این تباین در کمتر جای دنیا دیده شده است و این تباین حیات در طول تاریخ دشمنی‌هایی برانگیخته که هیچگاه آرام نگرفته است. زندگی شهری و زندگی صحرائشینی در این محیط در کنار هم به طرز شگفت‌انگیزی در مجاورت هم قرار داشت. در بلادی که چنین مجاورت متباینی وجود داشته باشد، به علت تباین مدنیت و بدویت، وحدت‌ملی و قومی غیر ممکن است.

حیات صحرائشینی به نحوی اعتراف به حاکم نمی‌کند که برای اهل شهر تصور آن به آن نحو غیر ممکن یا شبیه غیر ممکن به نظر می‌رسد. بادیه‌نشین هیچ چیز را با استقلال فردیش معادل نمی‌داند. قبیله صحرائشین حیاتش را در استقلال می‌داند و چنین تصور می‌کند که هرکس به این استقلال تجاوز کند باید او را دفع کند. این و آنچه به این مسأله مربوط است سبب دشمنی دیرینه‌ای است که در طول زمان بین اهل یمن و اهل شمال ریشه دوانیده بود. مستشرقینی که این رأی را اظهار می‌دانند می‌گویند که، این تباین طبایع اهل بادیه و شهر و آنچه خصومت بین شمال و جنوب

بدان منتهی شد، اثر زیادی در آشفتگی عرب قبل از وفات نبی و در سال اول خلافت ابوبکر داشته است. اسلام دین یکپارچگی عقیده است و به همین استناد بر بت پرستی غلبه کرد، ایمان به خدای یگانه به سر تاسر عربستان کشیده شد. آیا عرب از این نمی ترسد که این وحدت ایمان و عقیده به وحدت سیاسی که استقلال اهل بادیه را از بین می برد منجر شود و دشمنی های دیرینه را برانگیزد؟ این همان چیزی است که به ذهن آنان خطور کرده و متشرقین نیز همان را دریافته اند، این همان چیزی است که سبب نافرمانی یمن و دیگران در این عصر شده است.

اثر عامل خارجی در بیدارکردن فتنه:

خواه این استدلال صحیح باشد یا نه، نمی توانیم عامل خارجی را در تحریک عواملی که منجر به نافرمانی عرب و جنگ های رده شده ندیده بگیریم. پادشاه فارس و امپراطور روم در نامه ای که رسول خدا به آنان و دیگر پادشاهان و امرا نوشته بود تا به دین اسلام درآیند، مطالبی دیدند که آنان را واداشت تا آتش فتنه را در بلادی که اسباب وحدت و اتفاق کلمه و نیرومندساختن آنان جز این دین جدید چیز دیگری نبوده روشن سازند. و هیچ چیز جز فتنه تصمیم ها را متزلزل و بازوان ملت ها را سست نمی سازد.

نافرمانی عرب پس از وفات نبی ﷺ:

اسباب و عواملی که منجر به فتنه عنسی و سپس فتنه طلیحه و مسیلمه و نافرمانی عرب نسبت به قدرت مسلمین حتی در نزدیکی های مدینه شد هرچه باشد از آن می گذریم، چیزی که مسلم است وفات رسول تمام موجبات فتنه را برانگیخت. ابوبکر رضی الله عنه برای مواجهه با این فتنه و غلبه بر آن چه سیاستی به خرج داد؟ و چگونه توانست بر عوامل فتنه غلبه کند و وحدت کلمه را در بین عرب برقرار سازد؟ و چگونه زمینه را برای تأسیس امپراطوری اسلامی آماده ساخت به طوری که جانشینان او بر استوارترین و محکم ترین پایه ها این امپراطوری را برپا داشتند. تمام این مسائل مربوط به زمان ابوبکر است و در این کتاب در باره آن گفتگو خواهیم کرد.

فصل چهارم:

فرستادن لشکر اسامه

انذار نافرمانی در بلاد عرب بر ابوبکر رضی الله عنه و اصحاب او از مهاجرین و انصار مخفی نماند. چگونه مخفی می ماند در حالی که مشاجراتی که میان آنان در سقیفه بنی ساعده واقع شده بود سزاوار آن بود که آنان را از خطر انقلاب خیر دهد!! آیا خلیفه رسول تمام فکرش متوجه این مسأله بود و از سیاستی که رسول خدا در این باره مرعی می داشت عدول می کرد؟ یا اینکه به شیوه رسول خدا در تأمین سرحدات بین عرب و روم رفتار می کرد و کار این فتنه داخلی را به دگرگونی های حوادث احاله می کند؟

اولین فرمانی که خلیفه اول صادر کرد:

اولین فرمانی که ابوبکر رضی الله عنه پس از تکمیل بیعتش صادر کرد، این بود باید کار فرستادن لشکر اسامه انجام بگیرد. اسامه فرمانده سپاهی بود که حضرت رسول دستور تجهیزش را داد که از بزرگان مسلمین مهاجر و انصار تشکیل شود و به جنگ روم برود، پس از اتفاقاتی که در مؤته و تبوک بین مسلمانان و رومیان روی داده بود. زیرا رسول خدا از این بیم داشت که روم مسلمین را به زیر سیطره درآورد، چه رومیان از اینک بین دین جدید و دین آنان اختلافی بود، متأثر و دلگیر بودند و بیشتر این تأثر نیز ناشی از تحریکات یهودیانی بود که به فلسطین مهاجرت کرده بودند، پس از اینکه محمد صلی الله علیه و آله آنان را از مدینه و تیماء و فدک و اکثر نقاط دیگر که در آن مستقر بودند رانده بود. شاید آنچه که در مؤته و تبوک روی داد، توجه آن حضرت را به حفظ سرحدات عرب و روم دو چندان کرد، سپاه مسلمانان به مؤته رفت و از فرماندهان آن زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه رضی الله عنه شهید شدند، سپس خالد بن ولید لشکر را اداره کرد و آن را سالم به مدینه بازگرداند هرچند پیروز نشده بود. نیز خالد بن ولید در رأس سپاه اسلام به تبوک رفت، حرکت سپاه خالد دشمنانش را ترسانده و مجبور به عقب نشینی به پشت مرزهای خود کرد، بدون اینکه جنگی روی دهد. جای تعجب نیست در حالی که این دو جنگ آتش انقلاب و انتقام بین مسلمین و رومیان را

برافروخته بود، اگر محمد صلی الله علیه و آله دستور تجهیز سپاه اسامه بن زید بن حارثه را صادر کند و تجهیز این سپاه قسمتی از سیاست آن حضرت در زمینه تأمین حدود و ثغور شبه جزیره عربستان و روم مقتدر آن عصر باشد.

وصیت رسول خدا به اسامه بن زید:

اسامه جوانی بود که به سن بیست سالگی نرسیده بود. از این جهت رسول خدا او را به فرماندهی سپاه منصوب کرده بود تا با کسب افتخار پیروزی پاداش شهادت پدرش را در جنگ مؤته گرفته باشد و جوانان قوی به ارتکاب کارهای بزرگ و پرخطر عادت کنند. اسامه دستور داشت که سوارانش را به حدود بلقاء و الداروم از زمین‌های فلسطین وارد کند، در تاریکی‌های صبح بر سر دشمنان بتازد، آنان را بکشد، آتش بزند و این کارها را چنان پشت سر هم انجام دهد که خبر آن به دشمنانش نرسد. پس از کسب پیروزی به سرعت پیروز و غنیمت گرفته بازگردد.

دوستی محمد صلی الله علیه و آله نسبت به اسامه بن زید:

بسیاری از اصحاب به علت تعیین جوانی مانند اسامه به فرماندهی سپاهی که از بزرگان مهاجر و انصار تشکیل یافته بود اعتراض داشتند و در آن باره بحث کرده و می‌گفتند: درست است که اسامه از کوچکی مورد توجه حضرت بود و به همین سبب به لقب: دوست نبی و پسر دوست نبی، ملقب شده بود اکرام و اعزاز نبی در باره‌اش به حدی بود که در سال هشتم هجری هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله به مکه می‌رفت او را پشت سر خود سوار کرده بود و با آن حضرت وارد کعبه شد. درست است که اسامه از آغاز جوانی دارای شجاعت و اقدام بود، به طوری که در جنگ احد به دنبال مسلمین برای شرکت در جنگ به راه افتاد، ولی قبل از شرکت در جنگ به علت صغر سن برگردانده شد. لیکن در جنگ حنین بهترین امتحان را داد و مانند قهرمانان پایداری کرد. اما معترضین همه این‌ها را امری و فرماندهی و سرپرستی سپاهی را که بزرگان مسلمین در آن سپاه شرکت داشتند، موضوع دیگری تلقی می‌کردند. خبر این نارضایتی و اعتراض به محمد صلی الله علیه و آله رسید در حالی که گرفتار مرض موت بود، جیش اسامه در جرف اقامت داشت و برای حرکت آماده می‌شد. حضرت به ازواج طاهرات خود دستور داد هفت مشک آب به رویش ریختند تا تبش پایین آمد. سپس به مسجد رفت و پس از

درود خدا و درود بر اصحاب جنگ احد فرمود: ای مردم! مأموریت اسامه را عملی سازید. قسم به حیاتم اگر در باره فرماندهی اسامه سخن بگویید مانند این است که در باره فرماندهی پدرش سخن گفته‌اید. او شایسته فرماندهی است هرچند پدرش نیز سزاوار این کار بود. ولی پس از اینکه مرض رسول شدت یافت جیش اسامه نیز متوقف شد و کماکان در جرف باقی ماند، از اسامه روایت شده که گفت: پس از اینکه مرض رسول خدا شدت یافت، من و کسانی که با من بودند به مدینه فرود آمدیم و بر رسول خدا وارد شدم در حالی که قادر به تکلم نبود. آن حضرت دستش را به طرف آسمان بلند می‌کرد و به روی من می‌گذاشت، دانستم که برای توفیق من دعا می‌کند. و پس از اینکه رسول خدا به هوش آمد در صبح همان روزی که وفات یافت اسامه رضی الله عنه، اجازه حرکت خواست و حضرت اجازه فرمود که، با سپاهش به سوی مأموریت محوله حرکت کند، اما پیشامد وفات رسول پس از یکی دو سه ساعت اسامه و جیش او را دوباره به مدینه بازگرداند و اسامه با اهل بیت رسول در تجهیز و تدفین رسول شرکت کرد، اسامه و شقران غلام حضرت آب روی بدن مبارکش می‌ریختند و علی او را غسل می‌داد، در حالی که پیراهن بر تن مبارکش بود.

تصمیم ابوبکر رضی الله عنه در مورد اعزام اسامه و تنفیذ مأموریت او:

پس از اینکه ابوبکر دستور اجرای مأموریت اسامه را پس از تکمیل بیعتش صادر کرد، دوباره مسلمانان معترض شدند و برای رهایی از موقعیتی که پیش آمده و بدان راضی نبودند راه نجات می‌جستند. بعضی از مسلمانان اختلافی را که بین مهاجر و انصار بر سر خلافت بروز کرد در نظر داشتند و می‌دیدند که به موجب اخباری که به مدینه می‌رسید اعراب و یهود و نصاری آماده حمله ناگهانی به مسلمین و دین اسلام شده‌اند، لذا روی سخن را به ابوبکر نموده و گفتند: این‌ها بزرگان مسلمینند، عرب نیز همانگونه که می‌بینی به مخالفت تو برخاسته شایسته نیست جماعت مسلمین از تو جدا شوند. ابوبکر گفت: قسم به کسی که روح ابوبکر در ید قدرت اوست، اگر بدانم درندگان مرا می‌ربایند و جانم را می‌گیرند، مأموریت اسامه را همانگونه که رسول خدا فرموده تنفیذ می‌کنم. و اگر در تمام دهات جز من کسی نماند بازهم آن را به اجرا قرین می‌سازم. می‌گویید، چون اسامه فهمید که مردم به مخالفتش برخاسته‌اند از عمر بن خطاب رضی الله عنه خواست که پیش ابوبکر برود و اجازه بگیرد تا با سپاهش به نزد خلیفه

بازگردد و او را در مقابل مشرکین یاری دهد، انصار به عمر گفتند: اگر قبول نکرد که برویم، از طرف ما به او ابلاغ کن و از او بخواه تا مرد دیگری را به فرماندهی سپاه تعیین کند که از اسامه مسن‌تر و مقدم‌تر باشد. عمر رضی الله عنه پیام اسامه و انصار را به ابوبکر رضی الله عنه ابلاغ کرد. ابوبکر به محض اینکه آن را شنید آتش خشمش مشتعل شد و گفت: اگر گرگ‌ها و سگ‌ها مرا پاره پاره کنند، از فرمانی که رسول خدا صادر کرده باز نمی‌گردم. و اما در باره انصار که خواسته‌اند مرد مسن‌تری را بر آنان فرمانده کنم، برای پاسخ‌دادن به این پیام انصار، ابوبکر که قبلاً نشسته بود از جای برجست و ریش عمر رضی الله عنه را گرفت و در کمال خشمناکی گفت: مادرت به عزایت بشیند ای ابن خطاب، رسول خدا او را بر این کار گماشته و تو از من می‌خواهی که عزلش کنم؟! عمر به میان مردم بازگشت، پرسیدند: چه کردی؟ جواب داد: بروید، دل مادرهایتان بر شما بسوزد به خاطر آنچه که در راه شما از خلیفه رسول خدا شنیدم.

هیچ کاری را که رسول خدا کرده باشد ناکرده نخواهم گذاشت:

این حدیث که به روایات مختلف نقل شده، سیاست ابوبکر را در آغاز تصدی مقام خلافت تصویر می‌کند. و این سیاست در جواب فاطمه دختر رسول که میراث رسول را از او مطالبه کرد خلاصه می‌شود که گفت: قسم به خدا! کاری را که دیده باشم رسول خدا انجام داده ترک نمی‌کنم و حتماً آن را انجام خواهم داد. ابوبکر رضی الله عنه به مردم اعلام کرد: باید مأموریت اسامه انجام بگیرد. هیچیک از افراد اسامه در مدینه نماند و به سوی قرارگاه سپاه خود در جرف حرکت کند. ابوبکر پس از رد اعتراضات معترضین به پا خاست و خطاب به مردم چنین گفت: ای مردم، من هم مثل شما هستم، شاید شما به اندازه طاقت رسول خدا مرا مکلف بدانید. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و او را از هر آفتی محفوظ داشت. من پیرو هستم نه بدعت‌آفرین. اگر راست رفتم از من پیروی کنید و اگر منحرف شدم مرا به راه راست هدایت کنید. رسول خدا وفات یافت در حالی که از این امت احدی نیست که مظلومه‌زدن یک تازیانه و یا کمتر از آن را از او بخواهد. آگاه باشید که من شیطانی دارم که بر من عارض می‌شود چون نزد من آمد از من پرهیزید.

بعد آنان را بر کارهای خوب قبل از رسیدن مرگ تحریض کرد و توصیه کرد که از پدران و فرزندان و برادران عبرت بگیرند، بر زندگان رشک نبرند، مگر به آن اعمالی که مردگان بر آن رشک می‌برند.

من پیرو هستم نه بدعت آفرین، کاری را که دیده باشم رسول خدا انجام داده ترک نمی‌کنم و آن را انجام می‌دهم. این سیاست خلیفه اول بود. ابوبکر بیش از همه افراد شایستگی اجرای این سیاست را داشت. زیرا او مصاحب رسول خدا بود از روز بعثت تا روز وفات. ابوبکر به خدا و رسول خدا چنان ایمانی داشت که سستی و تزلزل نمی‌گرفت و به سبب اتصال قلبی و روحی با رسول خدا چنان معرفتی به امور داشت که برای دیگران حاصل نمی‌شد. او تنها کسی است که رسول خدا دو روز پیش از وفاتش در باره او گفت: «هیچکس در نظر من از لحاظ دوستی و مصاحبت با من از او برتر نیست. و هرآینه من از میان بندگان خدا دوستی می‌گرفتم بدون شک ابوبکر را انتخاب می‌کردم، ولی رابطه بین من و مسلمین دوستی و برادری و ایمان است تا روزی که خداوند ما را به نزد خود فرا خواند». شما دیدید که مراتب صحبت و برادری و ایمان او در حیات محمد ﷺ به آن درجه رسید که نه عمر و نه علی و نه دیگر اصحاب حتی از نزدیکان و خویشاوندان رسول به آن درجه نرسیدند. و بنابراین، ناچار پیروی او از محمد ﷺ پیروی درستی بود که از ایمان و منطق و واقعیت سرچشمه می‌گرفت، ایمانی که او را مطمئن کرده بود که مادام از رسول پیروی کند به خطا نمی‌رود و منطقی که او را وامی‌داشت تا به راهی برود که می‌دانست رسول خدا بی‌شک بدان راه رفته است.

ابوبکر ﷺ سپاه اسامه را بدرقه می‌کند:

مردم سخنان عمر ﷺ را پس از بازگشت او به جرف در حالی که پیام ابوبکر را آورده بود شنیدند، ناچار خاه ناخواه جز اطاعت امر خلیفه چاره دیگری نداشتند. ابوبکر پس از آن خارج شد و به سوی قرارگاه سپاه اسامه رفت، سپاه را اعزام کرد و مشایعت نمود در حالی که ابوبکر پیاده بود و اسامه سوار بر مرکب ابوبکر این کار را کرد تا انقیاد آنان نسبت به فرماندهی اسامه بیشتر شود، تا جایی که اسامه ﷺ از اینکه می‌دید این شیخ موقر دوست رسول خدا و جانشین او پیاده در کنار او طی طریق می‌کند خجلت زده شد و حیا بر او غلبه کرد، در حالی که مرکوب ابوبکر در پشت سر او وسیله عبدالرحمن بن عوف ﷺ کشیده می‌شد گفت: ای خلیفه رسول خدا، قسم به خدا! یا باید سوار شوی یا من پیاده می‌شوم. ابوبکر در جواب گفت: قسم به خدا! من سوار نمی‌شوم و تو هم نباید پیاده شوی، چه می‌شود که ساعتی پایم را در راه خدا غبارآلود کنم.

هنگام خداحافظی با سپاه با اسامه گفت: اگر اصلاح می‌دانی با نبردن عمر به من

کمک کنی این کار را بکن. اسامه به عمر اجازه داد که سپاه را ترک کند و با ابوبکر بازگردد.

قسم به جان تو دیگر مسلمانان ناراضی حق ندارند پس از این عمل جوانمردانه چیزی بگویند در حالی که روز قبل با ابوبکر بیعت کرده بودند تا کارهای بزرگ و کوچک مسلمانان را سرپرستی کند! کسانی هم که قبلاً نابدلخواه ایمان آورده بودند پس از این کار حکیمانه چاره‌ای نداشتند جز اینکه یا راضی شوند، یا با مخالفت و معارضه خود را به خودخواهی متهم کنند. بسا اتفاق می‌افتد در اثر خوفی که از نظریه دیگران داریم در اعمال و تصرفات ما تأثیراتی وارد می‌شود که قدرت رضایت شخصی ما را تعدیل و دگرگون سازد. گرچه عوامل مختلف و نیت‌ها متباین باشد.

سفارش ابوبکر رضی الله عنه به سپاه اسامه:

وقت آن رسید که ابوبکر با سپاه خداحافظی کند، در میان سپاهیان ایستاد و چنین گفت: ای مردم! ده سفارش می‌کنم آن‌ها را به یاد داشته باشید: خیانت نکنید، ظلم نکنید، مثله نکنید، بچه‌های کوچک و مردان مسن و زنان را نکشید، درختان نخل را بی‌باز نکنید و آن‌ها را نسوزانید، درختان بارور را قطع نکنید، گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن خود نکشید. و عنقریب شما از کنار اقوامی می‌گذرید که خود را وقف صعومه‌ها نموده و از امور دیگر فارغ نموده‌اند کاری به آنان و آنچه برای آن خود را وقف کرده‌اند نداشته باشید. عنقریب شما به قومی خواهید رسید برای شما ظرف‌های پر از خوراک‌های رنگارنگ بیاورند اگر چیزی از آن خوردید نام خدا را بر آن ذکر کنید، با اقوامی روبرو می‌شوید که وسط سرهایشان را تراشیده و اطراف آن را مانند دستار باقی گذاشته‌اند، آنان را با ضربت خفیف شمشیر بترسانید، به نام خدا کارهای را شروع کنید، خداوند شما را از نیزه و طاعون حفظ کند. و به اسامه در حالی که عنقریب با سپاهش حرکت می‌کرد، گفت: آنچه را که رسول خدا دستور داد انجام بده. اول به قضاعه بعد به آبل برو. در هیچ‌یک از اوامر رسول خدا کوتاهی نکن و در اجرای عهد و پیمان رسول خدا شتاب مکن.

حرکت سپاه به سوی بلقاء:

سپاه رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز به مدینه بازگشتند. این سپاه و فرمانده جوانش بیابان‌ها و صحراها را در این روزهای سوزنده، ماه یونیه درهم می‌نوردیدند. و پس از

بیست روز به شهر بلقاء که مؤته در آن واقع است رسیدند، همانجایی که زید بن حارثه و یارانش جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه در آنجا شهید شدند. در اینجا اسامه سپاه را فرود آورد و سپس به ابل حمله برد و سوارانش را به میان قبایل قضاعه فرستاد و هریک از اعدای خدا و رسول را که در برابر او ایستادند کشت، طوری که نرمی و ترحم و شفقت نمی‌شناخت. شعار مسلمانان در این جنگ و فریادشان این بود: ای منصور بمیران.

غلبه اسامه رضی الله عنه بر دشمنان خدا و رسول:

مسلمانان در این جنگ‌ها کشتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند و دهاتی را که مقاومت کرد به آتش کشیدند. با این کارها اسامه انتقام پدرش و مسلمانان شهید شده در جنگ مؤته را گرفت و با این کار فرمان رسول خدا را عملی کرد که فرموده بود: سپاهیان اسلام وارد سرحدات بلقاء و داروم از سرزمین فلسطین شوند و اینکه در تاریکی‌های صبح بر سر کافران و دشمنان خدا فرود آیند و آنان را بکشند و بسوزانند. این کارها را پیایی انجام دادند، به طوری که دشمنان خبردار نشدند. پس از پایان کار با سپاه خود پیروزمندانه به مدینه بازگشت در حالی که سوار بر همان اسبی بود که پدرش بر روی آن شهید شده بود.

بازگشت پیروزمندانه اسامه به مدینه:

اسامه رضی الله عنه با سپاه خود پیروزمندانه به مدینه بازگشت. پیروزی تعقیب دشمنان و واردشدن در سرحدات روم و دیار آنان او را مغرور نکرده بود. برگشت در حالی که کمی سنش به پیروزی او شکوه خاصی می‌داد. مهاجر و انصاری که قبلاً از فرماندهی او ناراضی بودند با کمال افتخار از دلآوری و اقدام شجاعانه او در آن جنگ‌ها گفتگو می‌کردند و گفته رسول خدا را تکرار می‌کردند که فرمود: او شایسته امارت است همانگونه که پدرش نیز شایسته این کار بود.

به خاطر هیچکدام از امراء سپاه پیروز، نگذاشت که اسامه را مجبور به تعقیب دشمن کنند. زیرا سیاستی که رسول خدا بر آن رفته و آنچه که در روح مسلمانان نیز نقش بسته بود، منحصر به تأمین سرحدات بین عرب و روم بود، رومی‌ها حتی با خودشان هم در باره جنگ با اعراب به خاطر انتقام یهود یا غیر یهودیانی که با مسلمانان دشمن بودند صحبت نمی‌کردند. این کاملاً طبیعی بود، زیرا نام امپراطوری

روم و قدرتش لرزه بر اندام ملت‌ها می‌افکند، آنچه که در سال‌های اخیر حیات محمد صلی الله علیه و آله از نزاع و کشمکش بین روم و عرب روی داده بود، این قدرت بی‌نظیر را تغییر نداده بود. مگر نه این است که دحیه الکلبی در سال هفتم هجری یعنی سه سال پیش از وفات رسول به سوی هرقل رفت، در حالی که هرقل در اوج قدرت بود و شاهد عظمت و قدرت روم شد! مگر نه این است که یهود در سال هفتم هجری پس از شکست در جنگ‌های خیبر و فدک و تیماء به سوی فلسطین سرازیر شدند، در حالی که دل‌هایشان پر از کینه و دشمنی نسبت به محمد صلی الله علیه و آله و پیروانش بود و کنکاش می‌کردند تا روم را علیه مسلمانان برانگیزند تا بر آنان چیره شوند، همانگونه که بر ایرانیان غلبه کردند! بنابراین، چاره‌ای نبود جز اینکه مسلمانان طبق سیاست خودشان به حمایت سرحدات خود از تجاوزات رومی‌ها اکتفا کنند و اسامه بعد از اینکه بر دشمنانش پیروز شد، به مدینه بازگردد تا در کنار ابوبکر و مسلمانان باشد، بدون اینکه جنگ با روم به خاطر او و دیگران بگذرد، بدون اینکه کسی انتظار داشته باشد که این جنگ دوباره دو سال بعد تجدید خواهد شد، ابوبکر رضی الله عنه به حکم حوادث آن را آغاز می‌کند و جانشینان او آن را به پایان می‌رسانند و بر چنان امپراطوری عظیمی غلبه می‌کنند که در طول قرن‌ها مهابتی داشت که پیشانی‌ها در برابرش به زمین سوده می‌شد و از بیم حمله او تخت پادشاهان به لرزه می‌افتاد.

ابوبکر رضی الله عنه با اسامه در خارج مدینه ملاقات می‌کند:

اسامه رضی الله عنه با سپاه پیروز بازگشت، به اطراف مدینه رسید، ابوبکر به استقبالش رفت، ابوبکر رضی الله عنه در میان جماعتی از بزرگان مهاجر و انصار به دیدار اسامه رفت. همه خوشحال و تهلیل‌گویان بودند و اهل مدینه که به دنبال ابوبکر به سرعت راه افتاده بودند با فریادهای شادی و تحسین و تقدیر او را به خاطر شجاعت و قهرمانی و دلآوری سپاهش استقبال کردند. اسامه وارد مدینه شد، در حالی که هاله‌ای از افتخار پیروزی او را در بر گرفته بود، فوراً چهل روز و بیش از هفتاد روز، از روز حرکت اتفاق افتاد.

تأثیر جنگ اسامه در عرب و روم:

بعضی از مستشرقین می‌گویند تأثیر این جنگ را کم کرده و از میزان عظمت آن بکاهند، با وجود مسرت مسلمین از این پیروزی و تعظیم و تجلیل کسانی که این

پیروزی را برای آنان به ارمغان آوردند.

(فکا) مستشرق نویسنده فصل اسامه در دایرة المعارف اسلامی می‌گوید: پیروزی اسامه در دل اهل مدینه شادی آفرید، پس از اینکه جنگ‌های رده آنان را غمگین ساخته بود، نصرت او در این غزوه از ارزش حقیقتی این فتح و پیروزی بزرگتر جلوه نمود، بلکه بعدها سرآغاز حمله‌هایی به شمار آمد که متوجه شام شد.

درست است که این جنگ با مقایسه با جنگ‌های امروزی بزرگ به شمار نمی‌آید و حتی در مقایسه با بعضی جنگ‌هایی که در آن عصر روی داد نیز بزرگ شمرده نمی‌شود. اسامه در این جنگ به این اکتفا کرد که قبایلی را که ناگهان بر آنها حمله برده به دهشت افکند و از آنان غنیمت بگیرد بدون اینکه با سپاه روم روبرو شود. ولی آنچه که در آن شک و شبهه نیست، این است که این جنگ تأثیر عمیقی در حیات مسلمین داشت و نیز در حیات اعرابی که در باره انقلاب و شورش علیه مسلمین اندیشه می‌کردند و در حیات رومیانی که با آنان هم‌مرز بودند. اعراب دشمن مسلمانان به محض شنیدن خبر پیروزی این جنگ با خود گفتند: اگر این قوم نیرومند نبود نمی‌توانستند سپاهشان را برای حمله به قبایل نیرومند دور از خود بفرستند. هرقل به محض اینکه اخبار این جنگ را شنید پریشان شد، سپاه نیرومندی به بلقاء فرستاد.

این جنگ دلیل رسایی بود بر اینکه روم و عرب حساب مسلمانان را داشته باشند، این غزوه عرب، شمال را که ماورای دومة الجندل می‌باشند، به مقامی رساند که دیگر روم و عرب در ایجاد فتنه و آشوب و تعرض و غلبه بر مدینه تلاش به خرج ندهند.

رده عرب یا عامه است یا خاصه:

با آنکه جز در شمال در بقیه نواحی شبه جزیره کار اینگونه نبود، پیشتر دیدید که قبایلی در سایر مناطق حتی در سال‌های اخیر حیات محمد ﷺ سر به عصیان برداشتند، و حتی جماعتی از اهل این قبایل ادعای نبوت کردند. اگر حزم و دوراندیشی محمد ﷺ و قدرت و نیروی ایمان مسلمین نبود، هرآینه روح نافرمانی و عصیان به نواحی بسیاری سرایت می‌کرد. پس از رحلت رسول، عرب در هر قبیله‌ای خواه به طور عام و خواه به طور خاص از اسلام برگشت، نفاق شایع شد، یهود و نصاری دشمنان اسلام سر برآوردند، مسلمانان به علت فوت رسول و کمی عده خود و کثرت

عده دشمنان مضطرب شدند. احتیاج مبرم به سیاست حکیمانه‌ای بود که کارها را به حد کمال خود بازگرداند و این اسلام را در آغاز ظهور و حیاتش پیروز سازد.

این همان سیاست حکیمانه‌ای است که ابوبکر رضی الله عنه به کار بست هنگامی که دلاوران مسلمین را به جنگ‌های رده فرستاد، تا بر شورش‌کنندگان علیه دین خدا و خلیفه رسول خدا غلبه کنند.

فصل پنجم:

جنگ با نیردازندگان زکات

در همان هنگام که اسامه به سوی سرحدات روم پیش می‌رفت، خبر وفات نبی، عرب را به انقلاب علیه سلطان مدینه برمی‌انگیخت. انقلاب یمن با وجود کشته‌شدن عنسی شعله‌ورتر شد، مسیلمه در بنی حنیفه و طلیحه در بنی اسد مردم را به تصدیق نبوت خویش فرا می‌خواندند و چنان در کار خود پیشرفت می‌کردند که عیینه بن حصن در باره طلیحه می‌گفت: پیغمبری است از دو قبیله قسم خورده یعنی اسد و غطفان از پیغمبر قریش در نزد ما عزیزتر است. محمد مرده است در حالی که طلیحه هنوز زنده است.

اوایل خبرهای ارتداد:

رسولان، این اخبار بد دعوی نبوت و بدتر از آن را برای ابوبکر رضی الله عنه در آغاز خلافتش می‌آوردند. چون موضوع را برایش شرح دادند در جوابشان گفت: نروید تا رسولان امراء شما اخبار مخالفت و نافرمانی مهم‌تر و تلخ‌تر از آنچه وصف کردید از خرابی کارها بیاورند. دیری نگذشت که نامه‌های امرای رسول از هر طرف رسید و حاکی از مخالفت عام یا خاص بود. و این نامه‌ها را که حاکی از نافرمانی مسلمانان بود از بقیه مسلمانان که دین خود را حفظ کرده بودند مخفی نساخت. به همین نحو زمین اطراف ابوبکر یکپارچه آتش شد، او ناچار بود که این وضع را علاج کند چون نظیر چنین وضعی را مسلمانان از فتح مکه تا اسلام ثقیف ندیده بودند. این اضطرابی که عرب بدان دچار شده بود منتهی شد به اینکه قومی از دین اسلام برگشتند، در حالی که بقیه بر دین اسلام باقی مانده و از دادن زکات به ابوبکر خودداری می‌کردند.

خواه خودداری کردن آنان از تأدیه به حرص بر مال یا حيله‌گری آنان از سرباززدن از بخشش آن همانند حيله‌گری آنان در به دست آوردن و نگهداشتن منوط باشد و تا این حد در این راه پیش رفته باشند که حیات خود را در برابر مال فدا کنند.

قبایلی که از دادن زکات به ابوبکر رضی الله عنه خودداری ورزیدند:

یا اینکه به این امر منوط باشد که پرداخت زکات را رشوه و خراجی می‌پنداشتند که پس از وفات رسول مجوزی برای پرداخت آن به کسی که اهل مدینه او را بر آنان امیر کرده نمی‌دیدند، در هر صورت آنان از پرداخت زکات خودداری کرده و اعلام کردند که در این باره از امر ابوبکر اطاعت نمی‌کنند.

مردمی که به مدینه نزدیک بودند چون قبایل عبس و ذبیان به نوع خاصی مخالفت داشتند. مسلمانان با آنان چه باید بکنند؟ جنگیدن با آنان پس از اینکه ابوبکر، مأموریت اسامه را تنفیذ کرد و در مدینه سپاهی باقی نماند آسان نیست. آیا راضی شوند به اینکه زکات نپردازند؟ و با این کار آنان را دلجویی داده و شاید از ایشان برای تنبیه کسانی که از اسلام برگشته‌اند کمک بگیرند؟ یا با آنان بجنگند و بدین وسیله بر تعداد دشمنان اسلام بیفزایند. در حالی که در غیاب سپاه جنگ با آنان چاره کار نیست؟

عمر بن خطاب رضی الله عنه و جماعتی رأی به جنگ نکردن با آنان دادند:

ابوبکر بزرگان صحابه را جمع کرد و با آنان در باره جنگ با کسانی که از پرداخت زکات شانه خالی کرده بودند مشورت کرد. رأی عمر بن خطاب و جماعتی این بود که، نباید با کسانی که به خدا و رسول خدا ایمان آورده‌اند جنگید، باید از آنان برای غلبه بر دشمنان کمک گرفت. طرفداران این عقیده در اکثریت بودند، در حالی که طرفداران جنگ با آنان در اقلیت بودند. ظن غالب بر این بود که مجادله بین حاضران در باره این امر خطیر شدت و طول پیدا می‌کند. ابوبکر رضی الله عنه ناچار شد شخصاً وارد موضوع شده و از اقلیت طرفدار جنگ حمایت کند و در این مورد برای تأیید رأی خود شدت به خرج داد و گفت: قسم به خدا! اگر یک ریسمان زانوبند شتر را که در زمان رسول می‌پرداخته‌اند نپردازند با آنان جنگ خواهم کرد.

عمر رضی الله عنه به این سخن عطف توجه نکرد، چون می‌دید که جنگ مسلمانان را با خطری مواجه خواهد کرد که عاقبتش ترسناک است، لذا با حالت غضبناکی گفت: چگونه آنان را بکشیم در حالی که رسول خدا فرموده: «مأمورم که مردم را تا نگویند لا إله إلا الله و محمد رسول الله بکشم و هر که این جمله را بر زبان آورد مال و خونش محفوظ است، مگر به حکم مشروع این کمله و حساب آنان با خداست.»

ابوبکر رضی الله عنه در جواب دادن به عمر رضی الله عنه تردد و تأخیر نشان نداد و گفت: قسم به خدا کسانی را که بین نماز و زکات فرق بگذارند خواهم کشت. زیرا زکات حق مال است و رسول فرمود: مگر به حق آن. راویان این گفته ابوبکر را به گفته عمر تمام می‌کنند که پس از این سخن ابوبکر گفت: قسم به خدا دریافتم که خداوند سینه ابوبکر را برای جنگ گشوده است و دانستم که او برحق است.

این سخن ما را به یاد سخنانی می‌اندازد که بین رسول خدا و نمایندگان ثقیف هنگامی که از طائف آمده و آمادگی خود را برای قبول اسلام اظهار داشته و تقاضا می‌کردند که رسول خدا آنان را از نماز معاف بدارد، اما رسول خدا از قبول این پیشنهاد امتناع کرده و فرمود: دینی که نماز در آن نباشد خیر در آن نیست. شاید ابوبکر حدیث فوق را در نظر گرفته باشد که فرمود: قسم به خدا! کسانی را که بین نماز و زکات فرق بگذارند خواهم کشت.

جماعاتی که از دادن زکات خودداری می‌کردند نمایندگانی به مدینه فرستادند:

قبایل: عبس و ذبیان و متعلقان آنان از بنی کنانه و غطفان و فزاره جماعاتی به مدینه فرستادند، سپس این جماعات دو دسته شدند، یک دسته در ابرق از توابع رذه اقامت گزید و دسته دیگر به ذی القصه رفتند که از طریق نجد نزدیکترین قریه به مدینه است. رؤسای این جماعات نمایندگانی از میان خود به مدینه فرستادند که بر بزرگان قوم وارد شدند و توسط آنان به ابوبکر پیشنهاد دادند که نماز بگزارند ولی از دادن زکات معاف باشند، جواب ابوبکر رضی الله عنه این بود که دیدید: قسم به خدا اگر ریسمان زانوبند شتری را که به رسول می‌داده‌اند نپردازند با آنان جنگ خواهم کرد.

اوامر ابوبکر رضی الله عنه به اهل مدینه:

این نمایندگان به میان جماعات خود بازگشتند، در حالی که از اوضاع تدافعی مدینه نیز آگاه شده و دریافته بودند که مدافعینی ندارد. ابوبکر این احساس‌شان را دریافت، مردم را جمع کرد و گفت: مردم روی زمین کافر شده‌اند، نمایندگان آنان کمی عده شما را دیدند، شما نمی‌دانید آنان شب حمله می‌کنند یا روز و آنان هم اکنون در نزدیکترین فاصله شما هستند. این جماعت انتظار داشتند که پیشنهادشان را بپذیریم و با آنان مصالحه کنیم، ما قبول نکردیم و پیمان آنان را رد کردیم، لذا آماده و مجهز شوید. سپس علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را خواست و آنان را بر

دروازه‌های مدینه گماشت و به سایرین نیز دستور داد که در مسجد بمانند و آماده جنگ باشند.

اولین جنگ در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه:

حدس ابوبکر درست بود. اهالی مدینه فقط سه روز منتظر ماندند، نپردازیندگان زکات آرام آرام شروع به پیشروی به سوی مدینه کردند تا روحیه اهالی مدینه از تصمیم آنان به جنگ ضعیف شده و خلیفه از این فرض اسلام (زکات) درگذرد. دیدبانهایی که بر دوازه‌های مدینه گمارده شده بودند، آمدن آن جماعت را حس کردند و علی و زبیر و طلحه و ابن مسعود رضی الله عنهم و مردان آنان را خبر ساختند. و این بزرگان اصحاب نیز به ابوبکر رضی الله عنه خبر دادند، ابوبکر در جواب‌شان پیغام فرستاد در جاهای خود بمانید، سپس با اهل مسجد سوار بر شتر به نزد علی و دیگران رفتند و به اتفاق از شهر خارج شده و به سوی جماعتی که می‌خواستند در زیر پرده شب به آنان خیانت کنند پیش رفتند. به فکر این قبایل خطور نمی‌کرد که کسی بتواند در برابر آنان مقاومت کند، پس از اطلاعی که نسبت به وضع دفاع مدینه و ساکنان آن به دست آورده بودند. چون ابوبکر و همراهان ناگهان بر سر آنان ریختند و حشمت‌زده پا به فرار گذاشتند، مسلمانان آنان را تا ذاحس تعقیب کردند، قبایل مزبور در این حمله افرادی به حالت ذخیره برای وقت احتیاج نگهداشته بودند. این افراد دریافتند که قبایل آنان در حال شکست و فرار بازمی‌گردند، در حالی که مسلمانان در تعقیب‌شان هستند، این عده کمکی در برابر آنها قرار گرفتند و بین دو فریق در تاریکی شب جنگی در گرفت که برای کسی نتیجه‌اش معلوم نبود. افراد کمکی قبایل که در ذی‌حس بودند مشک‌های خالی آب را پر از باد کرده و با ریسمان آویخته و آن مشک‌های باد کرده را رودرروی شترهای اهل مدینه با پای خود می‌نواختند. این شتران شتران جنگ نبودند و با این سر و صداها و حیل‌های جنگی آشنا نبودند، همه آنها رم کرده و با سواران خود بازگشته و به داخل مدینه رفتند.

بازگشت مسلمانان به مدینه:

قبایل عبس و ذبیان و یاران آنان از فرار مسلمانان شاد شدند، و خیال کردند نتیجه ضعف بوده، برای افراد قبایل مستقر در ذی القصة بشارت فرستادند و ماجرا را به آگاهی آنان رساندند. اهل ذی القصة نزد آنان آمده و تبادل نظر کردند، رایشان بر این

قرار گرفت که مادام ابوبکر با آنان بر طبق دلخواهشان مصالحه نکند مدینه را ترک نکنند. اما ابوبکر رضی الله عنه و مسلمانان در این شب پلک روی هم نگذاشتند و مشغول تهیه و تدارک مسلمانان بودند. پس از اینکه ثلثی از شب گذشت ابوبکر در رأس مسلمانان حرکت کرد، میمنه و میسره و ساقه را تعیین کرد و به شتاب رفتند، هنوز سپیده ندیده بود که با دشمن در یک دشت قرار گرفتند، بدون اینکه دشمن از ایشان کوچکترین صدایی بشنود.

پیروزی قاطع مسلمانان در صبح همان روز:

و چگونه احساس آمدن آنان را می‌کردند، در حالی که به پیروزی خود اطمینان یافته و در خواب آرام و راحتی فرو رفته بودند. مسلمانان به محض رسیدن شمشیر در میان آنان نهادند بیدار شدند و با وحشت هرچه تمامتر به جنگ پرداختند. اما هیئات! مردان ابوبکر چنان کشت و کشتاری در میان‌شان انداختند که درمانده و پریشان شدند. خورشید طلوع کرد، در حالی که آنان شکست خورده و فرار می‌کردند. ابوبکر رضی الله عنه آنان را تا ذی القصره دنبال کرد و فراریان از مقابل آنان مانند چهارپایان می‌گریختند. در اینجا از تعقیب آنان خودداری کرد و با سپاه خود در منازل آنان در این محله فرود آمد، سپس نعمان بن مقرن صاحب میمنه خود را با عده‌ای در آنجا گذاشت، تا از کسانی که می‌خواستند به ابوبکر کمک کنند و نتوانستند دفاع کنند. در اینجا انسان با کمال خضوع و خشوع در حالی که غرق در اعجاب است در مقابل ایمان و ثبات و حزم ابوبکر قرار می‌گیرد. این موقعیت ما را به یاد موقعیت‌های رسول می‌اندازد. این جنگ اول ابوبکر در میان جنگ‌های دیگرش جلال و شکوهی شبیه به جلال و شکوه جنگ بدر داشت. مسلمانان در روز جنگ بدر ایستاده بودند. محمد صلی الله علیه و آله در رأس آنان قرار داشت. تعدادشان سیصد نفر بود و با مشرکین اهل مکه که بیش از هزار نفر بودند می‌جنگیدند. در اینجا هم اهل مدینه، جنگاور و غیر جنگاور ایستاده بودند و ابوبکر رضی الله عنه در رأس آنان قرار گرفته بود که عده آنان در مقابل جماعات کثیر قبایل عسی و ذبیان و غطفان و دیگر قبایل ناچیز بود. در آن روز محمد صلی الله علیه و آله در پناه ایمان خود و ایمان یارانش و نصرت خدا علیه مشرکین قرار داشت. اینجا نیز ابوبکر رضی الله عنه به ایمان خود و ایمان یارانش پناه برده بود، پیروز شد همانگونه که رسول خدا پیروز شد، پیروزی ابوبکر تأثیر زیادی در حیات مسلمانان داشت. با وجود اینکه

انسان در مقابل این موقعیت ابوبکر دچار اعجاب می‌شود ذره‌ای عُجب در او راه نیافت. ابوبکر از همان لحظه اول با خود عهد کرده بود که هرکاری را که رسول خدا انجام داده انجام دهد. این تصمیم ابوبکر بود و از آن عدول نمی‌کرد، جای تعجب نیست اگر ابوبکر رضی الله عنه در آنچه که خداوند در قرآن بر مسلمانان فرض کرده و در باره صرف‌نظرکردن از چیزی که رسول خدا از آن صرف‌نظر نکرده معامله نکند، این سخن که در طول روزگاران جاویدان می‌ماند سخن رسول خداست که فرموده: «به خدا قسم! اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ بگذارند، برای اینکه امر دین را ترک کنم تا زمانی که خداوند این دین را غالب سازد و یا در این دعوت هلاک شوم، آن را ترک نخواهم کرد». ابوبکر همین روبه را در پیش گرفت. هنگامی که یارانش او را از اجرای مأموریت اسامه بازمی‌داشتند و ابوبکر رضی الله عنه همین موقعیت را داشت، وقتی که بزرگان مدینه با او در باره نپرداختن زکات قبایل گفتگو کردند این همان ایمان راستین است که هیچ قدرتی بر آن نمی‌چربد، زیرا ابوبکر مرگ را آسان می‌پنداشت و به همین دلیل بالاتر از هرچه در حیات بود قرار گرفت. این ایمان راستین که مرگ و تجملات دنیوی بر آن غلبه نمی‌کرد، همان ایمانی بود که اسلام را در آن وقت نازک و دوره خطرناک در عین صفا و کمالی که به عهد رسول حاصل کرد نگهداشت. حق داری اگر از خودت بپرسی: کار مسلمانان به کجا می‌انجامید، اگر ابوبکر رأی عمر رضی الله عنه و یاران او را در مورد کسانی که می‌خواستند زکات نپردازند قبول می‌کرد و در این باره با آن معاهده می‌بست؟ گمان نمی‌کنم لازم باشد که تو را به جواب آن هدایت کنم، زیرا تو بهتر از من جواب آن را می‌دانی. قبایل زیادی از عرب بودند که اخیراً از بت‌پرستی دست کشیده و اسلام آورده بودند. اگر ابوبکر راضی می‌شد از یکی از فروض اسلام صرف‌نظر کند معاملات دیگری نیز مطرح می‌شد و توقعات فزونی می‌یافت و طلیحه و مسیلمه و دیگر مدعیان نبوت در آنچه محمد صلی الله علیه و آله از نزد خدای خود آورده به شک می‌افتادند و این قبایل تازه مسلمان‌شده نیز به تصدیق و تأیید و پیروی آنان می‌پرداختند، شاید به آنان ایمان آورده و آنان را برای غلبه بر دین حق یاری می‌کردند. تو می‌دانی میزان تأثیر دوراندیشی ابوبکر رضی الله عنه و پیروزی او را در ذی القصه بسنجی وقتی که اطلاع حاصل می‌کنی که مشرکین بنی ذبیان و عبس ناگهان بر مسلمانان داخل خود تاخته و همه را یکجا به قتل می‌رسانند.

این عمل ناجوانمردانه آشکار که انتقام پست و خشم و احساس ذلت و خواری، محرک آن بود باعث شکوهمندی مسلمانان شد و ثبات و استواری آنان را در دین حق در هر قبیله فزونی بخشید و مستنکفین را وادار کرد که با سرعت و شتاب زکات خود را برای خلیفه رسول خدا بیاورند.

آنان می‌دیدند که ابوبکر به قوت ایمان خود بر این مرتدین غلبه کرد، در حالی که اسامه در مرزهای روم بود، لذا یقین حاصل کردند که پیروزی از آن دین حق و ایمان به آن است و این انتقام پستی که قبایل بدان متوسل شدند ننگ شکست را از آنان برطرف نمی‌سازد و عنقریب باید قیمتی این انتقام را هرچه گرانتر بپردازند.

چگونه می‌توانستند در این انتقام تردید کنند، چون ابوبکر قسم خورده بود که از هر قبیله بیش از تعدادی که از مسلمانان کشته‌اند بکشد. و یقیناً هنگامی که جیش اسامه بازگردد، و وقت از این گناهان برسد این کار را عملی خواهد ساخت.

اهل قبایل زکات خود را به ابوبکر ﷺ می‌پردازند:

پس از پیروزی ابوبکر در ذی القصره مسلمانان از هر قبیله با شتاب هرچه تمامتر زکات خود را به خلیفه رسول خدا می‌پرداختند. اولین کسانی که شروع به تأدیه زکات کردند صفوان و زبرقان از رؤسای بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی از قوم طی بود. مردم با شادی و سرور از سفرای این عشایر استقبال کردند. و مردم وقتی یکی از آنان ظاهر می‌شد به همدیگر می‌گفتند: این پیام‌آور شر است و ابوبکر می‌گفت: نه این بشارت‌دهنده خیر است، حامی است تارک نیست. مردم به ابوبکر جواب می‌دادند: تو همیشه بشارت خیر می‌دهی!! ابوبکر غلو نمی‌کرد وقتی که می‌گفت: این‌ها حامیان ما و مبشران خیراند. مسلمانان در مدینه و نقاط مجاور احتیاج به تکیه‌گاهی داشتند که بدان پشت گرم شوند پس از اینکه دیدند نزدیک بود موجودیت‌شان به خطر بیفتد.

از عبدالله بن مسعود ﷺ روایت شده که گفته است: «پس از وفات رسول خدا در جایی قرار گرفتیم که اگر خداوند نعمت وجود ابوبکر را بر ما ارزانی نداشته بود ما نبودیم. همه ما قرار گذاشتیم که برای بچه‌های شتر که از زکات مواشی بگیریم با مانعین زکات نجنگیم و خدا را پرستش نماییم تا قلب ما به اسلام اطمینان کامل یابد، خداوند ابوبکر را ممصم به جنگ آنان کرد. قسم به خدا! ابوبکر راضی نشد از آنان جز اینکه یا به امر خفت‌آوری تن دردهند یا جنگ فراردهنده را بپذیرد. امر خفت‌آورتر این

بود که اقرار کنند به اینکه هرکه از آنان کشته شود جهنمی است و هرکه از ما کشته شود بهشتی است. و اینکه خونبهای کشتگان ما را بدهند، هرچه از آنان بگیریم غنیمت حساب شود، هرچه از ما بگیرند به ما پس بدهند.

و اما جنگ فراردهنده عبارت بود از اینکه از دیار خود بیرون روند». مردم از اینکه خداوند ابوبکر را پیروز کرد اطمینان و آرامش خاطر یافتند و مسلمانان از تمام قبایل برای پرداخت زکات آمدند.

بازگشت اسامه رضی الله عنه از سرزمین روم:

در این موقع اسامه از سرزمین روم باز می‌گشت، در حالی که مظفر و پیروز و غنیمت آورده بود غنایمش را پیشاپیش قشون می‌راند و سپاهش به دنبالش بود، ابوبکر و بزرگان صحابه در جرف آنان را استقبال کردند، مردم به دنبال ابوبکر و یارانش آنان را در میان گرفته آوازهای عزت و افتخار و پیروزی می‌خواندند. اسامه فوراً به مسجد رفت، لوایی را که رسول خدا برایش بسته بود در زمین استوار کرد، نماز شکرگزاری به جای آورد، به خاطر اینکه خداوند او را پیروز گردانیده و به نیروی سپاه مسلمین کلمه حق و دین هدی را گرنامه ساخته بود. این‌ها همه چه بود؟ آیا معجزه نبود که خداوند می‌خواست با این معجزه پیروزی دینش را کامل کند! آیا این پایمردی‌ها قضا و قدر تصادفی بود، تعاونی که در تمام نواحی شبه جزیره جریان پیدار کرد و عزم مسلمانان را در هر قبیله مصمم ساخت و سر آنان را در برابر دشمنان بلند کرد و هیچ مرتدی نمی‌دانست به آنان چه بگوید و در حقانیت عقایدشان تردید کنند!!

ابوبکر رضی الله عنه بار دیگر برای جنگ با کسانی که از دادن زکات خودداری می‌کردند، از مدینه خارج می‌شود:

ابوبکر با هشیاری و محکم‌رایی و دقتی که در سنجش امور داشت مصلحت چنان دید که دشمنانش راحت نباشند و ذلت‌شان دوچندان گردد، لذا به اسامه رضی الله عنه و سپاهیان‌ش گفت: استراحت کنید و خستگی دور کنید. اسامه را جانشین خود در مدینه کرد، سپس مردان شبیخون پیشین را صدا کرد که با او از مدینه خارج شده به سوی ذی القصره بروند. مسلمانان از او خواهش کرده و گفتند: قسم می‌دهیم تو را به خدا ای خلیفه رسول خدا خودت را حفظ کن و شخصاً به جنگ مرو، زیرا اگر شما دچار خطر و مصیبتی شوید نظام مردم از بین می‌رود و بودند برای دشمن سخت و

خطرناک است، مردی را برای این کار بفرست، اگر او کشته شد دیگری را. ولی ابوبکر رضی الله عنه هرگاه تصمیم به کاری می‌گرفت منصرف نمی‌شد، لذا به آنان گفت: نه! قسم به خدا، این کار را نمی‌کنم. و شخصاً شما را یاری می‌دهم. با اطرافیانش با آرایش جنگی میمنه و میسره و ساقه، مانند دفعه پیش از مدینه خارج شد و بر اهل ربه در ابرق پشت ذی القصه فرود آمد. در اینجا با عبس و ذبیان و بنی بکر جنگ کرد و بر آنان پیروز شد و آنان را از مکان‌های خود بیرون راند. ابرق در ملک بنی ذبیان واقع شده بود. پس از اینکه از آنجا جلا کردند، ابوبکر اعلام کرد که ابرق جزو ملک او و ملک اصحاب او گردید. و گفت: تملک این سرزمین بر بنی ذبیان حرام است و این را خداوند به غنیمت به ما داده است. این اماکن پس از آن نیز در تصرف مسلمانان باقی ماند و ابوبکر حاضر نشد آن را به بنی ثعلبه پس بدهد چه پس از اینک کارها استقرار یافت می‌خواستند به منازل خود بازگردند. شورش و غایله کسانی که می‌خواستند از دادن زکات خودداری کنند پایان یافت. این تلخی و سختی پایان گرفت و مدینه با وجود سپاه اسامه به منتهای عزت و قوت رسیده و بر اثر غنایم جنگی حاصل از پیروزی جیش اسامه و زکات مسلمانانی که زکات خود را دو مرتبه پرداختند غرق در نعمت و مال و فراوانی شد. آیا وقت آن نرسیده که بنی ذبیان و عبس و غطفان و بنی بکر و دیگر قبایل نزدیک به مدینه از نافرمانی خود بازگردند و ابوبکر را قبول داشته و در مقابل امر خدا و خلیفه رسول خدا تسلیم شوند؟ انقلاب عنسی در یمن درهم کوبیده شد و نابود گشت. مسلمانان در سرزمین روم به پیروزی رسیدند. ابوبکر در لباسی از نیروی ایمان ظاهر شده که هیچ قدرتی بر آن چیره نخواهد شد. این قبایل تا روز وفات رسول خدا مسلمان صادقی بودند، به صلاح آنان است که دوباره به حوزه اسلام بازگشته و دست اطاعت به سوی صدیق دراز کنند و در دفع دشمنان او و دشمنان خدا او را همراهی کنند. این‌ها چیزی است که عقل آن را می‌پسندد و زبان حوادث بدان حکم می‌کند. این مسلمانان از مهاجر و انصار همان‌هایی هستند که به نیروی ایمان بر اهل شبه جزیره غلبه کردند و هم اکنون چنان قدرتی دارند که در روزهای جنگ بدر و جنگ‌های اول رسول هیچگاه چنین قدرتی نداشته‌اند. مکه و طائف با آن‌هاست و در همه سرزمین‌ها به قدرت آنان اعتراف کرده‌اند. در میان اهالی این قبایل شورش‌کننده مسلمانانی هستند که اگر این قبایل بخواهند بعضی از آنان را

فریب دهند نخواهند توانست بزرگان آنان را فریب دهند، از ترس شورش‌ها و فتنه‌هایی که ممکن است طرفداران و نزدیکان و متعلقان این بزرگان برپا کنند.
آیا حکم عقل را قبول کردند و ندای منطق را شنیدند؟

شکست خوردگان به طلیحه و بنی اسد پناه بردند:

هرگز! قدرت، آنان را به سوی گناه سوق داد و غرور آنان را نسبت به خدا بی‌اعتنا کرد، و این مثل در باره آنان مصداق پیدا کرد: عناد ایجاد کفر می‌کند. به همین سبب از مساکن خود جلای وطن کرده و به طلیحه بن خویلد در بنی اسد که ادعای پیغمبری می‌کرد پناه آورده و نسبت به نعمت اسلام که خداوند به آنان عطا کرده بود کفران نعمت کردند. مسلمانانی هم که در بین آنان بودند و بر دین خود ثابت مانده بودند نتوانستند در مقابل عناد و کفران مقاومت کنند، آنان نیز برخلاف میل همراه منزهمین به راه افتادند. پیوستن این متمردين، قدرت طلیحه و مسیلمه را فزونی بخشید و روح تمرد در یمن را تقویت کرد. به همین سبب ابوبکر رضی الله عنه تصمیم گرفت در همان موقعیت اول خود باقی مانده و با آنان بجنگد تا امر پروردگار تمام شود. اگر این قبایل به حکم عقل و منطق گوش فرا می‌دادند، این کارشان در تزلزل عزم طلیحه و نظایر او مؤثر می‌شد و شبه جزیره به زیر سایه صلح و اسلام درمی‌آمد.

موقعیت قبایل نسبت به ابوبکر و موقعیت ابوبکر رضی الله عنه نسبت به آنها:

هیچ دلیلی و برهانی برای این عناد و دشمنی و شورش و انقلاب علیه اسلام نمی‌توانی پیدا کنی، جز آنچه قبلاً بیان داشتیم که عبارت است از تعصب قبایل و علاقه شدید آنها به قدرت و استبداد در رأی. و تا حدی در این حفظ قدرت قبیله‌ای غلو کرده بودند که جز قدرت هیچ چیز نمی‌توانست از سرکشی آنان جلوگیری کند. هنگامی که به مدینه حمله بردند و به عقب برگردانده شدند، یا هنگامی که از بعضی از مساکن خود رانده شدند، طبیعت و خوی بادیه‌نشینی و بدوی آنان را به خونخواهی شخصی برمی‌انگیخت و به خاطر همین خونخواهی شخصی بود که به بنی اسد و طلیحه ملحق شدند، شاید با کمک آنان ننگ شکست و خواری را از خود بزدايند و عزت و بزرگواری را به خود بازگردانند.

و اما ابوبکر رضی الله عنه تا جایی اعتلا یافت که فوق اعتبارات و ارزش‌های قبیله‌ای و وابستگی‌های آن قرار گرفت و با تمام وجود و روح و اندیشه و عزمش به اجرای نقشی

که رسول خدا ترسیم کرده بود پرداخت. این همان سیاستی بود که در روز بیعت اعلام داشت و همین سیاست رفت تا روزی که وفات یافت.

فصل ششم:

آماده‌شدن برای جنگ‌های رده

ابوبکر رضی الله عنه عیس و ذبیان و بنی بکر و کسانی را که با آنان بودند از مساکن خود در ابرق بیرون راند. و آنان در حال هزیمت به نزد طلیحه بن خویلد در بزازه رفتند. ابوبکر اعلام داشت که خداوند این سرزمین را به عنوان غنیمت به او داده و آن را به صاحبان خود بازپس نخواهد داد و ابرق را به سواران مسلمانان تخصیص داد و سایر بلاد ربذه را چراگاه کرده و آن را برای کسانی که ایمان آورده‌اند صدقه قرار داده است. صدیق به مدینه بازگشت در حالی که در باره وسیله غلبه بر کسانی که از اسلام برگشته بودند می‌اندیشید. شایسته نبود آنان را به حال خود بگذارد که در نواحی مختلف شبه جزیره ایجاد فتنه و آشوب نموده و بر دین خدا بشورند و نیز شایسته نبود که با آنان مصالحه و معامله کند پیش از اینکه به سوی خدا بازگشته و مجدداً اسلام را قبول کنند.

تقسیم جیش اسامه به لواها برای جنگ با مرتدین:

ابوبکر رضی الله عنه در مدینه ماند، تا اطمینان یافت که سپاه اسامه جمع شده با آن سپاه به ذی القصره رفت و آن را به یازده تیپ تقسیم کرد و بر هر تیپی امیر گماشت و برای هر یک فرمانی صادر کرد. فرمان او این بود که از مسلمانان نیرومندی که از میان آنان می‌گذرند کمک بگیرند و به جنگ مرتدین بروند^(۱). و برای حراست مدینه نیرویی که از همه

^۱ - ابوبکر رضی الله عنه این تیپ‌ها را از حیث تعداد افراد و قدرت فرماندهی به تناسی تعداد نفوس و قوت قبایل و شدت پافشاری آنان در ارتداد و نافرمانی از اسلام تعیین و اعزام می‌کرد، لذا خالد بن ولید را به فرماندهی تیپ اول برای جنگ با طلیحه بن خویلد از بنی اسد منصوب کرد، و چون از او فارغ شود به جنگ مالک بن نویره زعیم بنی تمیم در بطاح بشتابد. بنوأسد و بنوتمیم نزدیکترین قبایل مرتد به مدینه بودند، طبیعی بود که مسلمانان حمله را از آنان شروع کنند تا شکست آنان موجب تضعیف نیروی دیگران گردد. بدیهی است خالد شایسته‌ترین فرماندهان بود که تیپ او پیروزی برایش به ارمغان آورد. عکرمه بن ابوجهل را به فرماندهی تیپ دوم منصوب کرد و او را مأمور جنگ با مسیلمه از قبیله بنی حنیفه در یمامه کرد. سپس شرحبیل بن حسنه را به فرماندهی

نیروها از لحاظ تعداد کمتر بود نگاهداشت. زیرا در آن وقت مدینه مصون از تجاوز و از حمله متجاوزین در امان و در خصب نعمت بود که این فراوانی نعمت به مردمانش اطمینان به زندگی می‌بخشید. چگونه قبیله‌ای می‌توانست به مدینه حمله ببرد در حالی که همه حملات از آنجا آغاز می‌شد و گوش مردم از اخبار پیاپی پیروزی سپاهش پر شده بود و دلاوری‌هایش دفع این سپاه را غایت آرزوی شورشیان ساخته بود.

ابوبکر رضی الله عنه در مدینه مرکز رهبری کل:

از آن روز به بعد ابوبکر در مدینه اقامت کرد و آنجا را ترک ننمود. نه به علت بی‌میلی از مشارکت با مسلمانان در رویدادها، بلکه به خاطر اینکه مدینه مرکز ستاد همه سپاه شده بود و مرجعی بود برای صدور اوامر حرکت سپاهیان از جایی به جایی. یکی از فرمان‌هایی که ابوبکر به فرماندهانش داده بود این بود که، هیچ فرماندهی پس از پیروزی بر جماعتی به جنگ جماعت دیگر نرود، مگر با اجازه او، زیرا ابوبکر مؤمن

تیپ سوم منصوب کرد که با کمک عکرمه در جنگ با مسیلمه شرکت نموده، پس از شکست مسیلمه در قضاعه برای کمک به عمرو بن عاص به او ملحق شود. یمامه در مقابل عکرمه و شرحبیل سر فرود نیورد و تسلیم نشد و این خالد بن ولید بود که پس از اینکه مسیلمه را در جنگ عقرباء بکشت در یمامه بر اهل رده غلبه کرد. ابوبکر مهاجر بن ابی امیه مخزومی را به فرماندهی تیپ چهارم منصوب کرد که با سپاهیان عنسی در یمن و عمرو بن معدی کرب زبیری و قیس بن مکشوح مرادی و سپاهیان آن دو ستیز کند و پس از فراغت از جنگ با آنان به کنده و حضرموت برود و با اشعث بن قیس و مرتدین همراه او بجنگد. تیپ پنجم را به تهمامه یمن فرستاد و سوید بن مقرن اوسی را به فرماندهی آن گماشت، علاء بن حضرمی را به فرماندهی تیپ ششم منصوب کرد که به جنگ حطم بن ضبیعه منسوب به برادری بنی قیس بن ثعلبه و مرتدین همراه او در بحرین بشتابد. و حذیفه بن محسن غلفانی از حمیر را در رأس تیپ هفتم قرار داد که به جنگ تاجدار لقیط بن مالک ازدی که در عمان ادعای نبوت می‌کرد برود. عرفجه بن هرثمه را نیز در رأس تیپ هشتم قرار داد و به مهر گسیل داشت. طبیعی بود که ابوبکر این تیپ‌های مجهز را که دارای افراد کارآزموده و فرماندهان نامدار بودند به جنوب شبه جزیره که مردمان دلاوری داشت و در ارتداد خود بسیار مصر بودند بفرستد. به شمال شبه جزیره نیز سه تیپ فرستاد، در رأس یکی از این سه تیپ عمرو بن عاص قرار داشت که مأمور قلع و قمع اهل رده قضاعه بود و در رأس تیپ دوم معن بن حجاز سلمی قرار گرفته بود که مأمور جنگ با بنی سلیم و مردم هوازن که همراه او بودند شد. خالد بن سعید بن عاص نیز مأمور پاکسازی بلندی‌های شام از اهل رده شد.

بود به این اصل که وحدت رهبری در جنگ قسمتی است از آنچه بدان سیاست حکیمانه را می‌توان اجرا کرد و همین وحدت رهبری است که غلبه و پیروزی را تأمین و تضمین می‌کند.

ابوبکر رضی الله عنه فرماندهان تیپ‌ها را از مهاجرین انتخاب کرد:

جماعتی از انصار ملاحظه کردند که ابوبکر فرماندهان خود را از مهاجرین انتخاب کرده و آنان را از این امر بی‌بهره گذاشته است. در حالی که ابوبکر این کار را به خاطر این کرده بود تا اهل مدینه که بیشتر از دیگران به امر دفاع واردند و از همه در دفع دشمنان از مراکز مدینه کوشاتر و جدی‌ترند در رأس قوای دفاعی مدینه باشند. ولی ظن دیگران این بود که ابوبکر این کار را به خاطر ترس از آنان پس از اختلافی که در سقیفه بنی ساعده پیش آوردند انجام داده و مجوز دیگری ندارد. این تیپ‌ها را به خاطر جنگ با مرتدین تشکیل داد، در حالی که ایمان مهاجر و انصار به خدا و رسول تفاوتی ندارد، ترس از انصار در این جنگ مجوزی ندارد. اگر این تأویل در شأن انصار جایز باشد همینطور در شأن بزرگان مهاجرین نظیر علی و طلحه و زبیر و عمر رضی الله عنهم که در مدینه ماندند. تا مشاور ابوبکر باشند و مرکز ستاد سپاه با نقشه‌ها و مشاورات آنان نیرومند باشد نیز باید درست باشد.

ابوبکر رضی الله عنه بالاتر از هر شک و شبهه:

ابوبکر از چه می‌ترسید؟ او به میل و رغبت خود عهده‌دار خلافت نشد، بلکه اصحاب رأی در مدینه او را صالحترین فرد برای این امر تشخیص دادند. از روزی که سرپرستی این امر را به عهده گرفت با تدبیر در مشکلات خلافت آشکار و ثابت کرد که این امر خطیر را فقط به عنوان فداکاری در راه خدا به عهده گرفته است. پس از پایان بیعتش خطبه‌ای برای مردم ایراد کرد که در آن گفت: اما بعد، من این کار را قبول کردم، در حالی که آن را دوست نداشتم. و قسم به خدا دوست داشتم یکی از شما عهده‌دار آن می‌شد. باز هم خطبه‌ای ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: بدبخت‌ترین مردم در دنیا و آخرت پادشاهانند. مردم از فرط دهشت سرشان را بالا گرفتند، پس گفت: چرا چنین به من نگاه می‌کنید! شما خیلی زود سرزنش و ملامت می‌کنید. در میان پادشاهان هستند کسانی که چون پادشاه شدند، خداوند آنان را از آنچه خود دارند روگردان می‌کند و به مال مردم متمایل می‌سازد. آنان مانند سراب فریبنده‌اند،

ظاهری شاد دارند و باطنی غمگین. منزل ابوبکر در سنج بود نزد همسرش حبیبه دختر خارجه، منزل بدوی کوچکی بود. پس از بیعت نه منزلش را عوض کرد و نه تغییری در آن ایجاد نمود، شش ماه در آن اقامت نمود. صبح‌ها پیاده از سنج به مدینه می‌آمد، خیلی کم سوار بر اسب می‌شد. در ضمن خلافت تجارت لباس می‌کرد، پس از اینکه دید مسؤولیت‌های دولت دشوارتر از آن است که با تجارت وفق دهد، گفت: قسم به خدا! کار مردم و تجارت باهم سازگار نیست! و جز با فراغ خاطر نمی‌توان به کارهای مردم پرداخت. خانواده‌ام باید از راه دیگری زندگی‌شان تأمین شود. تجارت را ترک کرد و از طرف بیت المال مسلمین حقوقی برای خود و عایله‌اش معین شد. هنگام وفات گفت: هرچه از مال مسلمین نزد ماست به بیت المال برگردانید، زیرا من از این مال چیزی نمی‌گیرم، زمین را هم که در فلان جا دارم بابت مالی که گرفته‌ام به بیت المال واگذار کنید. عمر خطاب رضی الله عنه پس از اینکه جانشین ابوبکر شد زمین مزبور را به نام بیت المال مسلمین تصرف کرد و گفت: ابوبکر کار خلفای بعد از خود را سخت مشکل کرد. مردی که چنین شأن و مقامی دارد از چه می‌ترسد؟ سزاوار نبود که در روز تعیین فرماندهان تیپ‌های یازده‌گانه سپاه بترسد در حالی که عظمت و بزرگواری او نه تنها در بین مسلمین، بلکه در میان همه عرب با حسن رأی و صدق و ایمان و مبالغه در فداکاری که بعضی از صفات او در تمام دوره حیاتش بود ثابت و استوار شده بود و این شخصیت و عظمت در این زمان که پیری سرش را با شکوه کرده بود، پس از گذشت سالیان دراز از عمرش و تصدی خلافت رسول خدا به اوج قوت و صفای خود رسیده بود. به همین سبب کسی در مقاصد او شک و تردید نمی‌کرد و در اجرای اوامرش تعلل و تردید به خرج نمی‌داد.

تیپ خالد بن ولید رضی الله عنه:

تیپی که خالد به فرماندهی آن منصوب شد بزرگترین تیپ‌های یازده‌گانه و قوی‌ترین آن‌ها بود که بهترین و برگزیده‌ترین جنگاوران مهاجر و انصار در آن بودند. شاید خالد اولین فرماندهی بود که آنان را برگزیده بود. عنقریب خواهید دید که در جنگ‌های رده بهترین امتحان را می‌دهند، در جنگ‌های عراق و شام نیز امتحانی دادند که روزگار آن را کهنه نخواهد کرد و فراموشی بر آن عارض نخواهد شد.

خالد بن ولید رضی الله عنه جنگاور بی‌نظیر و شمشیر خدا:

جای تعجب نیست اگر تپیی که خالد در رأس آن قرار گرفته چنین باعظمت باشد. زیرا خالد جنگاور بی‌نظیری بود که هیچکس بر او غالب نمی‌شد. خداوند موهبت خود را به او بخشیده بود همانگونه که به سرداران بزرگ تاریخ: اسکندر و چنگیز و یولیوس و هانیپال و ناپلئون بخشیده بود. قهرمان با اقدام و سوار مقاتلی بود، سلامت حکم و تدبیری داشت که در جنگ او را از هر خطری حفظ می‌کرد. در جنگ‌ها مدیر و فرماندهای بود که اسرار جنگ به او الهام می‌شد و جزئیات و کلیات امر بر او ظاهر می‌گشت. همه مردم به این حقیقت گواهی می‌دادند. هنگامی که فرماندهی سپاه اسلام در جنگ مؤته به عهده داشت رسول خدا او را «شمشیر خدا» لقب داد، خالد در این جنگ پس از کشته‌شدن زید بن حارثه فرمانده سپاه و جعفر بن ابوطالب و عبدالله بن رواحه فرماندهی قشون را به عهده گرفت و آن را سالم و بدون پیروزی بازگردانید در حالی که ننگ شکست را از آن دور کرده بود. خالد همینطور در همه وقایع شمشیر خدا بود تا روزی که مرد. خالد قبل از اینکه اسلام بیاورد، قهرمان نامدار و سوار بی‌نظیر و ممتاز قریش بود. و در جنگ‌های بدر و احد و خندق در رأس قوای مشرکین قرار داشت. از صفات سربازی او خشونت مایل به شدت و سختگیری و سرعت عملی بود که اگر سلامت تدبیر به همراه نداشت برای او خطرناک بود. از این جهت از هیچکس و یا هیچ هم‌وردی نمی‌ترسید. هنگامی که رسول خدا پس از عهد حدیبیه برای حج عمره به مکه رفت و سپس به مدینه بازگشت، خالد بن ولید رضی الله عنه در میان جماعتی از قریش ایستاده و می‌گفت: بر هر صاحب شعوری آشکار گردید که محمد صلی الله علیه و آله نه ساحر است و نه شاعر و سخنش کلام خداست. شایسته است هر صاحب عقلی از او پیروی کند. به همین سبب بین او و عکرمه بن ابوجهل گفتگویی بر سر این موضوع درگرفت که خشونتش به حدی نبود که سرانجامش ترسناک باشد. و ابوسفیان در این اجتماع نبود. و پس از اینکه از مسلمان‌شدن خالد آگاه شد او را خواست و از او پرسید آیا آنچه در باره تو نقل کرده‌اند درست است؟ خالد جواب داد: درست است، من مسلمان شده و به رسالت محمد شهادت داده‌ام، ابوسفیان خشمناک شد و گفت: قسم به لات و عزی اگر بدانم آنچه تو می‌گویی درست است قبل از محمد با تو ستیز می‌کنم. خالد با حدتی که عزت نفس او را ابراز می‌داشت جواب داد: قسم به خدا او برحق است علی‌رغم کسانی که ظن باطل برده‌اند.

خالد بن ولید به مدینه رسید و پس از مدت کمی مقام او در نزد مسلمانان اعتلا یافت و به عنوان قهرمان توصیف شد. در جنگ مؤته سیف الله بود، پس از آن نیز شمشیر خدا بود، خداوند عراق و شام را وسیله او فتح کرد و دو امپراطوری بزرگ ایران و روم را که در آن روزگار صاحب امر و نهی در شؤن عالم بودند وسیله او خوار و ذلیل ساخت. جای تعجب نیست که ابوبکر او را امیر بزرگترین سپاهش قرار دهد. و جای تعجب نیست که خالد در جنگ‌های رده و دیگر جنگ‌ها دلاوری‌ها به خرج داده باشد که پس از این از آن‌ها یاد خواهیم کرد.

هجوم صلحی قبل از جنگ‌های رده:

آیا ابوبکر رضی الله عنه این تیپ‌های یازده‌گانه را بلافاصله پس از تجهیز روانه جنگ کرد؟ و آیا همه آن‌ها را باهم فرستاد؟ این‌هاست آنچه راویان ذکر کرده‌اند اگرچه جریان وقایع خلاف آن را ثابت می‌کند. ولی به هر حال قبل از اعزام این تیپ‌ها هجوم صلحی خود را که به بهترین وجهی آن را تمهید کرده بود آغاز کرد. به این صورت که نامه‌ای در میان مردم شبه جزیره انتشار داد که در آن خطاب به عوام و خواص اهل شبه جزیره سؤال کرده بود که، آیا از اسلام بازگشته یا بر آن ثابت نموده‌اید. این نامه با ستایش خدا و اینکه محمد را به عنوان بشارت‌دهنده و ترساننده فرستاده آغاز شده و سپس به وفات رسول پس از تبلیغ رسالت خود به مردم اشاره نموده و اینکه خداوند این حقیقت را برای مسلمانان روشن نموده و فرموده است: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۰﴾ [الزمر: ۳۰]. «ای محمد، تو می‌میری همانگونه که دیگران مردند» ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ﴾ [الأنبیاء: ۳۴] «هیچکدام از افراد بشر را قبل از تو (در این جهان) جاویدان نساخته‌ایم (و تو نیز جاویدان نخواهی ماند)» ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾ [آل عمران: ۱۴۴] «محمد فقط پیام‌آور از طرف خدا بوده و قبل از او نیز رسولان دیگری آمده‌اند آیا اگر او مرد یا کشته شد به حال اولیه خود بازمی‌گردید؟ هرکس از دین خود بازگردد زبانی به خدا نمی‌رساند، خداوند هرآینه شکرگزاران را پاداش خواهد داد». ابوبکر رضی الله عنه می‌خواست با ذکر این آیات فتنه‌ای را که دیگران با اشاعه اکاذیبی منتشر کرده و می‌گفتند: اگر محمد رسول برحق خدا بود هرگز نمی‌مرد

فروشانند. پس از فراغت از این مقوله و سفارش مردم به پرهیزگاری و توسل به دین حق چنین آورده بود: به من خبر رسیده که بعضی از شما از دین حق پس از قبول و عمل بدان بازگشته خدا را فریب داده و در کار خدا نادانی نموده و از شیطان اطاعت کرده‌اید. من اینک فلانی را در رأس قشونی از مهاجر و انصار برای بهبود امور به سوی شما فرستادم دستور داده‌ام با کسی جنگ نکند و کسی را نکشد... آنان را به سوی خدا فرا خواند هرکسی که این دعوت را پذیرفت و بدان اقرار و عمل کرد از او پذیرفته است و هرکه استنکاف کرد دستور داده‌ام به خاطر این سرپیچی با آنان بجنگد، آنان را بکشد و بسوزاند، زنان آنان را مانند جواری به غنیمت بگیرد، از هیچکس جز اسلام پذیرفته نخواهد شد. هرکه ایمان آورد به نفع اوست و هرکه سرپیچی کند از قدرت خدا نخواهد کاست. به رسول خودم دستور داده‌ام که این نامه را در هریک از مجامع شما بخواند و دعوت به اذان کند.

بدین ترتیب هرگاه مسلمانان اذان می‌گفتند و حاضران نیز در پاسخ آنان به اذان گفتن مبادرت می‌ورزیدند با آنان کاری نداشتند در غیر این صورت از آنان می‌پرسیدند بر چه دینی هستند اگر امتناع می‌ورزیدند با آنان می‌جنگیدند.

ابوبکر رضی الله عنه این نامه را در تمام نقاط شبه جزیره پخش کرد. با این کار می‌خواست به متمدین فرصت تفکر بدهد، بسیاری از مسلمین به دنبال دعوت‌کنندگان مرتدین روانه شدند از ترس اینکه اگر بر اسلام خود باقی بمانند ممکن است صدمه‌ای ببینند. چون خود را در میان دو نیرو ببینند به سوی اسلام تمایل پیدا می‌کنند یا لااقل از یاری سرکردگان رده خودداری می‌کنند. با این سیاست از خونریزی جلوگیری می‌شود و اراده بسیاری از اهل رده سست می‌گردد و از مقاومت بازمی‌مانند. قریباً ملاحظه خواهی کرد که این ابتکار و این هجوم صلحی ابوبکر در اعمال نیت او چه اثر عظیمی داشت.

کوشش ابوبکر رضی الله عنه در هجوم صلحی خود:

ابوبکر این هجوم صلحی را به عنوان تنها چاره کار تلقی نکرده بود، او قصد داشت که اگر این هجوم صلحی نتیجه داد فبها و گرنه به هجوم مسالمت‌آمیز دیگری متوسل شود. او به هر کلمه از نامه خودش توجه خاص داشت و به تمام تهدیداتی که در آن کرده بود امعان نظر داشت. پس از اینکه این نامه را که در آن مرتدین را به ترک گناه فرا خوانده و آنان را تهدید کرده بود فرستاد، بلافاصله به امرای تیپ‌های خود نوشت

که کسانی را که از اسلام برگشته‌اند به اسلام فرا خوانند، اگر دعوت به اسلام را قبول کردند از آنان دست بردارند و اگر قبول نکردند آنان را مورد حمله قرار دهند تا بدان اقرار کنند، سپس آنان را از آنچه که به ضرر و سود آنان است آگاه ساخته چیزی را که به ضررشان است از ایشان بازستانند و آنچه را که به سود آنان است بدون درنگ بدانان عطا کنند. هرکه دعوت به اسلام را پذیرفت در امان است و هیچکس حق مزاحمت او را ندارد، اگر بعداً کتمان حقیقت کند خداوند به حساب او رسیدگی خواهد کرد. ولی با کسی که دعوت خدا را اجابت نمی‌کند باید در هر جا که هست جنگید و او را کشت، از او جز اسلام پذیرفته نیست. باید او را کشت یا سوزاند.

سیاست ابوبکر رضی الله عنه و دوراندیشی او در اجرای آن:

با این دو نامه و تیپ‌هایی که تشکیل داد کار تجهیزات جنگ‌های رده به پایان رسید در تمام این تمهیدات تصویر درست سیاست دوراندیشانه ابوبکر را که در تمام مدت خلافتش از آن پیروی کرد، ملاحظه می‌کنی. بعضی‌ها این قدرت و عزم را با توجه به خوش‌خُلقی و نرمی و علاقه شدید او به تألیف قلوب وسیله کارهای نیک از او بعید می‌دانند. ولی تعجب‌انگیز نیست زیرا ایمان ابوبکر به خدا و رسول اجازه نمی‌داد حتی روزی تردید و دودلی بدو راه یابد. طبایع نرم و لطیف از خشونت و سختگیری بیزارند و در سوداگری‌های زندگی از آنچه در میان مردم مأنوس است به خشونت رونمی‌آورند! ولی اینگونه افراد در برابر چیزی که به آن ایمان دارند چنان شدتی از خود نشان می‌دهند که هیچ قدرتی با آن برابر نتواند کرد. در ترکیب و سرشت انسان مقداری شدت و نرمی تعبیه شده که در همه افراد مردم تقریباً برابر است، لیکن در مواقع مخصوص و برحسب مناسبات و مقتضیاتی این شدت و لینت در آنان فرق می‌کند. بعضی‌ها غالباً شدید و خشن‌اند، به طوری که خیال نمی‌کنی هیچگاه ملایمت از خود نشان بدهند بعضی نیز به قدری ملایم‌اند که تصور نمی‌کنی گاهی هم خشونت به خرج بدهند. در حالی که با وجود غلبه شدت بر مزاجش گاهی ملایمت می‌ورزد، در این صورت در ابراز ملایمت و رقتش چنان مبالغه می‌کند که نظیر آن را در میان مردم ملایم طبع نمی‌توان یافت. کسانی که اکثراً ملایم و رقیق‌القلیند و در برابر بدبختی و تألم دیگران اشک می‌ریزند، وقتی که خشمناک می‌شوند چنان در آتش قهر و غضب می‌سوزند که هیچگاه نظیر آن را در اشخاص خشن نمی‌توان یافت.

آیا هیچکس گمان می‌کرد که ابوبکر پس از فرستادن جیش اسامه در این موقعیت خطرناک به مخالفت بزرگان مسلمین برخیزد و یا در برابر کسانی که از دادن زکات خودداری کردند چنین سختگیری نشان دهد که حتی از جنگ با آنان در غیاب جیش اسامه و دوری آن از مدینه نیز خودداری نکند؟!

در این کتاب مواردی از این قبیل خواهی دید که تعجب شما را در برابر اقدامات مردی که سراپا نرمی و خوشخویی و بی‌آزاری بود برمی‌انگیزد. قبلاً به هنگام بیان درجه ایمان ابوبکر به خدا و رسول در این باره گفتگو کردیم. این ایمان در نزد او یگانه حقیقت و واقعیت به شمار می‌رفت، هیچ باطلی از هیچ جانبی بر او چیره نمی‌شد، سراپا حقیقت بود، خداوند این ایمان را در کتاب خود بیان نموده است.

اگر جایز باشد که مردم با همدیگر در امری از امور زندگی معامله کنند، این معامله شامل اموری که به خداوند مربوط می‌شود نخواهد شد؛ خداوندی که هیچکس در برابر فرمان او به جز اطاعت چاره‌ای ندارد.

کسی که نفسی او، او را به سرکشی نسبت به آن ذات پاک وامی‌داشت ابوبکر چاره‌ای نداشت، جز اینکه او را به راه حق بازگرداند یا نابود کند.

ابوبکر رضی الله عنه با چنین افرادی ولو به تنهایی مبارزه می‌کند، حتی اگر در آبادی‌ها احدی نماند، در باره کسانی که زکات نمی‌دادند نیز چنین بود.

همو سزاوار بود که در کار پایان‌دادن به مسأله رده و یا کسانی که می‌خواستند به پیغمبری به جز رسول خدا ایمان بیاورند اقدام کند.

جنگ‌های رده در حیات اسلام اثر قاطع داشت:

وقت آن رسید که ابوبکر پس از آماده‌شدن برای جنگ با مرتدین جنگی را آغاز کند که در حیات اسلام اثری قاطع داشت. زیرا اگر مسلمانان پیروز نمی‌شدند بیم آن می‌رفت که اعراب به دوران جاهلیت خود بازگردند. ولی خداوند بزرگ چنین تقدیر نمود که دین حق را به همه ادیان غالب کند و ابوبکر را به منزله اولین نشانه‌ای قرار داد که مردم اراده و تقدیر خداوندی را وسیله او ملاحظه نمایند. به همین سبب تاریخ اسلام و تاریخ جنگ‌های رده هرگز نظیر آنچه را که ابوبکر رضی الله عنه با آن مواجه شده و به نیروی ایمان بر آن غلبه کرده است به یاد ندارد که طلیعه انتشار اسلام در شرق و غرب عالم شد.

فصل هفتم:

طلیحه و جنگ بزازه

عبس و ذبیان و بنوبکر و کسانی که آنان را در هجوم به مدینه یاری کردند با خواری و ننگ و شکست مراجعت کردند و به طلیحه بن خویلد اسدی ملحق شدند و قبایل طی و غطفان و سلیم و همسایگان بادیه نشین آنها که در شرق و شمال شرق مدینه جا داشتند نیز به آنان پیوستند. و همه آنان آنچه را که عیینه بن حصن و اطرافیانش از بنی فزاره می گفتند بر زبان می راندند: پیغمبری از دو طایفه قسم خورده اسد و غطفان در نزد ما از نبی قریش بهتر است در حالی که محمد مرده و طلیحه زنده است.

آنان هیچ شک نداشتند که ابوبکر رضی الله عنه آماده می شود تا با آنان بجنگد. اما بازهم به مخالفت با او و متابعت از طلیحه اصرار می ورزیدند، ترمز آنها علیه سلطان مدینه ناشی از حرصی بود که به استقلال خود داشتند، عار دانستن پرداخت زکات که تصور می کردند خراجی است که تابع به متبوع می دهد می تواند از علل این امر محسوب شود. طلیحه در سمیراء سکونت داشت پس به بزازه نقل مکان کرد چه تصور کرد آنجا از نظر جنگی موقعیتش بهتر و منیع تر است.

اظهار نبوت طلیحه بن خویلد اسدی:

طلیحه بعد از مرگ رسول صلی الله علیه و آله اظهار نبوت نکرد، بلکه همانند اسود و مسیلمه در اواخر حیات محمد صلی الله علیه و آله ادعای نبوت کرد. او اعراب را به عبادت بتها دعوت نمی کرد، همانگونه که دیگران نیز مردم را به عبادت اصنام بازنمی گرداندند. زیرا محمد صلی الله علیه و آله بر بت پرستی چنان غلبه کرد و دعوت به توحید را چنان در تمام نواحی شبه جزیره گسترش داد و این دعوت به توحید به طوری در دل و جان مردم ریشه دوانیده بود که تفکر در باره بت پرستی را نوعی هذیان می دانستند که هر انسانی از آن شرم داشت.

فقط این پیغمبران دروغین خیال می کردند که به آنان مانند محمد صلی الله علیه و آله وحی می شود و فرشته ای از آسمان بر آنان نازل می شود، همانگونه که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل می شد. بعضی از آنان کوشیدند که به قرآن نظیره گویی نمایند، به خیال اینکه به آنان

نیز وحی می‌شود، بعضی روایات نمونه‌هایی از این نظیره‌گویی‌ها را حفظ نموده که در صحت انتساب آن‌ها تردید هست. این روایات بسیار سخیف‌اند تا جایی که انسان مشکل است تصور بکند چگونه شخص متنبری به خود اجازه داده که این عبارات سخیف را به نام خود در بین مردم منتشر سازد و چگونه مردم به او روی آورده و یا از او پیروی نموده‌اند در حالی که مدعی نبوت این هذیان‌ات را وحی می‌پندارد و مدعی است که کلام الهی است.

آنچه طلیحه خیال می‌کرد به عنوان وحی بر او نازل شده است:

کافی است آنچه را که در باره او گفته‌اند بخوانی: طلیحه برای این ادعای نبوت و دریافت وحی کرد تا در نبوت مردی که عرب به دور او جمع شده است (محمد) شک وارد کند.

طلیحه سپس در اسلام موقعیت‌هایی کسب کرده که تاریخ آن‌ها را ضمن وقایع فتوحات آغاز مصر عمر خطاب رضی الله عنه ثبت کرده است.

از روایت مذکوره‌ای که طلیحه تصور کرده به او وحی شده این است: «والحمام والیمام، والصر الصوام قد صمن قبلکم باعوام، لیبلغن ملکنا العراق والشام». (کبوتر و کبوتر بری و پرند سر بزرگ شکم سفید سبز پشت، تا پادشاهی ما را بر عراق و شام بگسترانند) بسیاری از اسجاع کاهنان را در عصر جاهلیت دایده‌ایم. و می‌دانیم که قریش با محمد صلی الله علیه و آله در جنگ و جدال بود و به او نسبت کاهنی می‌داد و خیال می‌کردند آنچه به او وحی می‌شود چیزی از این اسجاع است. برای کسانی که هم عصر نبی صلی الله علیه و آله بودند وقتی که به قرآن توجه کردند آشکار شد که این ادعا فاسد است، سپس برای عرب و همه مردم آشکار شد که قرآن معجزه محمد صلی الله علیه و آله است و جن و انس قادر نیست که نظیری برای آن بیاورد حتی اگر به همدیگر کمک کنند.

طلیحه کاهن بود، همانگونه که اسود کاهن بود. آیا این سجعی که خیال می‌کرد وحی است از جمله اسجاع کهنه نبود؟! اگر این قول درست باشد این کاهنان نوعی از مشعبدان چیره‌دست بوده‌اند و آنچه از حکمت و دانش به آنان نسبت داده شده دانش را معیوب می‌سازد.

خواه آنچه به طلیحه نسبت داده شده صحیح باشد یا خیر، او قیام کرد و مردم را به آرائی دعوت کرد که تاریخ چیز قابل توجهی از آن برای ما ذکر نکرده است. همه آنچه

را که برای ما باز می‌گوید این است که، او منکر رکوع و سجود در نماز بود، و می‌گفت: خداوند امر نمی‌کند که صورتهایتان را بر خاک بمالید، یا پشتتان را در نماز خم نمایید. اگر این گفته‌هایی که به او نسبت داده شده صحیح باشد شاید آن‌ها را از نماز مسیحیان نقل کرده باشد.

موقعیت مسلمانان در برابر آثار مدعیان نبوت:

دلیل اینکه از آثار و روایت مدعیان نبوت مقدار بسیار ناچیزی به ما رسیده به همان دلیل کمی اطلاعات ما نسبت به بت‌پرستی برمی‌گردد، مسلمانان اولیه کلیه این آثار را محو کرده‌اند، هیچکس در باره تدوین آن‌ها حتی فکر نکرده است و پس از آن نیز جز آن قسمت را که تأییدی برای دین اسلام شمرده می‌شود تدوین نکرده‌اند، مسلمانان صدر اول اسلام هیچ مطالبی را جمع نمی‌کردند، فقط ابوبکر به جمع قرآن اشتغال داشت. جمع‌آوری سنت و احادیث پس از قرن اول هجری شروع شده گردآورندگان آن‌ها مشقات زیادی در این راه متحمل شدند که فقط امید به پاداش الهی آن زحمات را هموار می‌ساخت. جای تعجب نیست و چنین اقتضا می‌کند که ما در باره بسیاری از روایات طلیحه و سایر مدعیان نبوت دچار شک و تردید شویم، مخصوصاً زمانی که این روایات با زندگانی شهری و بدوی عرب تطابق نداشته و با حوادث و شوون آن ارتباط نداشته باشد.

محمد ﷺ به جنگ با مرتدین بنی اسد فرمان می‌دهد:

طلیحه از بنی اسد ادعای نبوت کرد، همانگونه که اسود در یمن و مسیلمه در یمامه در زمان حیات نبی اظهار نبوت کردند. محمد ﷺ ضرار بن الأزور را به نزد عاملان خود در بنی اسد فرستاد و دستور داد با همه کسانی که از دین برگشته‌اند نبرد کنند. مسلمانان در «واردات» و طلیحه و یارانش در مسیراء فرود آمدند. تعداد مسلمانان فزونی می‌یافت و عده مرتدین رو به کاهش می‌رفت، زیرا اخبار متواتری که می‌رسید از پیروزی مسلمانان در همه میادین خبر می‌داد، حتی ضرار قصد کرد که به سوی طلیحه برود و با او بجنگد. یکی از مسلمانان بر او پیشی گرفت و می‌خواست از شر این مدعی نبوت راحت شود، با سلاح خود به او حمله کرد، لیکن به طلیحه اصابت نکرد. اطرافیان طلیحه شتافتند و این قضیه را در میان مردم منتشر کردند که سلاح بر نبی آنان کارگر نیست. مسلمانان برای مواجهه با این موقعیت آماده می‌شدند که ناگهان خبر وفات محمد ﷺ رسید و آنان را مضطرب ساخت. در نتیجه از عده آنان

کاسته شد، عده زیادی به طلیحه پیوستند و با او بیعت کردند. هنگامی که عبس و ذبیان پس از شکست از ابوبکر در ذی القصه به طلیحه ملحق شدند، کار او بالا گرفت و خیال می‌کرد هرگز شکست نخواهد خورد.

عیینه بن حصن الزاری طلیحه را تأیید می‌کند:

علاوه بر عبس و ذبیان قبایل دیگری نیز به طلیحه پیوستند و نیروی طلیحه را فزونی بخشیدند. اسد و غطفان و طی در دوران جاهلیت معاهده و پیمانی داشتند، سپس اسد و غطفان باهم یکی شدند و طی را از سرزمین خود راندند و به همین سبب رابطه و پیمان بین آنها قطع و نقض شد. پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله عیینه بن حصن زاری از بنی غطفان قیام کرد و گفت: من از روزی که پیمان و رابطه بین ما و بنی اسد منقطع شده حدود غطفان را نمی‌دانم، من پیمان با اسد را تجدید می‌کنم و از طلیحه پیروی می‌نمایم. قسم به خدا اگر از پیغمبر این دو هم‌پیمان پیروی کنیم بهتر است از اینکه از پیغمبر قریش تبعیت نمایم، در حالی که محمد مرده و طلیحه زنده است. قوم عیینه از او پیروی کردند، با این کار شوکت مرتدین فزونی گرفت و هر مسلمانی که در میان آنان بود به مدینه گریخت.

سیاست ابوبکر رضی الله عنه برای جدایی افکندن بین طی و هم‌پیمانانش:

این قبایل در بزازه جمع شدند و آشکارا رده و خروج بر سلطان مدینه را اعلام کردند. ابوبکر رضی الله عنه آماده شد و تیپ‌ها را برای جنگ با آنان مجهز کرد. نامه‌ای به آنان فرستاد، همانگونه که برای دیگران از اهل شبه جزیره فرستاده بود، در آن نامه آنان را به جنگ و کشتار در صورت عدم بازگشت به اسلام تهدید کرده بود. خالد بن ولید رضی الله عنه مأمور طلیحه و سپس مالک بن نویره بود. آیا در رفتن به سوی آنها و جنگ با این قبایل شتاب به خرج داد؟ هرگز! ابوبکر رضی الله عنه چنین انتشار داد که شخصاً در رأس سپاهی به سوی خیبر خواهد رفت تا به خالد برسد و او را در قلع و قمع مرتدین یاری دهد. سپس عدی بن حاتم را خواست و به او که زکات خود را به مدینه آورده بود سفارش کرد که به میان قوم خود طی بازگشته و از عواقب شوم رده آنان را بترساند. خالد فوراً به سوی بزازه رفت، بلکه به سوی اجا رهسپار شد و چنین وانمود ساخت که به سوی خیبر می‌رود تا به سپاه خلیفه بپیوندد و سپس هردو سپاه را به سوی بزازه براند.

عدی به میان قوم خود بازگشت و این اخبار را در میان مردم شایع ساخت. عدی با بنی طی گفتگو کرد و از آنان خواست که به اسلام بازگردند و با ابوبکر صف واحدی تشکیل دهند. آنان جواب دادند که ما هیچگاه از (پدر بچه شتر) پیروی نخواهیم کرد و این کنیه (ابوالفصیل) (پدر بچه شتر) را دشمنان ابوبکر به عنوان ریشخند در مقابل کنیه او که (پدر شتر جوان) معنی می‌دهد به کار می‌بردند. در اینجا عدی گفت: قومی به سوی شما می‌آید که زنان شما را بر خود حلال کنند و شما او را فحل بزرگ نام می‌گذارید، سر و کار شما با اوست.

از عده و عدت سپاهیان اسلام برای آنان چنان صحبت کرد که به کلی مرعوبشان ساخت و بچه شتر را در نظر آنان فحل واقعی جلوه داد. چگونه در باره گفتار عدی شک می‌کردند، در حالی که ابوبکر عبس و ذبیان و اعوان آنان را هنگامی که سپاهیان از او دور بوده و در مرزهای روم می‌جنگیدند شکست داده است! برای چه با ابوبکر بجنگند در حالی که عدی از آنان چیزی نمی‌خواهد جز اینکه فرایض و تعهدات خود را مانند زمان رسول به انجام برسانند!! آیا صلاح است جان و مال و فرزندان و زنان خود را در معرض شدت و قساوت خالد بن ولید قرار دهند یا اینکه طلیحه را با ابوبکر عوض نمایند!! باهم در این باره گفتگو کردند، دیدند عدی راست می‌گوید، رأی او صائب است و خیرخواه آنان است. در این اثنا به او روی آورده و گفتند: برو و سپاه را استقبال کن و آن را از ما بازدار تا بدانیم چه کسانی از ما به بزازه رفته‌اند، زیرا اگر ما حالا با طلیحه مخالفت کنیم کسان ما را که به او ملحق شده‌اند یا خواهد کشت یا به گروگان می‌گیرد. عدی از اینکه توانسته بود آنان را اقناع کند، مسرور گشت و با خوشحالی به سنج بازگشت. خالد را دید و به او گفت: ای خالد سه روز به من مهلت بده پانصد مرد جنگی برای تو فراهم می‌آید که دشمنانت را با آن از پای درخواهی آورد و این برای تو بسی بهتر است از اینکه با آن به جنگ پردازی و مشغول فیصله کار آنان شوی. بر خالد که نابغه فنون نظامی و جنگ بود واضح بود که جداشدن طی از طلیحه باعث ضعف و سستی او شده و بازوی قدرت او را ناتوان خواهد ساخت!

طی از طلیحه جدا می‌شود و به اسلام باز می‌گردد و به کمک خالد به جنگ طلیحه می‌رود:

به همین دلیل خالد سه روز تأمل کرد، در آن وقت عدی به نزد قومش بازگشت و دید که فرستادگانی به نزد یاران خود در بزازه فرستاده‌اند و از آنان خواسته‌اند که از

نزد طلیحه بازگردند و در برابر اسلام به قوم خود کمک کنند قبل از اینکه این سپاه به طلیحه حمله نماید. این حجت و دلیل طلیحه را قانع و خوشحال ساخت، آن قوم را اجازه داد تا به قبیله خود طی بیبوندند. پس از اینکه به میان قوم خود برگشتند و در این باره گفتگو کردند، رأی عدی را پسندیدند و عدی با مژده بازگشت آنان به اسلام به نزد خالد بازگشت. خالد به سوی انسر رفت و از آنجا قصد جدیله را داشت. بار دیگر عدی در برابر خالد عرض اندام کرد و گفت: طی مانند پرنده‌ای است و جدیله یکی از دو بال آن، چند روزی به من مهلت بده شاید خداوند جدیله را نیز برهاند. خالد رضی الله عنه خواسته او را اجابت کرد و عدی به میان جدیله رفت و تا از آنان بیعت نگرفت باز نگشت، سپس با قبول اسلام آنان و بشارت این امر نزد خالد برگشت و هزار سوار آنان به سپاه مسلمین ملحق شد. مؤرخان می‌گویند: عدی بهترین و پربرکت‌ترین فرزندی بود که در سرزمین طی متولد شد.

طلیحه با وجود این جداشدن‌ها در مقابل مسلمانان مقاومت می‌کند:

اخبار طی و جدیله به طلیحه می‌رسید و او در میان بقیه طرفدارانش در بزاخه بود. حاجت به تذکر نیست که این اخبار چه اندازه در عزم و قدرت او فتور ایجاد کرد. لیکن با وجود این در مقابل مسلمانان مقاومت می‌کرد. چاره دیگری نداشت، در کنار او عیینه ابن حصن در رأس هفتصد مرد از فزاره قرار داشت که دشمنی مفرضی نسبت به ابوبکر رضی الله عنه داشت. عیینه همان کسی است که در جنگ احزاب در رأس فزاره بود و صاحب یکی از دسته‌های سه‌گانه سپاهیان بود که پس از اتفاق احزاب با بنی قریظه کوشیدند تا به مدینه هجوم آورند. او همان کسی است که خواست به مدینه حمله آورد پس از اینکه احزاب شکست خورد و رسول خدا مانع هجومش شد و او را در جنگ‌های ذی قرد مجبور به فرار کرد. اگرچه پس از مهاجرت اسلام آورد لیکن اسلام آورد چون دید قدرت اسلام شکست‌ناپذیر است. ولی پس از وفات رسول صلی الله علیه و آله به حکومت ابوبکر رضی الله عنه رضایت نداد. طلیحه نمی‌توانست از نبوتش بازگردد در حالی که طی و جدیله از او جدا شده بودند. او نیک می‌دانست اگر از ادعای نبوت دست بردارد، عیینه و اطرافیانش بر او می‌شورند و حیاتش به خطر می‌افتد. پس باید در جای خود بماند و منتظر ورود خالد و یارانش باشد، تا چه پیش آید.

طلیحه سپاه خالد رضی الله عنه، حبال برادر طلیحه را می کشد:

وقت آن رسید که خالد برای جنگ با مرتدین حرکت کند، عکاشه بن محسن و ثابت بن اقرم انصاری را به عنوان طلیحه فرستاد و این دو از بزرگان و پهلوانان نامدار عرب بودند. این دو تن در راه به حبال برادر طلیحه برخورد کردند و او را کشتند. پس از وصول خبر کشته شدن حبال به طلیحه با برادر دیگرش سلمه بیرون آمد و در حال انتظار و پرس و جو بود. سلمه به محض دیدن ثابت مهلتش نداد و او را کشت، عکاشه در برابر طلیحه پایداری کرد و طلیحه از برادرش سلمه کمک خواست و به اتفاق عکاشه را کشته و به جای خود بازگشتند.

خالد رضی الله عنه با یارانش فرا رسیدند، پس از اینکه دیدند دو نفر از اصحاب آنان کشته شده گریه و زاری سر دادند و شیون کنان می گفتند که دو نفر از بزرگان و دلاوران مسلمین بودند! چون خالد گریه و زاری و بیتابی قومش را دید صلاح در آن دید که فعلاً از مواجهه با دشمن بازایستد تا روحیه سپاه التیام یابد. از این رو راهش را به سوی طی کج کرد و از قبیله طی کمک خواست. مسلمین چون دیدند عده آنان با کمک طی فزونی گرفت و نیروی آنان دوچندان شد دلگرم شده و روحیه جنگی خویش را بازیافته و آماده جنگ شدند، خالد با سپاهش به بزازه آمد تا کار طلیحه را یکسره کند.

بنی طی با قیس می جنگد:

قیس و بنو اسد که همراه طلیحه بودند آماده کارزار بودند. عده‌ای از طائی‌هایی که به سپاه خالد ملحق شده بودند گفتند: از خالد خواستم که ما با قیس بجنگیم، زیرا بنو اسد هم پیمانان ما هستند. خالد جواب داد: قیس از دیگری ضعیف‌تر نیست، قصد هر کدام از دو قبیله را می‌خواهید بکنید. عدی گفت: اگر خانواده خودم هم از این دین برگردند علیه آنان مبارزه می‌کنم. آیا من از جنگ با بنی اسد به خاطر پیمانی که با آنان داریم خودداری کنم! نه قسم به خدا این کار را نمی‌کنم! خالد گفت: جنگ با هردو قبیله جهاد است، با رأی یارانم مخالفت نکن! برو به میان یکی از دو دسته و با آنان برو به جنگ قبیله‌ای که مایلند. به این ترتیب طی با قیس به جنگ پرداخت و بقیه مسلمانان با بنو اسد.

عیینه بن حصن رهبری مرتدین را به عهده گرفت و طلیحه در میان آنان اظهار نبوت کرد:

عیینه همان کسی است که از جانب طلیحه رهبری جنگ را به عهده داشت، در حالی که طلیحه در یک خانه مویی خود را در لباس پیچیده برای مردم اظهار نبوت می کرد. وقتی که نائره جنگ گرم شد و عیینه قدرت خالد و مسلمین را مشاهده کرد، به سوی طلیحه بازگشت و از او پرسید: آیا بازهم جبرئیل به نزد تو آمد؟ گفت: نه. عیینه بازگشت و به جنگ ادامه داد، تا اینکه نائره جنگ فروزان تر و مشتعل تر شد، دوباره به نزد طلیحه بازگشت و گفت: ای بی پدر آیا جبرئیل بر تو نازل شد؟ جواب داد: نه والله. عیینه پرسید: تا کی! قسم به خدا همه ما را کشتند. سپس به میان نائره جنگ بازگشت و مشاهده کرد که نزدیک است خالد او و یارانش را محاصره کند، مجدداً به نزد طلیحه بازگشت و هراسان پرسید: آیا جبرئیل بر تو نازل نشد؟ جواب داد: بلی. پرسید: چه گفت: طلیحه جواب داد: جبرئیل به من گفت: «إِنَّ لَكَ رَحاً كَرَاهٍ، وَحَدِيثاً لَا تَسَاهُ» یعنی تو را آسیابی است مانند آسیاب او و گفته ای که آن را فراموش نخواهی کرد. عیینه با شنیدن این سخنان بی معنی نتوانست خویشتن داری کند فریاد کشید: عنقریب داستانی رخ می دهد که هرگز آن را فراموش نخواهی کرد. سپس خطاب به قومش گفت: ای بنی فزاره بازگردید، طلیحه کذاب است.

فرار و شکست طلیحه و سپاهش:

مردم از جنگ منصرف شدند و پشت به او کرده و از او روی برگرداندند. جماعتی که از کنار طلیحه می گذشت او را صدا زدند: چه فرمان می دهی؟ در آن حال طلیحه اسبش را آماده حرکت و فرار کرده بود و شتری را نیز برای زنش نوار مهیا ساخته بود. وقتی دید مردم احاطه اش می کنند و او را صدا می زنند سوار بر اسبش شد و زنش را نیز بر اشتر سوار کرد و نجات داد، در حالی که می گفت: هرکه می تواند اینچنین مانند من خانواده اش را نجات دهد کوتاهی نکند.

طلیحه به شام گریخت و دوباره اسلام آورد:

این بود پایان مقاومتی که این مدعی نبوت در برابر ابوبکر رضی الله عنه از خود نشان داد. بلکه این پایان نبوتش نیز بود، به شام گریخت و آنان که قبلاً نبوتش را تصدیق

می کردند او را تکذیب کردند. در میان قبیله بنی کلب مستقر شد و پس از اینکه شنید همه قبایلی که از او پیروی می کردند به دین اسلام گرویده اند و مجدداً مسلمان شده اند او نیز به اسلام بازگشت، سپس در خلافت ابوبکر به زیارت مکه رفت و از اطراف مدینه گذشت، به ابوبکر از آمدن او خبر دادند، در جواب گفت: چه کارش کنم؟ کاری به او نداشته باشید، خداوند او را به اسلام هدایت کرد.

پس از اینکه عمر خطاب رضی الله عنه خلیفه شد، طلیحه به نزد او آمد و با او بیعت کرد، عمر به او گفت: تو قاتل عکاشه و ثابتی! قسم به خدا! هیچگاه تو را دوست نمی دارم!! در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین چرا در باره دو مردی غصه می خوری که خداوند آنان را به دست من بزرگواری ساخت و مرا به دست آنان گرامی نساخت، عمر بیعتش را قبول کرد و گفت: ای حیلہ گر، آیا چیزی از کاهنی تو مانده است؟ گفت: یک دو نفس. سپس به میان قومش بازگشت و در میان آنان ماند، تا زمانی که با مسلمانان روانه عراق شد و در آنجا با سپاه مسلمانان منت های غیرت و مردانگی از خود نشان داد.

خالد رضی الله عنه در بزآخه ماند و با جماعت قبایل مرتده به جنگ پرداخت:

عیینه و قومش بنی فزاره از نزد طلیحه بازگشتند و در ملاء عام اعلام کرد که طلیحه کذاب است. طلیحه و زنش نیز فرار کردند و به مردم نیز توصیه کردند که فرار کنند. آیا این آخرین مبارزه خالد و قبایل پیرو طلیحه و قبایل مرتده شمال شرقی شبه جزیره بود؟! ظاهراً چنین به نظر می رسد که آخرین نبرد باشد، مخصوصاً با توجه به اینکه بنی اسد قوم طلیحه جمعاً به اسلام بازگشتند و هیچیک از آنان در جنگ کشته نشد. در حالی که واقعیت غیر از این است. خالد رضی الله عنه یک ماه تمام در میان سپاهش در بزآخه ماند و با جماعتی از قبایلی که هنوز به اسلام بازنگشته بودند و نیز با کسانی که در اطراف ام زمل گرد آمده و او را به عصیان علیه ابوبکر رضی الله عنه و امی داشتند ستیز کرده و کسانی را که بر مسلمانان تعدی کرده و آنان را کشته بودند از پای درآورده و سرکردگان عصیانگران را از قبیله قره بن هبیره و فجأه السلمی و ابوشجره بن عبدالعزی السلمی را اسیر نموده به مدینه فرستاد تا ابوبکر حکم خودش را در باره آنان اجرا کند.

سبب اصرار این جماعات در ارتداد خود:

شایسته است قبل از اینکه داستان ام زمل و سایر مرتدین جماعات سپاه طلیحه را ذکر کنیم در اینجا تأمل نموده بپرسیم: چرا این اقوام به اسلام باز نمی گشتند، در حالی

که بنو اسد قوم طلیحه نزدیکترین و آشناترین افراد به او به دین اسلام بازگشتند؟! آیا عقل اقتضا نمی‌کرد که پس از روشن‌شدن دروغ طلیحه مانند سایر مؤمنان به نبوت محمد اعتراف کنند؟

سابق بر این جواب نظیر این سؤال را داده‌ایم.

اکثر اعراب فقط به نبوت محمد صلی الله علیه و آله اذعان کرده، ولی به آن ایمان نیاورده بودند. بسیاری نیز که عبادت بت‌ها را مسخره می‌دانستند از آن دست برداشته و به عبادت خدای واحد روی آوردند، لیکن چون می‌دیدند که فرایضی که محمد صلی الله علیه و آله برای آنان تعیین کرده سخت و مشقت‌آور است و با طبیعت آسایش طلب آنان سازگار نیست، مصلحت در آن دیدند که از آن تکالیف بکاهند. و صراحتاً موضوع لغو زکات را با ابوبکر در میان نهادند، زیرا علاقه مردم به مال بیش از هر چیز دیگری است. لیکن دوست داشتند علاوه بر زکات، نماز و سایر تکالیف دیگر اسلام نیز برداشته شود. از این رو به طلیحه روی آوردند و از مسیلمه و دیگر مدعیان نبوت پیروی کردند. تا آنچه را اسلام بر دوش آنان تحمیل کرده این مدعیان نبوت از دوش‌شان بردارند.

اگر پس از فرار طلیحه بازهم پایداری نموده و با خالد مبارزه کردند از این جهت بود که امیدوار بودند پیروز شده و ابوبکر با آنان از در مصالحه درآمده و مقداری از تکالیف اسلامی را از دوش آنان بردارد. و آنچه را که از همکاری با طلیحه آروز داشتند نیز همین بود.

علت دیگر به روح بدویت اعراب بازمی‌گردد که به فرار طلیحه نیز اعتنا نکردند. بین آنان و مهاجر و انصار خونخواهی‌های دیرینه بود که به سبب غلبه رسول آن را موقتاً فراموش کرده و تسلیم قدرت او شدند و به امر او رضا دادند. وضع آنان در این مورد وضع مغلوبی را داشت که نابه دلخواه رضایت دهد و هرگاه فرصتی پیش آید آن را از دست نداده و از آن استفاده کند. و این فرصتی بود که پیش آمده بود و خاطره احزاب و غزوه خندق را در اذهان زنده می‌کرد. اگر باد صرصر شدیدی در روز احزاب نوزیده بود که باعث ترس دشمنان و فرار آنان شد بعید نبود درهای مدینه به روی دشمنان اسلام باز شود. از این فرصتی که تقدیر پیش آورده بود تا رودرروی خالد قرار گیرند و در برابر او پایداری کنند استفاده کردند، تا شاید از رزوگار محمد صلی الله علیه و آله محفوظ‌تر گشته و استقلال قبایل بادیه را به آنان بازگردانند. اگر همه قبایل تحت تأثیر این عواطف بدویت قرار می‌گرفتند موقعیت خالد و یارانش به خطر می‌افتاد. ولی دیدیم که طی با دیگران به طلیحه پیوست، سپس با فعالیت عدی به اسلام بازگشت و در صف

مسلمین قرار گرفت و به جنگ با مرتدین پرداخت و جدا شدن آنان تأثیر شگرفی در شکست و فرار طلیحه داشت.

نظیر این واقعه پس از فرار طلیحه روی داد و عینه از بنی فزاره نیز جدا شد. بنو عامر نیز در مورد رده در تردید بودند و منتظر پایان کار قیس و بنی اسد بودند و پس از اینکه خالد آنان را شکست داد و عاقبت کار زشت خود را دیدند، بنو عامر گفتند: به آنچه از آن درآمده‌ایم دوباره وارد می‌شویم. خالد با آنان نیز همانگونه که قبلاً با بنو اسد و غطفان و طی بیعت کرد و بازگشت آنان به اسلام در جدا شدن قبایل دیگر بسیار مؤثر بود، همانگونه که بازگشت طی در تضعیف طلیحه و یارانش مؤثر افتاد.

شدت عمل خالد رضی الله عنه نسبت به قاتلان مسلمانان:

سپس خالد رضی الله عنه کسانی را که مسلمین را کشته بودند از تمام قبایل جمع‌آوری نمود و با چنان شدتی از آنان انتقام گرفت که وحشت به دل‌ها انداخت. به شرطی با غطفان و هوازن و سلیم و طی مصالحه کرد که کسانی را که مسلمانان را کشته و مثله کرده و یا بر آنان به هنگام ارتداد خود تعدی کرده‌اند تسلیم او نمایند. پس از تسلیم آنان از دیگر گناهان‌شان صرف‌نظر می‌کرد، بزرگان آنان را که در میان آنان قره بن هبیره بود به زنجیر کشید، با آنان پیمان بست و کسانی را که بر مسلمانان تعدی کرده بودند، مثله کرد، در آتش سوزاند، از کوه پرت کرد، به چاه انداخت و یا سنگسار کرد، تا عبرت دیگران شوند. قره بن هبیره و عینه ابن حصن را با جمعی از اسرا به نزد ابوبکر فرستاد و در نامه‌ای به او نوشت: بنی عامر پس از اعراض به اسلام روی آوردند و پس از تأمل و انتظار مسلمان شدند. و من از هیچکدام از آنان که با من جنگیدند یا صلح کردند چیزی را نپذیرفتم، مگر اینکه متجاوزین بر مسلمانان را به من تسلیم کنند و همه متجاوزان را کشتم و قره و یارانش را به نزد تو فرستادم.

ابوبکر رضی الله عنه سیاست خالد رضی الله عنه را تأیید می‌کند:

ابوبکر نسبت به کسانی که خالد گرفته بود شفقت و رحمت به خرج نداد، چه در میان آنان دشمنان خدا و رسول و دین و حق را می‌دید، در جواب نامه خالد چنین نوشت: خداوند در نعمت‌هایی که بر تو ارزانی داشته خیر و خوبی بیفزاید. در کارهایت از خدا بترس، زیرا خداوند یار و یاور پرهیزگاران و نیکوکاران است. در کار خدا سعی باش و فروگذاری مکن و به کسانی که مسلمانان را کشته‌اند کمک نکن، بلکه آنان را

بکش و عبرت خلق نما، اگر به کسانی برخوردی که با خدا دشمنی می‌کنند یا از خدا باز می‌گردند و کشتن آنان را صلاح می‌دانی آنان را بکش. این بود نامه ابوبکر رقیق القلبِ نرم‌خو که جز در مسایلی که خدا و رسول را به خشم می‌آورد مهربان و ملایم بود. پس از وصول نامه ابوبکر، خالد سیاست ارباب خود را تشدید کرد. مدت اقامتش در بزاخه یک ماه طول کشید که در این مدت در جستجوی متجاوزین به مسلمانان بود همه آنان را یا کشت یا از قلّه کوه‌ها پرت کرد و یا سنگسار نمود.

ابوبکر رضی الله عنه از ریختن خون اسرا خودداری کرد:

سیاست ابوبکر نسبت به اسیرانی که به مدینه فرستاده شده بودند، مانند سیاست خالد سخت و خشن نبود. شما می‌دانید که عینه چه کسی بود و از پیمان او با طلیحه و جنگ‌ها او با مسلمانان اطلاع دارید، چون به معیت قره در جمع اسیران به مدینه آمد دست‌هایش با بند به گردن بسته شده بود. بچه‌های مدینه با شاخه‌های نخل او را اذیت کرده و می‌گفته‌اند:

ای دشمن خدا، آیا پس از ایمان آوردن کافر شدی! او در جواب می‌گفت: قسم به خدا هیچگاه ایمان نیاورده‌ام. با وجود این ابوبکر از او گذشت کرد و خونس را نریخت. با این کار از شر او و شر بنی فزاره ایمن شد.

داستان قره ابن هبیره:

قره بن هبیره در میان بنی عامر بود. عمرو بن العاص رضی الله عنه که از عمان به مدینه باز می‌گشت بر او وارد شد، دید که او و قومش در پیوستن به مرتدین در شک و تردیدند. وقتی که عمرو می‌خواست برود قره با او خلوت کرد و گفت: عرب قلباً مایل به پرداخت خراج نیست. اگر او را از خدا اموالش معاف بدارید هرآینه از شما اطاعت خواهد کرد. و اگر این کار را نکنید گمان نمی‌کنم به دور شما جمع شوند. عمرو به او جواب داد: ای قره آیا کافر شده‌ای؟! آیا ما را به عرب امیدوار می‌کنی و به آن نیز می‌ترسانی! پس از اینکه خالد قره را اسیر کرد و به مدینه فرستاد او را به نزد ابوبکر آوردند، گفت: ای خلیفه رسول خدا، من مسلمان بودم و عمرو بن عاص بر این ادعای من گواه است. روزی بر من فرود آمد و او را اکرام کردم و از او پذیرایی نمودم، ابوبکر عمرو را خواست و از جریان امر پرسید، عمرو داستان را برای ابوبکر نقل کرد، تا به موضوع صدقه رسید، قره اعتراض کرد و گفت: کافی است خدایت ببخشاید! عمرو

گفت: نه قسم به خدا! هرچه گفته‌ای بازگو می‌کنم. پس از اینک کلام عمرو به پایان رسید ابوبکر خندید، از گناهِش گذشت کرد و از خورش صرف‌نظر نمود.

داستان علقمه ابن علائه:

سیاست گذشت ابوبکر ناشی از نرمی و تردد نبود. بلکه غرض از آن تسکین هیجان‌ات و اضطراباتی بود که در تسکین آن‌ها خیر اسلام و مسلمین نهفته بود. اما در غیر این مورد نرمی و گذشت در کاری که ارتباط به رسالت محمد پیدا می‌کرد راهی به قلب ابوبکر نداشت. علقمه بن علائه از بنی کلب بود که اسلام آورده و هم در زمان رسول مرتد شد و به شام رفت. پس از وفات رسول با عجله به بنی کلب پیوست. این خبر به ابوبکر رسید، قعقاع بن عمرو را به دنبال او فرستاد و دستور داد که به دنبالش برود یا او را بگیرد یا بکشد و به او گفت: بدان که چاره و دوا و شفای روح خوض در معرکه است. کاری که در شأن توست انجام بده. قعقاع با مردانش به دنبال علقمه رفت، علقمه در برابر او پایداری نکرد و فرار کرد، زن و دختران و هرکس از مردانش مانده بودند اسلام آوردند و منکر طرفداری او شدند. علقمه به نزد ابوبکر آمد و توبه کرد، ابوبکر توبه‌اش را پذیرفت و از خورش درگذشت، زیرا نه با مسلمانان جنگیده بود و نه مسلمانی را کشته بود.

کشتن فجأه سلمی:

ولی از فجأه ایاس بن عبد یا لیل صرف‌نظر نکرد و از خورش درنگذشت. فجأه نزد ابوبکر آمد و گفت: به من سلاح بده و مرا به جنگ هرکسی از اهل رده که می‌خواهی بفرست. ابوبکر رضی الله عنه به او سلاح داد لکن فجأه سلاح‌ها را در حمله بر سلیم و عامر و هوازن به کار برد و مسلمین و مرتدین را علی السویه مورد تاخت و تاز قرار داد. و از مسلمین نیز عده‌ای را کشت. در این موقع ابوبکر، طریفه بن حاجز را با مردانی به جنگ فجأه و یارانش فرستاد و او را اسیر کرده به نزد ابوبکر آوردند. ابوبکر دستور داد در مصلاهی بقیع آتشی برافروختند و فجأه را به میان آتش انداختند. اگر فجأه از مسلمانان عده‌ای را نکشته بود دچار این مرگ عنیف نمی‌شد، مرگی که ابوبکر به خاطر شدت و سختیش متأسف شد و آرزو می‌کرد که کاش چنین واقعه‌ای رخ نمی‌داد.

داستان ابو شجره ابن عبدالعزی:

پیش از آنکه این فصل را به داستان ام زمل خاتمه دهیم به داستان شجره بن عبدالعزی می‌پردازیم، این داستان، به داستان عیینه و قره و علقمه شبیه است. این ابن شجره پسر خنسأ شاعر بود. او به مرتدین ملحق شد و برای تحریض آنان علیه مسلمین شعر می‌گفت. از اشعاری که در این مقوله گفته است قصیده‌ای است که در آن آورده است:

فرویت رمحی من کتیبة خالد وانی لأرجو بعدها أن أعمرا

(نیزه‌ام را از خون سپاه خالد سیراب کردم و امیدوارم پس از آن‌ها سالیان دراز زندگی کنم). پس از اینکه دید تهییج او علیه خالد فایده‌ای ندارد و مردم دسته دسته به اسلام بازمی‌گردند او نیز به اسلام بازگشت، ابوبکر از او درگذشت و در جمله مرتدین که به اسلام بازگشته بودند او را نیز عفو کرد. در زمان خلافت عمر رضی الله عنه ابوشجره به نزد عمر آمد در حالی که عمر بین فقرا صدقه تقسیم می‌کرد، ابوشجره گفت: ای امیر مؤمنان، چیزی به من بده که نیازمندم. عمر پرسید: تو کی هستی؟ پس از اینکه شناختنش گفت: ای دشمن خدا!! تو آن کسی نیستی که گفתי:

فرویت رمحی من کتیبة خالد وانی لأرجو بعدها أن أعمرا

سپس با تازیانه‌اش آنقدر به سر ابوشجره زد که به سوی شترش گریخت و با آن به میان قومش بنی سلیم برگشت.

جماعاتی که در اطراف ام زمل جمع شدند:

اخبار بخشودن ابوبکر رضی الله عنه و گذشت او نسبت به کسانی که پس از ارتداد به اسلام بازمی‌گشتند در میان مردم منتشر شد، حدت قبایلی که در ابتدا طلیحه را کمک کرده و پس از آنکه خالد او را شکست داد و فراری ساخت به اسلام بازگشتند فرونشست، لکن جماعاتی از غطفان و طی و سلیم و هوازن و دیگران در اطراف ام زمل سلمی دختر مالک جمع شدند و با او عهد بستند که همراه او تا دم مرگ پایداری کنند. بدون شک این جماعات قصاب‌ها و خونخواهی‌هایی نزد مسلمانان داشتند که نه فرار و شکست و نه عفو ابوبکر آن را از یاد نمی‌برد. همین امر بود که آنان را وادار به تجمع و عقد معاهدات به منظور جنگ مأیوسانه نمود. اگر این حس انتقامجویی نبود این

جماعات پس از فرار طلیحه و روشن شدن دروغش متفرق و پاشیده می‌شد! ام زمل نیز انتقام خونی در نزد مسلمین داشت که طول زمان جراحی آن را مرهم نمی‌نهاد، طبیعی است اگر این جماعات در اطراف ام زمل جمع شوند و خونخواهی او را برای خونخواهی‌های خود علم سازند.

ام زمل بنت ام قرفه کیست؟

ام زمل دختر ام قرفه است که در زمان رسول به فجیع‌ترین وضعی کشته شد. زید بن حارثه روزی به سوی بنی فزاره رفت در وادی القری به هم رسیدند و مردانش را مورد حمله قرار دادند، خود زید نیز مجروح شد و زخم‌کشنده‌ای برداشت که به دنبال آن به مدینه آورده شد. پس از اینکه زخمش خوب شد رسول خدا او را با سپاهی به سوی بنی فزاره فرستاد بسیاری از آنان را کشت و اسیر کرد. ام قرفه فاطمه دختر بدر بین اسیران بود. او همان کسی بود که در واقعه اول برخورد با زید قومش را علیه زید تحریض می‌کرد، پس از آنکه زید در جنگ دوم او را گرفت دستور داد به وضع فجیعی او را کشتند. گویند، هریک از دوپایش را به شتری بستند و شتران را در دو جهت مختلف راندند و ام قرفه از وسط دو نیم شد. دخترش ام زمل نیز جزو اسرای جواری به عایشه ام المؤمنین رسید که آزادش کرد، پس از آزاد شدن مدتی نزد عایشه ماند سپس به میان قومش بازگشت. منظره قتل فجیع مادرش همیشه پیش چشمش مجسم می‌شد و حواسش را پریشان و ناآرام می‌ساخت که نمی‌توانست وسیله انتقام خون او را بیابد. به محض اینکه رده آغاز شد او نیز از اسلام برگشت و جماعتی از قبایل را به کمک گرفت تا انتقام مادرش را بگیرد و کینه و خشمش را آرامش ببخشد.

مادرش ام قرفه در میان قومش دارای عزت و شوکت بود. او عمه عینی بن حصن و همسر مالک بن حذیفه بود، از او پسرانی داشت که در میان بنی فزاره به آنان افتخار و سرافرازی می‌کرد. شتری داشت که با آن شتر در طلیحه قومش برای غنیمت‌گرفتن از قبایل دیگر ظاهر می‌شد. پس از مرگش این شتر برای دخترش ام زمل ماند. دخترش نیز همان عزت و شوکت مادرش را داشت و در میان قومش نیز مانند مادرش محتشم بود. پس از اینکه جماعتی که با ابوبکر و خالد به جنگ خالد فرا می‌خواند و تشجیع می‌کرد، هر فراری و سختی‌رسیده‌ای نیز در اطراف این جماعات گرد آمد تا کارش بالا گرفت. پس از اینکه خبر او به خالد رسید و او در تعقیب اغتشاش‌کنندگان و یاغیان و

مشغول گرفتن زکات و دعوت مردم به اسلام و آرام کردن آنان بود برای جنگ با ام زمل رهسپار گردید.

خالد رضی الله عنه با ام زمل جنگ می کند و او را می کشد:

دو جماعت به هم رسیدند و نائره جنگ گرم شد و جنگ شدت پیدا کرد، ام زمل سوار بر شتر مردانش را تشویق می کرد و آنان را به میدان جنگ می فرستاد و با کمال رشادت و دلوری و بدون توجه به مرگ کارزار می کردند، به طوری که خانواده های بسیاری از آنان بالکل نابود و هلاک شدند. خالد که شجاعت این زن را دید صد شتر جایزه گذاشت برای کسی که شتر او را پی کند. سواران مسلمین به سوی او هجوم بردند، در حالی که مردان سخت جنگی و دلاور از او دفاع می کردند و در برابرش می مردند. در اطرافش صد مرد کشته شد قبل از اینکه سواران مسلمین به او برسند. پس از اینکه به او رسیدند شترش را پی کردند و خود او را نیز کشتند و به این ترتیب بر فتنه او غالب آمدند و غایله او را ختم کردند. مردان دلاور او به حق فریفته شجاعت و قدرت و نیروی تحریض او شده بودند. این جماعت جنگجو وقتی که دیدند شتر ام زمل پی شد و خود او نیز کشته شد اراده شان سست شد و متفرق شدند، چنان فرار کردند که حتی پشت سر خود را نگاه نکردند، به این نحو آتش ام زمل خاموش شد و مسلمانان بر امر رده شمال شرقی جزیره فایق آمدند. سزاوار نبود که از آن چیزی بماند، سرانشان فرار کردند، سرهایشان برباد رفت و کسی از آنان بر جای نماند.

موقعیت مرتدین پس از هزیمت طلیحه و یارانش:

آیا این طرز عملی که ابوبکر رضی الله عنه به مردم نشان داد کافی نبود برای عرب تا در سایر نقاط شبه جزیره نیز مردم به اسلام بازگردند! دیدند که سپاه خلیفه از هر طرف به سوی آنان حمله می کند، به هرناحیه ای که ابوبکر امر می کرد می آمدند. اخبار دلوری های خالد بن ولید به همگان رسیده بود و از سرنوشت طلیحه آگاه شده بودند، با وجود این نمی خواستند به اسلام بازگردند. آنان می دیدند که نبی قریش پرچمش را در میان عرب می گسترد و سلطنتش را بر آنان برقرار می سازد، پس چرا نباید هر قبیله ای یک نبی داشته باشد! این قبایل و کسانی که ادعای نبوت کردند فراموش کردند که محمد صلی الله علیه و آله از میان قریش برخاست آنان را به خدا دعوت کرد و ادعای سلطنت بر آنان نمی کرد و همچنین انتظار پاداش از آنان را نداشت، به امر خدا قیام

کرد، ده سال از سال‌های عمرش را صرف جهاد کرد، جهادی که سبب شد خانواده‌اش حتی او را آزار دهند و اهل مکه به عداوتش برخیزند و حیات خود و حیات پیروانش را به خطر اندازد و دشمنانش برای کشتنش پیمان بستند و قریش او را از دیارش بیرون کردند که مجبور شد به مدینه مهاجرت کردند، تا اینکه خداوند اجازه داد دین حقش بین عرب منتشر شود و دسته دسته مردم از هر جانب به سوی نبی روی آوردند و ایمان آوردند. کسانی که ادعای نبوت کردند همه این‌ها را فراموش کردند و خیال کردند رسیدن به مقصود همانگونه که محمد ﷺ بدان رسید آسان است، فراموش کرده بودند که محمد ﷺ با دعوت به حق به مقصود خود رسید، در حالی که آنان به دروغ ادعای نبوت می‌کنند. لذا پس از اینکه ابوبکر شمال جزیره العرب را از پلیدی‌های اهل رده برداشت اکتفا به این نکردند که به هدایت و ارشاد خود بازگردند، بلکه اهل جنوب عزت خود را با گناه مبادله کردند و خصومت دیرین بین خود و حجازیان و افتخاراتی را که در جنگ‌ها نصیب پدران‌شان شده بود به یاد آورده و در ارتداد خود عناد ورزیدند، چاره‌ای نبود جز اینکه آنان را به اسلام بازگردانند یا اینکه در رسوایی ارتداد بمانند و زندگانی خود را فدای آن سازند. باید خالدؓ از بزآخه به بطاح منتقل شود، سپس از بطاح به یمامه برود، تقدیر چنین بود که شمشیر او مرتدین را به راه راست بازگرداند. هرچه در لوح تقدیر نقش بسته باشد لامحاله شدنی است.

فصل هشتم:

سجاح و مالک بن نویره

بنو تمیم و منازل آنان:

منازل بنی تمیم در سمت جنوب در جوار بنی عامر واقع شده است که در محاذات مدینه از سمت مشرق به طرف خلیج فارس ادامه دارد و از جانب شمال شرق به مصب فرات می‌پیوندد. بنی تمیم بین قبایل عرب چه در زمان جاهلیت و چه در عهد رسول موقعیت خاصی داشت، چه به شجاعت و کرامت مشهور بودند و دلاوران و شعرايي از میان آنان برخاسته بود. و تاریخ هنوز از بنی حنظله و دارم و بنی مالک و بنی یربوع که از شعب آن قبیله‌اند و موقعیت آنان بحث می‌کند و کتب ادب و تذاکر و بزرگان مؤرخین نیز از آن گفتگو می‌کنند. اتصال و پیوستگی قبایل به مصب رود فرات و خلیج فارس سبب نقل و انتقال فرزندان آن قبایل بین شبه جزیره و سرزمین عراق شد، همانگونه که سبب ارتباط آنان با سرزمین فارس گردید. و بر اثر این ارتباطات اکثر این قبایل تمایل به نصرانیت پیدا کرده و بقیه نیز بت پرست باقی ماندند و پس از انتشار اسلام استقلال خود را حفظ کردند و قلباً مایل نبودند که آن را از دست بدهند.

خودداری آنان از پرداخت زکات در عهد رسول:

لذا پس از اینکه رسول خدا مأمورین خویش را برای اخذ زکات به میان مردم فرستاد در رأس قبایلی قرار گرفتند که از دادن زکات خودداری کردند. حتی بنی عنبر از بنی تمیم هنگامی که دهمین مأمور آمد و پرداخت زکات را از آنان خواست دست به نیزه و شمشیر بردند. پس از اینکه عیینه بن حصن به امر رسول بر سر آنان تاخت و عده‌ای را کشت و عده‌ای را اسیر کرد، دسته‌ای از اشراف آنان به مدینه رفته و در مسجد مدینه از پشت حجره‌ها ضمن یادآوری موقعیت خود در میان عرب و فداکاری‌هایی که در جنگ کرده بودند از رسول خدا تقاضا کردند اسرای آنان را برگرداند. رسول هنگام نماز به نزد آنان رفت، به رسول عرض کردند که برای مفاخره بر تو آمده‌ایم. پس از اینکه دیدند خطیب محمد از خطیب آنان بلیغ‌تر و شاعرش از

شاعر آنان سخنورتر و صدایش از صدای آنان رساتر است تسلیم شدند، پیغمبر اسیران آنان را آزاد کرد و آنان را خشنود به میان قومشان بازگرداند. رسول خدا وفات یافت در حالی که عمال او در میان بنی تمیم بودند، از جمله مالک بن نویره بود که در رأس بنی یربوع قرار داشت. پس از دریافت خبر وفات نبی، عمال رسول در اینکه زکات را برای ابوبکر بفرستند یا بین مردم تقسیم کنند اختلاف نظر پیدا کردند. مبارزه و رقابت آن دو دسته اثر قاطعی در ایجاد این اختلاف نظر داشت. حتی این مبارزه و رقابت منجر به کشت و کشتار طرفین شد، دسته‌ای از آنان حکومت سلطان مدینه را پذیرفتند و دسته دیگر از قبول آن استنکاف ورزیدند.

مالک بن نویره جزو کسانی بود که زکات را به صاحبانش پس دادند و برای ابوبکر حقی در آن قایل نشدند. به همین دلیل به عنوان دشمن مسلمانان معرفی شد و مورد هجوم آنان قرار گرفت.

سجاح دختر حارث به میان تمیم می‌آید:

در اثنای اختلاف آنان سجاح دختر حارث به میان آنان آمد و می‌خواست از جزیره العرب عازم عراق شود در حالی که جماعتی از بنی تغلب او را همراهی می‌کردند. و قشونی از ربیع و نمر و ایاد و شیبان را نیز رهبری می‌کرد. سجاح از تمیمی‌ها و از بنی یربوع بود، دائی‌هایش از بنی تغلب در عراق بودند. در میان آنان ازدواج کرد و در میان آنان ماند و از کسانی که از دائی‌هایش کمک گرفتند یاری گرفت. مانند یهود و نصاری و فرس با محمد صلی الله علیه و آله دشمنی می‌ورزید و زنی هوشیار بود و ادعای کهانت می‌کرد، می‌دانست چگونه مردان را به زیر فرمان خود درآورد. هنگامی سجاح به میان آنان آمد که محمد صلی الله علیه و آله وفات کرده بود، با گروه و قبایل خویش آمد تا با مدینه بجنگد و با ابوبکر مبارزه کند.

علت آمدن سجاح از شمال عراق:

بعضی از مؤرخین را عقیده بر این است و [حق نیز با آنان است] که سجاح با گروه قبایل تابعه خود به خاطر کهانت و مطامع ذاتی خود از شمال عراق به سوی شبه جزیره عربستان سرازیر نشد، بلکه سرازیر شدن او و دارودسته‌اش به تحریک فرس و عمال آنان در عراق بود تا شعله‌های انقلاب را در شبه جزیره عربستان شعله‌ورتر ساخته و بدان وسیله قدرت و تسلط خود را که با گماردن بدهان به عنوان عامل یمن

از طرف محمد ﷺ رو به افول می‌رفت بازگردانند. این مسأله قول مؤرخان را تأیید می‌کند که سجاح تنها زنی بود که ادعای نبوت کرد و امثال او در طول تاریخ و در هر عصری وسیله جاسوسی و تبلیغات بودند، سجاح در شبه جزیره عربستان اقامت نکرد، فقط مدتی در آنجا توقف کرد تا دعوت به نقض پیمان را برانگیخت، سپس به عراق بازگشت و در تمام طول حیات در آنجا ماند. جای تعجب نیست که فرس او را برای روشن کردن آتش انقلاب در بلاد عرب به کار گیرد. زیرا فرس این بلاد را خوارتر از آن می‌دانستند که قشون خود را به جنگ آن بفرستند. به نظر آنان بهتر بود که این بلاد به حال انزوا و عزلت قبل از رسول و انتشار دین اسلام بازگردد. و هیچ چیز این هدف را تأمین نمی‌کرد جز غلبه بر دین جدیدی که فرزندان خود این بلاد را دشمن هم ساخته هرچند فارس بر آنان هیچگونه تعدی نکرده بود.

موقعیت بنی تمیم نسبت به اسلام پس از ورود سجاح به میان آنان:

سجاح تحت تأثیر این عوامل به شبه جزیره آمده و طبیعی است که در هنگام فرود آمدن در بلاد عرب به سوی قوم خود بنی تمیم روی آورد. ناگهان بر آنان وارد شد، در حالی که گرفتار اختلاف بودن: عده‌ای معتقد به دادن زکات و پیروی از خلیفه رسول خدا بودند و عده دیگر منکر و مخالف هردو امر بودند، اقوام دیگری در حیره در حال تردید بودند، سپس بر اثر این اختلاف جنگی در میان آنان به وجود آمد که گاه شدت پیدا می‌کرد و گاه آرام می‌شد.

بنی تمیم آمدن سجاح را ملاحظه کردند و از تصمیم او در جنگ با ابوبکر آگاه شدند و اضطراب بین اسلام و رده را فزونی بخشیدند. آنان که بر اسلام خود باقی ماندند شرایطی سخت‌تر و تلخ‌تر از دیگران تحمل کردند، سجاح ناگهان با قشون فراوانی (به نسبت جماعات متنافر آنان) که به همراه داشت آنان را غافلگیر کرده، نبوت خویش را در میان آنان آشکار ساخته و آنان را به پیروی از خود فرا خواند. آیا در باره او نیز همان سخنی را خواهند گفت که عیینه بن حصن در باره طلیحه گفت: «پیغمبر زنی از بنی یربوع بهتر از پیغمبری از قریش است در حالی که محمد مرده و سجاح زنده است» و به این سبب از او پیروی می‌کنند و همگام با او رودروی ابوبکر و مسلمانان قرار می‌گیرند، یا او را تنها می‌گذارند و از او خواهند خواست تا به راه خود ادامه داده و با ابوبکر رودررو شود، تا اگر ابوبکر بر او غالب شد فتنه سجاح خاموش

گردد و اگر سجاح پیروز شد آنان نیز که نزدیکان او هستند در افتخار پیروزی و پیغمبریش شریک گردند؟

سجاح و مالک بن نویره:

سجاح و سپاهیانش در حدود بنی یربوع توقف کرده بودند، سجاح به نزد مالک بن نویره امیر بنی یربوع فرستاد و او را دعوت به معاهده کرد و او را از تصمیم خود دایر به جنگ با مدینه آگاه ساخت. مالک در جواب با عقد قرارداد و معاهده دوستی موافقت کرد، ولی او را از تصمیمش در مورد مقابله با ابوبکر رضی الله عنه منصرف کرده به جنگ با مخالفان خودش در قبایل بنی تمیم تحریض کرد. سجاح نظر او را پذیرفت و گفت: «هرچه تو صلاح بدانی. من زنی هستم از بنی یربوع. اگر در آن قوم پادشاهی باشد هرآینه او پادشاه شماست».

صفات مالک ابن نویره:

سجاح خیلی به سرعت از تصمیم قبلی خود منصرف شد و با رأی مالک موافقت کرد که هیچیک از روایاتی که به ما رسیده علت این انصراف را بیان نکرده است. ولی روایات مشعر است بر اینکه مالک مرد شریف و سوارکار ماهر و شاعر بود و از غرور قومی برخوردار بود، یاران زیادی داشت، شیرین کلام و خوش محاوره و مجلس‌آرا بود. متمم بن نویره برادرش که در شعر مقامی برتر از او داشت، ولی از یک چشم کور و زشت‌تر بود، حکایت کرد که قبیله‌ای از عرب او را اسیر کرده و با ریسمانی محکم بسته بر در خانه خود انداختند. به مالک خبر رسید، سوار بر شتر به سوی آن قوم رفت و چنان با سخنان شادی‌بخش آنان را شاد و مسرور کرد و از بس اشعار آبدار برایشان خواند که متمم را بدون فدیة آزاد کردند. بنی تغلب نیز در عهد جاهلیت متمم را اسیر کردند، باز برادرش به نزد بنی تغلب رفت تا متمم را باز خرد، چون قوم، مالک را دیدند از زیباییش در شگفت ماندند، پس از اینکه با آنان به گفتگو پرداخت ضمن محاوره و شیرین بیانی‌اش اعجاب آنان را صدچندان کرد، از او فدیة نگرفتند و برادرش را آزاد کردند و او را با خود به میان قوم خویش بازگرداندند.

آیا زیبایی و خوش‌بیانی مالک بود که سجاح را قانع کرد، همانگونه که بنو تغلب و دیگر یاران‌شان را مجاب کرد؟ این موضوع را بیان می‌کنیم شاید این بیان و توضیح

آنچه را که بین سجاح و مسیلمه بعدها می‌گذرد روشن و تفسیر نماید. خواه این مطلب درست باشد یا نه سجاح امرای بنی تمیم را برای معاهده دعوت کرد جز وکیع هیچکدام از آنان حاضر به معاهده با او و مالک نشدند. سجاح با سپاه خود و مالک و کیع بر بزرگان آنان حمله برد و جنگ خونینی به راه افتاد که عده زیادی از طرفین کشته و اسیر شدند. سپس مصالحه کرده اسیران را مبادله نموده و صلح را به بنی تمیم بازگرداندند.

شکست سجاح در نجاج:

سجاح با لشکریان جزیره از آنجا رفت در حالی که از تصمیم مواجهه با ابوبکر منصرف شده بود مالک و وکیع با قوم خود مصالحه کردند، پس از اینکه از میزان خشم اقوام خود که ناشی از پیروی آنان از سجاح بود آگاهی حاصل کردند. سجاح به ده نجاج رسید، اوس بن خزیمه با او برخورد کرد و سجاح را شکست داد، سپس مصالحه و مبادله اسیران کرده و بر این قرار گذاشتند که سجاح از سرزمین او به صوب مدینه عبور نکند. رؤسای اهل جزیره در اینجا جمع شده و به سجاح گفتند: چه دستور می‌دهی مالک و وکیع با اقوام خود مصالحه کردند و دیگر ما را یاری نمی‌کنند و اجازه نخواهند داد که از سرزمین آنان بگذریم، در حالی که با این قوم معاهده بسته‌ایم؟ سجاح گفت: به سوی یمامه. گفتند: اهل یمامه قوی هستند و کار مسیلمه بالا گرفته است. روایتی هست که در اینجا

حرکت سجاح و قومش به سوی یمامه:

سجاح به قرآن نظیره‌گویی کرده و گفته است: «علیکم بالیامه، ودفوا دفیف الحماة، فإنها غزوة صراة، لا یلحقکم بعدها ندامة» (بر شماست که به سوی یمامه بروید و چون کبوتر بال زنید، زیرا این غزوه قاطعی است، بعد از آن پشیمانی نخواهید برد). چون این عبارت مسجع را که وحی می‌پنداشتند شنیدند هیچ چاره‌ای نداشتند جز اینکه به امثال امر او مبادرت ورزند. برای چه به سوی یمامه رفت، در حالی که بخت و اقبال در میان قوم بنی تمیم او را یاری نکرد و در راه حرکت به سوی ابوبکر نیز کامروا نشد؟ آیا در اطراف او مردانی بودند که او را به این کار وامی‌داشتند؟ یا آنان نیز به نبوت و عبارات بی‌خردانه‌ای که تصور می‌کرد به او وحی می‌شود ایمان آورده و در پیروی او

شک و تردید نداشتند؟ حقیقت داستان سجاح تعجب‌آور است، آنچه از او نقل کرده‌اند، به داستان و افسانه بی‌شبهت نیست. آورده‌اند که چون به یمامه رسید مسیلمه را به وحشت انداخت و مسیلمه ترسید که اگر سجاح به او بپردازد قوای مسلمین بر او پیروز خواهند شد و یا قبایل اطرافش او را مغلوب می‌کنند، لذا هدایایی برای سجاح فرستاد و از او تأمین خواست تا به دیدنش برود.

سجاح و مسیلمه باهم مناظره می‌کنند و مناظره آنان به ازدواج آنان منتهی می‌شود:

سجاح با سپاهش در کنار آب فرود آمد و به مسیلمه اجازه حضور داد، مسیلمه با چهل نفر از بنی حنیفه به دیدن سجاح آمد، سپس با او خلوت کرد و یادآور شد که به عقیده او نصف ارض مال قریش است آنان ظلم می‌کنند، نصف دیگر زمین باید مال سجاح باشد. عبارات مسجعی آورد که تعجب سجاح را برانگیخت، سجاح نیز با سجع او را پاسخ داد. سپس هر دو مدت زیادی بحث و مناظره کردند. سجاح از شیرین‌بینی مسیلمه و کارهایی که برای قومش آغاز کرده بود تعجب کرد و در نتیجه به تفوق او ایمان آورد. پس از اینکه مسیلمه پیشنهاد کرد که پیغمبری خود را مجتمع ساخته و باهم ازدواج کنند سجاح تمایل پیدا کرد و پیشنهاد او را رد نکرد. سجاح به خیمه مسیلمه رفت و سه شبانه روز در کنار او بود و سپس به میان قوم خود بازگشت و به آنان گفت: چون مسیلمه را برحق دیده‌ام با او ازدواج کرده‌ام.

مسیلمه دو نماز از نمازهای پنجگانه را به عنوان مهریه سجاح از واجبات اتباع خود می‌کاهد:

قوم سجاح دریافتند که مسیلمه صدق و مهریه‌ای برای او معین نکرده است، لذا به او گفتند: به نزد او برگرد، چه زشت است که زنی مثل تو بدون مهریه ازدواج کند. مسیلمه قلعه را به روی او بست و فرستاد تا از او بپرسند چه می‌خواهد، سپس مسیلمه به احترام سجاح دو نماز عشاء و صبح را از عبادت تابعین خود کم کرد و بر این قرار نهادند که مسیلمه نصف غلات یمامه را به او تحویل دهد. مسیلمه نصف گندم تعهدشده را به سجاح تحویل داد و او گندم‌ها را حمل کرد و به جزیره بازگشت و مردان خود را برای حمل نصف دیگر گندم‌ها در آنجا باقی گذاشت. سجاح در تغلب ماند تا معاویه در سال مجاعه (قحطی) بنی تغلب را به میان بنی تمیم انتقال داد و تا روز مرگ در آنجا به صورت زن مسلمان پاکدینی زیست.

کار سجاح و داستان او تعجب آور است:

این داستان سجاح دختر حارث بود. این داستان همانگونه که دیدید تعجب آور بود! آیا تعجب آورتر از داستان او یافت می شود که از جزیره به عزم رودررو قرارگرفتن با ابوبکر و جنگ با او حرکت می کند و سپس تصمیم خود را پس از مذاکره با مالک بن نویره تغییر داده، به یمامه می رود با مسیلمه ملاقات نموده و پس از مناظره و ازدواج با او به سرزمین خود بازگشته و پس از مدت ها در میان اقوام خود می ماند گویی که نه هیچگاه از میان آنان خارج شده و نه با غیر آنان ازدواج کرده است!

کار مسیلمه با وجود این تعجب آورتر بود. اگر این روایت صحیح باشد که با سجاح ازدواج کرده این امر دلیل بر ذکاوت و درایت او در سیاست و آگاهی او بر مراتب نفوذ در دل هاست. زیرا او با این کار خواست که از شر او ایمن شده و با فراغ بال به جنگ قبایل اطراف خود کسانی که ابوبکر برای جنگ با او فرستاده بود بپردازد. مسیلمه سجاح را ضعیف النفس دید، او را شیفته خود ساخت و فرییش داد، سجاح به او تمایل پیدا کرد و به او نزدیک شد، سپس مسیلمه از او روگردان شد و خود را از دست او خلاص کرد. حقیقه داستان این زن با مالک بن نویره و سپس با این مدعی نبوت گواهی می دهد که اگرچه در امر کهانت خود وارد و مسجع ساز ماهری بود لیکن زنی ضعیف النفس بود. ولی مسیلمه مردی لئیم بود که هیچ حسی نداشت جز خوش بیانی، به زن و محاسن او کمتر دلبستگی پیدا کرد. به همین دلیل برای قومش جزو قوانین موضوعه مقرر داشته بود که هرکس صاحب فرزندی شد حق ندارد به زنی نزدیک شود، مگر اینکه این فرزند بمیرد، اگر فرزند مرد حق دارد فرزند دیگری بخواهد و به زنش نزدیک شود، ولی هرکسی که زنش فرزند پسر برای او به دنیا بیاورد زنان بر او حرام می گردند!!

مالک بن نویره پس از فرار طلیحه اسدی:

در حالی که در یمامه بین مسیلمه و سجاح این اتفاقات روی می داد خالد بن ولید در بزازه در تاخت و تاز بود، هرکه را که توبه می کرد و پشیمان می شد به اسلام بازمی گرداند، و کسانی را که مسلمانان را کشته بودند یا بر آنان تعدی کرده بودند به اشد مجازات می رسانید، سرانجام کار او به کشتن ام زمل منتهی می شود که او را نیز می کشد و جماعتش را نیز متفرق می سازد، پس از اینکه جماعت طلیحه را متفرق ساخت و خود او را مجبور به فرار کرد، اخبار خالد رضی الله عنه بین مردم شایع شد. این اخبار

پیروزی و غلبه به گوش مالک بن نویره در بطاح نیز رسید و او را دچار حیرت و اضطراب ساخت. زیرا مالک مردم را از پرداخت زکات بازداشته و با سجاج رودرروی مسلمین در بنی تمیم قرار گرفته و به همین سبب دشمن مسلمانان قلمداد شده و مورد حمله و تعرض آنان قرار گرفته است. چه کار می‌توانست بکند پس از اینکه سپاه او و سجاج در حال سستی و شکست مراجعت کرد؟ دوست او وکیع به وخامت کار خود پی برد، به اسلام بازگشت و زکات پرداخت. ولی مالک متحیر و سرگردان ماند: آیا بر کار دیروزش قلم بکشد و به اسلام بازگردد و با ابوبکر نماز بخواند و زکات بپردازد، همانگونه که با محمد صلی الله علیه و آله نماز می‌خواند و زکات می‌پرداخت، یا اینکه در موقعیت خود اصرار ورزد با سجاج و کارها همیشه و هر زمان در دست خداوند است.

خالد بن ولید به سرعت به سوی بطاح می‌رود، موقعیت انصار در برابر این حرکت:

خالد از کار اسد و غطفان و دارودسته‌شان فراغت حاصل کرد، پس از اینکه بقیه افراد قبایل به اسلام بازگشتند و به سلطان مدینه ایمان آوردند. سپس به سرعت به سوی بطاح حرکت کرد تا با مالک بن نویره و اطرافیانش و نیز کسانی که مانند او در تردید بودند روبرو شود. انصار که همراه خالد بودند از این تصمیم او باخبر شدند و در رفتن با او تردید به خرج داده و گفتند: در فرمان خلیفه که به ما داده به این امر اشاره نشده، دستور خلیفه این بود که پس از اینکه از کار بزاحه فراغت حاصل کردیم و شهرها را از اهل رده پاک ساختیم منتظر دستور بعدی خلیفه بمانیم. خالد به آنان جواب داد: اگر خلیفه با شما قرار گذاشته با من نیز قرار گذاشته که حرکت کنم. من امیر شما هستم و اخبار در نزد من جمع می‌شود. اگر فرضاً نامه‌ای هم به من نوشته باشد و دستوری هم نداده باشد، حال که فرصتی پیش آمده و تا بخواهم آن را خبر دهم فرصت از دست می‌رود، لذا از این فرصت استفاده می‌کنم. و هکذا اگر گرفتار مسأله‌ای شویم که در باره آن دستور نگرفته باشیم دست روی دست نمی‌گذاریم تا ببینم کدام رأی صائب‌تر است و سپس بدان عمل کنیم، اینک مالک بن نویره در برابر ماست. من با کسان خودم از مهاجرین و تابعین به سوی او می‌روم و شما را مجبور نمی‌سازم. خالد و اطرافیانش از مهاجرین و تابعین به غیر از انصار به سوی مالک حرکت کردند. انصار از این کار دلگیر شدند و پس از مشاوره تصمیم گرفتند به خالد ملحق شوند. به این دلیل تصمیم به الحاق گرفتند که اگر خالد در این کار به خیری

نایل شود و آنان حضور نداشته باشند، از این افتخار محروم می‌گردند و اگر او و سپاهیان‌ش دچار مصیبتی شوند مردم از آنان که او را همراهی نکرده‌اند دوری می‌گزینند. قاصدی به سوی خالد فرستادند و از او مهلت خواستند تا به او ملحق شده و با او حرکت کنند.

مالک بن نویره قومش را به رجوع به اسلام نصیحت می‌کند:

پس از اینکه به بطاح رسیدند در آنجا کسی را نیافتند، زیرا مالک قوم خود را در مساکن خودشان پراکنده کرده بود و دستور داده بود در یکجا جمع نگردند و به آنان گفته بود: ای بنی یربوع، ما در حقیقت با دعوت به این کار بر امرای خود عصیان کردیم و مردم را از آنان جدا کرده و درو ساختیم و در این کار نیز کامیاب نشدیم. من به این کار نگریستم و دریافتم که این کار این قوم بدون سیاست و تدبیر انجام گرفته است. در حالی که مردم در این کار فکر و تدبیر به کار نبرده‌اند از دشمنی با قومی که به آنان خوبی شده بپرهیزید. آنان را نصیحت کرد که به اسلام بازگردند و متفرق شوند و خود نیز به خانه خویش رفت. خالد در بطاح احدی را نیافت، سپاه را برانگیخت و دستور داد که هرکه را دعوت به اسلام را نپذیرد به نزد او بیاورند و اگر خودداری کرد او را بکشند. سفارش ابوبکر رضی الله عنه این بود که سپاه مسلمین به هرجا رسیدند و در هرجا که فرود آمدند اذان بگویند و مردم را نیز به اذان دعوت کنند، اگر مردم دعوت اذان را پذیرفتند و اذان گفتند از آنان دست بردارند و اگر دعوت به اذان را نپذیرفتند آنان را غارت کرده و بکشند. اگر دعوت به اسلام را پذیرفتند زکات از آنان مطالبه کنید، اگر بدان اقرار کردند از آنان بپذیرید و اگر از دادن زکات خودداری کردند آنان را بکشید.

سپاه خالد مالک بن نویره را گرفته به نزد او آوردند:

سپاه خالد، مالک بن نویره را با چند نفر از بنی یربوع به نزد او آوردند. منطق حکم می‌کرد پس از آنچه دیدید چنانچه مالک و یارانش به اسلام اقرار کنند، خالد با آنان نیز مثل کسانی که توبه کرده و پشیمان شدند رفتار کند. لکن آنچه واقع شد، این است که خالد امر به کشتن مالک بن نویره داد و کشته شد و این قتل در مدینه انقلابی برپا کرد که تا دیرزمانی آرام نگرفت و این امر در رفتار عمر بن الخطاب نسبت به خالد پس از اینکه عهده‌دار خلافت شد بسیار مؤثر بود. به همین جهت روایات کشتن مالک بن نویره را با نوعی تفصیل و اختلاف بیان کرده‌اند.

کشتن مالک بن نویره و روایات مختلف در باره علت کشتن او:

گویا رؤسای سپاهی که همراه خالد بودند، در این مسأله اختلاف نظر داشتند که آیا مالک و یارانش دعوت به اسلام را پذیرفته و یا آن را انکار کرده‌اند. طبری از ابی قتاده الأنصاری روایت می‌کند که از رؤسای این سپاه بود، او گفت: پس از اینکه سپاه قوم را محاصره کرد تاریکی شب آنان را نگران کرد، لذا اسلحه برگرفتند، گفتیم: ما مسلمان هستیم. گفتند: ما نیز مسلمان هستیم. ما پرسیدیم: چرا سلاح برداشته اید؟! آنان نیز سؤال کردند: شما چرا سلاح در دست دارید؟ ما گفتیم: اگر شما همانگونه که می‌گویید هستید سلاح را بر زمین بگذارید، آنان سلاح بر زمین نهاده و باهم نماز گزاردیم. تا اینجا همه روایات متفق‌اند. ولی از اینجا اختلاف روایت شروع می‌شود. ابوقتاده گفته که، قوم مالک اقرار به زکات و دادن آن نیز کردند. دیگران گفته‌اند: زکات را انکار کرده و در نپرداختن آن اصرار ورزیده‌اند. خالد در برابر این اختلاف درک مشاهدات چه می‌کند و چگونه در آن حکم می‌نماید؟ روایتی دال بر این است که مالک و یارانش بر اثر سوء تعبیر و اشتباه کشته شده‌اند. روایتی هست که می‌گوید، خالد دستور داد مالک و یارانش را حبس کنند تا در باره‌اش تصمیم بگیرد. در شب سردی آنان زندانی شدند که هر لحظه سرما شدت پیدا می‌کرد. خالد از روی شفقت نسبت به آن قوم فریاد زد: اسیران را گرم کنید. و این عبارت در لغت کنانه به معنی کشتن است، نگهبانان نیز از بنی کانه بودند، آنان نیز بدون درنگ به خیال اینکه خالد دستور قتل آنان را داده همه را کشتند. خالد فریاد آنان را شنید و بیرون رفت تا ببیند چه خبر است، نگهبانان از کشتن‌شان فارغ شده بودند، خالد گفت: هرگاه خداوند اراده کاری بکند آن را عملی می‌سازد.

روایتی که حکایت از مناظره مالک و خالد می‌کند:

روایت دیگر می‌گوید که: خالد مالک را خواست تا با او گفتگو کند و ببیند کدامیک از دو شهادتی که در باره او داده‌اند درست است: آیا آنان که به اسلام او شهادت داده‌اند درست گفته‌اند یا شهادتی که به اصرار در ارتداد و منع زکات از او و قوم او داده‌اند محقق است. در حالی که خالد با مالک مشغول مناظره و گفتگو بود، مالک رو به خالد کرده و گفت: صاحب شما به هیچ فکری نبود، مگر اینکه چنین و چنان می‌گفت. خالد خشمگین شد و گفت: آیا تو او را صاحب خود نمی‌پنداری؟ بعد از آن او

را به پیش راند و گردن او و یاران او را زد. ابوالفرج در اغانی به تفسیر و توضیح این مذاکره و مناظره بین خالد و مالک پرداخته که نص آن این است:

ابن اسلام گفت: کسی که خالد را مقصر می‌داند، می‌گوید: مالک به خالد گفت: آیا صاحب تو به تو چنین امر کرد؟ منظور او این بود که رسول تو را به این تشدد و تهور امر کرده است؟ کسی هم که خالد را مقصر نمی‌داند می‌گوید: مالک با این کلام اراده نفی نبوت کرده است و این گفته او را شاهد می‌آورد که گفته است:

وقلت خذوا أموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من الغد

فإن قام بالأمر المخوف قائم منعنا وقلنا: الدین دین محمد

(به قوم خود گفتیم: اموال خود را بگیری و نترسید و از آنچه فردا می‌آید نگران نباشید. و اگر کسی به امری خوفناک قیام کرد، مانع می‌شویم و می‌گوییم: دین، دین محمد است). یعنی مالک زکات را منع کرد و به قوم خود گفت: دین، دین محمد ﷺ است نه ابوبکر و ما به ابوبکر زکات نمی‌دهیم. ابن خلکان نقل کرده که سخنانی که بین خالد و مالک جریان داشته به این شرح بوده است. مالک گفت: من نماز می‌خوانم ولی زکات نمی‌دهم. خالد بدو گفت: آیا نمی‌دانی زکات و صلات باهمند و هیچکدام بدون دیگری پذیرفته نیست!! مالک گفت: صاحب چنین می‌گفت. خالد گفت: مگر تو او را صاحب خودت نمی‌دانی! قسم به خدا! تصمیم گرفته‌ام تو را بکشم. سپس مجادله مفصلی کردند. خالد به او گفت: منم تو را می‌کشم. مالک گفت: آیا صاحبت به تو این دستور را داده است؟ خالد گفت: قسم به خدا! تو را می‌کشم. سپس دستور داد او را کشتند. بعضی این روایت دوم را بر روایت اول ترجیح می‌دهند. اگرچه آنان که آن را ترجیح می‌دهند در آن نقصی می‌بینند و می‌بینند اگرچه این روایت ناقص است برخلاف عملی است که خالد نسبت به قره بن هبیره و فجأه السلمی و ابوشجره و امثال آنان انجام داده است. چه خالد همه این‌ها را نزد ابوبکر فرستاد تا ببیند نظرش در باره آنان چیست. و مالک بن نویره گنااهش از هیچیک از آنان بیشتر نبود، پس قصد خالد از کشتن و نفرستادنش پیش خلیفه چه بود، در حالی که موقعیت مالک در میان بنی تمیم از هیچیک از آنان در میان قوم‌شان کمتر نبود!

کسانی که کشتن مالک و ازدواج خالد با زنش را به هم مربوط می‌سازند:

پایان داستان به روایت آنان چنین است که خالد در روزی که مالک را کشت و هنوز خاک خون او را خشک نکرده بود برخلاف کلیه رسوم عرب با زنش ازدواج کرد. آنان قصد دارند که بین این دو امر رابطه‌ای برقرار سازند و این ازدواج را علت قتل مالک بدانند، شاید حق با آنان باشد و شاید در این نظر دچار اشتباه شده باشند. یعقوبی (از مورخین متعصب شیعه) در تاریخش چنین آورده است: مالک بن نویره نزد خالد آمد و با او گفتگو می‌کرد و همسر مالک نیز به دنبال او آمد خالد چون آن زن را دید در شگفت ماند و گفت: قسم به خدا تا تو را نکشم، به پاداش کامل نخواهم رسید، سپس به مالک نظر انداخت و آنگاه گردنش را زد و با زنش ازدواج کرد.

خشم ابوقتاده انصاری:

کافی است که گرفتاری‌های خالد را از اینجا قیاس کنی که ابوقتاده الأنصاری پس از اینکه دید خالد مالک را کشت و با زنش ازدواج کرد خشمگین شده و او را ترک کرد و به مدینه بازگشت و قسم خورد که هیچگاه در تیپ خالد قرار نگیرد. گفتیم که، روایت شده همان سپاهسانی که مالک و یارانش را زندانی کرده بودند پس از اینکه خالد گفت: اسیران را گرم سازید آنان را کشتند و خالد از این کار خشمگین شد و گفت: خداوند اگر بخواهد کاری انجام بگیرد موجباتش را فراهم می‌کند. صاحبان این روایت اضافه می‌کنند که ابوقتاده خیال کرد این هم یکی از حیل‌های خالد است، لذا نیز به نزد خالد رفت و گفت: این بود کار تو، خالد او را توبیخ کرد و ابوقتاده غضبناک به مدینه بازگشت.

داستان ابوقتاده و ابوبکر:

دیگران نقل می‌کنند که ابوقتاده پس از ازدواج خالد و لیلی به مدینه رفت و متمم بن نویره برادر مالک نیز همراه او بود. پس از اینکه به مدینه رسیدند قتاده که خشم او را فرا گرفته بود به دیدار ابوبکر رفت و داستان کشتن مالک و ازدواج خالد را با زنش برای او بازگو کرد و افزود که، دیگر حاضر نیست در سپاهی که خالد در رأس آن باشد باقی بماند. ولی ابوبکر رضی الله عنه که به خالد و پیروزی‌هایش ایمان داشت و به دیده اعجاب و تحسین بدان می‌نگریست، سخنان ابوقتاده او را متعجب نداشت، حتی آنچه را که در باره سیف الإسلام بر زبان رانده بود ناروا و زشت شمرد.

عمر بن خطاب ؓ سخنان ابوقتاده را در نزد خلیفه تأیید می‌کند:

ابوقتاده پیش عمر رفت و داستان خود را برای او بازگو کرد. عمر ؓ رأی ابوقتاده را تأیید کرد و در سرزنش خالد با او هم‌آواز شد. عمر به نزد ابوبکر رفت در حالی که کار خالد او را کاملاً برانگیخته بود، از ابوبکر خواست که خالد را عزل کند و گفت: شمشیر خالد ظلم به بار آورده، حق این است که آن را به دیگری بدهد. و ابوبکر تا حال عملش را تغییر نداده بود، لذا پس از اینکه عمر چند بار در این مورد اصرار کرد، گفت: ای عمر، دست بردار، فرض کن خطا کرده، زبانت را از بدگویی خالد بازدار. عمر به این جواب قانع نشد و از تنفیذ رأی خود دست برنداشت. پس از اینکه ابوبکر طاقتش طاق شد، گفت: نه یا عمر! در غلاف نمی‌نهم شمشیری را که خداوند آن را به روی کافران آهیخته است.

خشم ابن الخطاب نسبت به کار خالد:

ولی عمر یقین داشت که کاری که خالد کرده است زشت است، نمی‌توانست خود را راضی کند و وجدانش آرام نمی‌گرفت. چگونه می‌توانست ساکت بنشیند، چگونه خالد را فارغ البال بگذارد که تصور کند مرتکب گناهی نشده! باید دوباره به ابوبکر بگویند و به او تذکر دهد که او بر مرد مسلمانی تعدی کرده، دور از انصاف نیست که به سبب کارش مورد بازخواست قرار نگیرد. ابوبکر در مقابل خشم عمر دیگر مقاومت نکرد و خالد را احضار کرد تا از کرده او بازخواست کند.

ابوبکر ؓ خالد را به مدینه احضار می‌کند:

خالد از میدان نبرد به مدینه آمد، وارد مسجد شد، در حالی که غرق در ساز و برگ جنگی بود جامه‌ای پوشیده بود که مانند آهن برق می‌زد و چند تیر در لای عمامه‌اش گذاشته بود. به محض اینکه عمر او را دید پا شد و تیرها را از لای عمامه‌اش درآورد و به دور انداخت و گفت: مرد مسلمانی را کشتی و زنش را تصرف کردی! قسم به خدا! تو را سنگسار می‌کنم. خالد خودداری کرد و چیزی نگفت و تصور نمی‌کرد که رأی ابوبکر نیز در باره‌اش غیر از رأی عمر باشد. به نزد ابوبکر رفت و داستان مالک و کمک او به سجاح و تردیدش را در اسلام آوردن بازگو کرده و معاذیری برای قتل او ذکر کرد. ابوبکر او را معذور دانست و از آنچه در حرب از او سر زده بود صرف‌نظر کرد، ولی ازدواج او را با زن مالک در حالی که هنوز خون شوهرش خشک نشده بود سخت تقبیح کرد. اصلاً عرب در اثنای جنگ به زن توجه ندارند و مباشرت با زنان را در اثنای جنگ عار می‌دانند. خالد از

نزد خلیفه خارج شد در حالی که فرماندهیش را بر سپاه حفظ کرده بود و آماده بازگشت و رهبری آنان در یمامه بود. از نزد عمر که هنوز در مسجد مانده بود گذشت، نگاهی به او کرد و گفت: بشتاب به سوی من ای ابن ام سلمه! این عبارت را می‌گفت در حالی که نگاهش تمسخرآمیز بود و در صدایش طنین فیروزی، گویی به زبان حال می‌گفت: سنگ‌هایت را جمع کن و دیگری را به جای من سنگسار کن. عمر یقین حاصل کرد که ابوبکر عذر او را پذیرفته و او را بخشیده است، فعلاً از او دست بازداشت، آن روز با مبادله این عبارات بین عمر و خالد سپری شد^(۱).

۱- داستان مالک بن نویره چنانکه مولف بدان اشاره نموده، در کتاب‌های تاریخ معروف است، خلاصه و صحیحش این است که وی بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از دادن زکات ابا می‌ورزید و گفته شده که از سجاج پیروی می‌کرد اما مشهور است که زکات نمی‌داد. و داستان وی را با خالد بن ولید، - چنانکه مولف هم اشاره کرده - بیشتر تاریخ‌نگاران ذکر کرده‌اند، اما اکثر روایاتی که در آن طعن و اتهام به خالد رضی الله عنه وارد می‌گردد درست نیست، چون اکثر آن‌ها از طریق واقدی (منکر الحدیث و دروغگو)، و محمد بن حمید ضعیف و دروغگو، روایت شده است.

و اینک چند روایت در اینمورد از بعضی کتب تاریخ:

روایت طبری: خالد آن‌ها را در شبی سرد دستگیر کرد و کسی توانایی و مقاومت نداشت، آن‌ها زندانی شدند و هر لحظه بر سرمای هوا افزوده می‌شد خالد به منادی دستور داد تا ندا دهد و بگوید: «ادفئوا أسراکم = اسیران‌تان را گرم کنید» و (ادفئوا) در زبان کنانه بمعنی قتل بود. گروهی گمان کردند که هدف خالد کشتن اسیران است در نتیجه ضرار بن ازور، مالک را به قتل رساند. و خالد با ام تیم، دختر منهل ازدواج نمود و گذاشت تا عده‌اش تمام شود. [تاریخ الطبری (۵۰۲/۲)]
اما روایت ابن کثیر: ابن کثیر تقریباً همان روایت طبری را آورده است و در آخرش می‌گوید: و وقتیکه عده‌اش تمام شد با وی عروسی نمود. و گفته شده است: بلکه خالد، مالک بن نویره را خواست و او را بخاطر پیروی از سجاج و ندادن زکات سرزنش کرد و به او گفت: آیا نمی‌دانی که زکات در کنار نماز ذکر شده است؟ مالک گفت: صاحب شما (محمد) چنین گمان می‌کرد خالد گفت: آیا او صاحب ماست صاحب تو نیست؟ ای ضرار، گردنش را بزن پس گردنش زده شد. [البدایة والنهایة (۳۲۶/۶)].

اما سخن حضرت عمر رضی الله عنه که فرمود: «ای دشمن خدا! یک نفر مرد مسلمان را کشتی، آنگاه بر همسرش شبیخون زد. به خدا قسم سنگسارت می‌کنم». این روایت را طبری در تاریخش به نقل از علی بن حمید، معروف به محمد بن حمید بن حیان رازی آورده است. [تاریخ الطبری (۵۰۴/۵)]. و سند آن صحیح نیست. یعقوب سدوسی در باره محمد بن حمید بن حیان رازی می‌گوید: «کثیر المناکیر» - روایات منکر او زیاد هستند. بخاری می‌گوید: احادیث او محل اشکال

اصرار ابن الخطاب پس از این که خلیفه شد بر اعمال نظر قبلیش در مورد خالد و عزل او:

عمر از رأی خود در باره خالد بازنگشت. پس از اینکه ابوبکر وفات یافت و با عمر بیعت شد، اول کاری که کرد خبر وفات ابوبکر را به شام فرستاد و با همان کسی که خبر وفات ابوبکر را می‌برد فرمان عزل خالد را از فرماندهی سپاه نیز فرستاد. خالد پس از بازگشت به مدینه عمر را به خاطر این کارش سرزنش کرد، جواب عمر این بود: تو را به خاطر اینکه تردیدی در اعمال حاصل کرده باشم عزل نکردم، ولی چون مردم فریفته تو شده بودند می‌ترسیدم تو هم فریفته مردم شوی و این دلیل باارزشی است. اما اکثر مؤرخین را عقیده بر این است که عمر از کاری که خالد در مورد قتل مالک و ازدواج با زنش مرتکب شده بود متأثر بود و این رأی در عزل خالد پس از خلافت عمر کاملاً مؤثر واقع شد.

متمم بن نویره و فعالیت‌های وی پس از کشته شدن برادرش:

فعالیت‌های متمم بن نویره از کارهای ابوقتاده پس از اینکه به مدینه رسیدند کمتر نبود. از ابوبکر خونبهای مالک و یارانش را مطالبه کرد، در باره اسرای آنان با ابوبکر گفتگو کرد و از او خواست که اسیران آنان را آزاد کند. متمم دیرزمانی تا پایان جنگ‌های یمامه در مدینه ماند، سپس مورد توجه شدید عمر قرار گرفت، زیرا عمر در رأی خود نسبت به خالد اصرار ورزید. متمم در مرگ برادرش مرثیه‌های سوزناکی سرود که هنوز از بهترین مرثیه‌های شعر عرب به شمار می‌آید. علت ارتباط و آشنایی متمم و عمر را چنین ذکر می‌کنند که عمر در صبح یکی از روزها که نماز می‌خواند، پس از

هستند - نسایی می‌گوید: «لیس بثقة»، راوی معتبری نیست. جوزجانی می‌گوید: «ردئ الحدیث وردئ المذهب غیر ثقة». احادیث او نا کاره هستند». [تهذیب ج ۳۵ ص ۱۰۲ رقم (۱۶۷)]. و ابوزرعه رازی، محمد بن حمید را تکذیب نموده است. و صالح بن جزره می‌گوید: ما محمد بن حمید را در همه احادیثش متهم می‌کردیم، در مورد خدا جسورتر از او ندیدم. و ابن خراش می‌گوید: ابن حمید برای ما حدیث نقل می‌کرد و سوگند بخدا که دروغ می‌گفت ابن حجر در تقریب نیز او را ضعیف معرفی کرده است. [تقریب التهذیب ج ۲ ص ۴۹ رقم (۵۸۵۲)]. بنا براین، روایت طبری از لحاظ سند ضعیف و غیر قابل استدلال است روایت مذکور از لحاظ متن نیز باطل است. نگا: کتاب بلکه گمراه شدی، ص ۳۹۹ به بعد. [مُصحح]

اتمام نمازش به مرد کوتاه قد کور خمیده قامتی که عصایی در دست داشت برخورد کرد، از او پرسید: کیست و چون دانست متمم بن نویره است، از او خواست که یکی از قصاید خود را که در باره مرگ برادرش گفته بخواند، یکی از قصایدش را خواند تا به این دو شعر رسید:

وَكُنَّا كَنَدْمَانِي جَذِيمَةً حِقْبَةً من الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَّصَدَّعَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكًا لَطُولِ اجْتِمَاعٍ، لَمْ نَبْتَ لَيْلَةً مَعَا

(مدتها مانند دو یار و ندیم جذیمه بودیم به طوری که می گفتند هرگز از هم جدا نخواهند شد. هنگامی که من و مالک از هم جدا شدیم با وجود اینکه روزگاری باهم گذرانده بودیم این زمان گویی حتی شبی باهم نبوده ایم). عمر گفت: این بهترین ستایش پس از مرگ است. دلم می خواست خوب شعر می گفتم و برادرم زید را با چنین اشعاری رثا می گفتم. زید برادر عمر در جنگ یمامه در زیر لوای خالد شهید شد. عمر در مقابل سخن متمم گفت: هیچکس مانند متمم مرا در مرگ برادرم دلداری نداده است.

اختلاف ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در کار خالد اختلاف نظر سیاسی آنان بود:

اختلاف نظر بین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در قضیه مالک بدانجا رسید که دیدی. هردو بی شک خیر و صلاح اسلام و مسلمین را می خواستند، آیا اختلاف آنان به اختلاف در سنجش کار خالد بازمی گشت، آیا اختلاف در سیاستی بود که می بایستی در این موقعیت حساس از حیات مسلمین پیروی شود، موقعیت حساس جنگ های رده و شورش های آن در نقاط شبه جزیره؟!

رأی ابوبکر رضی الله عنه و دلیل او در این مورد:

اما ابوبکر موقعیت اسلام را مهمتر از آن می دید که برای این نوع امور ارزشی قایل شود. قتل مردی یا طائفه ای چه بر حسب سوء تعبیر یا بدون خطا چه تأثیری دارد در حالیکه خطر دولت اسلام را احاطه کرده، انقلاب در سرتاسر شبه جزیره زبانه کشیده، این فرماندهی که متهم به خطاست عظیم ترین نیروی دفع این بلا و خطر است! ازدواج با زنی بر خلاف رسوم عرب و تصرف او قبل از پایان عده از فاتحی که در راه حق جهاد می کند و حقاً باید جاریه هایی داشته باشد که در ملکیت او قرار گیرند زیاد مهم نیست!! اگر این امر از نظر تطبیق با قوانین لازم شمرده شود نباید نوابغ و مردان بزرگی چون

خالد را هم شامل گردد، خصوصاً اینکه اگر این کار برای دولت ضرر و خطر داشته باشد. مسلمانان به خالد رضی الله عنه احتیاج داشتند و روزی که ابوبکر او را احضار و توبیخ کرد، از هر روز دیگری به او محتاج‌تر بودند. زیرا مسیلمه در یمامه در نزدیکی بطاح با چهل هزار مرد جنگی بنی حنیفه، اسلام را تهدید می‌کرد، انقلاب و طغیان او علیه اسلام سخت‌ترین انقلابات بود، بر عکرمه بن ابی جهل از سرداران مسلمانان غلبه کرده بود و همه امیدها به خالد وابسته بود که بر او پیروز شود. آیا به خاطر کشته‌شدن مالک، شایسته بود خالد عزل شود و سپاه مسلمانان در معرض حمله و غلبه مسیلمه قرار گیرد و دین خدا مورد تعرض واقع شود!! خالد آیت خداست و شمشیر او شمشیر خداست. این سیاست ابوبکر بود که پس از احضارش به توبیخی قناعت کرد و در همان وقت دستور داد برای مبارزه با مسیلمه به یمامه برود.

ابوبکر رضی الله عنه به خالد دستور می‌دهد که به یمامه حرکت کند:

به عقیده من این تصویر صحیح مسأله‌ای بود که بین ابوبکر و عمر در باره آن اختلاف ایجاد شد. شاید ابوبکر از این جهت در این موقع دستور داد خالد برای جنگ با مسیلمه به یمامه برود، پس از اینکه بر عکرمه سردار اسلام غلبه کرده بود، تا اهل مدینه و طرفداران رأی عمر دریابند که خالد مرد مشکلات و کارهای مهم است، با صدور این فرمان ابوبکر او را به کام دوزخ انداخت، یا این دوزخ او را به کام خود خواهد کشید که در این صورت این بهترین مکافات عملی خواهد بود که نسبت به مالک مرتکب شد، یا پیروز خواهد شد و این پیروزی گناهان او را زدوده خواهد ساخت و با فتح و غنیمت بازخواهد گشت و ترس مسلمانان را تسکین خواهد داد و کاری که در بطاح انجام داد به نسبت این پیروزی چیز قابل ذکری نخواهد بود. خالد یمامه را نیز فتح کرد اگرچه با دختر مجاعه ازدواج کرد، همانگونه که با زن مالک ازدواج نمود، در حالی که خون مسلمانان و خون اتباع مسیلمه هنوز خشک نشده بود.

اما ابوبکر چیزی بر توبیخ نیفزود و خالد نیز چیزی بر شنیدن آن اضافه نکرد و تصور نمی‌کنم ابوبکر نظرش در تنبیه خالد جز این بوده باشد که خواسته است آتش غضب امثال ابوقتاده را خاموش سازد. اگر من تعجب می‌کنم، تعجب من از نویسندگان و مؤرخینی که کوشیده‌اند تاریخ فتوحات خالد را لکه‌دار کنند از تعجب من نسبت به کسانی که خواسته‌اند او را تبرئه نموده و معاذیری برای او بیاورند بزرگتر نیست. مالک

کیست، لیلی کدام است، دختر مجاعه در برابر صدها و هزاران سری که با شمشیر خالد و به امر او در راه اسلام از بدن جدا شد چه ارزشی دارند! این صدها و هزاران سر افتخار خالد است که او را سیف الله قلمداد کرده. اگر این شمشیر لحظه‌ای دچار ستم شد، سال‌های متمادی این شمشیر فیروزی و افتخار به بار آورد. خالد از مدینه به بطاح بازگشت. پس از اینکه ابوبکر دستور داد برای قلع و قمع مسیلمه به یمامه برود، به یمامه برگشت در حالی که از رده و آثار آن بازرسته بود، در آنجا در رأس سپاهش بود، انتظار کمکی را می‌کشید که ابوبکر برای معاونت او تجهیز می‌کرد. پس از وصول کمک در رأس همه قشون قرار گرفت، پس آنگاه قصد قویترین و خطرناکترین مدعیان نبوت شبه جزیره را کرد. حرکت کرد در حالی که سرشار از اعتماد به نفس و ایمان به خدا و اعتقاد به این امر بود که خداوند بزرگ یاری‌دهنده اوست.

اگر خداوند شما را یاری کند هیچ قدرتی بر شما چیره نخواهد شد.

فصل نهم:

جنگ یمامه

سپاهی که ابوبکر رضی الله عنه به کمک خالد برای جنگ با مسیلمه فرستاد

خالد رضی الله عنه از بطاح در رأس قشون خود و سپاهی که ابوبکر برای کمک او فرستاده بود به سوی یمامه حرکت کرد، تا مسیلمه بن حبیب بن حنیفه مدعی نبوت را بدان از پای درآورد.

این کمکی که ابوبکر برای خالد فرستاده بود از نظر کیفیت و قدرت و ترکیب افراد پایین‌تر از سپاه خالد نبود. این نیروی کمکی هم از مهاجرین و انصار اصحاب رسول خدا تشکیل شده بود که در جنگ‌ها شرکت کرده بودند، از قبایلی تشکیل شده بود که به قدرت و شدت شناخته شده بودند. ثابت بن قیس و البراء بن مالک در رأس انصار و ابو حذیفه و زید بن الخطاب در رأس مهاجرین بودند، فرماندهی هر قبیله نیز با رئیس آن قبیله بود. آیا ابوبکر جایز بود در فرستادن کمک برای خالد بخل بورزد!! او می‌دانست که چهل هزار نفر آماده به جنگ در کنار این مدعی نبوت ایستاده‌اند که به مسیلمه ایمان دارند و حاضرند مرگ را در راه او استقبال کنند، اگر خالد آنان را در راه خیر و صلاح مسلمین رهبری نکند و با شجاعت و خوض در معارک فرماندهی آنان را تصدی نکند، سیاست ابوبکر در جنگ با اهل رده دچار تباهی می‌شود. و ابوبکر با حصافت و تدبیر و دوراندیشی و ایمان که داشت اجازه نمی‌داد اسلام دچار چنین سرنوشتی شود. در بین این سپاه کمکی جماعتی از حُفاظ و قراء قرآن بودند و نیز گروهی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند. اگرچه ابوبکر از فرستادن آنان به جنگ خودداری می‌کرد و می‌گفت: من جنگاوران بدر را به جنگ نمی‌فرستم. آنان را به حال خود وامی‌گذارم تا با اعمال صالح‌شان به نزد خدای خویش بازگردند، زیرا خداوند وسیله آنان و نیک‌مردان از اسلام دفاع می‌کند بیش از آنچه وسیله آنان نصرت دهد. ابوبکر برخلاف تصمیم خود رفتار کرد و جنگاوران بدر و کسانی را که جنگ‌ها و موقعیت‌های حساس در عهد رسول دیده بودند به کمک خالد فرستاد، زیرا می‌دید کار مسیلمه سخت قوی شده و هر فداکاری در راه غلبه بر او دفاع از دین خداست و هر

سستی در مقابل او آتش انقلاب را در بلاد عرب روشن می‌سازد و موقعیت مسلمانان را وخیم می‌نماید. الحق پیروزی‌های مسلمانان تا قبل از واقعه مسیلمه و جنگ یمامه با مقایسه با آن چیز بسیار حقیری بود. قبایل نزدیک به مدینه و آن‌هایی که روز بعد از بیعت می‌خواستند مدینه را محاصره کنند، هیچکدام مدعی نبوت نبودند، هیچ چیز نمی‌خواستند جز اینکه از دادن زکات معاف شوند عدی بن حاتم در منصرف کردن قبایل از کمک به طلیحه اسدی موفق شده در نتیجه طلیحه ضعیف شد و نتوانست مقاومت کند. ام زمل نیز نتوانست از اجتماع این قبایل شکست‌خورده قدرتی بیابد. بنوتمیم باهم اختلاف داشتند، عزم مالک ابن نویره اراده سجاج را سست کرده بین خالد و او جنگی روی نداد. ولی مسیلمه و آن‌ها که در یمامه به دور او گرد آمده بودند منکر رسالت محمد بودند و برای خود نظیر قریش در نبوت حقی قایل بودند.

نیروی مسیلمه و عوامل این نیرو:

برای خود نبی و رسول قایل بودند، همانگونه که قریش نبی و رسول داشت، قدرت و عظمت آنان همانند قدرت و شوکت قریش بود، دلاوران و جنگاوران سپاه آنان چند برابر دلاوران قریش بود. علاوه بر این یکپارچه و متحد بودند. اختلاف، بازوی آنان را سست نمی‌کرد و مبارزه عزم آنان را ضعیف نمی‌ساخت، در میان آنان مانند اهل یمن اختلاف عقیده و جنس نبود. ناگزیر، در حالی که چنین اوصافی داشتند و صاحب قدرت و سطوت بودند شایسته بود که ابوبکر آنان را به حساب بگیرد. این عوامل به تنهایی باعث عطف توجه ابوبکر در مورد تقویت جنگاوران یمامه نبود. ابوبکر در حین تعیین تیپ‌های یازده‌گانه جنگ‌های رده برای مسیلمه این همه ارزش قایل نبود و بنی حنیفه را نیز آنقدر به حساب نمی‌آورد. لذا عکرمه بن ابی جهل را به سوی آنان فرستاد، سپس شرحبیل بن حسنه را برای کمک به او روانه کرد. عکرمه به سوی یمامه رفت و منتظر آمدن شرحبیل نشد، برای رویارویی با مسیلمه پیشدستی کرد تا افتخار غلبه بر او منحصرأ از آن خودش باشد.

عکرمه بن ابوجهل از برابر سپاه مسیلمه شکست می‌خورد:

عکرمه پهلوان آزموده و سوارکار کراری بود، در سپاه او دلاورانی بودند که مدت‌ها در جنگ‌ها شرکت داشته و کارکشته شده بودند. با وجود این عکرمه و سپاهش نتوانست در برابر مسیلمه پایداری بکند، بنی حنیفه آنان را شکست دادند و این خبر

دردناک شکست در راه به شرحبیل رسید و از انجام مأموریت بازماند. عکرمة جریان شکست خود را به ابوبکر گزارش داد. ابوبکر را خشم و غضب فرا گرفت و به او چنین نوشت: ای پسر مادر عکرمة! نبینمت و مرا نبینی. برنگردی که مردم را هم دچار رخوت و سستی کنی. برو به سوی حذیفه و عرفجه و با اهل عمان و مهره بجنگ، سپس تو و سپاهت نزد مردم برائت خواهید یافت تا به مهاجرین ابی امیه در یمن و حضرموت ملحق شوید.

لازم نیست که نشانه‌های غضب و خشم ابوبکر را در این نامه جستجو کنیم. زیرا در خطاب به عکرمة آنچه تحقیر و توبیخ و ملامت است نهفته است، آنجا که خطاب به او می‌گوید: ای پسر مادر عکرمة!

کار مسیلمه چگونه قدرت گرفت:

چگونه کار مسیلمه تا این حد قوت گرفت؟! در حالی که به روایت مؤرخان عرب مرد کوتاه‌قد زردرنگ زشت‌رویی بود که ظاهرش ارزش و احترامی برایش کسب نمی‌کرد. و با جماعت بنی حنیفه در سالی که مردم دسته دسته برای اسلام آوردن به سوی محمد ﷺ می‌شتافتند به نزد رسول رفت، پس از اینکه قومش به مدینه رسید او را همراه خود برای دیدار رسول نبردند و او را در نزد شتران خود باقی گذاشتند. پس از اینکه قوم اسلام آورد و پیغمبر به فرد فرد آنان چیز می‌بخشد، چون قوم از مسیلمه نام بردند، پیغمبر دستور داد که به او هم مانند آنان چیزی عطا شود و به شوخی فرمود: ولی او بدترین شما نیست، چون شتر یارانش را محافظت می‌کرد. آیا این شخص همان کسی است که در میان قومش ادعای نبوت کرده است! به همین جهت ابتدا جز عده معدودی او را تصدیق نکردند.

(نهار الرجال) و حيله‌اش:

آیا این معجزه بود که هزاران و ده‌ها هزار نفر را ظرف دو سال در اطراف او جمع کرد؟ هرگز! اطاعت مردم از مسیلمه و دیگران بر اثر شعبده و حيله صورت گرفت. از اهل این نواحی مردی بود به نام «نهار الرجال» یا الرجال بن عنفوه. این مرد به مدینه رفت پیش رسول خدا، قرآن را خواند و تعالیم اسلامی و قوانین دینی را فرا گرفت، مرد زیرک و هوشیاری بود. رسول خدا او را برای آموزش دینی به نزد اهل یمامه فرستاد، تا

کسانی را که از مسیلمه پیروی کرده‌اند به اسلام بازگرداند و اراده مسلمانان را تقویت نموده به اتفاق آنان بر مدعی دروغین نبوت بشورد.

اما «نهارا» فتنه‌اش از فتنه مسیلمه برای بنی حنیفه خطرناک‌تر و بزرگ‌تر بود. به محض اینکه دید مردم از مسیلمه پیروی می‌کنند، به نبوت او قرار کرد و شهادت داد که محمد گفته است: مسیلمه در نبوت شریک اوست. اهل یمامه در این مورد چه اظهار نظری می‌توانستند بکنند! شاهدی از طرفداران محمد به نفع مسیلمه گواهی داده است. این شاهد مرد فقیه و عالمی است که به آنان قرآن و تعالیم دینی و قوانین شرع اسلام یاد می‌دهد، او گواهی می‌دهد که مسیلمه پیغمبر است. از این پس هیچکس در صحت نبوت او شک نکرد. از این رو مردم دسته دسته به روی آورده و به عنوان رسول بنی حنیفه به او ایمان آوردند، و با این کار دنیا به او روی آورد و هرچه دلش می‌خواست در دسترسش قرار گرفت. مسیلمه تمام اعتمادش به «نهارا» بود و هر کاری را که می‌خواست از محمد تقلید کند به امر نهار انجام می‌داد. نهار در پرتو این کارها از نعمت‌های دنیا حظ وافر می‌برد و از هر چیزی که دلش می‌خواست به آسانی بهره می‌گرفت.

هرگاه فقها و علما خود را به مال دنیا بفروشد و در برابر صاحبان دنیا علم و دانش را خوار و ضعیف سازند، وای بر علم و دانش و فقه، وای بر حقیقت!!
در برابر روایاتی که در مورد معجزات مسیلمه نقل شده و نیز در برابر وحی‌ای که به زعم او به او می‌شد، تأمل نمی‌کنیم، زیرا همه این‌ها باطل و پوچ و بی‌ارزش است بدانیایه که تاریخ از ثبت آن‌ها شرم داشته است.
کافی است علل و عوامل تقویت کار مسیلمه را که منجر به متابعت مردم از او در استحکام امرش شد تا بدانجا که عکرمه نتوانست او را از پای درآورد و شکست خورد و خائب بازگشت شرح دهیم.

طلیحه النمری و چگونگی پیروی از مسیلمه:

سؤال نکن چگونه عقلای قوم از مسیلمه پیروی کردند، در حالی که تعصب و دلبستگی قبایل را به استقلال و حریت خود می‌شناسی. گویند طلیحه النمری به یمامه آمد و گفت: مسیلمه کجاست؟ گفتند: نه! بگو رسول خدا. گفت: نه، تا ببینمش! وقتی پیش مسیلمه آمد به او گفت: کی نزد تو می‌آید؟ گفت: خدا. پرسید: در نور یا در

تاریکی؟ مسیلمه گفت: در تاریکی. طلیحه در جواب گفت: شهادت می‌دهم که تو دروغ می‌گویی و محمد صادق است، لیکن کذاب ربیعه در نزد ما از صادق مضر دوست‌داشتنی‌تر است. با وجود این طلیحه از مسیلمه پیروی کرد و در جنگ‌ها با او شرکت جست و با او نیز کشته شد.

این بود وضع مسیلمه و جریان شکست و فرار عکرمه از برابر او، در میان فرماندهان عرب کسی نبود که بتواند با او بجنگد جز نابغه جنگ، خالد بن ولید. بنابراین، جای تعجب نیست اگر ابوبکر رضی الله عنه سپاه او را با نیروی کمی تقویت کند. سپس ابوبکر به شرحبیل بن حسنه نوشت تو در همان جا که هستی بمان تا خالد به نزد تو بازگردد. پس از پایان کار مسیلمه، شرحبیل به عمرو بن عاص پیوست تا او را در جنگ قضاعه در شمال شبه جزیره یاری کند.

خالد رضی الله عنه با سپاهیانش به سوی یمامه می‌رود:

در اثنایی که خالد به سوی یمامه می‌رفت سپاهیان مسیلمه با سپاه شرحبیل برخورد کردند و او را مجبور به عقب‌نشینی ساختند. بعضی مؤرخین می‌گویند: شرحبیل نیز مانند عکرمه می‌خواست به تنهایی افتخار پیروزی را تصاحب کند، سرانجام دچار همان سرنوشت عکرمه شد. شاید چنین نباشد، ممکن است سپاهی از یمامه در حال پیشروی با شرحبیل برخورد کرده باشد و او هم از برابر آنان عقب نشسته باشد تا خالد به او ملحق گردد. هرکدام از این روایات درست باشد آنچه مسلم است، شرحبیل در همان جا که عقب نشست متوقف شد تا سپاه مسلمانان رسید، وقتی که خالد از ماجرا باخبر شد او را به شدت ملامت کرد. شاید این بازگشت بدون برخورد او مصلحت بود چه اگر برخوردی روی می‌داد و دشمن پیروز می‌شد این پیروزی باعث تقویت روحیه آنان می‌شد.

برخورد خالد با دسته‌ای از سپاه مجاعه بن مراره:

سپاهیان خالد به سوی سرزمین یمامه پیش می‌آمدند و خبر پیشروی آنان به مسیلمه می‌رسید، در این هنگام مجاعه بن مراره در رأس دسته‌ای به طلب خونبها به میان بنی عامر و بنی تمیم آمده بود. مسیلمه دریافت که در این موقع که به کار جنگ با مسلمانان اشتغال دارد از دست‌دادن مجاعه صلاح نیست. ترتیبی فراهم کرد که مجاعه خونبهایش را گرفت و با یارانش بازگشت، تا به گردنه یمامه رسیدند و بر اثر

تحمل رنج و مشقت فراوان مجبور به استراحت شدند و خوابیدند. سپاه خالد بر سر آنان رسید و از خواب پریدند. خالد فهمید که از بنی حنیفه‌اند، خیال کرد برای جنگ با او کمین کرده‌اند، دستور داد همه را بکشند، ادعای آنان که می‌گفتند، برای گرفتن خونبها خارج شده‌اند سودی نبخشید. از عقیده آنان در باره اسلام سؤال کرد، جواب آنان این بود: ما می‌گوییم از شما پیغمبری و از ما پیغمبری. یکی از آنان ساریه بن عامر که در معرض شمشیر و کشته‌شدن بود خطاب به خالد گفت: ای مرد، اگر فردا خیر یا شر این قریه را می‌خواهی این مرد را نکش و به مجاعه اشاره کرد. خالد مجاعه را نکشت و او را مانند گروگان نزد خود نگاهداشت. زیرا از اشراف بنی حنیفه بود و در نزد آنان مقام بزرگی داشت و خالد انتظار داشت با مشورت‌های خود او را یاری دهد. او را به زنجیر کشید و در خیمه خود نگاه داشت و همسر جدیدش لیلی‌ام تمیم را نگهبان او ساخت.

سپاه مسیلمه در عقباء:

مسیلمه سپاهش را در عقباء در کنار یمامه جمع کرد، همه اموال را پشت سر آنان قرار داد. این سپاه چهل هزار نفر بود و به قولی شصت هزار نفر. این‌ها اعدادی است که عرب کمتر نظیر آن را در سپاهی پیش از این شنیده است. خالد رضی الله عنه صبح همان روزی که مجاعه را گروگان گرفت، به محاربه روی آورد و سپاهش در مقابل سپاه مسیلمه صورت جنگی به خود گرفت. هردو سپاه ایستاده و منتظر شروع جنگ بودند و هرکدام پیش خود حساب می‌کرد که سرنوشتش به نتیجه این جنگ بستگی دارد.

روز یمامه در تاریخ عرب روز سرنوشت‌سازی است:

و هیچکدام از طرفین در تقدیر این امر و اهمیت این روز مبالغه نمی‌کردند، روز یمامه در تاریخ اسلام و عرب روز سرنوشت‌ساز و قاطعی است. نیروی مسیلمه نیروی بازگشت از دین و انکار صریح این مطلب بود که نبوت محمد صلی الله علیه و آله نه تنها برای غیر قریش، بلکه برای عموم مردم جهان است. نیروی مسیلمه مرکزی بود که چشم‌ها به آن دوخته شده و منتظر نتیجه کار آنان بود. از یمن و عمان و مهره و بحرین و حضرموت و جنوب شبه جزیره که از مکه و طائف به طرف خلیج عدن سرازیر می‌شود و نیز از ایران چشم‌ها به آن دوخته شده و منتظر اقداماتش بودند، سپاهیان مسیلمه به او ایمان داشتند و در راه او جان فدا می‌کردند و خصومت دیرینه بین حجاز و جنوب

جزیره مزید بر این ایمان و فداکاری بود. سپاهیان مسلمین خلاصه قوتشان حفظ و حمایت دین و کلمه خدا بود. بر این سپاه خالد فرماندهی داشت. بزرگترین سرداری که تاریخ در آن عصر به خود دیده بود، در میان آنان حفاظ قرآن و قاریان کلام الله بودند، همه آنان با ایمان کامل به اینکه جهاد در راه خدا و دفاع از دینش اولین فریضه هر مؤمنی است آمده بودند، در این صورت چاره‌ای نیست از اینکه هنگامه و نائره جنگ گرم شود و برای اثبات قدرت و نیروی ایمان مثل زنده‌ای گردد.

پسر مسیلمه قوم خود را تشجیع می‌کند:

شرحبیل پسر مسیلمه سپاه بنی حنیفه را با مسایلی که به ناموس و شرافت قومی آنان ارتباط پیدا می‌کرد تحریض می‌کرد و با عباراتی که روح عصبیت عربی را به جوش و خروش درمی‌آورد در میان آنان فریاد برآورد: ای بنی حنیفه! امروز روز غیرت است. اگر شکست بخورید زنان شما را اسیر می‌کنند و آنان را برخلاف میل به نکاح خود درمی‌آورند. از شرافت خود دفاع کنید و زنان خود را حفظ نمایید و به آنان دستور داد تا مردان جنگ کنند. دو سپاه به هم آویختند، چون غیرت مسلمین به جوش آمد، مهاجران به سالم، غلام ابوحنذیفه، می‌گفتند: تو خود می‌ترسی که نگران ما هستی؟ سالم به آنان جواب می‌داد: در این صورت بدترین حامل قرآن هستم. و نسبت‌های بدتر و القاب زشت‌تری بهم می‌دادند. مهاجر و انصار بادیه‌نشینان را به ترس متهم می‌کردند، بادیه‌نشینان نیز آنان را به همین شیوه متهم می‌ساختند. اهالی قریه‌ها می‌گفتند: ای اهل بادیه ما از شما بهتر به جنگ اهل قراء واردیم. اهل بادیه نیز می‌گفتند: اهل قراء راه و رسم جنگ را بلد نیستند.

بازگشت مسلمانان و داخل شدن سپاه مسیلمه به خیمه خالد بن ولید:

به این دلیل مسلمانان در مقابل جماعات کثیر بنی حنیفه پایداری نکردند، و با وجود اینکه بین دو سپاه جنگ سختی در جریان بود، صف مسلمانان درهم شکست و عقب نشستند و خالد از خیمه‌اش دور شده بنی حنیفه وارد خیمه خالد شدند و مجاعه را در زنجیر آهنین دیدند، ام تمیم برای مراقبت در نزد او بود. یکی از مردان بنی حنیفه شمشیر کشید تا ام تمیم را بکشد، مجاعه فریاد کشید: نکن، من زینهارش داده‌ام، زن آزاده و خوبی است، شما مردان را بکشید! سپاهیان طناب‌های خیمه را بریده و خیمه را پاره پاره کردند و مجاعه و لیلی را بر جای گذاشتند و این دو منتظر

بودند که خداوند با آن قوم چه می‌کند، اگرچه مسلمانان تا عده زیادی را از بنی حنیفه نکشتند از میدان جنگ عقب نشستند. و نهارالرجال جزو اولین کشته‌شدگان بود. این نهارالرجال فقیه قاری القرآن خائن حيله‌گر در پیشاپیش بنی حنیفه ظاهر شد. زید بن الخطاب رضی الله عنه به او برخورد و او را کشت، با کشته‌شدن او روح گنهکار و پلیدی از جسم زایل شد، روحی که به مسیلمه امکان داد تا به آن درجه از قدرت برسد که خود و سپاهیانش مسلمانان را تهدید کرده و ترس و رعب در روح پیروان دین خدا ایجاد نمایند. پس از اینکه خالد از خیمه‌اش به ناگزیر خارج شد ذره‌ای از شجاعتش کاسته نشد و تردیدی در سرانجام این روز نداشت. خالد چون دید رخوت و سستی بین مسلمین بالا گرفته بی‌درنگ با غضب و هیبت فریاد برآورد: ای مردم برتری خود را نشان دهید تا درجه رنج و مشقت و امتحان هر طایفه را بدانیم و بدانیم که از کجا آمده‌ایم. فریاد خالد: ای مردم خود را ممتاز سازید. این فریاد به گوش همه سپاهیان رسید و آنان را متوجه حقیقت امر کرد. خالد مطمئن شد، هنگامی که دید مردم برتری خود را نشان می‌دهند که با فرمان خود ریشه‌ها و نشانه‌های اتکا به همدیگر را قطع کرده و راه خود را برای وصول به پیروزی هموار کرده است.

تعصب دین خدا در دل مسلمانان به جوش می‌آید:

فریاد خالد نیروی حمیت و هیبت مخمر در فطرت دینی آنان را برانگیخت. بزرگان مسلمانان دیدند چه بر سرشان آمده، حمیت دین خدا در دل‌هاشان به جوش آمد، ایمان و اعتماد به نفسشان اوج گرفته و بالاتر از همه مراتب حیات قرار گرفت. و بوی خوش نسیم مسرت الهی آنان را در بر گرفت که حیات را در نظرشان پوچ و بی‌ارزش جلوه داد، شهادت در راه خدا در برابر آنان با چهره‌های خندان و درخشان ظاهر شد. و درهای بهشت را به روی آنان می‌گشود تا برای همیشه بدان وارد شوند. پس از این تغییر روحیه شکست‌خوردگان بازگشتند در حالی که جویای پیروزی و شهادت بودند. ثابت بن قیس که سردسته انصار بود گفت: ای جماعت مسلمین! عقب‌نشینی شما کار زشتی بود! خدایا من از آنچه آنان می‌پرستند بیزار می‌جویم (به اهل یمامه اشاره کرد) و به تو پناه می‌آورم از آنچه این‌ها می‌کنند (به مسلمانان اشاره کرد) سپس خود را در نائره جنگ انداخت و ندا در داد: اینک اقدام من، باش تا شمشیر زدنم را به شما نشان بدهم. چنان مردانه جنگید که ترس و خوف را از دل همه بیرون ریخت، مردانه

جنگید تا سرانجام از هر طرف مورد حمله واقع شد و زخم‌های بسیار برداشت و به افتخار شهادت نایل گشت. براء بن مالک از دلاورانی بود که معنی فرار را نمی‌دانست، چون دید که مسلمانان چه کردند به میدان جهید و گفت: کجا ای جماعت مسلمانان! من براء بن مالکم به سوی من بشتابید. مسلمانان سخن او را شنیدند و به شجاعت او آشنا بودند، جماعتی از سپاهیان مسیلمه به سوی او بازگشتند با همه آنان جنگید و بسیاری از آنان را کشت و همه را از محل‌های خود عقب نشانند.

بادی وزید و گردوغبار و شن به روی مسلمانان پاشید، عده‌ای نزد زید بن الخطاب رفتند و پرسیدند چه کار کنیم، جواب زید این بود: نه به خدا امروز حرفی نخواهم زد تا آنان را به عقب نشانم، یا نزد خدا می‌شتابم و برهان خود را عرضه می‌دارم.

کسانی که شهادت می‌طلبیدند و بدان نایل شدند:

چشمان خود را ببندید و دندان بفشارید و دشمنان را بکوبید و شجاعانه پیش بروید. خود در رأس قومش قرار گرفت، می‌جنگید و می‌کشت و سپاهش نیز در پشت سر او بود، تا اینکه به ملاقات حق شتافت که حجت خود را عرضه دارد، ابوحنیفه در میان اطرافیانش فریاد زد: ای اهل قرآن! قرآن را با اعمال و فداکاری خود بیارید. خود را در ورطه جنگ افکند و خود و سپاهیانش جنگیدند تا خداوند او را به نزد خود برد. سالم، غلامش، درفش جنگ را به دست گرفت و گفت: اگر نتوانم پایداری کنم بدترین حامل قرآن هستم. او نیز جنگید تا کشته شد. با این فریادهایی که از دل‌ها برمی‌خاست، دل‌هایی که ایمان، آن‌ها را از نیرو و شجاعت پرکرده بود، روح فداکاری و جانبازی و شهیدشدن در راه حق در میان مسلمانان سریان کرد، زندگانی در نظر آنان خوار و شهادت عزیز و گرامی شد، سپاهیان مسیلمه را دفع می‌کردند و شهادت در راه حق را جستجو می‌نمودند و سرانجام سپاهیان مسیلمه را به پشت خطوط سابق بازگرداندند.

سپاه مسیلمه مأیوسانه می‌جنگد:

سپاه مسیلمه مأیوسانه می‌جنگید. از وطن و شرافت خود دفاع می‌کردند، از عقیده مریضی که در نظر آنان پس از وطن و شرافت بالاترین چیزها بود دفاع می‌کردند، به همین دلیل در برابر مسلمین پاسداری می‌کردند و هرکه را که می‌توانستند از آنان عقب می‌زدند، و جب به جب از سرزمین خود دفاع می‌کردند و تا آن را بازپس نمی‌گرفتند و منت‌های کوشش برای استردادش به خرج نمی‌دادند از آن دور

نمی‌شدند. خالد در مقابل دل‌آوری‌های بنی حنیفه خود را نباخت، بلکه هنگامی که فریادهای مردانه مسلمانان را شنید و دانست که برای شهیدشدن در راه حق با روی گشاده به استقبال مرگ می‌روند دریافت که او برنده این حوادث است و پیروزی بدو نزدیک شده است.

خالد رضی الله عنه می‌کوشید که مسیلمه را به قتل برساند:

او می‌خواست که مسلمانان نیز این فیروزی را همانگونه که او احساس کرد دریابند. به همین منظور در رأس مردانش بیرون آمد و به محافظانش گفت: «به دنبال من نیایید» سپس فریاد جنگ برآورد: «یا محمد» او با بیرون آمدن خود و فریادش تنها نمی‌خواست عزم مسلمانان را جزم کند، بلکه می‌خواست از نزدیکترین راه و در اسرع اوقات به پیروزی نایل آمده و آن را از کمینگاه خود درآورد. خالد مشاهده کرد که پیروان مسیلمه در اطراف او کشته می‌شوند و از مرگ نمی‌هراسند، پس یقین حاصل کرد که نزدیکترین راه وصول به پیروزی کشتن مسیلمه است. لذا با مردانش کوشید تا رودرروی مسیلمه قرار گرفت، می‌خواست او را غافلگیر کرده از پای درآورد. اطرافیان مسیلمه برای جنگ با خالد پیش می‌رفتند، ولی شمشیر خالد قبل از آنکه به خالد برسند آنان را از پای درمی‌آورد. بسیاری از اطرافیان مسیلمه کشته شدند، مسیلمه را ترس شدیدی فرا گرفت و دریافت که رسوایی بزرگی او را تهدید می‌کند، با خود اندیشید که فرار کند، ولی یقین کرده بود که کشته خواهد شد، او در تردید و اضطراب بود که خالد و سوارانش بر او و اطرافیانش حمله شدیدی نموده شمشیر در آنان انداختند. در اینجا اطرافیان مسیلمه بر او فریاد کشیدند: «کجاست آنچه به ما وعده می‌دادی!» مسیلمه در حالی که فرار می‌کرد جواب داد: از شرافت خود دفاع کنید. چگونه می‌توانستند جنگ کنند در حالی که او در حال فرار بود! آیا منطقی نبود که همانگونه که در حال پیغمبری از او پیروی کردند در حال فرار نیز از او پیروی کنند!! محکم بن الطفیل فرار قوم را دید و دید که مسلمانان نیز آنان را تعقیب می‌کنند، بر آنان فریاد زد: «ای بنی حنیفه! حدیقه» یعنی به آنجا پناهنده شوید.

پناهنده شدن سپاهیان مسیلمه به حدیقه:

این باغ در زندگی آنان و از آن مسیلمه بود و بدان حدیقه الرحمن می‌گفتند، باغ

وسیع و محکم و منیعی بود با دیوارهای بلند همانند یک قلعه. بدانجا فرار کردند و در آنجا تحصن نمودند پس از اینکه هزاران نفر از آنان با شمشیر مسلمانان در میدان جنگ کشته و نقش بر زمین شد. محکم و مردانش برای حمایت فراریان در برابر مسلمانان تحریض می‌کرد و خود و یارانش به سختی می‌جنگیدند، تا قوم مسیلمه در حدیقه متحصن شوند، در این هنگام عبدالرحمن بن ابی بکر به گردنش زد و او را کشت. مسیلمه و قومش در حدیقه متحصن شدند. آیا مسلمانان آنان را محاصره کنند هرچند محاصره‌شان به طول انجامد؟! هرگز! این سپاه سرمست از جام پیروزی می‌خواهد به پیروزی کامل نایل آید، می‌خواهد هرچه زودتر آن را به دست آورد. لذا باغ را محاصره کردند و در دیوارهای آن قلعه سوراخی می‌جستند که آنان را از گشودن دروازه محکم مقلش بی‌نیاز کند و نمی‌یافتند.

برای بن مالک گفت: ای جماعت مسلمانان، مرا به درون باغ بیفکنید تا در را باز کنیم، مردم گفتند: ای برای، این کار را نکن خطرناک است.

برای بن مالک به درون حدیقه می‌رود و در را باز می‌کند:

برای به تنهایی در میان هزاران نفری که از ترس مرگ به حدیقه پناه برده بودن چه می‌خواست بکند! برای در سخنش اصرار ورزید و اضافه کرد: قسم به خدا! باید مرا به درون قلعه بیفکنید. مسلمانان او را تا بالای دیوار بلند کردند، چون کثرت آن جماعت را دید با تردید بازگشت و گفت: مرا پایین بیاورید، ولی پس از بازگشت زیاد توقف نکرد، گفت: مرا بالا ببرید و این کار را دو سه بار تکرار کرد. سپس او بالای دیوار ایستاد و با خود صحبت کرد: این همان برای پهلوانی است که تمام مردم شبه جزیره از دلاوری‌هایش حرف می‌زند، اگر از همان راهی که رفته بازگردد مردم در باره‌اش می‌گویند: کوشید اما نتوانست کاری بکند و این به شهرت پهلوانیش لطمه می‌زند، مردم از انصراف او پس از اقدام گفتگو می‌کنند. اگر از او چنین گفتگو کنند دیگر چیزی برای او باقی نمی‌ماند، با چه رویی به مردم نگاه کند و چگونه در برابر مردم سر بلند کند! لذا تردیدش برطرف شد و خود را به میان بنی حنیفه که در برابر در قلعه اجتماع کرده بودند انداخت، با آنان به جنگ پرداخت و از راست و چپ از آنان می‌کشت، تا دروازه را به روی مسلمانان گشود، مسلمانان به هیئت اجتماع در حالی که شمشیرهایشان در دست‌شان می‌درخشید وارد باغ شدند، از کاسه چشمان‌شان

مرگ می‌بارید، بنی حنیفه پس از مشاهده مسلمان بسان گوسفندانی که کشنده خود را با کارد بینند فرار کردند.

حمله مسلمین به دروازه باغ و هجوم بر سپاه مسیلمه در آن باغ:

این روایتی بود. به روایت دیگر مسلمانان از دیوار باغ بالا رفته و به دروازه باغ حمله‌ور شده آن را گشوده‌اند. شاید براء در میان مسلمانانی که از دیوار قلعه بالا رفته و به درون باغ پریده‌اند از همه نزدیکتر به دروازه بوده و خود را به درون باغ افکنده و پس از جنگ با کسانی که در اطراف دروازه بودند در را به روی مسلمانان گشوده و این کار را وقتی انجام داده که به سبب تیراندازی کسانی که از بالای دیوار آنان را هدف قرار داده بودند از او غافل شده باشند. مسلمانان به باغ هجوم بردند و با دشمنان خود درآویختند. کم مانده بود که شمشیرهای بنی حنیفه و درختان باغ وقفه‌ای در کار مسلمانان ایجاد کند! با وجود این نائره جنگ شعله‌ورتر می‌شد و بر تعداد کشتگان افزوده می‌گشت، کشتگان بنی حنیفه چندین برابر شهیدان مسلمین بود. وحشی حبشی که پس از قتل حمزه سید الشهداء در جنگ احد، پس از آن جنگ اسلام آورد، در این جنگ حاضر بود. مسیلمه را در باغ پیدا کرده و نیزه‌اش را به سوی او پرتاب نمود و او را از پای درآورد. یکی از انصار نیز که همراه او بود مسیلمه را شمشیر زد، وحشی می‌گفت: خدای تو می‌داند کدامیک او را کشته‌ایم. مردی فریاد کشید و گفت: او را بنده سیاه کشت. تصمیم و اراده بنی حنیفه پس از شنیدن خبر کشته‌شدن مسیلمه سست شد و دانستند که دیگر نمی‌توانند در برابر مسلمانان مقاومت کنند، مسلمانان به کشتن آنان پرداختند. بلاد عرب در تمام اعصار جنگی را به یاد ندارد که به اندازه این جنگ در آن خونریزی شده باشد. به همین سبب نام حدیقة الرحمن را به حدیقة الموت تبدیل کردند و در تمام کتب تاریخ به این نام، نام برده شده است.

مجاعه کشته مسیلمه را به خالد نشان می‌دهد:

وقتی جنگ تمام شد خالد رضی الله عنه دستور داد مجاعه را از خیمه به نزد او بردند، از او خواست مسیلمه را به او نشان دهد. مردم کشته‌ها را بازشناسی می‌کردند تا به محکم الیمامه رسیدند، محکم زیبا بود، وقتی خالد جنازه محکم را دید از مجاعه پرسید: این بزرگ شما بود؟ مجاعه جواب داد: نه! قسم به خدا! این از او بهتر و بزرگوارتر بود. این

محکم الیمامه است. خالد و مجاعه وارد حدیقه الموت شدند و کشته مسیلمه آن مرد کوتاه‌قد و زردرنگ زشترو را پیدا کردند، مجاعه گفت: این است دوست شما که از شرش راحت شدید و خالد گفت: این است آن کسی که این همه مصیبت بر سر شما آورد. حال فتنه مسیلمه پایان پذیرفته و از بیخ و بن برکنده شد و سپاهش دچار این سرنوشت شوم شده آیا وقت آن نرسیده که خالد و سپاهش استراحت بکنند؟ هرگز! این از سرشت و طبیعت خالد به دور است و این سیاست، سیاست جنگ او نیست.

خالد رضی الله عنه جنگ را تا آخرین نقطه پیروزی دنبال می‌کند:

سیاست او این است که به آخرین حد پیروزی برسد تا جایی که مشکلی باقی نگذارد که از عواقبش بترسند. جنگ بنی اسد و طرفدارانش و شکست و فرار طلیحه او را قانع نساخت، او باقی ماند تا زمین را از خبث دشمنان اسلام پاکیزه ساخت و بر ام زمل دسته‌هایش نیز پیروز شد. در اینجا نیز بنی تمیم را رها نکرد تا تمام کسانی را که آتش فتنه را روشن می‌کردند یا آن را از زیر خاکستر بیرون می‌کشیدند نابود کرد. در اینجا نیز چنین کرد. عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما پس از اینکه از کار پناهندگان حدیقه الموت فارغ شدند به او گفتند: ما و مردم را ببر تا وارد قلعه‌های آنان شویم. خالد جواب داد: بگذارید اول سوارانی بفرستیم و کسانی را که در خارج قلعه‌ها پراکنده‌اند جمع‌آوری کنم، سپس عقیده خود را بیان می‌کنم. سوارانی فرستاد و هرچه از مال و زن و کودک یافته بودند آوردند و همه را ضمیمه سپاه خود ساخت، سپس فرمان حرکت به سوی قلاع داد تا آن‌ها را بر سر هرکس که در آن‌ها هست خراب کنند و با این کار از شر بنی حنیفه راحت شود و حتی دیگر دیواری هم برپا نداشته باشند.

صلح بین خالد و مجاعه:

خالد رضی الله عنه نسبت به مجاعه پس از اینکه در باره مسیلمه و یارانش از روی صداقت صحبت کرد و ام تمیم نیز مراقبش بود اعتماد پیدا کرد. مجاعه به نزد خالد آمد و گفت: قسم به خدا! فقط دسته‌هایی از مردم و پیشروان آنان به نزد تو آمده‌اند و قلعه‌ها پر از مردان جنگی است، آیا صلاح می‌دانی در باره بقیه صلح کنیم؟ خالد فکر کرد و دید سپاهش را جنگ خسته کرده و بزرگان مهاجر و انصار شهید شده‌اند و به علاوه آنان می‌خواهند در حالی به مدینه بازگردند که تاج افتخار پیروزی بر سر نهاده باشند.

از طرفی مجاعه نیز در قولش صادق بوده پس بهتر است که با او مصالحه کند. صلح کردند و قرار بر این گذاشتند که مسلمانان غنایمی را که گرفته‌اند داشته باشند جز نصف زنان اسیر شده. مجاعه از این موضوع به موضوع دیگری منتقل شده و گفت: الآن به نزد قوم خود می‌روم تا آنچه را که قرار گذاشته‌ایم به اطلاع و آگاهی آنان برسانم. رفت و به زنان گفت: لباس جنگی بپوشید و بالای قلعه‌ها قرار گیرید. آنان نیز چنین کردند، خالد خیال کرد واقعاً مردان جنگی در قلعه‌ها بوده‌اند و مجاعه دروغ نگفته است. مجاعه برگشت و به دروغ گفت آنان آنچه را که قرار گذارده شده تجویز نکردند و به خاطر این عده‌ای بالای قلعه‌ها رفته‌اند تا مجاعه به نزد خالد و یارانش بازگردد و نظر آنان را اعلام دارد.

ناگزیر خالد از نصف زنان اسیری که بر آن توافق کرده بودند گذشت کرد. پس از اینکه قلعه‌ها را بازکردند در آن‌ها جز زنان و کودکان و زنان پیر و مردان ناتوان کسی ندیدند. در این هنگام خالد با خشم در مجاعه نگریست و گفت: وای بر تو! مرا فریب دادی! مجاعه جواب داد، مطمئناً، چه آن‌ها طایفه منند، جز این کاری نمی‌توانستم بکنم، خالد رضی الله عنه این احساس نوع دوستی و حب طایفه و قوم را تحسین کرد و صلح را مجری داشت و مجاعه را آزاد کرد. روایت دیگری می‌گوید که، مجاعه قبل از عقد صلح و پیش از اینکه خالد بداند در قلعه چه کسانی هستند به نزد قومش رفت. قرار صلح را با آنان در میان گذاشت، سلمه بن عمیر الحنفی مخالفت کرد و گفت: «قسم به خدا قبول نمی‌کنم و به دنبال اهالی دهات و غلامان می‌فرستیم و ابدأ صلح نمی‌کنیم، قلعه‌های ما محکم و غذای ما فراوان و زمستان در پیش است». مجاعه جواب داد: «تو مرد مغرور و شومی هستی. اینکه من آنان را فریب داده و راضی به صلح کرده‌ام تو را مغرور کرده است، آیا کسی باقی مانده است که فایده‌ای داشته باشد و از عهده کاری برآید! من به سوی شما شتافتم پیش از آنکه آنچه شرحبیل پسر مسیلمه گفت: پیش از آنکه زنان شما اسیر شوند و آنان را برخلاف میل به نکاح خود درآورند، به سر شما نازل شود». قوم سخنان او را گوش کردند و به صلح او رضا دادند و به سخن سلمه بن عمیر اعتنا نکردند.

نامه ابوبکر رضی الله عنه به خالد و صلح خالد برخلاف میل ابوبکر:

قاصدی از جانب ابوبکر به نزد خالد آمد و فرمانی آورده بود که همه افراد قادر به جنگ بنی حنیفه باید کشته شوند. ولی خالد قبل از وصول این فرمان با آنان صلح کرده

بود، او مردی است که به عهد خود وفا می‌کند. بنی حنیفه برای بیعت و براءت از کارهایی که کرده بودند جمع شدند، آنان را به نزد خالد آوردند و دوباره بیعت کردند و به اسلام بازگشتند و براءت خود را از رده اعلام داشتند. خالد هیأتی از آنان را به مدینه نزد ابوبکر فرستاد. وقتی که بر ابوبکر رضی الله عنه وارد شدند، ابوبکر به آنان گفت: چه کسی شما را اینچنین خوار و ذلیل ساخت؟ گفتند: ای خلیفه رسول خدا! خبر مصیبت ما به شما رسیده، او مردی بود که خداوند به او برکت عطا نکرد و عشیره‌اش نیز از او خیر نبرد. شاید پیرسی. چگونه خالد پس از اینکه فهمید مجاعه به او نیرنگ زده به صلح با او راضی شد و حال آنکه خالد کسی است که او را با صفات شدت و قهر و غلبه می‌شناسیم!

تعداد کشتگان بنی حنیفه:

ولی پیروزی بزرگ مسلمانان خالد را وادار به گذشت کرد، تعداد کشتگان بنی حنیفه به حدی رسیده بود که این گذشت را ایجاب می‌کرد. به روایتی در حدیقه الرحمن هفت هزار و در میدان نبرد هفت هزار و در حین تعقیب فراریان هفت هزار نفر کشته شدند. با صلحی که مجاعه با خالد کرد تمام غنایم از طلا و نقره و سلاح از آن مسلمانان شد، به اضافه ربع زنان اسیر شده و در هر دهی از دهات بنی حنیفه یک باغ و یک مزرعه به انتخاب خالد از آن مسلمانان شد. اگر مجاعه پس از این بقیه قومش را نجات داد و همه کسانی هم که قادر به جنگ بودند کشته نشدند، بقیه قومش به دین اسلام بازگشتند و به سلطنت و فرمانروایی ابوبکر اقرار کردند. خالد از همه این مسایل آگاهی یافته بود و جایز نمی‌دانست که به خاطر نیرنگ مجاعه خشمناک گشته و از او انتقام بگیرد.

تعداد کشتگان مسلمین:

همانگونه که تعداد کشتگان بنی حنیفه به حدی رسید که به خواطر احدی از اهالی بلاد عرب خطور نمی‌کرد، تعداد شهدای مسلمانان نیز از حد تصور آنان گذشت. از مهاجرین سیصد و شصت و نه و از انصار سیصد نفر، علاوه بر کشته‌شدگان اهل قبایل، جمع تعداد کشتگان مسلمانان به هزار و دویست نفر رسید. مهاجر و انصار اهل قبایل را به خاطر قلت تعداد کشتگان سرزنش می‌کردند و به سبب کثرت تعداد کشتگان خود بر آنان مفاخره می‌کردند. برتری مهاجر و انصار تنها در کثرت تعداد کشتگان

نبود، بلکه در میان آنان سی‌ونه نفر از بزرگان اصحاب رسول و حافظان قرآن بودند. و پیداست که ارزش صحابه رسول و حافظ قرآن در نزد مسلمانان تا چه پایه بود. ولی بسا ضرر که مآلاً سودبخش است، کشته‌شدن این حافظان قرآن سبب ایجاد فکر جمع‌آوری قرآن در زمان خلافت ابوبکر شد تا مبادا پس از آن نیز در جنگ‌های دیگری حافظان قرآن کشته شوند همانگونه که در جنگ‌های یمامه شهید شدند.

تأسف مسلمانان در مدینه و مکه از شهادت شهدای خود:

اندوه مسلمانان در مکه و مدینه و به خاطر این شهدا با سروری که به سبب درک افتخار این پیروزی که نصیب آنان شده بود قابل مقایسه نبود. عبدالله بن عمر بن الخطاب پس از اینکه در جنگ یمامه به بهترین وجهی کوشید و جنگید و متحمل شداید بسیار شد به مدینه بازگشت. هنگامی که پدرش او را دید به او گفت: چه چیز شما را بازآورد، در حالی که زید کشته شد! چرا روی خود را از من پنهان نکردی! عبدالله جواب داد: من هم دلم می‌خواست به این افتخار نایل شوم، ولی من از این سعادت بازماندم و خداوند زید را به افتخار شهادت نایل کرد. به روایتی عبدالله جواب داد: زید از خداوند سعادت شهادت خواست و خداوند آن را به او عطا کرد، من نیز کوشیدم که این سعادت به سوی من نیز روانه شود ولی به من اعطا نشد. اندوه عمر رضی الله عنه در کشته‌شدن زید نمونه کوچکی بود از غم و اندوه بزرگ اهالی مکه و مدینه بر شهدای خود که در جنگ مسیلمه از دست داده بودند. آیا خالد نیز مانند سایرین متأسف و اندوهگین شد؟ آیا منظره این کشت و کشتار او را ناراحت کرده و سیل خونی که جاری شده بود او را ترسانده بود؟! هرگز! چه همین روحیه قوی بود که او را به فرماندهی و رهبری سپاه رساند و سبب شد که فاتح عراق و شام شود و اساس اولین امپراطوری اسلامی را پی ریزی کند. کجاست رهبر توانایی که وقتی ببیند هزاران نفر از دشمنانش در برابر سپاه او بر زمین می‌غلتند شادیش را براز نکند! خالد رضی الله عنه در این حالت نه می‌ترسد و نه ناراحت می‌شود، او به محض اینکه به پیروزی خود اطمینان یافت و کار صلح با مجاعه را به پایان رساند و زمام امور را به دست گرفت لحظه‌ای درنگ نکرد، مجاعه را احضار کرد و به او گفت: دخترت را به ازدواج من درآر. مجاعه که داستان لیلی ام تمیم و احضار و تویخ او را از طرف ابوبکر به خاطر ارتکاب امری که با سنت عرب مغایر بود شنیده بود گفت: صبر کن! تو پشت من و خودت را نزد

خلیفه می‌شکنی. این سخن خالد را به شگفتی دچار ساخت و توجهی به آن نکرد، بلکه نگاه تندى به مجاعه کرد و گفت: ای مرد او را به ازدواج من درآر که می‌تواند در برابر خالد و امر او پس از پیروزی‌اش در جنگ یمامه سرپیچی کند! مجاعه دخترش را به عقد خالد درآورد، در خانه پدرش با او زفاف کرد، پس برای او هم خیمه و منزلی در مجاورت منزل ام تمیم معین کرد.

عذر خالد ﷺ پذیرفته است:

دختر مجاعه در اعیاد پیروزی‌ای که لازم بود به خاطر خالد برپا شود بسیار هدیه ناچیزی بود! او کمترین قربانی بود که می‌بایستی بر پای این قهرمان فاتحی که زمین یمامه را با خون سیراب کرد تا آن را فروشید انداخته می‌شد. بلکه دختر مجاعه از هیچیک از کنیزانی که در این اعیاد پیروزی دایره می‌زدند و می‌خواندند و به این سرور عالم اسلام تهنیت می‌گفتند که قلمرو اسلام مجدداً به زیر لوای اسلام درآمده است بیشتر نبود. ولی! خدایا نام تو مبارک است. اسلام اینگونه جشن‌ها را نمی‌شناسد و یقین دارد که پیروزی از جانب خداست، به هرکه بخواهد آن را عطا می‌کند. آن را به خالد عطا کرد، به وسیله او دین حق را مقتدر ساخت و رده و مرتدین را نابود ساخت. خالد رده و مرتدین را در جنگ یمامه به کلی تارومار ساخت. وقت آن رسیده که ملت عرب با اطمینان خاطر به دین حق بپردازد. آنچه از جنگ‌های رده در مهره و عمان و یمن مانده بود به نسبت واقعه یمامه ارزش نداشت. از این به بعد وقت آن رسیده که ابوبکر اطمینان خاطر بیابد و نیز وقت آن رسیده که خالد نیز استراحت کند. خالد به یکی از وادی‌های یمامه به نام وبر رفت، در آنجا خانه‌ای داشت و دختر مجاعه و ام تمیم را در آن خانه جای داد. آیا اقامتش در این خانه به درازا کشید و استراحتش در این خانه کامل شد؟ کتب تاریخ به این مسأله اشاره‌ای نکرده‌اند. ولی سیاست ابوبکر و سیاست اسلام همواره به شمشیر خالد نیازمند بود، دوباره او را باز می‌یابیم. به امید دیدار مجدد قهرمان جنگ و شمشیر خدا! به امید دیدار او در ساحل دجله و فرات!

فصل دهم:

بقیه جنگ‌های رده

بحرین - عمان و مهره - یمن - کنده و حضرموت سرزمین‌هایی که به اسلام بازگشت:

خالد بن ولید^{رضی الله عنه} بر مرتدین بنی اسد و بنی تمیم و سرزمین یمامه فایق آمد و بقیه آن قبایل را نیز مجدداً به زیر لوای دین پایدار اسلام درآورد. سرزمین این قبایل از شمال شرقی بلاد عرب امتداد می‌یابد و از جانب مشرق به خلیج فارس متصل می‌گردد و این سرزمین‌ها در شمال شرقی مدینه واقع شده، سپس تا جنوب شرقی مکه ادامه پیدا می‌کند. بازگشت این قبایل به اسلام پهنه دولتی را که صادقانه از ابوبکر پیروی می‌کرد وسعت بخشید، دولتی که به هنگام جنگ‌های رده منحصرأ در مثلثی که رأسش مدینه و قاعده‌اش بین مکه و طائف بود خلاصه می‌شد. انقلاب قبایلی که به شمال مدینه وارد شده بودند چندان خطری نداشت. لذا مؤرخان از اصرار مردم آن قبایل بر ماندن بر رده و جنگ‌های آنان همانگونه که از بنی اسد و یمامه یاد کرده‌اند سخنی به میان نیاورده‌اند، تنها در آن میان واقعه دومة الجندل به ریاست اکیدر الکندی قابل ذکر است که تا شکست او از طرف پسر ولید و اسیرشدنش به دست خالد ادامه یافت، خالد اکیدر را به هنگام فتح عراق اسیر کرد. ولی در جنوب طغیان و سرکشی نسبت به ابوبکر و رده نسبت به اسلام ادامه داشت و جنگ بین اهل جنوب و سپاه مسلمانان مدتی ادامه یافت. مراد از جنوب نصف بلاد عرب است، نصفی که کم اهمیت نیست، این نصف با خلیج فارس و عدن و دریای احمر و شمال یمن هم‌مرز است. ممالک بحرین و عمان و مهر و حضرموت و کنده و یمن در آن واقع است. نمی‌توان از شرق به غرب یا از غرب به شرق از این ممالک عبور کرد، مگر اینکه از وسط همه آن‌ها عبور کرد. همه آن‌ها پشت سر هم در کرانه دو خلیج و دریای احمر واقع شده‌اند. همه آن ممالک به غیر از یمن کم‌عرض‌اند، فاصله بین ساحل و مرز آن‌ها چند میل بیش نیست. قسمت دیگر جنوب شبه جزیره که این ممالک آن را احاطه کرده و از دریا جدا می‌سازد، بادیه‌ای است به نام دهناء، این صحرای ترسناک تا به

امروز خوفناک باقی مانده، جائی است که امروز به نام ربع الخالی نامیده می‌شود. این بود موقعیت این شهرها بنابراین درک ارتباط و اتصال بین آن‌ها و مملکت فارس بسیار آسان است، بین آن ممالک و شمال عربستان ناحیه‌ای است که طی آن آسان نسیت. گذشتن از آن این صحرا نیز غیر ممکن است. کسانی که از حجاز به عمان یا کنده یا حضرموت می‌آیند ناچارند از شرق بلاد بحرین یا غرب یمن بگذرند. موقعیت جغرافیایی این شهرها نه فقط سبب ارتباط دربار کسری با آن‌ها شده، بلکه موجب تسلط فارس بر آن‌ها گردیده است، تسلطی که بر دیگر شهرهای عرب هیچگاه نداشت است.

قبلاً اشاره کردیم که یمن تا مسلمان شدن بدهان حاکم آنجا تحت نفوذ و تسلط فارس بود و بدهان پس از اینکه اسلام آورد از طرف رسول خدا کماکان عامل یمن گردید. نفوذ و تسلط فارس در بحرین و عمان کاملاً آشکار بود. عده زیادی از ایرانیان در بحرین و عمان سکونت اختیار نموده و در میان مردم آن نواحی نفوذ بهم رسانده بودند و حکومت فارس ایرانیان ساکن این مرز و بوم‌ها را با نفوذ و قوای خود به هنگام ترس از انقلاب و تحول عرب یا تقلای اعراب برای از بین بردن نفوذ فارس تقویت می‌کرد. در این صورت جای تعجب نیست که این بلاد پس از همه بلاد عربستان در عام الوفود در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اسلام بگروند، و نیز اولین کسانی باشند که پس از وفات رسول ارتداد کنند و آخرین کسانی هم باشند که پس از جنگ‌های سخت و خونین رده به اسلام بازگشته و به بلاد عربی وحدت دینی بازگردانده و وحدت سیاسی را در آن برقرار سازند. روایات در باره اینکه جنگ‌های رده در این نواحی در چه سالی روی داده مختلف است: آیا در سال یازدهم هجری بوده که جنگ‌های رده در آن سال اتفاق افتاده، یا در سال دوازدهم هجری روی داده است. حاجت به تأمل در باره اختلاف این روایات نیست، آنچه مسلم است این است که جنگ‌های رده از روز بیعت ابوبکر شروع شده و تا روزی که همه بلاد عرب دوباره به اسلام بازگشتند ادامه یافت، بلاد جنوب بعداً در تنفیذ سیاست ابوبکر رضی الله عنه، با ایمان قوی و عزمی راستین در جهاد شرکت کردند و مانند اصحاب رسول برای کسب فیروزی و افتخار و شهادت پیشدستی کردند. با این موقعیت جغرافیایی بلاد عرب چاره‌ای نبود که مسلمانان برای غلبه بر اهل رده یا از بحرین به سوی عمان و مهره و یمن حرکت کنند، یا از یمن به کنده و حضرموت و بحرین لشکرکشی نمایند. بحرین را بر مبدأ حرکت انتخاب کردند، زیرا یمن مجاور یمامه بود و پیروزی آنان در جنگ عقرباء در این انتخاب اثر بسیار

داشت. به علاوه حرکت از آنجا آسان‌تر از حرکت از یمن بود، شروع از آن به پیروزی‌ای که نظیر آن فیروزی را در همه بلاد مجاورش به دنبال داشته باشد نزدیک‌تر است.

جنگ با مرتدین در بحرین:

با وجود این، غلبه مسلمانان بر اهل رده بحرین به آسانی صورت نگرفت. بحرین ناحیه تنگی است از زمین که با هجر در کنار خلیج فارس واقع شده است و از قطیف تا عمان ادامه می‌یابد در بعضی نواحی آن صحرا به آب خلیج متصل می‌گردد و در قسمت بالا به یمامه می‌پیوندد، بین آن‌ها فقط یک سلسله تپه واقع شده که سرایشی‌های آن عبور از آن را آسان می‌سازد. بنوبکر و بنو عبدالقیس از قبایل ربیعیه در بحرین و هجر اقامت دارند، در آن دو قسمت (بحرین و هجر) علاوه بر آن قبایل جماعتی از تجار که از هند و فارس آمده بودند در آن حدود و ثغور از مصب فرات تا عدن سکونت اختیار کرده‌اند. این تجار با اهل این بلاد ازدواج کرده و طائفه‌ای به نام ابناء از آنان متولد گشته‌اند. پادشاه این نواحی المنذر بن ساوی العبدی بود، این شخص نصرانی بود و هنگامی که علاء بن الحضرمی رسول محمد در بحرین در سال نهم هجری او را به نزد خود خواند اسلام آورد. منذر پس از اسلام آوردن پادشاه قومش شد، او نیز مانند جارود بن المعلی العبدی مردم را به دین خدا دعوت می‌کرد. جارود در مدینه به نزد رسول خدا رفت و به قوانین دینی آشنایی پیدا کرد، به میان قوم خود بازگشت و آنان را به دین حق دعوت می‌کرد و قوانین دینی را به آنان یاد داد.

شروع رده در بحرین:

المنذر بن ساوی در همان ماهی که پیغمبر ﷺ وفات کرد مُرد، اهل بحرین عموماً از اسلام بازگشتند، همانگونه که دیگران در سایر نواحی شبه جزیره از اسلام بازگشتند. ارتداد آنان منجر به فرار علاء بن الحضرمی از بحرین شد، همانگونه که دیگر فرستادگان رسول پس از ارتداد مردم فراری شدند. ولی جارود العبدی بر اسلام باقی ماند، در میان قومش بنی عبدالقیس به پای خاست و از علت ارتداد آنان جويا شد. آنان گفتند: اگر محمد نبی بود نمی‌مرد. در جواب آنان گفت: شما می‌دانید که در گذشته نیز خداوند انبیايي داشته است، آنان چه شدند؟ گفتند: مردند. جارود گفت: محمد نیز مثل دیگر انبیا مرد و من شهادت می‌دهم که جز خدای یگانه خدایی نیست و محمد ﷺ عبد و رسول خداست. قومش مثل او شهادت دادند و به اسلام بازگشتند. بازگشت بنی

عبدالقیس به اسلام بقیه اهل بحرین را از ارتداد بازداشت، کسانی که در بازگشت از اسلام اصرار داشتند به رهبری حطم بن ضبیعه اخی بن قیس بن ثعلبه جمع شده و پادشاهی را به آل منذر محول ساختند و منذر بن النعمان بن المنذر را که غرور نامیده می‌شد پادشاه کردند. سپس کوشیدند که جارود و قومش را از اسلام منصرف سازند، ولی کوشش آنان بی‌نتیجه ماند در این موقع حطم به سوی قطیف و هجر آمد و همه ابناء را از راه به در برد. کسانی هم که قبلاً به اسلام نگریده بودند به او پیوستند، جارود و اطرافیانش را در ناحیه جوائی محاصره کردند، در حالی که از جانب فارس و دربار ایران تقویت می‌شدند. محاصره آنان را آنقدر ادامه دادند که کم مانده بود گرسنگی آنان را از پای درآورد. با وجود این هیچیک از آنان از اسلام بازنگشت و در راه دین حتی حیات را ناچیز شمردند.

ابوبکر، علاء بن الحضرمی را برای جنگ با مرتدین بحرین می‌فرستد:

در این حیص و بیص ابوبکر رضی الله عنه، علاء بن الحضرمی را در رأس سپاهی برای جنگ مرتدین به بحرین فرستاد. علاء تا پیروزی کامل خالد بر مسیلمه و اتباعش به سوی محل مأموریت نرفت. بدین جهت هنگام عبور از یمامه کسانی از بنی حنیفه که به اسلام بازگشته بودند با عجله به او پیوستند. شمامه بن اثال با قومش و قیس بن عاصم المنقری نیز به او ملحق شدند، همینطور بسیاری از اهل یمن و سایر قبایل که قدرت مسلمین را دریافته بودند و یقین حاصل کرده بودند که قدرت مسلمین به حال اولیه بازمی‌گردد به او پیوستند. جای تعجب نیست! این از خصوصیات مردم هر عصر و زمانی است، از قدرت پیروی می‌کنند، زیرا خیال می‌کنند که حق پشتیبان قدرت است همانگونه که قدرت پشتیبان حق است و می‌بینند که قدرت به تنهایی پایدار نمی‌ماند هرگاه بر جور و ظلم مبتنی باشد. قیس بن عاصم پیش از آنکه با قومش به علاء ملحق شود، از دادن زکات خودداری می‌کرد و صدقات را به صاحبانش مسترد می‌داشت. لیکن پس از عبور علاء از یمامه که مقارن با پیروزی خالد بر مسیلمه بود، قیس همه صدقات را جمع‌آوری نموده و به نزد علاء فرستاد، از کاری که بدان قصد کرده و پرداخته بود سرباز زد و با علاء به جنگ اهل بحرین شتافت.

داستان صحرای دهناء و نشانه قدرت خدا در آن:

علاء با سپاهش راهش را به سوی صحرای دهناء در پیش گرفت. پس از اینکه شب

فرا رسید دستور داد افرادش اتراق کنند تا در قلب صحرا گم نشوند. پس از اتراق شترهای آنان که توشه و آب سپاه را نیز حمل می‌کردند رم کرده و فرار کردند، سپاه چیزی نداشت که رفع تشنگی و گرسنگی کند. غم و اندوه بزرگی آنان را در بر گرفت، مرگ را در مقابل خود مجسم دیده، همدیگر را تودیع نموده و وصیت کرده و آماده مرگ شدند. علاء به آنان چنین گفت: این چه ترسی است که در شما ظاهر شده و شما را مغلوب خود ساخته است!! قومش جواب دادند: چگونه ما را ملامت می‌کنی در حالی که اگر به فردا برسیم هنوز آفتاب گرم نشده نابود می‌شویم. علاء در حالی که سرشار ایمان و اعتقاد به خدا بود جواب داد: ای مردم، نترسید!! آیا شما مسلمان نیستید! آیا در راه خدا گام بر نمی‌دارید! آیا یاران خدا نیستید! گفتند: بلی! گفت: مژده باد شما را که خداوند کسانی را که چنین باشند محروم نمی‌سازد! روایتی هست مبنی بر اینکه سپاه پس از نماز صبح به دعا ایستادند، پس از طلوع خورشید سرابی درخشید بعد سراب دیگری و بالاخره سومین سراب. رائد سپاه خبر داد این‌ها آب‌اند، سپاهیان به سوی سراب به راه افتادند و به آب رسیدند و خود را در آب شستشو داده و از آن هر قدر توانستند نوشیدند. خورشید بلند شد دیدند شتران به سوی آنان بازمی‌گردند، هرکسی سوار شتر خودش شد. ابوهریره و دوستش که عرب به این بلاد راهنمایی کرد با شتاب به همانجا که آب در آن ظاهر شده بود بازگشتند اثری از آب ندیدند، کسی که آشنایی به این مناطق داشت شهادت داد که تا حال چشمه آبی در این منطقه ندیده است. از اینجا یقین حاصل شد که آن چشمه آب از نشانه‌ها و آیات لطف خدا بود و این آب نعمتی بود که خداوند بر بندگان با ایمانش نازل ساخت.

مسلمانان و مرتدین متناوباً به جنگ ادامه می‌دهند:

بعضی از مستشرقین در این روایت شک کرده‌اند. خواه جای شک و تردید باشد یا نه، علاء و سپاهش به راه خود ادامه دادند تا به بحرین رسیدند. علاء به نزد جارود کس فرستاد و عزم و تصمیم او و همراهانش را تقویت کرد، او در مقابل حطم حالت جنگ به خود گرفت و آماده کارزار شد، اما دید مرتدین از حیث عدد و عدت در وضعی هستند که مقابله با آنان را مشکل می‌سازد، به همین سبب مسلمانان خندقی کردند و مرتدین نیز خندق کردند، به نوبت جنگ می‌کردند و سپس به خندق‌های خود بازمی‌گشتند. یک ماه به این طریق به جنگ ادامه دادند و هیچکس نمی‌دانست

سرنوشت جنگ چه خواهد شد. در این موقع شبی برای مسلمانان فرصتی پیش آمد که با استفاده از آن بر دشمن حمله قاطعی نمودند و آنان را از پای درآوردند.

چگونه مسلمین بر دشمنان خود غلبه کردند:

مسلمانان در سپاه دشمن سر و صدای زیادی نظیر همهمه و غوغای جنگ و فرار شنیدند. علاء کسی را فرستاد تا از ماجرا باخبر شود، معلوم شد مشرکین در شرب شراب افراط کرده و چنان مست شده‌اند که نمی‌توانند از خود دفاع کنند. در این هنگام مسلمانان از خندق‌های خود درآمده و بر سپاه مرتدین تاختند و شمشیر در آنان نهادند و هرکه را می‌یافتند می‌کشتند. مرتدین فرار کردند، آنان یا در خندق سقوط کرده یا کشته شده و یا اسیر شده و یا نجات یافته و جایی نداشتند که در آن پناه بگیرند.

قیس بن عاصم بر حطم که بر زمین افتاده بود گذر کرد و او را کشت. عقیف بن المنذر الغرور را اسیر کردند، علاء به او گفت: تو این عده را فریب دادی؟ غرور اسلام آورد و گفت: من غرور یعنی فریب‌دهنده نیستم، بلکه من فریب‌خورده هستم! علاء از گناه او درگذشت.

کسانی که از مرگ و اسارت نجات یافته بودند فرار کرده و سوار کشتی شده و به جزیره دارین رفتند. علاء فراریان را به حال خود گذاشت تا نامه‌هایی به او رسید که قبایل باقیمانده در بحرین به اسلام بازگشته‌اند و سپاه او به انضمام اهالی بلاد و ابناء آن شهرها فزونی گرفت. در این موقع دستور داد که به سوی دارین حمله کنند تا مرتدین در روی زمین پناهگاه نداشته باشند.

هجوم از راه دریا به سوی دارین و غلبه بر اهل رده در آنجا:

دارین جزیره‌ای است از جزایر فارس که روبروی بحرین قرار دارد، در آنجا پنج دیر و عبادتگاه برای پنج شعبه از نصاری وجود دارد. روایتی نقل شده است که علاء وقتی امر کرد مسلمین به دارین حمله برند فاقد کشتی بود، به میان آنان رفت و گفت: خداوند نشانه‌های قدرت خود را در خشکی به شما نشان داد تا در دریا از آن عبرت بگیرید، حرکت کنید به سوی دشمن از وسط دریا به سوی آنان بتازید که خداوند همه آنان را در یکجا جمع کرده است. قومش جواب داد: ما این کار را می‌کنیم پس از حادثه ده‌هنگام دیگر نمی‌ترسیم و ترس در ما باقی نمانده است! سپاه حرکت کرد تا به ساحل دریا رسیدند، سوار اسب و قاطر و شتر و الاغ شدند و خدا را یاد کرده، از تنگه

گذشته گویی بر دشت شنزاری که سطح آن را آب کم‌عمقی که فقط پای شتر را در خود فرو می‌برد پوشانده باشد راه می‌رفتند. آیا این عبور سپاه در موقع جزیره خلیج که آب آن فرو می‌نشیند صورت گرفته، یا در نقل این روایت مبالغه شده و ابنائی که به مسلمانان ملحق شده بودند کشتی‌هایی برای عبور به آنان امانت داده بودند؟ روایت بر این احتمال قرار نگرفته اگرچه بعضی مؤرخین به آن اشاره کرده‌اند. واقعه هرگونه صورت گرفته باشد، مسلمانان به دارین رسیدند با فراریان رودررو قرار گرفتند و با آنان جنگی سخت در پیوستند و احدی را زنده نگذاشتند، زنان را به اسارت گرفتند و اموال به غنیمت گرفته‌شده به حدی بود که به هر سواری شش هزار و به هر پیاده‌ای دو هزار رسید^(۱). علاء بن الحضرمی به بحرین بازگشتند. علاء به ابوبکر نامه نوشت و پیروزی خود را خبر داد، در بحرین اقامت گزید و بر رده آنجا نیز غالب آمد. دیگر از چیزی نگران نبود جز غارت قبایل بادیه‌نشینی که جنگ را فقط به امید غنیمت دوست داشتند، و نیرنگ و دسایس حکومت فارس که نفوذش از جنوب شبه جزیره قطع شده بود. اگرچه او از این ناحیه به سبب التحاق قبایل بحرین و ابناء آن به او قبل از حرکتش به دارین اطمینان خاطر یافته بود عتیه بن النھاس و المثنی بن حارثه الشیبانی در رأس کسانی بودند که به او پیوسته بودند.

المثنی زمین را از دشمنان پاک می‌سازد و به سرزمین عراق می‌رسد:

آنان در تمام راه‌ها کمین کرده و آماده رویارویی با شکست‌خوردگان فراری و اخلاالگران و آشوبگران بودند. المثنی به حرکت خود در کرانه خلیج فارس تا مصب فرات ادامه داد تا با دسایس و نیرنگ فرس مبارزه کند و بر هواخواهان آنان از قبایل و ابناء پیروز شود، در رسیدن او به مصب فرات و پیوستن او به سرزمین عراق و دعوت او به اسلام در اینجا اثر شگفتی بود که اگر بگوییم مقدمه فتح عراق بود مبالغه نکرده‌ایم.

جنگ با مرتدین در عمان:

گفتگو در باره این فتح را پیش از ذکر حوادث آن آغاز نمی‌کنیم. دلیلی ندارد که این کار را بکنیم در حالی که عمان همسایه بحرین است و کیفیت رده در آنجا از حیث

^۱ - در روایت دیگری آمده که علاء مسلمین را در این جنگ با خود به دارین نبرد و دارین همچنان در عزلت باقی ماند تا در عهد عمر بن خطاب رضی الله عنه به اسلام و تابعیت حکومت شبه جزیره بازگشت.

شدت کمتر از جاهای دیگر نبود. به دنبال سپاه مسلمین بدانجا می‌رویم تا بازمی‌گردند و عمان نیز به اسلام بازمی‌گردد. عمان در زمان رسول تابع فارس بود، جیفر امیر آنجا بود، رسول عمرو بن العاص را به آنجا فرستاد تا او را به اسلام دعوت کند. چون جیفر نگرانی خود را از تمرد قومش نسبت به پرداخت زکات به مدینه به عمرو اظهار داشت عمرو و جیفر موافقت کردند که آن را بین فقرای همانجا تقسیم کنند. عمرو در میان قوم ماند و پس از ارتداد آن قوم که به دنبال وفات رسول صورت گرفت به مدینه فرار کرد. جیفر نیز به کوه‌ها پناه برد. رهبر انقلاب رده در عمان ذوالتاج لقیط بن مالک الأزدی بود. او نیز مانند دیگران ادعای نبوت می‌کرد. ابوبکر حدیفه بن محسن الفلفانی حمیری را به سوی عمان و عرفجه بن هرثمه البارقی ازدی را به مهره فرستاد و دستور داد که باهم حرکت کنند و کارشان را از عمان شروع کنند. فرماندهی در عمان با حدیفه و در مهره پس از بازگشتشان به آنجا با عرفجه باشد. پیش از این یادآوری کردیم که عکرمة بن ابی جهل از طرف ابوبکر مأموریت دفع مسیلمه را یافت و منتظر رسیدن شرحبیل بن حسنه که به یاری او می‌آمد نشد، برای مواجهه با مسیلمه شتابزدگی کرد و می‌خواست قبل از رسیدن شرحبیل به افتخار پیروزی نایل آید و بالاخره مسیلمه او را هزیمت کرد. نیز قبلاً یادآوری کردیم که ابوبکر پس از این بی‌احتیاطی و شکست عکرمة بر او خشم گرفت و اجازه نداد به مدینه بازگردد، دستور داد به عمان برود و به کمک حدیفه و عرفجه بشتابد. ابوبکر رضی الله عنه این دستور را به آن دو نیز ابلاغ کرد و دستور داد که بر رأی عکرمة کار کنند. عکرمة عجله کرد و قبل از آنکه آن دو فرمانده به عمان برسند به آنان پیوست و با آنان مشورت کرد، نامه‌ای به جیفر و برادرش عباد^(۱) که به کوه‌ها پناهنده شده بودند نوشتند و از آنان خواستند که با یاران‌شان به آنان پیوندند.

چگونه مسلمانان در عمان به پیروزی رسیدند:

خبر آمدن مسلمانان به لقیط رسید و سپاهش را جمع کرد. جیفر و عباد و یاران‌شان به صحار آمدند و عکرمة و یارانش را مطلع ساختند و آنان در صحار به جیفر و عباد ملحق شدند. دو سپاه در دبا در جنگی دهشتناک برخورد کردند و کم مانده بود لقیط و یارانش به پیروزی برسند. آنان در انتظار پیروزی بودند و مسلمانان دچار

^۱ - در کامل ابن الأثیر (عیاذ).

اضطراب و تشویش شدند و کم‌کم خلل در صفوف آنان راه می‌یافت که ناگاه کمک عظیمی از بنی عبدالقیس و دیگر قبایل بحرین رسید و مسلمانان را پشت گرم ساخت و قدرت و نیروی آنان را چند برابر کرد بر لقیط و یارانش حمله بردند و ده هزار نفر از آنان را کشتند و زنان و پیران آنان را به اسارت بردند و اموالشان را بین خود قسمت کردند. با این اقدام کلمه حق در عمان رونق یافت و کار مسلمانان قوام گرفت. حذیفه در عمان اقامت گزید تا کار مردم را تمشیت نموده و مردم را تسکین بخشد. عرفجه به سوی مدینه رفت و خمس غنایم را نزد ابوبکر برد. عکرمة با سپاهش به مهره رفت تا اسلام را به آنجا بازگرداند.

جنگ با مرتدین در مهره:

عکرمة حذیفه را در عمان دورترین نقطه جنوب شرقی شبه جزیره ترک کرد و به طرف غرب به سوی مهره رفت که مردم آنجا نیز مرتد شده بودند. با سپاه فراوانی که تعدادش به سبب التحاق مردم قبایلی که پس از پیروزی اسلام به دین حق بازگشته بودند دوچندان شده بود به مهره رسید، دید دو جماعت مختلف الرأی هریک دیگری را دعوت به قبول ریاست خود می‌سازد. عکرمة ضعیف‌ترین و کوچکترین آن دو جمعیت را انتخاب کرد و آنان را به اسلام و بازگشت به دین حق فرا خواند و همگان با شتاب به اسلام بازگشتند. عکرمة با سپاه خود و این عده که به اسلام بازگشته بودند با جماعت کثیر اول به جنگ پرداخت و جنگی شدیدتر از جنگ دبا در پیوست، مسلمانان پیروز شدند و دشمنان را کشتند و از آنان اسیر گرفتند و اموالشان را به غنیمت بردند. در میان غنایم دو هزار شتر سرخ‌موی بود. عکرمة خمس غنایم را به همراه رئیس همان جماعت که با او پیمان بسته بودند به نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد و خود نیز مدتی برای تسکین مردم در آنجا اقامت گزید. پس از آنکه مهره آرام گرفت و نظم و ترتیب به آنجا بازگشت با سپاه خود که بار دیگر با ملحق شدن عده کثیری از اهالی مهره دوچندان شده بود حرکت کرد تا مهاجر ابن ابی امیه المخزومی را بازیابد و امر خلیفه را در مورد کمک به او برای بازگشت مردم یمن و حضرموت به اسلام به انجام رساند.

جنگ با مرتدین در یمن:

آیا عکرمة از مهره به حضرموت و کنده می‌رود؟ این راه به تصور نزدیکتر است. حضرموت مجاوره مهره و هم‌مرز با آن است. اما مهاجرین ابی امیه از شمال به سوی

یمن سرازیر می‌شود، عکرمه چاره‌ای نداشت جز اینکه عجله کند تا او را در یمن ملاقات کند. زیرا انقلاب یمن به درازا کشیده و مسأله بزرگی شده بود و عجله در غلبه بر آن کار مغلوب کردن اهل رده کنده و حضرموت را نیز آسان‌تر می‌ساخت. قبلاً در باره انقلاب اسودالعنسی در یمن گفتگو کردیم و از ادعای پیغمبری او و رفتنش به صنعاء و انتشار امرش که به سرعت منتشر شد و مکه و طائف را نیز در برگرفت و نیز از کشتن ناگهانی او طی توطئه‌ای که زنش آزاد که قبلاً زن شهر بن بازان پادشاه ایرانی صنعاء بود نیز در آن شرکت کرده بود سخن به میان آورده‌ایم.

عواملی که باعث شدت انقلاب در یمن شد:

روایت شده که خبر قتل اسود روز وفات رسول به مدینه رسید و ابوبکر فیروز را حاکم یمن ساخت. اما انتشار خبر وفات رسول صلی الله علیه و آله پس از مدتی انقلاب را سخت‌تر از سابق به یمن بازگرداند و عوامل دیگر هم به شلعه‌ور شدن آتش این انقلاب کمک کردند.

عامل اول تقسیم قدرت:

اولین عامل تقسیم قدرت و پیدایش حکومت‌های داخلی بود که باعث تضعیف این قدرت شد، از روزی که بازان مُرد قدرت در یمن بین پسرش در صنعاء و جماعتی از مسلمین در نجران و همدان و دیگر نواحی تقسیم شد، این ضعف حکومت یکی از عوامل تشجیع عنسی به انقلاب و طغیان و پیمان‌شکنی بود، در شمال یمن تا مکه و طائف تقسیم قدرت مانند یمن صورت گرفته بود. تهامه که در محاذات دریا قرار داشت حاکمی داشت و در داخل خود در میان قبایل مختلف حکام متعدد. طبیعی است که پس از خفه‌شدن انقلاب اسود هریک از این حکام خواهان بازگشت به امارت و استرداد قدرتش می‌گردد و در راه اعاده این استقلال تا بتواند می‌جنگد و طبیعی است که یاران اسود آرام نخواهند گرفت و منت‌های کوشش به خرج خواهند داد تا آن سرزمین را آشفته سازند، شاید از این راه آنان نیز به قدرت برسند، همانگونه که اسود رسید. لیکن پیغمبر وفات یافت و فکر رده در همه بلاد عرب منتشر شد و هر قبیله‌ای به خود حق داد که به فکر اعاده استقلال قدیمش بیفتد، اضطراب در یمن و اطرافش که صحنه فعالیت عنسی و یارانش بود به حد اعلی رسید.

فعالیت انقلابیون یمن پس از کشته‌شدن عنسی:

انقلاب و شورش یاران عنسی با مرگ او آرام نگرفت، سواران آنان شهرهای بین نجران و صنعا را طی می‌کردند، کسی را راه نمی‌دادند و کسی هم به میان آنان نمی‌آمد. عمرو بن معدی کرب قهرمان و شاعر صاحب صمصامه از آن فرصت‌طلبان بود که این فرصت را غنیمت شمرد و سعی کرد قدرت را از طریق انقلاب به دست گیرد، همانگونه که در زمان عنسی با پیوستن به او می‌خواست به قدرت دست یابد. قیس بن عبدیغوث از ناحیه او برخاست، او از کسانی بود که در کشتن عنسی توطئه کردند، فیروز را از پادشاهی برانداخت و دادویه را نیز طرد کرد. به این جهت آشفتگی در این سامان عمومیت یافت و بازگرداندن آرامش به این نواحی مشکل شد. راه چاره این وضع چیست؟ اولین کاری که لازم است تأمین امنیت راه بین مدینه و یمن است. قبایل عک و بعضی از اشعریین به کمک جماعتی که به آنان پیوسته‌اند این راه را که در کنار دریا واقع شده بسته‌اند. نزدیکترین شهر مسلمانان به این راه طائف است. به این جهت حاکم طائف طاهر بن ابی هاله به ابوبکر رضی الله عنه نامه نوشت و با سپاه قوی همراه مسروق الکلبی به جنگ این قطاع الطریق رفت و چون به آنجا رسید بسیاری از آنان را کشت، به طوری که راه با جنازه‌ها بسته شد. ابوبکر قبل از اینکه خبر این فتح به او برسد نامه‌ای به طاهر نوشت و او را و یارانش را به جنگ تشجیع کرده و دستور داده بود که در اعلاب^(۱) اقامت کنند تا راه اخابث امن شود. از آن روز جماعات عک به نام جماعات اخابث (پلیدها) نامیده شدند و این راه نیز مدت‌ها راه اخابث نامیده می‌شد.

عامل دوم اختلاف در جنس بود:

عواملی که انقلاب یمن را شعله‌ورتر ساخت اختلاف در جنس بود. ابوبکر فیروز را در صنعا به جای شهر پس از کشته‌شدن ذوالخمار حاکم کرد. شرکای فیروز در توطئه قتل اسود دادویه بود که با فیروز دو نفری وزیر شهر بودند و جشنس دوست آن دو تن بود قیس بن عبدیغوث فرمانده قشون بود. فیروز و دادویه و جشنس فارسی بودند و قیس از اعراق حمیر یمن بود. به همین سبب قیس چون دید ابوبکر حکومت را به فیروز واگذار کرده و او را محروم ساخته است، نسبت به او حسد ورزیده و کمر به قتلش بست. ولی چون دید که قتل فیروز ممکن است منجر به فتنه‌ای شود که به

^۱ - الاعلاب: زمینی است از بنی عک بن عدنان بین مکه و ساحل.

مقاومت ابناء بینجامد (ابناء طایفه‌ای از فرس هستند که از زمان تسلط اکاسره در یمن مستقر شده بودند. این طایفه زیاد شده و موقعیت والایی یافته بودند به طوری که حکام یمن از میان آنان انتخاب می‌شد)، اگر قیس عرب یمن را برای غلبه و بر فرس یمن دعوت نکند هرآینه آنچه بر سر اسود آمده بر سر او نیز خواهد آمد و زندگانش را مانند اسود از دست خواهد داد.

قیس بن عبد یغوث یمن را فقط برای اعراب یمن می‌خواهد:

از این رو نامه‌ای به ذی الکلاع الحمیری و امثال او از زعمای عرب یمن نوشت و تذکر داد که ابناء در شهرهای شما غریبند، بر شما برتری یافته‌اند، اگر آنان را به حال خود گذارید همیشه بر شما مسلط خواهند بود. صلاح می‌دانم که سرانشان را بکشم و بقیه را از شهرهای خودمان اخراج کنم تا شهرهای ما از وجود آنان پاک شود. اما ذی الکلاع و یارانش جواب مساعد ندادند و به ابناء نیز کمک نکردند، بی‌طرفی اختیار کرده و به قیس ابلاغ کردند که ما در این کار مداخله نمی‌کنیم. اگر نمی‌دیدند که ابوبکر و مسلمانان نسبت به ابناء تمایل دارند و حکومت را به آنان واگذار می‌کنند دل‌شان می‌خواست علی‌رغم ابناء قیس را کمک کنند، می‌دیدند که ابناء بر اسلام خود ثابت مانده و نسبت به ابوبکر و حکومت او بر مدینه وفادار مانده‌اند. در این صورت چه لزومی دارد که خود را درگیر اختلافی کنند که هیچکس نمی‌داند نتیجه‌اش چیست، مخصوصاً در این موقع که رده در یمن سرایت کرده و یمن صحنه تخت و تاز سپاه مسلمانان شده و خبر پیشروی این سپاه و پیروزی آن تمام نواحی شبه جزیره را فرا گرفته است! کمک‌نکردن ذی الکلاع قیس را از تصمیم خود بازداشت، مخفیانه به جماعتی نامه نوشت که با اسود همکاری داشتند و به کسانی که در شهرها مشکلاتی ایجاد کرده و با هرکه مخالفت‌شان می‌کرد، جنگ می‌نمودند نامه نوشت و از آنان خواست که به او بپیوندند تا هدف آنان یکی شود و برای بیرون‌راندن ابناء از بلاد یمن متفق شدند. تردید نداشت که این دسته‌ها دعوت او را اجابت خواهند کرد. آیا این خواسته اسود نبود که بر همین اساس پیروزی یافت! این دسته به او جواب مساعد دادند و اعلام داشتند که با شتاب به سوی او در حرکتند. در حالی که این تجمعات به طور سری و مخفیانه انجام می‌گرفت ناگهان خبر نزدیک‌شدن این دستجات به صنعاء رسید و اهالی یمن در این مورد به مشورت نشستند.

قیس داذویه را می‌کشد و حکومت عربی در صنعاء برقرار می‌کند:

قیس با عجله به نزد فیروز رفت، چنین وانمود کرد که خبر ناگهانی حرکت این دستجات او را ناراحت کرده است، با او و داذویه مشورت کرد تا آن را بفریبد و او را در این شورش ذیدخل نپندارند، آن دو را به اتفاق جشنس برای صرف چاشت روز بعد دعوت کرد. داذویه پیش از دو دوستش به نزد قیس رفت، به محض ورود او قیس بی‌درنگ او را کشت. ولی فیروز پس از داذویه آمد و پیچ یاران قیس را شنید و فرار کرد، جشنس او را در راه دید و هردو باهم پا به فرار گذاشتند تا خود را نجات دهند. یاران قیس به دنبال آنان دویدند ولی آن دو را نیافتند، سواران از راهی که رفته بودند بازگشتند تا خشم قیس را نسبت به خود بکاهند. آن دو فراری سواره به جبل خولان منزل دایی‌های فیروز رسیدند و تقریباً به نجات خود اطمینان حاصل کردند. قیس در صنعاء انقلاب کرد و حکومت آنجا را به دست گرفت، همانگونه که پیش از او زمام امور به دست اسود افتاد. ابدأً به خاطرش نگذشت که احدی بتواند بر او غلبه کرده و او را از تخت پایین آورد. خبردار شد که فیروز می‌خواهد احدی بتواند بر او غلبه کرده و او را از تخت پایین آورد. خبردار شد که فیروز می‌خواهد از ابوبکر رضی الله عنه کمک گرفته و با کمک بنی خولان بر او هجوم آورد، این خبر را به باد استهزا گرفت و گفت: خولان چیست! فیروز کدام است! چه قرارگاهی که به او پناه برده‌اند! عوام قبایل حمیر به او ملحق شدند، اگرچه رؤسای آنان بی‌طرفی اختیار کردند. چون در خود احساس قدرت کرد به مسأله ابناء توجه نمود و آنان را به سه فرقه منقسم ساخت. کسانی که باقی مانده و تمایلی به فیروز اظهار نداشتند خود و اهل و عیال‌شان را باقی گذاشت. کسانی که با فیروز فرار کرده بودند اهل و عیال آنان را دو دسته کردند یک دسته را به عدن فرستاد که از راه دریا بدانجا فرستاده شوند، دست دیگر را به خشکی و مصب فرات فرستاد و امر کرد اخراج شده و به شهرهای خودشان فرستاده شوند و احدی از آنان در یمن باقی نماند.

فیروز قیس را از صنعاء بیرون رانده و امارت خود را باز پس می‌گیرد:

فیروز دریافت چه بر سر هموطنانش آمده، از قبایلی که بر اسلام مانده بودند خواست تا او را کمک کنند. او می‌خواست به کمک تعصب دینی مانع درهم‌شکستن غرور ملی و وطنخواهی شود. بنی عقیل بن ربیعہ نیز مانند عک دعوت او را اجابت کردند و برای نجات ابنائی که قیس قرار نفی بلدشان را صادر کرده بود حرکت کردند.

فیروز در رأس آن‌ها حرکت کرد، ابناء فارس را بازگرداند، در بیرون صنعاء با قیس مصاف داد و او را بیرون راند و مجدداً از طرف خلیفه مسلمین امیر آنجا شد. قیس با سپاهش فرار کرده به همانجا بازگشت که به هنگام کشته شدن عنسی در آنجا بود. با فرار او تعصب قومی عربی او که اساس دعوت او بود محکوم شد. ابوبکر فیروز را تقویت کرد و طاهر بن ابی هاله را با سپاهش به همین منظور نزد او فرستاد. ولی فیروزی فیروز و برکنار شدنش از امارت صلح را برقرار نکرد و امنیت را به غیر از صنعاء به دیگر سرزمین‌های یمن بازنگرداند، مرتدین در آن سرزمین‌ها باقی ماندند و شدت ارتدادشان بیش از هر وقت دیگر بود.

عامل سوم دشمنی قدیم بین حجاز و یمن بود:

در اینجا گفتگو از عامل سوم، از جمله عواملی است که آتش انقلاب را در این نواحی شعله‌ورتر ساخت. یمن امروز دشمنی بین خود و حجاز را که منجر به برتری و غلبه حجاز شد فراموش نخواهد کرد. بین یمن و حجاز در زمان رسول صلی الله علیه و آله جنگ‌هایی برپا نشد که بر اثر آن جنگ‌ها سر بنی حمیر و رؤسای آنان فرود آید. گرچه پیروزی خالد و عکرمه بر قبایل عرب و پادشاهان‌شان در اطراف یمن گسترش یافت، در میان عشایر یمن قهرمانان و فرماندهانی بودند که این دو قهرمان حجازی خالد و عکرمه بدانان افتخار می‌کردند، کسانی در میان آنان بود که بزرگان عرب به شنیدن اسم‌شان لرزه بر اندام‌شان می‌افتاد. کافی است که از میان آنان عمرو بن معدی کرب صاحب الصمصامه را نام برد. او از فرسان بنی زبید و حامی آنان بود. هرگاه نامش برده می‌شد لرزه بر اندام قهرمانان می‌افتاد، و از دیدار او وحشت می‌کردند، در زمان عمر بن الخطاب در فتوحات اسلامی آن عصر موقعیتی یافت که تاریخ همواره از آن یاد می‌کند. در آن روز فزونی سنش از قدرت و سطوتش نکاسته بود. در جنگ قادسیه شرکت کرد، در حالی که بیش از صد سال از عمرش گذشته بود و در آن جنگ بهترین امتحان مردانگی را داد. عمرو با پیروانش انقلاب برپا کرد، قیس بن عبد یغوث نیز به او ملحق شد، این دو مرد با کمک همدیگر در شهرهای مختلف فساد انگیزتند و اهل بیت‌شان نیز آنان را یاری کردند، هیچ شهری از آنان در امان نماند غیر از نجران که با نصارای خود بر عهدی که با محمد بسته بودند پایداری نموده و سپس نیت خود را با تجدید عهد با ابوبکر رضی الله عنه مؤکد ساختند.

حرکت عکرمه ابن ابی جهل از مهره به یمن و سرآزیرشدن مهاجر ابن ابی امیه از مدینه به یمن:

آیا مسلمانان یمن را تنها می‌گذارند در حالی که این دو تن آشوبگر در آن فساد برپا کرده‌اند، تا همدیگر را نابود کنند و انقلاب فرزندان یمن را در کام خود فرو برد؟ هرگز! عکرمه بن ابی جهل از مهره به سوی یمن حرکت کرد تا اینکه با سپاه فراوان خود که با التحاق عده‌ای از مهره از حیث عِدّه و عُدّت فزونی یافته بود به ابین وارد شد. مهاجر بن ابی امیه نیز از مدینه به سوی جنوب سرآزیر شد و از مکه و طائف گذشت، او از طرف ابوبکر به فرماندهی یکی از تیپ‌ها منصوب شده بود و علت تأخیر چند ماهه‌اش مریض شدن او بود. از مکه و طائف و نجران نیز مردان کارآزموده جنگ‌دیده او را همراهی می‌کردند. وقتی مردم یمن از آمدن این دو فرمانده خبردار شدند و دانستند که مهاجر جماعتی را که در برابر او مقاومت کرده‌اند کشته است، یقین حاصل کردند که انقلاب آن دو تن بدون شک منکوب خواهد شد و آنان نیز اگر جنگ کنند کشته خواهند شد و به اسارت می‌روند و مقاومت آنان فایده‌ای نخواهد داشت و خبر یافته بودند که قیس و عمرو ابن معدی کرب اختلاف پیدا کرده و به هم دشنام داده و هریک در صدد خیانت نسبت به رفیقش برآمده است. اختلاف پس از ائتلاف آن دو و پیمان‌بستن‌شان برای جنگ با مهاجر روی داد. عمرو خواست خود را نجات دهد، شبی قیس را گرفت و او را اسیر کرده به نزد مهاجر برد. مهاجر نیز آن دو را گرفته و به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر رضی الله عنه به قصاص داذویه تصمیم به قتل قیس گرفت و به او گفت: ای قیس، آیا بر بندگان خدا تعدی کرده و آنان را کشتی و مرتدین و مشرکین را به جای مؤمنین دوست گرفتی قیس قتل داذویه را انکار کرد و دلیلی بر محکومیت او نبود، زیرا این قتل دور از انظار مردم صورت گرفته بود. به همین سبب ابوبکر از خون او صرف‌نظر کرد، و او را به قصاص خون داذویه نکشت.

ابوبکر رضی الله عنه قیس و عمرو ابن معدی کرب را عفو می‌کند:

ابوبکر به عمرو بن معدی کرب نگاه کرد و به او گفت: آیا شرمنده نمی‌شوی هر روز یا شکست‌خورده و یا اسیر هستی! اگر دین را نصرت دهی خداوند متربه تو را بالا می‌برد! عمرو گفت: ناچار این کار را خواهم کرد به سر کار سابق بازخواهم گشت. ابوبکر آنان را آزاد کرده و به میان ایل و تبارشان بازگردانید. مهاجر از نجران به راه

افتاد تا به صنعاء فرود آمد، به سپاهش دستور داد تا دسته‌های متمردی را که از زمان اسود تا به حال فساد انگیزه‌اند تعقیب نموده، هرکه را بیابند بکشند و حتی توبه و انابه را نیز از آنان نپذیرند. اما عکرمة پس از تصفیه نخل و حمیر در جنوب یمن باقی ماند. به این ترتیب یمن به امنیت و آرامش رسید، مردمش به دین حق بازگشتند و در تمام شبه جزیره مرتدنی باقی نماندند، مگر در حضرموت و کنده.

چگونه ابوبکر رضی الله عنه فرس را بر عرب ترجیح داد؟

قبل از اینکه با عکرمة و مهاجر برای جنگ با مرتدین حضرموت و کنده برویم شبهه‌ای را که به دل بعضی از مردم موقع گفتگو در باره حوادث یمن خطور کرده بود برطرف می‌سازیم. چگونه ابوبکر فرس را بر عرب ترجیح داد؟ چگونه فیروز فارسی و یارانش را کمک کرد تا قیس عربی و یارانش را شکست بدهد؟ رفع این شبهه آسان است، واضح است که اسلام جز با تقوی فرقی بین عجمی و عربی نمی‌نهد، «وإن أکرم الناس عند الله أتقاهم» «بزرگوارترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین مردم است». با وجود این آنچه ابوبکر را واداشت به فیروز کمک کند تنها این نبود، بلکه این بود که فرس اولین کسانی بودند که در یمن اسلام آوردند. در حالی که عرب این بلاد بر ضد دین جدید قیام کردند و از میان آنان اسود عنسی در زمان رسول ادعای نبوت کرد، پس از آن یاران اسود از جمله عمرو بن معدی کرب و بعد قیس بن عبد یغوث قیام کردند. و بازان و شهر و فیروز و بر اطراف شان کسانی بودند که در این سرزمین‌ها شروع به دعوت به اسلام کردند، آنان بودند که متوسل به دین حق شدند و در برابر دشمنان اسلام مقاومت کردند، آنان بودند که وفاداری خود را نسبت به قدرت مدینه و خلیفه رسول خدا حفظ کردند، در زمانی که همه عرب از دین برگشته و آتش فتنه در سراسر شبه جزیره روشن شده بود. پس در این صورت جای تعجب نیست اگر ابوبکر فیروز فارسی را با تمام قدرتش یاری کند و با سپاه و سرکردگانش او را تقویت نموده سپس او را امیر صنعاء نماید، همانگونه که رسول شهر را امیر آنجا کرد، همانگونه که سابقاً پدرش بازان را امیر یمن کرده بود.

جنگ با مرتدین در کنده و حضرموت:

هم اکنون آخرین گام را در جنگ‌های رده برمی‌داریم، با مهاجر و عکرمة به سوی

کنده و حضرموت می‌رویم. یادآوری می‌کنیم که رسول خدا وفات یافت در حالی که عمال او در این بلاد بودند، زیاد بن لبید در حضرموت و عکاشه بن محسن بر سکاسک و سکون، مهاجر ابن ابی امیه بر کنده حکومت داشتند. دیدیم که مهاجر در مدینه مریض شد و نتوانست تا چند ماه پس از وفات رسول برای حکومت خود به کنده و یا در رأس تیپ خود برای دفع مرتدین به یمن حرکت کند، به همین جهت زیاد ابن لبید نیابتاً از جانب او در کنده حکومت می‌کرد تا اینکه مهاجر با سپاه خود به سوی یمن حرکت کرد.

چگونه مهاجر ابن ابی امیه به حکومت کنده رسید:

داستان منصوب‌شدن مهاجر به حکومت کنده بسیار شنیدنی است. ابن مهاجر برادر ام سلمه همسر رسول خدا بود، با وجود این از همراهی آن حضرت در جنگ تبوک سر باز زد. رسول خدا به این سبب بر او خشم گرفت و مدت‌ها او را سرزنش کرد. ام سلمه تصور می‌کرد نمی‌تواند در استرضای رسول نسبت به برادرش مهاجر موفق شود. روزی که سر حضرت را می‌شست و با او گفتگو می‌کرد و رسول ام سلمه را مورد لطف قرار داده بود به رسول خدا گفت: چگونه چیزی مرا سود می‌بخشد که در حضرت رقتی نسبت به او ایجاد شده برادرش را خواست تا برای عذرخواهی به حضور رسول برود، به محض تشرف به حضور رسول خدا و عرض عذرخواهی حضرت از او راضی شد و حکومت کنده را به او تفویض کرد. ولی چون مریض شد تا چند ماه نتوانست به صوب مأموریت خود حرکت کند و زیاد در حکومت کنده نایب او شد و سرانجام مهاجر در زمان خلافت ابوبکر به سوی مأموریت خود حرکت کرد.

سیاست زیاد بن لبید و شدت آن:

کنده در مجاورت یمن واقع است و دعوت اسود عنسی را به محض اعلام او پذیرفت. به همین سبب حضرموت دستور داد بعضی از صدقات کنده در حضرموت و بعضی از صدقات حضرموت در کنده توزیع شود. و زیاد در وصول این صدقات شدت عمل به خرج داد و مردم را به هیجان آورد. سرانجام توانست به کمک مردان سکون که بر اسلام خود پایدار بودند بر این مردم به جان آمده غلبه کند و هیچکس از آنان نتوانست با وی مقابله کند. ولی پس از وفات نبی که رده در تمام بلاد عرب شایع شد، زیاد خواست قبل از اینکه مشکل رده بزرگ‌تر شود آن را از بین ببرد و قبایل اطراف که او را در دفع متمرذین یاری کرده بودند، بر این امر تشجیعش کردند. زیاد ناگهان بر

بنی عمرو بن معاویه حمله برد و مردان‌شان را کشت و زنان‌شان را اسیر کرد و زنان و اموال را از راهی برد که به سپاه اشعث بن قیس زعیم کنده ختم می‌شد. بین این اسیران زنان صاحب عزتی بودند. به محض اینکه به نزد اشعث رسیدند فریاد برآوردند: ای اشعث، ای اشعث، خاله‌هایت، خاله‌هایت! در اینجا غیرت خون در عروق اشعث به جوش آورد و قسم خورد یا بمیرد یا آنان را نجات دهد. اشعث زعیم قومش و مرد قوی و محبوبی بود که در نزد آنان منزلت فراوان داشت. در سال عام الوفود به مدینه آمد، در رأس هشتاد نفر از اهالی کنده که جملگی لباس حریر بر تن داشتند با پیغمبر ملاقات کردند، او اسلام آورد و ام فروه خواهر ابوبکر را خواستگاری کرد.

اشعث بن قیس با زیاد می‌جنگد:

ابوبکر رضی الله عنه آنان را به عقد هم درآورد لیکن اجرای امر را به تأخیر انداخت تا خانواده عروس به دوری او عادت کنند. جای تعجب نیست در حالی که اشعث در میان قومش از چنین حرمت و موقعیتی برخوردار باشد قومش بر هرکسی که بر او خشم بگیرد خشم بگیرند و همراه او بجنگند. بر زیاد خروج کردند و با او جنگیدند و زنان اسیر را پس گرفتند و آنان را به عزت و شوکت پیشین بازگرداندند.

عکرمه و مهاجر در مارب به هم می‌رسند:

از آن روز اشعث در کنده و حضرموت فتنه‌های سخت و طولانی برانگیخت، به طوری که زیاد از عاقبت آن ترسید و نامه‌ای به مهاجر نوشت و از او کمک خواست. مهاجر و عکرمه از یمن سرازیر می‌شدند، تا بقیه اهل رده شبه جزیره را منکوب سازند. مهاجر از صنعاء و عکرمه از یمن و عدن حرکت کردند و در مارب به هم رسیدند و باهم صحرای سهید را طی کردند. مهاجر از جریان جنگ زیاد و اشعث و آنچه بر سر زیاد آمده بود آگاه شد، عکرمه را بر سر سپاه گذاشت و خود با عجله در رأس دسته‌ای از سپاه حرکت کرد تا به سپاه زیاد رسید به اشعث حمله کرد و او را شکست داد و مردانش را کشت. اشعث و کسانی که نجات یافته بودند به قلعه النجیر پناه بردند.

محاصره قلعه و غلبه بر آن:

نجیر شهر منیعی بود که گرفتن آن آسان نبود. سه راه داشت که از آن‌ها به پشت قلعه راه پیدا می‌کردند. زیاد با سپاهش بر یکی از این راه‌ها فرود آمد، مهاجر بر دومی،

راه ثالث بر اهل قلعه بازماند تا از آن را کمک برای اهل قلعه برسد. با وجود این عکرمه با سپاه خود رسید و بر این راه فرود آمد و راه رسیدن آذوقه و مردان جنگی را بر آنان بست. به این هم اکتفا نکرد. بلکه سوارانی فرستاد که در کنده تا ساحل متفرق شده و به کشتن مردم پردازند. متحصنین در نجیر کشتار قوم خود را می‌دیدند و به هم می‌گفتند: مرگ برای ما از این وضع بهتر است، سربازی کنید ثابت کنید که شما قومی هستید که خود در راه خدا فدا کرده‌اید و به نعمت او نایل شده‌اید، شاید خداوند شما را بر این ظالمان یاری دهد. قوم از سروجان خود گذشتند و عهد بستند که هیچکدام فرار نکنند. به هنگام صبح از قلعه بیرون آمدند و در هر سه راه مختوم به قلعه جنگی سخت به استقبال مرگ در پیوستند. سپاه مهاجر و عکرمه از لحاظ عدد و قدرت مغلوب‌شدنی نبود! اهل نجیر وقتی دیدند کمک از مسلمانان قطع نمی‌شود یقین حاصل کردند که بی‌شک بلا بر سر آنان نازل خواهد شد، به کلی ناامید شده و ترس آنان را دربر گرفت و از مرگ هراسناک شدند. رؤسایشان بر خود بیمناک شدند و نخوت‌شان زبون گردید، اشعث بیرون آمد و به نزد عکرمه رفت تا مهاجر او و نه نفر از یارانش را تأمین دهد در مقابل او قلعه را به روی مسلمانان بگشاید و راه بین مسلمین و محصورین را رها نماید. مهاجر جواب داد که نام نه نفری را که می‌خواهد امان یابند نوشته و تسلیم کن. اشعث نام برادران و عموزادگان و همسران‌شان را نوشت و فراموش کرد که نام خودش را نیز جزو آن نه نفر بنویسد، سپس نامه را آورد آن را مهر نموده و تسلیم مهاجر کرد. اشعث آن نه نفر را از قلعه بیرون فرستاد و درهای قلعه را به روی مسلمانان گشود، مسلمانان شمشیر در میان آنان نهادند و تمام جنگاوران قلعه را کشتند و زنان قلعه را به اسارت گرفتند، عده این زنان هزار نفر بود. مهاجر نگهبان بر اموال و زنان گماشت پس از سرشماری خمس آن را به مدینه بفرستد. عجباً از زندگی و تغییراتش! این اشعث که این خیانت زشت را مرتکب شد و قومش را به کشتن داد و هزار زن را اسیر مسلمانان ساخت، همان اشعثی است که طلاق شنیدن فریاد خاله‌هایش زنان بنی عمرو بن معاویه را که فریاد می‌زدند: ای اشعث، ای اشعث، خاله‌هایت، خاله‌هایت! نداشت که آنان را از اسارت زیاد درآورد. این اشعثی که با منت‌های بزرگواری به نزد رسول شتافت و مسلمانان او را گرامی می‌داشتند، همان اشعث است که به این ذلت افتاده و مسلمانان و حتی اسیران قومش او را لعنت کرده و او را «عرف النار» نامیدند که این عبارت در لغت یمن به معنی خائن است. اما

دلبستگی به حیات و ترس از مرگ چون بر انسان چیره شد او را ذلیل و خوار و بی‌مقدار می‌کند و به سرنوشتی دچار می‌شود که به مراتب بدتر از مرگ است. مهاجر کسانی را که اشعث در نامه خود اسم برده بود خواست و آنان را آزاد کرد و چون دید اسم خود اشعث در آن نامه نیست که به مهر اشعث رسیده بود دستور داد او را به بند بکشند و قصد کشتنش را کرد و به او گفت: خدایی را شکر می‌گوییم که، تو را به خطا انداخت! گویی تو می‌خواستی خداوند رسوایت کند! عکرمه بن ابی جهل در این امر دخالت کرد و گفت: کشتن او را تأخیر بینداز و او را به نزد ابوبکر بفرست او خود در این مسأله نظر خواهد داد. و به علاوه اگر کسی که طرف گفتگو بوده اسم خود را در لیست کسانی که برایشان تأمین گرفته فراموش کرده باشد آیا این اشتباه ناقض تأمین اوست! مهاجر برخلاف میل کشتن او را به تأخیر انداخت. او را با اسیران به نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد، همه او را نفرین می‌کردند و مسلمانان در تمام طول راه بر او لعنت می‌فرستادند.

ابوبکر رضی الله عنه اشعث را عفو می‌کند:

ابوبکر با اشعث گفتگو کرد و او را بر کارهایی که کرده بود واقف ساخت. از او پرسید: می‌دانی با تو چه می‌کنم؟ اشعث جواب داد: من نمی‌دانم چه فکری در باره من کرده‌ای. ابوبکر گفت: می‌خواهم تو را بکشم. اشعث گفت: من کسی هستم که به قوم خود خیانت کردم و آنان را تسلیم نمودم خون من حلال نیست. وقتی گفتگو بین اشعث و ابوبکر به درازا کشید اشعث از اینکه کشته شود ترسید، لذا به ابوبکر گفت: آیا خیال نمی‌کنی در من خیری باشد اگر مرا آزاد کنی و از لغزشم صرفنظر کنی و اسلام را بپذیری و با من نیز مانند دیگران رفتار کنی و زخم را به من برگردانی؟ زن اشعث ام فروه خواهر ابوبکر بود. ابوبکر در جواب‌دادن به او مکث کرد، دوباره اشعث ادامه داد: این کار را با من بکن خواهی دید بهترین بنده دین خدا در میان قومم خواهم شد. ابوبکر پس از تفکر او را بخشید و اسلام او را پذیرفت و همسرش را به او بازگرداند و گفت: آزادی. باید از تو خبرهای خوب بشنوم. اشعث با همسرش ام فروه در مدینه اقامت کرد و از آنجا خارج نشد مگر در زمان عمر برای فتح عراق و شام، در این جنگ‌ها فداکاری‌هایی کرد که اعتبارش را به میان مردم بازگرداند.

غلبه کامل بر انقلاب داخلی بلاد عرب:

مهاجر و عکرمه تا آرامش کامل کنده و حضرموت در آنجاها ماندند، این جنگ‌ها آخرین جنگ‌های رده بود و با این جنگ‌ها غلبه بر انقلاب داخلی کامل گشت و پایه و اساسی برای پی‌ریزی وحدت سیاسی شد، وحدتی که مدت‌ها ادامه داشت و سپس آلوده به شوائب شد. شدت عمل مهاجر در غلبه بر عوامل تمرد این نواحی کمتر از شدت عمل او در یمن نبود، ریشه متمردين را قطع کرده و آنان را به اشد مجازات رسانید. یک نمونه از این شدت عمل این بود که دستور داد دو زن آوازه‌خوانی را که یکی رسول خدا را شتم می‌کرد و دیگری هم مسلمانان را هجا می‌گفت دست بریده و دندان‌های پیشین هردو را درآوردند. ابوبکر در این مورد پس از کشف خطایش به او نامه نوشت و تذکر داد که بهتر بود آوازه‌خوان اولی را که رسول خدا را شتم کرده بود می‌کشتی، زیرا حد مورد مربوط به انبیاء با حدود دیگر یکی نیست و دومی را اگر ذمی بود مورد عفو قرار می‌دادی. «قسم به حیاتم که آنچه تو از آن گذشت کردی از شرک بدتر بود. با گذشت و سکینه باشد. بپرهیز از مثله کردن مردم زیرا گناه نفرت‌انگیزی است مگر به صورت قصاص و معامله به مثل». از آنچه با این دو آوازه‌خوان هتاک کرد شدت عمل او نسبت به دیگر متمردين روشن می‌گردد.

مهاجر بن ابی امیه امور یمن را به دست می‌گیرد:

ابوبکر رضی الله عنه به مهاجر نامه نوشت و او را در انتخاب امارت یمن و حضرموت مخیر کرد، مهاجر یمن را انتخاب کرد و به صنعاء رفت و با فیروز در آنجا اقامت گزید، زیاد بن لبید حکمران حضرموت شد. ولی آماده بازگشت به مدینه شد. اما همانگونه که آمده بود بازنگشت، با دختر نعمان بن الجون ازدواج کرده و با او به مدینه بازگشت. ازدواج خالد با ام تمیم و دختر مجاعه و سرزنش‌های مکرر ابوبکر به خاطر اینکه با تقالید عرب مخالفت کرده بود او را از این ازدواج بازداشت. با وجود این ازدواج عکرمه با این دختر ایجاد مشکلی از نوع دیگر کرد که منجر به سرزنش سپاه و عرض گزارش به خلیفه برای اخذ تصمیم شد.

داستان عکرمه و ازدواج او با دختر نعمان بن الجون:

عکرمه با دختر نعمان در عدن ازدواج کرد سپس او را با خود به مارب برده و سپاه

با او در این امر به مخالفت برخاست، بعضی می‌گفتند: او را ترک کن، زیرا شایسته دلبستگی نیست، ولی دیگران می‌گفتند: او را ترک نکن. داستان را به نزد مهاجر بردند و در این باب نامه‌ای به ابوبکر رضی الله عنه نوشت و از او کسب تکلیف و نظر کرد. ابوبکر دید که عکرمه در این کار گناهی ندارد، نعمان بن الجون به نزد رسول خدا آمد و می‌خواست که آن حضرت دخترش را به عقد خود درآورد او را بیاراست و با خود به نزد رسول برد، چنان در آرایش او افراط کرد که گویی همیشه سالم بوده و هیچگاه از مرضی شکایت نداشته است. رسول خدا تمایلی نسبت به او نشان نداد ناچار دختر را با خود به عدن برگرداند. به همین دلیل عده‌ای از سپاهیان عقیده داشتند همانگونه که رسول خدا تمایلی به او نشان نداده عکرمه نیز نباید به او اظهار تمایل کند، تا در این کار نیز بر سنت رسول رفته باشد. ولی ابوبکر این رأی را نپسندید و در کار ازدواج عکرمه با این دختر مانعی ندید. عکرمه با زنش در مدینه مستقر شد، همانگونه که سپاهیان که در آغاز جنگ‌های رده از مدینه دور شده بودند در آنجا اجتماع کردند. ابوبکر نگاهی به اطراف خود در تمام شبه جزیره انداخت، روز بیعتش را به یاد آورد، چشمانش پر از اشک شکر شد، شکر به خاطر اینکه خداوند به او پیروزی عطا فرمود و در پرتو عزم و اراده و دوراندیشی دین حق را توانا ساخت. چقدر تفاوت دارد مدینه امروز، مدینه مظفر و پیروزی که بر تمام سرزمین‌های عرب قدرت و تسلط یافته است، با مدینه‌ای که به هنگام وفات رسول، عرب در آن طغیان نموده و انقلاب راه انداخته و سعی کردند آن را محاصره کنند! با وجود همه این اقدامات ابوبکر تفاخر نکرد و کبر در او راه نیافت و سخن خدا را خطاب به رسولش ورد زبان ساخته و می‌گفت: ﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷] «یعنی ای محمد تو نبودى که تیر انداختى، بلکه خدای تو بر دشمنانت تیر انداخت».

فردا چه خواهد شد؟

فردا چه خواهد شد؟ چگونه وحدت اسلامی نیرومندتر و دین خدا بیشتر اعتلا و انتشار خواهد یافت؟! سیاست ابوبکر رضی الله عنه متوجه این موضوع شد و پس از اطمینان به پیروزی در این باره تفکر کرد. تفکر و اندیشه‌اش از زمانی که فرماندهان و سپاهیان در جنوب بر بقایای اهل رده می‌تاختند و آنان را نابود می‌کردند فزونی گرفت. هر زمانی که خدا بخواهد کار خود را کامل می‌سازد. محققاً امپراطوری اسلامی ثمره این

تفکر و توجه و سیاست مدبرانه اوست.

فصل یازدهم:

تمهید مقدمات برای فتح و تشکیل امپراطوری

مرز شمالی بلاد عرب:

مردم از رزوگاران قدیم عادت کرده‌اند که مرز شمالی بلاد عرب را از بلندترین نقطه عقبه تا بلندترین نقطه خلیج فارس در شمال آن دو ممتد بدانند. این مرز در خط مستقیمی امتداد نیافته است، بلکه سلسله جبالی را تعقیب می‌کند که حد فاصل بین حصراء نفوذ^(۱) و بادیه شام است. و دومة الجندل در این میان بلندترین شهری است که به این مرز اتصاف دارد و این مرز مربوط به زمانی است که هنوز شام و عراق به دولت عربی منضم نشده بودند.

مردم اصلی شام فینیقی‌ها هستند و اهالی نخستین عراق آشوری‌ها می‌باشند. صحرايي که بين آن دو قرار دارد بادیه شام است که از روزگاران قدیم آن دو را از هم جدا می‌سازد. شهرنشینان زندگی در صحاری را دوست ندارند. چگونه از صحاری عبور کنند و خود را دچار مخاطرات آن بکنند، در حالی که وسایل حیات و زندگی که انسان را جلب می‌کند در آن یافت نمی‌شود. بسیاری از مردم تا به امروز حاضر نیستند این بادیه را با ماشین طی کنند و صحرای بین شام و عراق را با هواپیما طی می‌کنند. با وجود اینکه فینیقی‌ها اهل شام و آشوری‌های اهل عراق در اعصار قدیم به این صحرا علاقه و توجهی نداشتند، اعراب اهل بادیه از زندگی در آن لذت می‌بردند و صحرا را مهد آزادی و زیبایی و شگفتی و وحی می‌دانستند و شهر را بند و زندان تصور می‌کردند هرچند در آنجا لباس‌های نازک می‌پوشیدند.

مهاجرت عرب به بادیه شام:

مؤرخان علت مهاجرت عرب را به سمت شمال انهدام سد مأرب می‌دانند و قبایل ازد را نیز سیل به جانب حجاز و شام کشاند، یا به علت اینکه روم دریا را به جای بادیه

^۱ - حصراء النفوذ، همانگونه که امروز آن را می‌شناسیم، صحرای سماوه است که در کتب عرب معروف است یا به آن نزدیک است.

به عنوان راه تجارتي انتخاب کرد. مؤرخين می‌گویند که، این مهاجرت در قرن دوم مسیحي اتفاق افتاده است. با وجود قبول این روایت، شکی نیست که قبایلی از عرب قرن‌ها پیش در بادیه شام مستقر بوده‌اند که از قافله‌هایی که برای جنگ و تجارت به عراق و شام سفر می‌کردند بر جای مانده بودند.

اعرابی که به سوی شام و عراق مهاجرت کردند در حدود شهرهای آن دو دولت سکنی گزیدند. اقامت آنان را در حدود این دو کشور سیاست آن دو دولت ایجاب نکرده بود، صحرا آنان را به سوی خود کشید و نتوانستند در مقابل عظمت و جلال آن مقاومت کنند، شهرها نیز آنان را به سوی خود جلب کرد تا بدان‌ها نزدیک باشند و رزق و روزیشان را بدون رنج و مشقت به دست آورند. عادت اهل بادیه در هر عصری چنین بوده است. اگر امروز نیز خانه‌های آنان را در مصر و شام و عراق یا هر شهر دیگری که کشتزارش به شن‌های صحرا پیوسته است ملاحظه کنی، آنان را در کنار صحرا بین شهر و بادیه می‌بینی و ساکنان آن‌ها را می‌بینی که به سوی بادیه روی می‌آورند و با قافله‌هایشان در آن آمد و شد می‌کنند.

خوی بادیه‌نشینی جوشانی که در روح آنان رسوخ کرده و با خون آنان در رگ‌هایشان جاری است، آنان را باز می‌دارد که مانند شهرنشینان در شهرها استقرار یافته و از نظام اجتماعی برخوردار گردند و این طبیعت و علائق دیرینه‌شان به زندگی بادیه‌نشینی انواع مشقت و زحمت را بر آنان تحمیل کرده و آنان را از لذات مدنی بی‌نیاز نموده، آنچه را که در فراخنای بادیه از حریت و آزادی و اتصال به وجود نامتناهی احساس می‌کنند، در عوض مشقت و شدت و عسرت آن پذیرفته‌اند و همه سختی‌های بادیه‌نشینی را بر آنان هموار می‌سازد.

مملکت بنی غسان و مملکت حیره:

بادیه شام زمانی که قبایل عرب مهاجر در آن منتشر شدند جزوی از شبه جزیره شد و غسانیان قوی‌ترین این قبایل بودند از حیث نژاد و از نظر زندگی نیز صبورترین و با شهامت‌ترین آنان بودند. از این جهت در مملکت بنی غسان در حدود شام اقامت گزیدند، کما اینکه لخمی‌ها پادشاهی حیره را در ساحل رود فرات برپای داشتند. عادات این اعراب در آن روزگار مانند عادت هموطنان‌شان بود، با مردمی که در جوار آنان زندگی می‌کردند مشارکت می‌کردند و در آرزوها و آمال‌شان شریک می‌شدند. به همین سبب در

شام تسلیم حکومت روم و در عراق تسلیم حکومت فارس شدند و این تسلیم، تسلیم به واقعیت امر بود بیش از آنچه یک تسلیم سیاسی و نظامی باشد، از این رو اوضاع سیاسی در باره آنان به نسبت ضعف و قوتشان تغییر می‌کرد و بزرگترین هدفها در نظر آنان استقلال ذاتی بود که به شدت بدان علاقمند بودند و از آن دفاع می‌کردند.

مسأله عجیبی که در کار این بدوی‌ها به چشم می‌خورد این است که با وجود تعلق خاطری که به زندگی صحرائشینی دارند و آن را می‌پرستند و هرگاه که از آن دور شوند مجدداً به سوی آن کشیده می‌شوند، به زندگی شهری و مزارع سرسبز و خرم و نعمت و رفاه و آسایش مردمانش غبطه می‌خورند.

داستان شام و جنات باغات انگور و زنان زیبای آن همیشه اهل مکه و مدینه و سایر بلاد حجاز را به اعجاب وامی‌داشت و پس از مسافرت‌های تابستانی خود به آن دیار از آن‌ها یاد می‌کردند، کسانی که در کاروان‌های تجاری آن دیار بوده و بازگشته بودند اخبار آن مواهب را بازمی‌گفتند و دیگران نیز از قول آنان روایت می‌کردند.

مسلمانان از شنیدن وصف آن همه سرسبزی‌ها و خرمی‌ها و آب‌های جاری و دست‌های نرم و صورت‌های لطیف، دهان‌شان بازمی‌ماند و چشمان‌شان از تعجب از حدقه بیرون می‌آمد و آب از لب و لوچه‌شان سرازیر می‌شد و آرزو می‌کردند که آنان نیز در شهرهایشان چنین نعمت‌هایی داشته باشند. گویی فراموش کرده بودند که خداوند انسان روزی را از روی عدالت بین مردم تقسیم کرده است، به اهل بادیه آزادی و آزادگی و خودداری از ستم عطا نموده در مقابل عسرت و ضیق معاش هم به آنان داده ولی این شدت و عسرت معیشت از علاقه و حرص آنان نسبت به نعمت آزادگی نمی‌کاهد و به مردم شهرنشین نیز رفاه و نعمت و نظم و آسایش عنایت فرموده که در مقابل این نعمت‌ها آزادی‌شان در کلیه شوئون محدود گشته و مردم در رفع این محدودیت‌ها به خاطر حرصی که نسبت به نعمت و آسایش موجود دارند اقدامی نمی‌کنند.

سعی قبایلی که به بادیه شام مهاجرت کرده‌اند در حفظ زندگانی عربی خود:

این بود وضع قبایلی که به عراق و شام مهاجرت کرده بودند با تفاوت مختصری که در شدت علاقه به زندگی بادیه‌نشینی داشتند. با وجود اینکه اکثرشان به نعمت شهرنشینی و رفاه نیز رسیدند، علاقه و میل آنان به زندگی عربی‌شان کماکان شدید بود، به طوری که قرن‌ها این علاقه و ارتباط بین آنان و شبه جزیره برقرار ماند.

من نمی‌خواهم این مسأله را در این کتاب شرح دهم، زیرا زمینه بحث، گنجایش و اقتضای آن را ندارد. فقط در اینجا به مطالبی اشاره می‌کنم که بعضی اسرار تأسیس این دو امارت لخمی‌ها و غسانی‌ها را برای فتح عربی و امپراطوری اسلامی در زمان ابوبکر آشکار می‌کند.

اشاره کردیم که مهاجرت عرب از جنوب به شمال به زمان قبل از شکسته شدن سد مارب و نیز به پیش از زمانی که روم راه تجاری خود را از خشکی به دریا تغییر داد باز می‌گردد.

در حقیقت این مهاجرت خیلی پیشتر از این دو حادثه اتفاق افتاده با وجود اینکه این دو اتفاق در حیات بلاد عرب تأثیر بزرگی داشته‌اند.

علمای انساب متذکر می‌شوند که نقل و انتقال بین قبایل پیش از اسلام بسیار اتفاق افتاده و بی‌شک این امر از قدیم‌ترین اعصار اتفاق می‌افتاده است.

اعراب با مردمان مجاور خود دادوستد می‌کردند، مال التجاره شرق دور را به بلاد شام و مصر و روم می‌آوردند، و کالاهای این بلاد را نیز به شرق دور می‌بردند، و این تجارت شبه جزیره را در یکی از این دو طریق می‌شکافت: طریق حضرموت به بحرین در خلیج فارس و سپس به شام. و طریق حضرموت به یمن و حجاز و شام. و مکه در وسط این راه دوم قرار داشت. اهل جنوب حضرمی‌ها و یمنی‌ها و اهل عمان و بحرین پیش از دیگران به این تجارت پرداختند، زیرا آنان به سبب حاصل‌خیزی اراضی شان و ارتباطشان با فرس از اهل شام متمدن‌تر بودند.

قبایل جنوب شبه جزیره قبایلی بودند که به بادیه مهاجرت کردند:

از این رو اکثر قبایلی که به عراق و شام مهاجرت کرده و در آنجاها مستقر شدند از قبایل جنوب بودند. غسانی‌هایی که مملکت‌شان را در شرق شام تأسیس کردند از قبایله ازد بودند که یکی از قبایل عمان است که نسبت آنان به قبایله کهلان یمنی می‌رسد. قبایل قضاة و تنوخ و کلب نیز که در حدود شام استقرار یافتند نسبت‌شان به قبایله حمیر یمنی می‌رسد. طبیعی است که قبایل جنوب در عراق استقرار یابند، زیرا عراق مجاور حضرموت و نواحی متصل بدان از سرزمین‌های قبایلی بنی‌حنیفة و تغلب است. از روزگاران پیش افرادی از این قبایل به بادیه شام مهاجرت کردند و در آنجا به طور مستقل از دو حکومت عراق و شام استقرار یافتند، افراد و قبایل دیر نیز به

حجاز مهاجرت کردند، سپس بعضی از این افراد به سوی شام رفتند، به امید آنکه آنجا به روزی و معیشت و تمدنی برتر از روزی و تمدن بادیه دسترسی پیدا کند.

پیوستن اعرابی که به بادیه شام رفتند به فارس و روم:

نفوذ و قدرت در عراق و شام بین دو امپراطوری فارس و روم دست به دست می‌گشت. گاهی فارس شام را از چنگ روم درمی‌آورد و ضمیمه عراق می‌کرد که از توابع او بود. گاهی نیز روم عراق را از فارس جدا می‌کرد و ضمیمه شام می‌نمود که تابع او بود و اعرابی نیز که به بادیه شام آمده بودند اغلب اوقات به سپاه فارس یا به سپاه روم ملحق می‌شدند، زیرا این خوی جنگ و تجاوز خمیره ذات آنان بود. این خصیصه آنان باعث شد که این دو دولت مقتدر به فکر بیفتند تا این اعراب را که در بادیه ممتد بین آن‌ها سکنی گزیده‌اند مانند سدی در میان خود قرار دهند که جلو تجاوز یکی بر دیگری را بگیرد، به طوری که شام منحصراً از آن روم و عراق از آن فارس باشد و با وجود اینکه این قبایل عربی به نسبت دوری و نزدیکی منازل‌شان به نزدیکترین شهرها روی آوردند، آن‌ها که ساکن حدود شام بودند به روم و آن‌ها که ساکن حدود عراق بودند به فارس متمایل شدند، معهذا استقلال ذاتی و زندگی بدوی و حیات عربی خالص خود را حفظ کردند. ولی این حفظ استقلال ذاتی مانع آن نشد که از تمدن شهرهای مجاور خود و سیاست دولتی که آن شهرها تابع او بودند متأثر نشوند. تا جایی که در این شهرها از میان بدوی‌ها کسی ظهور کرد که در خود شایستگی اجرای زندگی شهرنشینی و تفوق بر مشکلات آن را یافت و فرمانروایی و سلطنتش امتداد یافت و نفوذش در مملکت فراوان شد. مؤرخان نقل می‌کنند که امپراطور روم فیلیپ از اعراب بنی سیمذع بود که تاریخ آنان را جزو اولین اعرابی می‌داند که به شام مهاجرت کرده‌اند و قبل از اینکه بر تخت امپراطوری بنشینند به اصطلاح غربی‌ها رئیس دسته‌ای و به تعبیر عرب رئیس قبایل تغیر و تغز بود. او اعتبار و منزلت اعراب مقیم شام را بالا برد، هرچند آنان را از بادیه‌نشینی منصرف نکرد و در تمدن روم مستحیل ساخت. ولی اعرابی که در حدود عراق اقامت داشتند، در بادیه ماندند و نخواستند با ورود به حوزه فرات خود را به خطر بیندازند تا مجبور به اطاعت از سلطه فارس نشوند. و تا زمانی که فارس میدان انقلاب و جنگ‌های داخلی بود که بین پادشاهان و زعمای طوایف داخلی جریان داشت بر همین شیوه ماندند. سرانجام زعمای طوایف غلبه کردند و هرکدام در ناحیه خود استقلال یافتند. این

پیروزی‌ها فرصتی برای اعراب پیش آورد که داخل حوزه فرات گردیده و در ساحل آن شهر انبار و سپس حیره را بنا کنند.

شاید قبایلی از این اعراب همان اسیرانی بودند که فارسی‌ها به هنگام جنگ‌های اولیه‌شان در جنوب شبه جزیره گرفته بودند. بعضی از مؤرخین ادعا کرده‌اند که ملک بختنصر ثانی به شبیه جزیره حمله کرد و با اسیرانی از آنجا بازگشت که آنان را در کنار فرات اسکان داد، آنان در انبار اقامت گزیدند، سپس آنان را از انبار به سمت جنوب منتقل کرد و در آنجا شهر حیره^(۱) را ساختند.

جدیمه الأبرش عرب فرات را به زیرلوی خود درمی‌آورد:

هرکدام از این روایات درست باشد آنچه مسلم است عرب از این تاریخ به استقرار قدرت خود در عراق پرداخت و به هنگامی که جدیمه الأبرش یا وضاح در فاصله سنوات ۲۶۸ - ۲۱۵ میلادی حکومت آنان را به دست گرفت در غرب فرات بین انبار و حیره استقلال یافتند. جدیمه بین آنان وحدت کلمه برقرار ساخت و سلطه خود را در میان آنان از حیره تا تمبتر و عین التمر گسترده ساخت و بدین ترتیب سیطره خود را بر تمامی غرب فرات تا بادیه شام برقرار کرد.

حتی قدرتش را بر اعراب مقیم این بادیه نیز به هنگام جنگ با مضرهای مقیم آنجا استوار کرد. از مضرهای عدی بن ربیع به او پیوست و جدیمه او را مورد تکریم قرار داد. عدی با رقاش خواهر جدیمه ازدواج کرد. کتاب‌های ادبی اخبار آن دو را در

^۱ - مسعودی می‌گوید: بختنصر پادشاه نبود، بلکه از جانب کیخسرو و مرزبان عراق بود، به نام کیخسرو با اعراب جنگید و از آنان اسیر گرفت. طبری و دیگر مؤرخان با این روایت مخالفت کرده می‌گویند: تبع اول پادشاه یمن از یمن در رأس طوایف لخم و جذام و عامله و قضاعه و ازد و دیگران حرکت کرد و در قسمتی از عراق که مجاور بحرین بود به جنگ پرداخت، سپس سپاهیان او در انتخاب محل اقامت خود در ساحل فرات حیران شدند. چون تبع به یمن بازگشت بعضی از این طوایف از سپاه او عقب مانده و در حیره ساکن شدند. در روایت دیگری از ملوک طوایف چنین آمده که اسکندر کبیر هنگام جنگ با فارس این طوایف را در آن منطقه سکنی داد اسکندر در هر ناحیه‌ای از فارس مرزبانی گذاشت و او را پادشاه آنجا ساخت تا به این وسیله قدرت حکومت فارس را تجزیه نموده و این ملوک نواحی را نسبت به هم دشمن ساخته و نتوانند علیه قدرت او انقلاب و شورش کنند.

میان آثار زیبای شوق انگیز آورده‌اند. از این زن عمرو بن عدی صاحب قصه الزباء متولد شد، همان زنی که انتحار کرد در حالی که می‌گفت: به دست خود کشته شدم نه به دست عمرو.

اذینه بن السمیع در رأس عرب شام:

در آن هنگام که جذیمه الوضح بر اعراب عراق حکومت می‌کرد، اذینه بن السمیع در رأس عرب شام قرار داشت، در این موقع شاپور پادشاه فارس بود و فیلیپ امپراطور روم. اهل شام به سبب قساوت فیلیپ بر او شوریدند. شاپور این فرصت را غنیمت شمرده به صوب شام حرکت کرد و سپاه روم را شکست داد. در این موقع جذیمه پیمان خود را با حکومت روم نقض کرد و به فارس پیوست و تصور کرد که در سایه شاپور در شام مانند جذیمه در عراق دارای اقتدار خواهد شد. تا اینکه والرین به جای فیلیپ امپراطور روم شد و شخصاً به شام رفت و سپاه شاپور را شکست داده و او را به فارس عقب نشانند. در این هنگام اذینه مجدداً به خدمت روم درآمد. تا اینکه دوباره دور روزگار به ضرر والرین چرخید و مجدداً اذینه خواست که به شاپور ملحق شود، شاپور دست رد بر سینه او گذاشت پس از غدیری که از او دیده بود و اذینه برای حفظ حیات و قدرت خود چاره‌ای ندید جز اینکه شخصاً در رأس عرب شام برای جنگ با فارس حرکت کند. اقبال او را یاری کرد و بر فارس غالب شد و سپاه خود را به سوی مداین راند. بدین سبب اعتبار او در نزد روم فزونی گرفت و در جنگ با فارس صاحب «تیر برنده»^(۱) شد، به طوری که پس از این واقعه بار دیگر نیز بر آنان غلبه یافت.

پس از اذینه فرزندان او و از جمله زباء حکومت کردند، جذیمه نسبت به او ابراز عشق کرد و از او خواست تا به عقد ازدواجش درآید سپس او را کشت، به مکافات این کار عمرو بن عدی و قصیر ابن عمرو به سوی او رفتند، زباء به دست خود، خود را کشت تا به دست عمرو کشته نشود. با کشته شدن او دوران حکومت سمیع در شام پایان گرفت. پس از آن غسانی‌ها که از فرزندان جفنه بن سمیع بودند بر ملک شام حکومت راندند، پس از مدت کوتاهی جماعتی از بنی نصر که در عراق امارت داشتند کوشیدند که حکومت شام را نیز در دست بگیرند، ولی سعی آنان به جایی نرسید.

^۱ - قدح معلی: اصطلاح یک نوع قمار است که در آن هفت تیر به کار رود و هرکس تیر هفتم را که آن را «قدح معلی» نامند صاحب شد بازی را برده است.

فراهم کردن زمینه فتح عراق و تأسیس امپراطوری اسلامی وسیله این اعراب:

در اینجا در اواسط قرن میلادی کمی تأمل می‌کنیم، تا دریابیم چگونه امارت شرق شام و غرب عراق به اعراب رسید. این اعرابی که در آغاز در بادیه سکنی گزیدند قبایل مهاجر یا اسیرانی بودند که پادشاهان فارس از شبه جزیره گرفته و با خود آورده بودند، کارشان به جایی رسید که گاهی فارس و گاهی روم به مدد آنان بر دشمن خود می‌تاخت، هردو دولت به خاطر شجاعت و کارایی‌شان در جنگ‌ها استقلال ذاتی آنان را تصدیق می‌کردند. به راستی در ارتباط با این دو امپراطوری عظیم کمتر از یمن و حضرموت و سایر شهرهای شبه جزیره که تابع نفوذ فارس بود نبودند، بلکه شاید از نظر استقلال بر آنها برتری داشتند. در این صورت می‌توان گفت که، بلاد عرب از خلیج فارس و خلیج عدن جنوباً تا موصل و ارمنستان شمالاً امتداد داشت، هرچند اعراب عراق و شام از تمدن فارس و روم بیش از سایر شهرهای شبه جزیره متأثر شدند. آیا درست نیست حقیقت حال را بگوییم که این اعراب عراق و شام پیشگامان اولیه فتح عربی و امپراطوری اسلامی بودند؟ در حالی که این امر به خاطر هیچکدام از آنان خطور نمی‌کرد. و هیچیک از آنان تصور بعثت و رسالت محمد را نمی‌کرد و تصور نمی‌کردند که این بعثت و رسالت باعث وحدت بلاد عرب و اعتلای روح عربیت تا اعلی درجه بشود. ولی قرارگرفتن آنان بین فرات و بیابان‌های شام و شدت علاقه‌شان به حفظ خصایص حیات عربی خود و ارتباط آنان با ساکنان آن نواحی و کسانی که در اطراف آنان بودند از ساکنان شبه جزیره، تمام این‌ها مقدمه‌ای بود برای اینکه بعد از چهار قرن اعراب جزیره به سوی سرزمین آنان هجوم آورده و امپراطوری اسلامی را جانشین امپراطوری فارس و روم نمایند. عمرو بن عدی پس از جذیمه ابرش از طرف شاپور ولایت عراق را یافت و انتقام جذیمه را از زبء گرفت چنانکه پیشتر گفتیم. عمرو حیره را پایتخت خود قرار داد و تا زمانی که پادشاهی را از دست دادند حیره پایتخت لخمی‌ها بود.

ملوک حیره با وجود اطاعت از فارس ذاتی داشتند:

اطاعت عمرو بن عدی و کسانی که بعد از او به حکومت رسیدند از دربار فارس محدود بود، پادشاه حیره بر غرب فرات تا بادیه شام تسلط کامل داشت. پیمان دوستی او با پادشاه فارس مشروط بود به اینکه حملات اعراب شبه جزیره و شام را که تابع امپراطوری روم بودند به سرزمین فارس دفع کند و نیز از مال التجارهایی که از فارس

به سوی شام و دیگر بلاد عرب فرستاده می‌شد مراقبت نماید. معهذا این پیوند دوستی نتوانست مانع حملات عرب به سرزمین فارس گردد، مخصوصاً به آن قسمت از سرزمین فارس که مجاور خلیج فارس بود. فرس چند بار جلو آنان را گرفتند تا بالاخره شاپور ذوالاکتاف ناچار شد در اطراف سرزمین خود خندقی حفر کند تا بدین وسیله جلو تجاوزات آنان را بگیرد.

نعمان بزرگ صاحب خورنق و سدیر:

پادشاهان حیره از بنی نصر به ترتیب و نوبت به پادشاهی می‌رسیدند، تا اینکه نوبت به نعمان اکبر رسید در اواخر قرن ۴ مسیحی و اوایل قرن ۵. او از جانب یزدگرد بر حیره حکومت می‌کرد. نعمان بزرگ همان پادشاهی است که دو قصر خورنق و سدیر را بنا کرده و داستان سنمار به او نسبت داده شده است. روایت کرده‌اند که نصرانیت در زمان او در عراق انتشار یافت، نعمان نسبت به آن ابراز تمایل و عطف توجه کرد و با رضایت او در عراق دیر و معبد برپا گردید. عده‌ای بر آنند که نعمان نیز به دین نصرانیت درآمده سپس حالش بد شد و به نفع پسرش منذر بزرگ^(۱) از تخت فرود آمد، این واقعه در زمانی اتفاق افتاد که دید یزدگرد بر نصرانیت غلبه کرده و با کسانی که به دین نصرانیت گرویده بودند به جنگ پرداخته است. یزدگرد پسرش بهرام‌گور را به حیره فرستاد تا در آنجا بزرگ شود. بهرام زبان عربی و یونانی را نیک فرا گرفت و در کلیه شئون و مسایل روم و عرب خبرگی پیدا کرد. هنگامی که یزدگرد مُرد فُرس ترجیح دادند که کسری بن اردشیر بن شاپور ذوالاکتاف را به پادشاهی برگزینند، زیرا کسری در میان آنان زندگی کرده بود در حالی که بهرام‌گور پرورش ایرانی نداشت و

^۱ - عدی بن زید شاعر در قصیده‌ای به کناره‌گیری نعمان اکبر از تخت سلطنت به نفع منذر اکبر اشاره کرده و در آن می‌گوید:

تَدْبِرُ رَبِّ الْخُورْنَقِ إِذَا شَرَفَ	یوماً وللهـدی تفکیر
سره ماله وکثرة ما یملک	والبحر معرضاً والسدیر
فارعوی قلبه وما غبطه	حی إلى الممات یصیر

ملک خورنق روزی که از تخت فرود آمد فکر کرد که مال و مستملکاتش او را شاد می‌سازد، گرچه قصر سدیر از او رویگردان است. ناگاه به خود آمد و گفت: چه خواهد بود شادی زنده‌ای که به سوی مرگ می‌رود.

نسبت به آنان غریبه بود. بهرام به کمک منذر تخت شاهی را پس گرفت. پس از اینکه بر تخت شاهی نشست منذر تخت شاهی را پس گرفت. پس از اینکه بر تخت شاهی نشست منذر به او توصیه کرد که دشمنانش را ببخشد، با این عمل بهرام دل همگان را به دست آورد، سپس با عطایا و بخشش‌های بی‌درپی و تقلیل مالیات‌ها قلب ملت را نیز از آن خود کرد.

بهرام گور نصرانیت را مقهور می‌کند:

بهرام گور بر شدت عملی که پدرش در جنگ با نصرانی‌ها معمول داشته بود افزود و همین امر سبب آغاز جنگ بین فارس و روم شد. و منذر در این جنگ نیز بهرام را یاری کرد که منجر به صلح بین آن دو دولت شد و این صلح مدت زیادی دوام کرد. پادشاهان عرب از بنی غسان در شام روم را در جنگ با فارس یاری می‌کردند، همانگونه که لخمی‌ها دوستداران سپاه فارس با روم می‌جنگیدند. شاید تشدید جنگ در این اواخر بین دو امپراطوری روم و فارس به این علت بود که عامل دین آتش این جنگ‌ها را فروزان می‌ساخت. از اوایل قرن ۴ مسیحی که قسطنطین امپراطور روم شد مسیحیت شکوفا گشت، رهبانان روم در هرجا شأن مسیحیت را بالا می‌بردند و مبشران مسیحیت در تمام بلاد شروع به تبلیغ و انتشار آن کردند. انتقال آنان از شام به عراق و بلاد فارس باعث خشم یزدجرد و اقدام او علیه این دین جدید شد، همو بود که باعث شد بهرام‌گور در جنگ با مسیحیان مبالغه کند، تا اینکه اقدامات او به صلحی انجامید که بدان اشاره شد.

موقعیت اعراب در شام و عراق در قبال دین فارس و روم:

موقعیت اعراب در عراق و شام در قبال دین فارس و روم چگونه بود؟ آیا قبایل عرب شام تحت تأثیر مسیحیت قرار گرفته و بدان روی آوردند؟ یا اینکه اعراب عراق و شام از مجوسیت و مسیحیت اعراض نمودند، و بت‌پرستی خود را حفظ کرده و بت‌های خود را به امید تقرب به خدا می‌پرستیدند؟ وارد شدن در بحثی که الآن به آن می‌پردازیم، در رابطه با جواب این سؤال ارزش بسیار دارد. و این بحث از توجهات عقلی و تمایلات روحی عرب پرده برمی‌گیرد، و روشن می‌سازد که چگونه این عقلیات و تمایلات زمینه‌ای شد برای فتح عربی در سایه اسلام. پیش از این گفتیم که عرب در عراق و شام تحت تأثیر تمدن فارس و روم قرار گرفت، بعضی از اعراب عراق فارسی را خوب یاد گرفتند، و

تموجات تفکر فارسی را در هنر و ادب و دین درک کردند، و دین ثنوی مانی و تعالیم زردشت و زندقه مزدک را به خوبی توضیح می‌دادند. این امر ابداً تعجب‌آور نیست زیرا رفاه و آسایش و تنعم زمینه را برای فهم و درک و حذاقت در این مسایل آماده کرده بود و حذاقت‌شان به سبب گشته بود که به همه آن دانش‌ها از قبیل تفکر یونان و فلسفه دسترسی پیدا کنند. به همین سبب بود که اهل حیره در زمان جاهلیت به قریش زندقه در صدر اسلام به مسلمانان کتابت یاد^(۱). این وضع و حال عرب شام بود در ارتباط با فرهنگ و ادب و دین روم. حتی از نظر تعقل بالاتر از مردم عرب حیره بودند، زیرا آنان نزدیکترین ارتباط با فرهنگ یونانی و مدنیت رومی داشتند.

چرا روح عربیت به نصرانیت تمایل پیدا کرد:

اعراب عراق با همه ارتباطی که با فرس داشتند و تمدن آنان را می‌ستودند به دین مجوس نگرویدند و نیز اعراب شام به بت‌پرستی روم و یونان گردن ننهاده‌اند و خدایان آنان را ستایش نکردند. ولی پس از اینکه مسیحیت در امپراطوری روم منتشر شد روح عربی در شام و عراق بدان متمایل گشت. برای چه؟ بعضی از مؤرخان می‌گویند که، اولین پادشاهی که از بنی غسان نصرانی شد به این علت بود که امپراطور روم راضی نبود در ممالک امپراطوری او غیر نصرانی به حکومت برسد. اگر این امر نصرانی‌شدن امرای عرب را توجیه کند نمی‌تواند دلیل نصرانی‌شدن قبایل عرب باشد. اگر بگوییم، قبایل شام به خاطر موافقت با پادشاهانش دین نصرانی را انتخاب کردند چه گفته‌اند: «الناس علی دین ملوکهم»، باز می‌بینیم بسیاری از قبایل عراق که از ملک حیره اطاعت می‌کردند به دین نصرانی درآمده‌اند، و حال اینکه ملک حیره که هم‌پیمان فارس بود با نصرانیت می‌جنگید. لابد علت دیگری باعث شده که این قبایل عراق به دین نصرانی درآیند و این علت باید با تعقل عربی و تمایل روحی آنان ارتباط داشته باشد. تعقل عربی فطرتاً به بدویت تمایل دارد، حقیقت را در سادگی می‌بیند و آن را بدون تعقید و پیچیدگی می‌جوید. به زندقه مزدک و ثنویه مانی کسانی تمایل پیدا می‌کنند که از مجادله و جروبحت خوش‌شان بیاید و همین امر در فلسفه یونان نیز مصداق دارد که تعقل عربی به این تعقید جدلی میل پیدا نمی‌کند. از این روست که به نصرانیت روی

^۱ - فجرالاسلام تألیف احمد امین صفحه ۲۳، به نقل از اطلاق النفیسة ابن رسته.

آورده و بدان اطمینان یافته است و فقط عده قلیلی از اعراب به دین مجوسی گرویده‌اند. دین نصرانی دینی است آسمانی صاحبان این دین اهل کتابند و اسلام به پاکی نخستین آن اقرار کرده، پس جای تعجب نیست اگر گرویدن عرب در عراق و شام به این دین از طلایع تمهید فتح عربی و امپراطوری اسلامی به حساب آید.

علاقه عرب به استقلال و زندگی عربی خود:

با اینکه اعراب در عراق و شام سابقه نصرانیت داشتند، معهذ این امر خصایص عربی‌شان را تغییر نداده بود و آنان را از حس استقلال طلبی و علاقه به زندگی عربی باز نداشته بود. زنی به نام ماویه دختر ارقم بن الحارث الثانی در اواخر قرن ۴ مسیحی بر عرب شام حکومت یافت و نفوذ روم را در امارت خود قطع کرد و با آنان به جنگ پرداخت تا سرانجام مجبور شدند با او مصالحه کنند، سپس با سواران خود در جنگ با طایفه قوط که متعرض روم شده بودند روم را یاری کرد و همین سواران عرب بودند که از قسطنطنیه مردانه دفاع کردند. شدت علاقه‌ای که غسانی‌ها و لخمی‌ها به حفظ استقلال خود در قبال روم و فارس داشتند سبب نشد که این دو به هم ملحق شوند و حتی علاقه این دو طایفه به مسیحیت نیز سبب اتحاد و اشتراک آنان نشد و جنگ بین غسانی‌ها و لخمی‌ها به جنگ بین فارس و روم ارتباط مستقیم داشت. آیا قبیله پایه و اساس عمران عربی نیست! همانگونه که قبایل عرب شبه جزیره باهم در جنگ بودند، قبایل عرب بادیه شام نیز باهم در زدوخورد بودند.

لخمی‌ها و غسانی‌ها در اعلی درجه شکوه‌مندی:

در ثلث اول قرن ششم میلادی لخمی‌ها در عراق و غسانی‌ها در شام به اعلی درجه شکوه رسیدند، این امر در زمان منذر سوم لخمی و حارث بین جبله غسانی روی داد. منذر سوم ابن اماء السماء پادشاه حیره در سال‌های ۵۶۲ - ۵۱۳ میلادی در زمان پادشاهی قباد و کسری حکومت داشت و حارث ابن جبله شوهر ماریه ذات القرطین پادشاه غسانی در سال‌های ۵۷۲ - ۵۲۹ میلادی به هنگام امپراطوری ژوستین اول و دوم پادشاهی می‌کرد این حارث، حارث لنگ و حارث بخشنده نیز نامیده می‌شد. در این عهد جنگ بین فارس و روم ادامه داشت منذر هم‌پیمانان فارس و حارث هم‌پیمان روم بود. منذر در این جنگ‌ها نیرومند و شکست‌ناپذیر بود و همین پیروزی سبب شد

که پس از اینکه بین فارس و روم صلح برقرار گردید یکی از مواد پیمان صلح روم را ملزم می‌کرد که سالیانه مبالغی به مندر پرداخت کند.

این صلح مدتی طول کشید و در این مدت روم قوی‌تر شد و باعث خوف و هراس کسری گردید. مندر هم پیمانش را برانگیخت تا با حارث به جنگ برخاست و بر او غلبه کرد. دوباره جنگ بین فارس و روم در گرفت و تا سال ۵۶۲ میلادی طول کشید. مندر در این مدت از جنگ بازنمی‌ایستاد، با دشمنانش می‌جنگید، با دشمنان فارس می‌جنگید، در سرزمین‌های روم پیش می‌رفت تا جایی که به سرزمین مصر رسید. نیرویی بود که با آن می‌توانستند به مقابله عرب عراق برخیزند. به همین دلیل امپراطور ژوستینین در سال ۵۲۹ میلادی او را بر تمام قبایل عرب سوریه پادشاه کرد و به او لقب فیلاک و بطریق داد و این لقب در شام بزرگترین القابی است که به دنبال لقب حاکم روم در شام می‌آید.

حارث در فکر رهایی از دست مندر بود، اما او در میدان‌های جنگ از عهده این کار برنمی‌آمد، لذا از در مکر درآمد، در آن هنگام که جنگ بین آن‌ها به شدت جریان داشت روزی صد نفر از رجال خود را آماده کرد و دخترش حلیمه آنان را معطر ساخت تا به نزد ملک حیره رفته و به او ابلاغ کنند که ملک غسانی‌ها از او اطاعت می‌کند. یکی از این جماعت بر طبق نقشه قبلی فرصت را غنیمت شمرد و مندر را به قتل رساند. بر اثر این واقعه سپاه عراق آشفته شد، حارث به آنان حمله آورد و متفرق‌شان ساخت، در این روز در تاریخ به نام روز حلیفه نامیده شده است^(۱).

شکوه‌مندی و بزرگی اعراب مقیم بادیه شام و سرزمین‌های مجاور آن از جمله سرزمین عراق و شام در این دوره به غایت رسید. ادب جاهلی این شکوه و عظمت را به تمام معنی تجلی داده است. مندر صاحب روزهای نعمت و ذلت و خوشی و ناخوشی فراوان بود، همو بود که در یکی از روزهای سختش عبیدالابرس را کشت قصه شریک بن عمرو به او مربوط است، بسیاری از شعرای شبه جزیره به سوی او می‌شتافتند. حارث معاصر شعرای نامدار عرب نابغه الذبیانی و علقمه الفحل است.

^۱ - رجوع کنید به کوسان دب‌رسفال در تاریخ عرب ج ۲، ص ۱۱۳ - ۱۱۴. و تاریخ حیره و تاریخ غسان بعضی از آنچه دب‌رسفال گرفته مستند به مصادر عربی و یونانی و اروپایی است.

آخرین پادشاهان حیره:

پس از منذر سوم عمرو بن هند فرزند او به حکومت عراق رسید و در نهمین سال حکومت او رسول خدا تولد یافت. پس از عمرو فرزندان منذر بر سرزمین حیره حکم راندند تا نوبت به ابوقابوس نعمان بن منذر چهارم رسید که در فاصله سال‌های ۶۰۵ - ۵۸۳ دوست اعشی شاعر میمون بن قیس بود. قلمرو حکومت نعمان در بلاد فارس تا ساحل دجله ادامه یافت و شهر نعمانیه را در نزدیکی مداین پایتخت کسری بنا کرد. نعمان با وجود قبح صورت و منظر متنعم بود و به تمتعات زندگی علاقه وافر داشت. و با زن پدرش که زنی بسیار زیبا و بدون اولاد بود ازدواج کرد، این زن به منخل یشکری عشق ورزید و در نتیجه نعمان او را به قتل رساند. نعمان باغ‌های پردرختی ایجاد کرد و انواع گل‌ها را در آن باغ‌ها به عمل آورد، شاقیق نعمان به او منسوب است. کسری پرویز از اینکه می‌دید نعمان به قدرت و ثروت نعمت زیادی رسیده و بر غرورش افزوده است نگران شد، او را به زندان افکنده و سپس بکشت، آنگاه سلطه تمامی لخمی‌ها را از بین برد. ایاس بن قبیصه به جای او به حکومت حیره منصوب شد، یک مرزبان فارسی به نام بهرجان در حکمرانی حیره او را یاری می‌کرد و در زمان همین ایاس بود که پیغمبر ما مبعوث شد و جنگ ذی قار در زمان او رخ داد، ایاس آخرین پادشاه عرب حیره بود. بعد از او داؤویه فارسی از طرف کسری مرزبان عراق شد. روز ذی قار از روزهای مشهور عرب است. روایت کرده‌اند که چون نعمان بن منذر از خشم کسری بر خود آگاهی یافت اموال و زنانش را نزد هانی بن قبیصه به امانت گذاشت. پس از اینکه پرویز نعمان را کشت آن‌ها را از هانی مطالبه کرد و او از استرداد آن‌ها خودداری نمود. بنی بکر بن وائل بر اثر کشته‌شدن نعمان خشمگین شده به شهرهای عراق حمله برده و به چپاول پرداختند، کسری در صدد تنبیه آنان برآمد، سپاه کسری در ذی قار با آنان مصادف شد و در این جنگ اعراب به پیروزی بزرگی رسیدند. روایت کرده‌اند که پیغمبر در روز ذی قار فرمود: «این اولین روزی است که در آن عرب از عجم انتقام گرفت و به واسطه من بر آنان پیروز شد»^(۱). زیرا پیغمبر در سال ذی قار مبعوث شده بود.

^۱ - مروج الذهب مسعودی. جزء اول صفحه ۲۳۶ چاپ بغداد.

غسانیان و پایان کارشان:

این بود سرنوشت لخمی‌ها در عراق. اما غسانی‌ها در شام یکی بعد از دیگری به حکومت و امارت می‌رسیدند، حتی هنگام فتح شام از طرف عمر ابن الخطاب، جبلة بن الأیهم حاکم عرب شام بود. عمرو الأصغر از میان آنان در سال ۵۸۷ میلادی به حکومت رسید، نابغه ذبیانی که از دست نعمان بن المنذر پادشاه حیره فرار کرده بود به او پناه آورد، پس از او ابوکرب نعمان ششم ابن الحارث الأصغر به حکومت رسید و نابغه بهترین مدیحه‌ها را در باره او سرود. سپس نیز امیر دیگر به ارمات رسیدند و کثرت تعدادشان دلیل بر این است که سرزمین غسانی‌ها در شام چند بخش بوده و امیرنشین‌های متعددی داشته است، تا سرانجام حکومت به ایهم ثانی رسید و بعد به پسرش جبلة بن الأیهم که حکومتش به فتح شام از جانب عمر خطاب منقرض شد. شاید تقسیم قدرت در شام بین امرای عرب یکی از سیاست‌های روم در زمان‌های طولانی باشد، تا اعراب با اتحاد خود نتوانند خللی به امپراطوری روم وارد کنند. این نظریه را تعدد پایتخت‌های غسانی‌ها در شام به اثبات می‌رساند، زیرا برخلاف لخمی‌ها که حیره تنها پایتخت‌شان بود، جابیه و تدمر و جولان و جلق که در نزدیکی دمشق بود پایتخت‌های غسانی‌ها بودند. و این امر با سیاست تعدد مراکز که امپراطوری روم بدان عمل می‌کرد کاملاً منطبق بود، چنانکه وسعت قلمرو پادشاه حیره با سیاست عدم تعدد مراکز که امپراطوری فارس بر آن بود تطابق داشت. پیش از این یادآوری کردیم که اعراب عراق و شام به استقلال ذاتی و حیات عربی خود پایبند بودند. به همین سبب زبان مردم شبه جزیره زبان آن‌ها نیز شد و زبان فارسی نتوانست آن را در عراق از بین ببرد و به همین سبب ارتباط و اتصال ملوک حیره و بنی غسان با شبه جزیره مستحکم و استوار بود و کسانی که نام پادشاهان این دو سلسله را در اشعارشان برده و به صلوات ارزنده‌ای از آنان نایل می‌آمدند شعرای شبه جزیره بودند. تذکره‌ها و دواوین شعرا از شعرای نامداری مثل نابغه ذبیانی و اعشی قیس و علقمه فحل و دیگران نام می‌برد که در باره این پادشاهان و نعمت و رفاه و تمدن و بخشش‌شان شعر سروده‌اند. حسان بن ثابت شاعر پیغمبر پیش از اینکه اسلام بیاورد با جبلة ایهم ارتباط نزدیک داشته است.

این تعصب شدید اعرابی که از شبه جزیره به بادیه شام مهاجرت کرده بودند در حفظ و نگهداری خصایص قومی و زندگی و زبان عربی خود از طلیعه‌هایی است که زمینه را برای فتح عربی و امپراطوری اسلامی مهیا ساخت. پس از این خواهی دید که

چگونه این اعراب در بیشتر اوقات به صفوف مسلمین ملحق می‌شوند و چگونه در صف مسلمانان با هم‌پیمانان خود فارس و روم به نبرد برمی‌خیزند.

فارس و روم پس از ضعف قدرت عرب:

آیا پس از غلبه فارس بر ملوک حیره در روابط بین روم و فارس تغییری حاصل شد؟ هرگز! برعکس جنگ بین آن دو قدرت پس از این امر نیز ادامه یافت، کما اینکه از هفت قرن پیش بین آن دو جنگ در جریان بود. در این عهد امپراطوری روم صحنه اضطراب و ناآرامی بود و همین امر باعث تشجیع فارس به جنگ شام شد. فوکاس امپراطور روم در آن موقع گرفتار طغیان هرقل علیه خود بود. به همین سبب فارس در بلاد شام نفوذ کرد، بر انطاکیه مستولی شدند و از آنجا به طرف بین المقدس سرازیر شدند، شهرها را محاصره و سپس به زور تصرف می‌کردند. وقتی هرقل به حکومت رسید که فارس در راه وصول به قدس بودند و او نتوانست آنان را از تخریب آثار مسیحیت و یهودیت در شهرهای مقدس بازدارد. یهود نیز در این گیرودار به فارس ملحق شد و آنان را در جنگ با نصاری یاری کردند.

پس از اینکه حکومت کسری در شام استقرار یافت، مصر نیز فتح شد و قدرت فارس در آنجا جانشین قدرت روم شد. و در پی این پیروزی‌های متوالی فارس بر روم بود که آیات خدا نازل شد: ﴿الْم ۱ غَلَبَتِ الرُّومُ ۱﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿۲﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ ۱ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۳﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ ﴿[الروم: ۱-۵]﴾ «الم (الف. لام. میم) رومیان شکست خوردند. در نزدیکترین سرزمین. و آنان پس از شکستشان پیروز خواهند شد. در عرض چند سال. پیش از این و پس از این، حکم از آن خداست و آن روز مؤمنان به یاری خدا شادمان شوند. به یاری خداوند».

خداوند راست فرمود، پس از چندسال هرقل بازگشت و با فارس به جنگ پرداخت و آنان را از مصر و شام بیرون راند و تا مدائن آنان را تعقیب کرد، صلیب بزرگ را نیز که در جنگ قبل از بیت المقدس ربوده بودند باز پس گرفت و به همراه هیئتی به قدس بازگرداند. قدرت فارس رو به ضعف نهاد هرچند این شکست فارس که باعث تضعیف نیروی روم شد بزرگترین تأثیر را در فراهم کردن زمینه برای فتح عربی و تأسیس امپراطوری اسلامی داشت.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در مقابل فارس و روم:

اهل مکه از آنچه در روم و فارس روی می‌داد بی‌خبر نبودند و نیز از ماجراهای عموزادگان عرب خود در بادیه شام و نقاط مجاورش در عراق و شهرهای شام نیز بی‌اطلاع نبودند. این مسایل و رویدادها از عظمت و قدرت دو امپراطوری روم و فارس در نظر آن‌ها کاست. مخصوصاً قیام محمد عربی و اجتماع تمام بلاد عرب در زیرلوی اسلام بیش‌تر باعث تقلیل رعب و هراس آن‌ها در قبال آن دو امپراطوری شد. ولی کاسته‌شدن عظمت آن دو امپراطوری در نظر اعراب تا حدی نبود که بتوانند به آن‌ها تعرض بکنند یا حتی در فکر جنگ با آنان برآیند، هرچند اعتقاد داشتند که باید شبه جزیره را از آن دو مستقل نموده و از آن استقلال در برابر آن‌ها دفاع کنند. به همین جهت یمن و بلاد جنوب از زیر یوغ فارس درآمدند. سپس تمام سعی رسول خدا معطوف امنیت سرزمین‌های عربی در شمال در مقابل سپاه قیصر شد. و به خواطر مسلمین خطور نکرد که به شام حمله کنند، یا دعوت رسول خدا از قیصر به قبول اسلام علتی برای دخالت و نفوذ در شام بکنند، عنقریب خواهی دید آیا ابوبکر نیز بر این سیاست می‌رود و از آن تجاوز نمی‌کند و از رسول خدا پیروی می‌کند، یا اینکه به جنگ قیصر می‌رود، پیروزی در دست خداست به هرکس که صلاح بداند آن را عطا می‌کند. هنگامی که پیروزی و نصرت در جنگ‌های رده پرچم‌های ابوبکر رضی الله عنه را به اهتزاز درآورده بود، این فکر به خاطر او خطور می‌کرد.

پس از غلبه خالد بن ولید رضی الله عنه بر مسیلمه در یمامه و از زمانی که مهاجر بن ابی امیه و عکرمه بن ابی جهل پرچم اسلام را در مناطق یمن و نقاط همسایه برافراشتند، شبه جزیره یقین حاصل کرد که حکومت آنجا به خواست خدا به خلیفه رسول خدا خواهد رسید. ولی ابوبکر دوراندیش‌تر از آن بود که به این پیروزی قانع شده و آتش خشم و کینه‌هایی را که در سینه‌های اعراب مشتعل بود و هرآن احتمال داشت آتش انقلاب را روشن سازد فراموش کند. آیا بهتر نیست انظار عرب را متوجه ماوراء شبه جزیره نموده و بدین وسیله کینه و خشم آنان را به دست فراموشی بسپارد! قبایلی از عرب در بادیه شام پراکنده بود، لازم بود که آنان نیز دعوت به دین جدید را دریافت کنند همانگونه که اعراب شبه جزیره آن را اصفا نمودند. شاید این قبایل از نظر پیوستگی نژادی با اعراب شبه جزیره که داستان این پیوستگی را از اجداد خود می‌شنیدند، یاد گذشته‌ها آن‌ها را به این اتصال نژادی دیرینه معترف نموده برای مشارکت و مساهمت در هدایتی

که خداوند نصیب آنان نموده شتاب به خرج داده و با آنان همصدا شده بگویند: شهادت می‌دهیم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد رسول اوست.

فکر صدیق پس از جنگ‌های رده:

این فکر به خواطر ابوبکر خطور می‌کرد، در حالی که در خانه محقر خود در مدینه زندگی می‌کرد و حتی وقتی که در مسجد نشسته بود و جلسه داشت، به هنگامی که در وسط‌های شب دور از چشم مردم محلات فقیرنشین را سرکشی می‌کرد، محتاجان را کمک می‌نمود و بر زخم‌های مجروحان مرهم می‌نهاد و ناله‌های دردمندان و مسکینان را تسکین می‌بخشید از این فکر و اندیشه فارغ نبود. بلکه می‌خواست که مسلمانان به دین خود اطمینان حاصل کنند و با کمال آزادی به دعوت اسلام قیام ورزند و هنگامی که این اطمینان در میان مسلمانان ایجاد می‌شد که نظام حکومتی آنان براساس عدالت مبتنی بوده و از هرگونه شائبه فردی میرا باشد. نظام حکومتی مبتنی براساس عدالت ایجاد می‌کند که حاکم فارغ از حب و بغض شخصی و سودپرستی باشد و عدالت و رحمت را تماماً برقرار کند.

نظر ابوبکر در اداره امور دولت و مملکت براساس نفی منافع شخصی و اخلاص کامل در راه خدا قرار داشت، این نظریه او را به ناتوانی ناتوان و حاجت محتاجان آشنا می‌کرد، با شیوه عبدالخواهی خود بر هواهای نفسانی غلبه می‌نمود و در این راه حتی خود و فرزندان و زن و اهل بیتش را فراموش می‌کرد، با وجود این با تقوی و پرهیزگاری و هوشیاری خدادادی خود به کلیه کارهای بزرگ و دقیق مسلمانان رسیدگی می‌نمود. حکومت ابوبکر در سال اول خلافتش منحصر شد به غلبه برپا کنندگان جنگ‌های رده، آیا موردی بود که مسلمانان مدینه در آن اختلاف داشته باشند در حالی که اهل بیت آنان تماماً مجهز شده و برای ریشه‌کن‌ساختن شورش و غلبه بر موجبات فتنه می‌جنگیدند و در این ضمن اخبار جنگاوران خود را استفسار می‌کردند و برای پیروزی‌شان نماز می‌خواندند!!

ابوبکر، عمر بن الخطاب را قاضی مدینه ساخت، یک سال تمام بر مسند قضا بود و کسی برای شکایت نزد او نیامد. ابوعبیده ابن الجراح مسؤول امور مالی بود، وجوه زکات را دریافت می‌داشت و به نسبت احتیاجات مسلمین آن را توزیع می‌کرد. عثمان بن عفان اخبار را برای خلیفه می‌نوشت، زید بن ثابت نیز بقیه چیزها را. عمال ابوبکر

در شهرها و در میان قبایل به سبب امانت و بصیرتی که داشتند از عهده اداره امور برمی‌آمدند و دائماً برای توجیه سیاست‌شان با او در ارتباط بودند. دلایل وجود این ارتباط را از مکاتباتی که بین او و عمال او به هنگام جنگ‌های رده صورت گرفته می‌توان استنباط کرد. چون ابوبکر در تمام سال اول خلافت خود سرگرم جنگ‌های رده بود، در این سال عتاب بن اسید عامل او در مکه سمت سرپرستی حج را به جای او به دستور خلیفه به عهده گرفت. هیچ چیز ابوبکر را از جنگ‌های رده باز نداشت، مگر آنچه به آن مربوط می‌شد که به هنگام بحث جنگ‌های رده آن را بیان کردیم.

کار مرتدین به پایان نزدیک شد و از اهل شهر و بادیه کسی نبود که بدان توجه و التفات کند و یا از خطر آن بترسد، آیا شایسته نیست که ابوبکر به جنگ با قیصر اقدام کند؟ اگر این کار را بکند اذهان عرب را در شبه جزیره از کینه‌ورزی‌هایشان منصرف می‌کند و افتخاراتی برایشان فراهم می‌سازد که کینه آنان را نسبت به اهل مدینه از یاد ببرد و راه را برای انتشار کلمه حق در امپراطوری وسیع روم مهیا سازد.

جنگ روم جنگی بود که اقدام بدان آسان نبود:

ولی جنگ روم اگر برای مسلمین پیروزی به ارمغان نمی‌آورد شبه جزیره را دچار خطری می‌کرد که از جنگ‌های رده که ذلت و خواری برای شبه جزیره به بار آورده به مراتب خطرناکتر می‌شد، حتی شاید شبه جزیره در آن صورت تحت نفوذ و حکم روم قرار می‌گرفت و شبه جزیره دچار مصیبتی می‌شد که باعث استیصال حکومت مدینه می‌گشت و مسلمانان را از دین خود بازمی‌داشت. جنگ با روم آسان نبود.

ابوبکر رضی الله عنه از این جهت بر مرتدین در شبه جزیره پیروز شد، چون اسلام در آنجا بر بت پرستی پیروز گشته بود، عواملی که طلیحه و مسیلمه و عنسی را به طغیان واداشت عهدشکنی قبایل این متنبیان بود که عهده‌ی را که با رسول خدا بسته بودند شکستند، هنگامی که جماعات آنان به مدینه نزد رسول خدا رفتند اسلام خود را ظاهر ساختند و به زیر لوای اسلام درآمدند. ولی رومی‌ها نصاری و مانند مسلمانان اهل کتاب بودند، از طرف دیگر در توجیه سیاست عالم در آن روزگار ید علیا داشتند. درست است که بین روم و فارس جنگ‌هایی روی داده که سال‌ها طول کشیده که در آغاز فرس پیروز شده، سرانجام غلبه از آن روم بوده است، و این جنگ‌های متوالی از نیروی هردو دولت کاسته، جایی که برای جبران قوای به تحلیل رفته خود سال‌ها

وقت لازم داشتند. اما پیروزی در جنگ درخششی دارد که سر پیروزمند را با جواهرات درخشانی که چشم مردم را خیره می‌کند مزین می‌سازد و مردمان را از جنگ با فاتحان بازمی‌دارد. لیکن ملت عرب شانس خود را در نظایر این جنگ‌ها نیازموده بود تا اقدام به جنگی نکند که مخاطراتش او را از آن بازمی‌دارد و بلکه می‌ترساند. فکر جنگ با فارس به خاطر ابوبکر خطور نکرد. زیرا حجاز به فارس متصل نبود. بلاد عربی مجاور فرس بلادی بودند که ارتداد در آن شایع شد، لذا برای ابوبکر مشکل بود که با دولتی به جنگ بپردازد که با وجود اینکه روم بر او ظفر یافته است، دارای سپاه فراوان و ذخایر جنگی بسیار بود. آیا بهتر نیست ابوبکر تمام هم‌خودش را صرف گستردن امنیت در تمام مناطق شبه جزیره بکند، تا همه مناطق را تحت لوای وحدت و یگانگی درآورده و این وحدت و اتحاد باعث ازدیاد قدرت آن نواحی گشته و سیاست او را نیز نظم و نیرو ببخشد!

مثنی بن حارثه شیبانی در سرزمین عراق پیش می‌رود:

ابوبکر رضی الله عنه در این باره و نظایر آن اندیشه می‌کرد که به او خبر رسید که مثنی بن حارثه شیبانی با قوایش تا شمال بحرین پیشروی کرد، به طوری که دست روی قطیف و هجر گذاشت و به مصب دجله و فرات رسید و در مسیر حرکت خود فرس و عمال آنان را که به مرتدین کمک می‌کردند شکست داد. ابوبکر پرسید که این مثنی کیست و از کدام قبیله است، اطلاع حاصل کرد که او از اهل بحرین و از قبیله بنی بکر وائل است و به علاء بن الحضرمی ملحق شده و در رأس بقیه اهالی این نواحی که بر اسلام مانده‌اند به جنگ با مرتدین اشتغال دارد و در ساحل خلیج فارس به سوی شمال حرکت کرده، به میان قبایلی که در دلتای دجله و فرات واقع شده‌اند وارد شده و با آنان معاهده بسته است. ابوبکر بیشتر از این‌ها در باره مثنی اطلاعات کسب کرد و دریافت که او مرد بزرگ و مورد اعتمادی است. قیس بن عاصم منقری در باره مثنی چنین گفته است: این مردی که مشهور است و از خانوادگی معروفی است و شریف است مثنی بن حارثه شیبانی است. ابوبکر در باره این گزارشات و در باره آنچه که ممکن است مثنی از عهده آن برآید به فکر افتاد و همین امر سبب شد که دوباره به این فکر بیفتد که مسلمانان را به خارج شبه جزیره گسیل دارد تا از انقلابات پیشین و شورش علیه سلطان مدینه منصرف شوند. آیا این مثنی می‌تواند در عراق نفوذ کند و

درهای پیروزی را به روی مسلمانان بگشاید مادام که درهای شام بسته باشد! قبایل عرب ساکن عراق از بنی لخم و تغلب و ایاد و نمر و بنی شیبان به شبه جزیره منشأ و مبدأ اصلیشان میل و علاقه قلبی داشتند. سجاح از عراق سرازیر شد و نبوتش را در میان بنی تمیم آشکار کرد و به افراد قبایلی که به ساحل فرات مهاجرت کرده بودند اعتماد نمود. شاید متوجه کردن سیاست مسلمین به این ناحیه بهتر از ناحیه دیگری باشد! و شاید این مثنی شیبانی بهترین طلیعه تنفیذ این سیاست باشد!

نگرانی و اضطراب در فارس:

آنچه که ابوبکر رضی الله عنه را به این کار تشجیع می کرد آشفتگی های داخلی و ضعف امپراطوری فارس بود که عراق را نیز در قبضه قدرت داشت. هرقل کمی پیش از وفات محمد صلی الله علیه و آله بر فارس پیروز شد و سپاهیان فارس را در نینوا و دستگرد شکست داد و تا دروازه های مدائن پیش راند. از نشانه های ضعف و تزلزل قدرت امپراطوری ایران این بود که یمن از زیر یوغ حکومت فرس درآمد و حاکم آن به رسول خدا پیوست و فارس برای استرداد یمن اقدامی ننمود. سپس قدرت فارس از بحرین و تمام امارات واقعه بر خلیج فارس و خلیج عدن برچیده شد و هیچیک از پادشاهان ایران برای استرداد قدرت از دست رفته خود در آن نواحی کوچکترین اقدامی نکردند. چگونه می توانستند در باره این مسایل فکر کنند در حالی که اضطراب و نابسامانی حتی در کاخ های سلطنتیشان هم ظاهر شده بود، هر امیری سعی می کرد پادشاه را از میان بردارد و خود به جای او بنشیند، به طوری که ظرف چهار سال نه نفر از امرا مدعی تخت سلطنت شدند و جان خود را بر سر پادشاهی از دست دادند و هریک دیگری را خواه به طور آشکار و خواه به طور مخفی به قتل می رساند. جای تعجب نیست در این صورت که آنچه مردم در باره مثنی و اقداماتش به ابوبکر گفته اند صحیح باشد، نیز جای تعجب نیست که این موارد ابوبکر را در فتح عراق تحریص کرده باشد.

آمدن مثنی به مدینه:

در این هنگام که خلیفه در باره عراق و مثنی فکر می کرد، و تفکرش نیز به درازا کشیده بود، مثنی وارد مدینه شد. ابوبکر رضی الله عنه با او ملاقات کرد، و پس از اینکه اخبار و اطلاعاتی از او کسب کرد اطمینان و اعتمادش به اینکه شروع به فتح عراق به پیروزی نزدیک تر است، بیشتر شد و دریافت که در حمله به فارس با مقاومتی خفیف تر از

مقاومت حمله به شام مواجه خواهد گشت. عراق که در کنار دو رود دجله و فرات و در جزیره واقع بین این دو رود قرار گرفته، از لحاظ سرسبزی و زیبایی دست کمی از شام ندارد. اگر اهل حجاز از زیبایی‌های آن کمتر سخن رانده‌اند، به علت نزدیک بودن شام به آنان بوده است، و نیز برای اینکه راه شام راه کاروان‌های تابستانی‌شان بود. در آینده نزدیکی از عراق گفتگو خواهند کرد، و انظارشان همانگونه که متوجه شام شده متوجه عراق نیز می‌گردد.

پس ابوبکر صدیق باید تصمیم بگیرد و به خدا توکل کند. چگونه در این باره تردید کند در حالی که مثنی به او یادآوری کرده که قبایل عربی که در دلتای دجله و فرات که دارای انواع محصولات و میوه‌ها و پرندگان و حیوانات و کشتزارهاست، به شهرنشینی تمایل پیدا کرده فرزندان آنان در آن زمین‌ها کشاورزی نموده و دهاقین فارس بر محصولات آن‌ها تسلط دارند و این کشاورزان عرب از دهاقین فارس به جز مقدار کمی دریافت نمی‌کنند. کدام سرزمین است که برای نشر دعوت عربی این اندازه مساعد باشد و تا این حد برای تأمین شبه جزیره از دسایس فرس و تجاوز آنان مناسب باشد، این اعراب با وجود اینکه در سرزمین عراق که از متصرفات فرس است مستقر شده‌اند، بدون شک دعوت عربی را لیبیک خواهند گفت. استثمار دهاقین فارسی نیز آنان را برای انقلاب آماده کرده بود. به سخنان مثنی خوب گوش دادند که می‌گفت، فرصت از طلاست، نباید ضایع شود، باید قدم بعدی را برداشت. اگر در این قدم پیروزی از آن مسلمین باشد هرآینه این پیروزی بشارت‌دهنده قدم‌های بزرگ بعدی خواهد بود. دلتای بین النهرین با وجود حاصلخیزی و میوه‌های خوبش حاصلخیزترین و زیباترین مناطق عراق نیست، بلکه دجله و فرات قریب سیصد میل در محاذات هم جریان دارند پیش از اینکه به هم متصل شوند. مناطقی که این دو رود به طور متوازی از آن می‌گذرند از لحاظ حاصلخیزی و سرسبزی و زیبایی آنچنان است که باغات شام که چشم مردمان حجاز را خیره کرده و مسحورشان ساخته در برابر آن بسیار حقیر است، علاوه بر این آثار تاریخی شگرفی در آن دیده می‌شود که نه فقط اهالی شبه جزیره بلکه سراسر جهان از شنیدن اوصاف آن‌ها دچار اعجاب و حیرت می‌شوند. شهر اور که در زمان ما در آن آثاری کشف شده که بعضی‌ها آن‌ها را هم‌زمان با آثار فراعنه مصر می‌دانند، در این منطقه واقع شده است.

اگر به محاذات این دو رود به طرف شمال پیش روی آثار بابل قدیم را مشاهده

خواهی کرد و در ساحل فرات برج بابل را می‌خواهی دید که هنوز برپای مانده و عظمت آشوری‌ها و تاریخ شکوهمندی آنان را بیان می‌کند. امروز نیز که ما از این برج صحبت می‌کنیم بحث در باره آن تعجب‌انگیز است. در باره این هزار و چهار صد سال که بر این برج گذشته و در باره تأثیری که از شنیدن اخبار آن در دل‌های اعراب ایجاد حیرت و اعجاب نموده چه فکر می‌کنی! اگر همچنان به راه خود ادامه دهی به مداین پایتخت فرس می‌رسی که در آن عصر در تمام جهان مهد نعمت و رفاه و آسایش بود. امروز فرس به آن درجه از نعمت و رفاه رسیده‌اند که تنها ملت‌هایی که دچار انحطاط و سقوط می‌شوند بدان نعمت و رفاه دسترسی پیدا می‌کنند. شاید نام‌هایی که ذکر کردیم در دل شما تصویری از عظمت تاریخی این سرزمین را که در شمال دلتای دجله و فرات واقع است برانگیخته باشد و نیز یادآوری و ذکر باغات و بوستان و کشتزارهای سبز و خرمی که در اطراف این شهرها وجود داشته و تا افق‌های دور در نهایت زیبایی و سرسبزی ادامه داشته‌اند بوی عطری در هوای اطراف منتشر کرده باشد که هم اکنون آن را تنفس بکنی. اما این‌ها قسمتی از خرمی و سرسبزی و حاصلخیزی این سرزمین است که مردم به خاطر فراوانی غلات و وفور خیرات و زیبایی‌هایی که اگر بر زیبایی‌ها و وفور نعمت شام نچربد از آن دست کم ندارد بدان نام «بهشت روی زمین» داده‌اند، ابوبکر به راستی گفته‌های مثنی یقین حاصل کرد و دید که بر مسلمین واجب است نسبت به ایجاد امنیت اهالی عرب آن مناطق اقدام کنند. اگر این اعراب دعوت به اسلام را پذیرفته و اجابت کردند و فرس مانع این اجابت نشدند فیها و اگر نه مسلمین با فارس نبرد خواهند کرد تا میدان آزادی رأی وسیع باشد و کلمه حق بدون شک با دلیل و موعظه نیکو پیروز می‌گردد.

نظر خالد رضی الله عنه در باره جنگ عراق:

ابوبکر با اصحاب خود به مشورت پرداخت و اخباری را که مثنی به ایشان داده بود با آنان در میان گذاشت و نیز گفته او را که به ابوبکر پیشنهاد کرده بود: «به من دستور بده تا با مردم قبیله خود با فرس اطراف خود جنگ کنم و در ناحیه خود از عهده این کار برمی‌آیم». اصحاب ابوبکر به مشورت پرداختند و دیدند که اقدام به این کار احتیاج به نظر خالد بن ولید رضی الله عنه دارد تا اعلام کند در صورتی که فارس در مقابل مسلمین مقاومت کند چه باید بکنند. خالد با دو همسرش ام تمیم و بنت مجاعه در یمامه بود، پس از

جنگ عقباء با دو همسر زیبایش مشغول خوشگذرانی بود و در کمال آرامش به سر می برد. ابوبکر رضی الله عنه او را به تعجیل خواست و خالد به مدینه آمد. خالد در آنچه مثنی بدان اشاره کرده بود در مورد اینکه چنانچه فارس در برابر سپاه مثنی مقاومت کند چه نتایجی به بار خواهد آمد تردید نکرد. یقیناً پیروزی آنان سبب خواهد شد که در صدد تجدید و بازگرداندن نفوذ خود در بحرین و نقاط مجاور برآیند، ولی اگر خلیفه ساز و برگ خود را برای جنگ آماده کند و آنچه را که مثنی قبلاً بدان اقدام کرده است طلیعه فتح قرار دهد مسلمین از جان و دل در راه او فداکاری خواهند کرد، در این صورت شکی نیست که عراق فتح خواهد شد و اعراب مقیم آنجا نیز که به کار زراعت اشتغال دارند در تحصیل پیروزی هم‌جنسان خود معاضدت به خرج خواهند داد. اصحاب مشورت به کنکاش خود پایان دادند و قرار بر این نهادند که ابوبکر مثنی را به فرماندهی این نبرد منصوب کند. در این ضمن ابوبکر به مثنی امر کرد که کارهایی را که در زمینه دعوت اعراب به سوی حق و عقد معاهده بین آنان شروع کرده ادامه دهد.

این اقدام ابوبکر رضی الله عنه اولین اقدام او در راه فتح عراق بود. اما اقدام قاطعش انتصاب خالد بن ولید به سرپرستی کل سپاه بود برای فتح عراق. کارهای خالد در عراق و پیروزی‌هایش بر فرس موضوع گفتار ما در فصل بعد است.

روایت دیگر در باره فتح عراق:

به عقیده ما این روایت در باره فتح عراق مرجوح است.

طبق این روایت عده‌ای از مؤرخین معتقدند که مثنی به مدینه بازنگشته و با ابوبکر رضی الله عنه ملاقات نکرده است، او با سپاهش در دلتای فرات پیش می‌رفت که با هرمز برخورد کرد، بین او و هرمز تصادم‌های دیگری نیز روی داده بود که خبر آن‌ها را به ابوبکر داده بودند. چون ابوبکر رضی الله عنه در باره مثنی تحقیق کرد، و به شخصیت او پی برد، و از اقداماتی که در بحرین به هنگام جنگ‌های رده انجام داده بود، باخبر شد، به خالد بن ولید دستور داد به کمکش بشتابد، و او را در جنگ با هرمز یاری دهد. تا او و اعرابی را که به مثنی کمک می‌کردند، از شر این طاغی فارس نجات دهد.

این روایت در نزد ما مرجوح است، اگرچه نمی‌توانیم به طور یقین به عدم صحتش رأی بدهیم. مثنی بر فرس غلبه کرد و احتیاجی به کمک پیدا ننمود و همین پیروزی او باعث شد که ابوبکر به فکر جنگ عراق بیفتد، به خالد دستور داد تا به دلتای فرات

حرکت کند و مثنی را تقویت نموده، سپس تا آنجا پیش رود که حیره پایتخت لخمی‌ها را فتح کند و نیز به عیاض بن غنم دستور داد تا به دومة الجندل برود و مردمان آنجا را که از اسلام برگشته‌اند مطیع کند و از آنجا به حیره برود. هر فرماندهی که بر دیگری پیشی گرفت و زودتر به حیره رسید فرماندهی کل با او خواهد بود و بر شهرهای آنجا فرمانروایی خواهد کرد. اینکه گفتیم روایت مردم مرجوح است و نگفتیم صحیح است، از این جهت است که روایاتی که از این عصر به ما رسیده خالی از تشویش نیست.

درجه تشویش این روایات به حدی است که به هنگام گفتگو از فتح عراق و مقدمات آن طبری و ابن الأثیر و دیگران تردید نموده و یا هیچ روایتی را بر دیگری ترجیح ننهاده‌اند. نظر برخی از مؤرخان متأخر بر این است که خالد هنگامی به دلتای فرات رفت هدف معین و نقشه قبلی نداشت، در حقیقت خالد برای کمک به مثنی رفت تا او و سپاهش را نجات دهد. هنگامی که بر فرس پیروز شد و به طرف شمال پیش رفت و خمس غنایم و اخبار فتح خود را برای خلیفه فرستاد، او اولین کسی بود که فتح عراق را در مخیله خود تصویر نمود و او کسی است که به سوی حیره و مناطق شمال آن پیش راند.

آنچه که این روایت را سست می‌کند، این است که فرامین ابوبکر به فرماندهانش همیشه صریح و مشعر بر این بوده که هیچکدام از جنگجویان از جبهه خود به نقطه دیگری نروند جز با اجازه شخص او. این روش فرماندهی را در جنگ‌های رده کراراً به وضوح مشاهده کردیم و همین روش بعدها نیز در فتح عراق و شام اعمال می‌شد. بنابراین، امکان ندارد که بگویی فتح عراق تصادفی بوده، یا اینکه خالد بن ولید خودسرانه بدون اجازه ابوبکر بدان مبادرت نموده باشد. حال پا به پای مثنی به دلتای دجله و فرات می‌رویم. به زودی خالد نیز به ما ملحق می‌شود تا فرس را در عراق منکوب کند و سپس از آنجا به روم رفته و زمینه را برای غلبه بر دولت روم در آسیا فراهم نماید.

فصل دوازدهم:

فتح عراق

ابوبکر رضی الله عنه خواسته مثنی بن حارثه شیبانی را اجابت کرد و دستور داد تا با سپاه و قبیله خود با اهل فارس به جنگ بپردازد. پس از اینکه اخبار پیروزی‌های مثنی در دلتای دجله و فرات به ابوبکر رسید صلاح در این دید که او را کمک کند تا به فتوحاتش ادامه دهد. لذا به خالد بن ولید رضی الله عنه دستور داد که بقیه سپاهیان را جمع‌آوری نموده و به سوی او روانه شود و فرماندهی کل طبیعتاً با خالد باشد. به عیاض بن غنم نیز دستور داد به دومة الجندل برود و مردمان آنجا را که از اسلام برگشته‌اند مطیع نموده، سپس به جانب شرق حیره پیش برود، چنانچه قبل از خالد به حیره رسید، فرماندهی کل در آنجا با عیاض باشد و خالد یکی از فرماندهانش باشد و چنانچه خالد قبل از او به حیره رسید فرماندهی کل با خالد باشد و عیاض یکی از فرماندهانش باشد.

اوامر ابوبکر رضی الله عنه دایر به خوشرفتاری با اعراب ساکن عراق:

اعراب عراق مانند کارگران کشاورزی در زمین‌های آنجا کار می‌کردند و مقدار کمی از محصول زراعت خود را دریافت می‌نمودند. اکثر محصول به جیب دهاقین فرس ریخته می‌شد که نسبت به این اعراب مزدور در نهایت ستم و اهانت رفتار می‌کردند. ابوبکر به فرماندهان خود در عراق دستور داد که با این اعراب کشاورز بدرفتاری نشود، کسی را از آنان نکشند و کسی را به اسارت نگیرند و در کاری که مربوط به آنان است با آنان بدرفتاری نکنند، زیرا آنان اعرابی هستند مثل خود شما، در زیر یوغ حکومت فارس منتهای ظلم و ستم را احساس کرده‌اند و باید با آمدن شما اعراب مسلمان نجات‌بخش رفع این ظلم را احساس کنند و به دست عموزادگان خود از نعمت عدالت بهره‌مند گردند.

این طرز رفتار بر مسلمانان واجب است و خداوند آنان را به رعایت عدالت امر کرده است.

این عدالت علاوه بر سیاست حکیمانه‌ای است که پیروزی مسلمانان را تأمین کرده است، و نیز دستور داده بود که پس از پیروزی بر آنان، آن‌ها را دنبال نکنند. سپاه خالد از لحاظ تعداد کم بود، زیرا بسیاری از آن‌ها در جنگ یمامه که قبلاً شرح داده شد کشته شده بودند، عدهٔ دیگر نیز آزادانه و به میل خود به میان اهل و قبیله خود بازگشته بودند. خالد اجازه نداشت از آنان بخواهد در سپاه او بمانند، زیرا ابوبکر دستور داده بود به هرکه مایل به بازگشت به میان قبیله خود باشد اجازه بازگشت بدهد و با سپاهیان مجبور در صدد فتح برنیاید، نیز دستور داده بود از مرتدین کسی را به جنگ نبرد مگر با اجازهٔ خلیفه.

سپاه خالد رضی الله عنه برای فتح عراق:

خالد از ابوبکر رضی الله عنه درخواست کمک کرد و ابوبکر قعقاع بن عمرو تمیمی را به کمک او فرستاد. مردم از این کار تعجب کردند و گفتند: آیا فرماندهی را که سپاهش متفرق شده با یک نفر کمک می‌کنی!! ابوبکر در جواب آنان گفت: سپاهی که نظیر این مرد در آن باشد شکست نخواهد خورد! و هنگامی که عیاض را با اعزام عبد بن عوف حمیری^(۱) کمک کرد نیز جوابش در مقابل سؤال تعجب‌آمیز مردم همین بود. وقتی قعقاع را به کمک خالد فرستاد به او چنین نوشت: سپاهیان را از کسانی که با مرتدین جنگیدند و نیز از کسانی که پس از رسول خدا^(۲) بر دین خود ثابت ماندند تشکیل بده. خالد پس از بازگشت به تنظیم قشون خود پرداخت و هشت هزار نفر از ربیع و مضر را آماده کارزار کرد که با دوهزار نفر سپاهیان خود او تعداد کل سپاهش به ده هزار نفر

^۱ - کامل ابن اثیر: «عبد بن غوث».

^۲ - از دی نامه ابوبکر رضی الله عنه را که به خالد نوشته تا به عراق برود نقل کرده، این نامه خطاب به خالد و همراهان او از مهاجر و انصار و تابعین صادر شده و در آن پس از سپاس خدا و ثنای رسول و نصیحت مردم به اطاعت از اوامر خدا چنین آمده است: «به خالد بن ولید دستور دادم که به عراق برود و تا دستور ثانوی آنجا را ترک کند، با او بروید و در این کار سستی به خرج مدهید، زیرا این راهی است که خداوند به کسانی که در این راه حسن نیت و رغبت به کار خیر داشته باشند پاداش بزرگ عطا می‌کند. وقتی به عراق وارد شدید در آنجا بمانید تا دستور من به شما ابلاغ شود. خداوند کارهای دنیا و آخرت ما و شما را کفایت کند! سلام و رحمت خدا بر شما باد».

طبری و ابن خلدون و ابن اثیر این نامه را نقل کرده‌اند.

رسید و با این ده هزار نفر به سوی عراق حرکت کرد، چون به عراق رسید به سپاه امرای مسلمین که هشت هزار نفر بودند و مثنی در رأس آنان قرارداد داشت ملحق شد. فرمان ابوبکر رضی الله عنه به خالد این بود که پس از ورود به عراق حمله را از ابله در خلیج فارس شروع کند. ابله مرزی بود که مال التجاره از آنجا به هند و سند صادر و از آن دو نیز به عراق وارد می‌شد. روایت‌کنندگان اختلاف نظر دارند در اینکه آیا مسلمانان در این جنگ ابله را فتح کرده و سپس در زمان عمر بن خطاب مجدداً بازگشته و آن را از فرس پس گرفته‌اند، یا اینکه آن را فقط در زمان عمر فتح کرده‌اند؟ ولی همه روایت‌کنندگان بر این اجماع کرده‌اند که اولین غزبان عراق غزبان حفیر بوده‌اند^(۱).

هرمز امیر سرحدات:

حفیر تقریباً در خلیج فارس بر حدود صحرا و در نزدیکی مرز کاظمه قرار دارد. هرمز از طرف فارس امیر تمام این مناطق بود و از کسانی بود که نزد امرای فارس احترام کامل داشت. اهل فارس کلاه‌هایی بر سر می‌گذاشتند که معرف درجه حرمت آنان در میان قبیله و عشیره‌شان بود، هرکه از درجه و مقام و موقعیت ممتازی برخوردار بود ارزش کلاهش صد هزار بود و قیمت کلاه هرمز نیز صد هزار بود. هرمز با توجه به رفتاری که نسبت به اعراب داشت از بدترین امرای مرز بود، کینه اعراب نسبت به او به آن درجه بود که او را در خبثت ضرب المثل و سمبل قرار داده در مثل چنین می‌گفتند: «أخبث من هرمز» و «أكفر من هرمز» یعنی «پلیدتر و کافرتر از هرمز!» هرمز از اعراب متنفر بود، زیرا عموزادگان آن‌ها در شبه جزیره لاینقطع به شهرهای زیر فرمانروایی او حمله می‌کردند و به غارت آن‌ها می‌پرداختند، او نیز در بیابان با آن‌ها می‌جنگید. اما هندی‌ها، کشتی‌هایشان به سرحدات او می‌آمد و در آنجا دست به

^۱ - طبری و ابن اثیر این اختلاف را در مورد ابله ذکر می‌کنند. ازدی در فتوحات شام می‌نویسد که سوید بن قطبه ذهلی با اهل ابله جنگ کرد و آنان در برابر او مقاومت کردند، چون خالد به عراق رسید به سوی او رفت و هردو توافق کردند بر اینکه خالد به رفتن به سوی مثنی تظاهر نموده سپس در تاریخ شب بازگشته به کمک سوید بشتابد. سپاه فارس در ابله که ابن قطبه را تنها دید خیال کرد می‌تواند از عهده ابن قطبه برآید سحرگاه به سوی او هجوم برد، ناگهان با خالد مصادف شدند و خالد آنان را به بدترین وضعی شکست داد.

و نظیر این روایت در فتوح البلدان بلاذری نیز آمده است.

کارهایی می‌زدند که به زدید دریایی شباهت داشت، با آنان نیز در دریا می‌جنگید و با این جنگ‌های بیابانی و دریایی خود را حامی و حافظ بلادی می‌دانست که به منزله کلید کشور فارس بود.

خالد بن ولید رضی الله عنه سپاه مسلمین را به سه دسته تقسیم می‌کند:

خالد در رأس ده هزار مرد جنگی از یمامه به صوب عراق حرکت کرد. پس از اینکه به مرز عراق رسید دید مثنی و سپاه او انتظارش را می‌کشند. در اینجا سپاه را به سه دسته تقسیم کرد و هر دسته را به راهی فرستاد که همه دستجات در حفیر به هم ملحق شوند. دسته اول به فرماندهی مثنی دو روز پیش از خالد حرکت کرد. دسته دوم به فرماندهی عدی بن حاتم طایی یک روز قبل از او حرکت کرد و خالد نیز پس از آن دو حرکت کرد. خالد نامه‌ای به هرمز فرستاد به این مضمون:

«اما بعد! یا اسلام بیاور تا نجات بیابی، یا اینکه جزیه برای خود و قومت بر ذمه بگیر، در غیر این دو صورت جز خودت کسی مقصر عواقب کارت نیست، با سپاهی به سوی شما آمده‌ام که همان اندازه که شما زندگی را دوست دارید آنان شهادت را دوست می‌دارند» هرمز نامه را دریافت کرد و از هرف خبر حرکت و مسیر سپاه مسلمین را به او می‌دادند، او این اخبار را به اردشیر پادشاه ساسانی گزارش کرد، سرانجام سپاهیان را جمع کرد و به کواظم رفت تا در آنجا با خالد مقابله کند. وقتی خبردار شد که خالد سپاهش را به سوی حفیر حرکت داده به سرعت به سوی آنجا حرکت کرد و در حفیر در کنار آب فرود آمد. عده‌ای از رجال خالد به او خبر دادند که سپاهیان ما در نزدیکی آب نیستند. خالد به آنان گفت: «ای قوم فرود آید و بارهایتان را فروگذارید و خون آنان را بر آب بریزید. قسم به زندگانی‌ام آب از آن دسته‌ای خواهد بود که صبورتر و برتر از دسته دیگر باشد!»

جگجویان کاظمه و پیروزی خالد بر فرس:

هرمز در میان سپاه خود ایستاد، در میمنه و میسره او دو امیر از خاندان پادشاه فارس بود، قباد و انوشجان، هرمز آواز داد: خالد کجاست؟ می‌خواست خالد برای مبارزه با او پیش بیاید. هرمز از درجه دلاوری و کارهایی که خالد در بلاد عرب انجام داده بود نیک آگاهی داشت و اطمینان داشت که اگر در این جنگ خالد کشته شود

اگر فیروزی کامل فرس را تضمین نکند لاقلاً نصف پیروزی را از آن فرس کرده است. ولی چگونه نفس هرمز او را گمراه کرده و فریب داده بود که خالد را بکشد در حالی که خالد پلهوانی بود مغلوب‌نشدنی؟! این کار به نظر او آسان می‌نمود، حب حیات زمینه را برای حصول غرض او مهیا کرد. لذا با عده‌ای از سپاهیان‌ش قرار گذاشت به محض اینکه خالد را دیدند که به سوی او می‌آید بر سر او بریزند و او را به قتل برسانند. خالد صدای هرمز را شنید از اسبش پیاده شد و به سوی او رفت، هردو به هم رسیدند و هریک به دیگری ضربتی زد. سواران فرس شتافتند و می‌خواستند خالد را بکشند و هرمز را از چنگ او دریاورند. اما قعقاع بن عمرو مهلت نداد و بر آنان حمله برد، در این موقع خالد پیشانی هرمز را گرفته بود و روح از بدنش خارج می‌شد. مسلمانان هجوم آوردند و اهل فارس از برابر آنان گریختند، مسلمین آنان را تعقیب کردند و تا شب هنگام دنبال‌شان کردند. مسلمانان به پل بزرگ فرات رسیدند، جایی که امروزه بصره در آنجا واقع است. در این حال قباد و انوشجان نیز با بقیه سپاه فرس فرار کردند و به هیچ چیز نپرداختند. پیروزی مسلمانان کامل شد، خالد به معقل بن مقرن دستور داد به ابله برود تا اموال و اسرای آنجا را جمع آوری کند^(۱) و به مثنی نیز دستور داد شکست‌خوردگان سپاه فرس را تعقیب کند. مثنی شتابان به دنبال آنان رفت گویی می‌خواست پیش از اینکه به مدائن برسد به آنان دسترسی پیدا کند.

زن دژ:

مثنی در حال تعقیب و تعاقب سپاه فارس گذارش به قلعه‌ای افتاد که در آن قلعه یک فرمانده زن فرماندهی می‌کرد و مؤرخین نام این قلعه را «زن دژ» نامیده‌اند. مثنی برادرش معنی بن حارثه را به محاصره این قلعه گماشت و خود رفت شوهر این زن را در قلعه دیگر محاصره کرد، قلعه را بر سر ساکنانش خراب کرد و همه ساکنان قلعه

^۱ - بعضی از مؤرخین رفتن معقل به ابله را انکار کرده‌اند و می‌گویند: که مسلمانان این سرزمین را در زمان عمر بن خطاب فتح کرده‌اند. بعضی دیگر از مؤرخان معتقدند که معقل ابله را فتح کرد لیکن فرس مجدداً آن را بازپس گرفت و بار دیگر اعراب در زمان عمر بن خطاب بازگشته و بر آن استیلا یافتند. ممکن است این دو روایت را به این نحو تلفیق نماییم که سوید بن قطبه با کمک خالد ابله را فتح کرده و معقل پس از جنگ کاظمه در اجرای امر خالد به جمع مال و اسرا پرداخته باشد.

را کشت و مالشان را گرفت، سپس به تعقیب بقیه سپاه فارس پرداخت. زن که دریافت چه بر سر شوهرش آمده با معنی مصالحه کرد و تسلیم شد و به عقد او درآمد. به جنگاوران نخستین که در عراق با خالد درافتادند نام (ذات السلاسل) یعنی دارای زنجیر اطلاق شده. علت این نامگذاری چنانکه می‌گویند، این بود که فرس برای اینکه سربازان‌شان از میدان جنگ نگریزند آنان را به زنجیر بسته بودند. روایت شده که خالد قسمتی از زنجیرهایی را که این سربازان به جای گذاشته بودند جمع کرده وزن نمود، و وزنش معادل وزن یک شتر شد که یک هزار رطل است و بعضی در این روایت شک کرده و این غازیان را غازیان کاظمه نامیده‌اند، به نام نزدیکترین قریه به محل وقوع جنگ.

اثر این جنگ در روحیه اعراب:

این نخستین جنگ اثر زیادی در شعله‌ورساختن حمیت مسلمانان داشت. مسلمانان دیدند که فرس در برابر آنان بیشتر از اعرابی که جنگ‌های رده را برپای داشتند تاب مقاومت ندارند. هرمز به دست خالد کشته شد و کشتنش اعراب را به طرز عجیبی خشنود ساخت. این جنگ به نسبت کثرت و عظمت غنایمی که گرفتند در میان تمام جنگ‌ها بی‌نظیر بود، به هر سوار مسلمان از غنایم جنگ علاوه بر سلاح هزار درهم رسید. اجرای سیاست ابوبکر رضی الله عنه از طرف خالد به پیروزی مسلمانان در این جنگ شکوه خاصی بخشید و خالد سیاست او را در مورد فلاحین عرب عراق دقیقاً به مورد اجرا گذاشت. فرزندان جنگاورانی را که به کار فرس می‌پرداختند به اسارت برد. ولی فلاحین عرب را به حال خود گذاشت، کسانی هم که از فرس جانبداری نکرده بودند اطاعت کرده و ذمی شدند. خالد رضی الله عنه خمس غنایم را برای ابوبکر رضی الله عنه به مدینه فرستاد، همراه غنایم کلاه هرمز و فیل او را که مسلمانان در جنگ گرفته بودند نیز فرستاد. اهل مدینه در طول حیات خود فیل ندیده بودند، حتی تمام بلاد عرب نیز پیش از این جز فیل ابرهه که با آن می‌خواست کعبه را ویران کند فیلی ندیده بودند. چون فیلبان فیل را در مدینه به گردش درآورد اهل مدینه از دیدن این حیوان عظیم الجثه در شگفت شدند، حتی زنان ضعیف النفس می‌گفتند: آیا خدا این را خلق کرده!! بعضی از این زنان تصور می‌کردند از ساخته‌های فرس است! ابوبکر چون دید این فیل هیچ فایده‌ای ندارد آن را با فیلبانش به عراق بازپس فرستاد.

فرس خود را برای جنگ مذار آماده می‌کنند:

این جنگاوران غیرت مسلمین را شعله‌ور ساختند، تا جایی که مثنی شیبانی فرس شکست‌خورده را چنان تعقیب می‌کرد گویی می‌خواست پیش از اینکه به مدائن برسد به آنان دسترسی پیدا کند. در همان هنگام که مثنی شکست‌خوردگان را تعقیب می‌کرد به او خبر رسید که سپاه عظیمی از مدائن برای مقابله با خالد و سپاهش حرکت کرده. ملک اردشیر به محض اینکه نامه هرمز رسید قارن بن قریانس یکی از بزرگترین امرای خود را خواست و او را در رأس سپاهی به کمک سپاه سرحدات فرستاد. قارن در سر راه خود به جنوب با قباد و انوشجان و سپاه شکست‌خورده‌شان برخورد کرد، آنان را نگهداشت و با آنان گفتگو نموده روحیه‌شان را تقویت کرده به سپاه خود ملحق ساخت و در مذار در ساحل کانالی که دجله به فرات وصل می‌شود از آنان سپاهی تشکیل داد. مثنی یقین حاصل کرد که سپاه او به تنهایی در مقابل این نیروی عظیم شکست می‌خورد، جایی را در نزدیکی مذار انتخاب کرد و سپاهش را در آنجا فرود آورد و جریان وقایع را در نامه‌ای به خالد گزارش کرد. خالد پس از دریافت نامه از این ترسید که اگر مثنی با قارن مقابله کند و شکست بخورد، این شکست بازوی مسلمانان را سست خواهد کرد، لذا با سپاهش خود را به سرعت به مذار رساند، وقتی به مذار رسید که قارن خود را برای مقابله با مثنی آماده می‌ساخت و سپاه مثنی نمی‌دانستند خداوند چه بر سر آنان خواهد آورد. مثنی و سپاه او در اینکه ترس بر آنان غلبه کرده بود معذور بودند، زیرا شکست و قتل هرمز کینه و انتقام را در روح فرس برانگیخته بود، به مقابله مثنی آمده بودند، در حالی که عشق و علاقه به انتقام تمام وجودشان را احاطه کرده بود، خیال می‌کردند که با شکست مثنی به مقصود غائی خود خواهند رسید چه مثنی و سپاه او از مرکز فرماندهی خود به دور افتاده بودند. به محض رسیدن خالد و سپاهش فرس به وحشت افتاد هرچند آمدن سپاه خالد از غرور قارن نکاست و عزم و تصمیم او را سست نکرد قباد و انوشجان می‌خواستند فرصتی به دست بیاورند و انتقام شکست حفیر را بگیرند، آن دو می‌خواستند با این انتقام لکه ننگ و عاری را که با شکست حفیر بر دامان مردانگی‌شان نشسته بود فرو شویند، لذا حمیت و غیرت سپاهیان خود را برانگیختند و آنان را روانه میدان نمودند، در حالی که در رگ‌هایشان خون انتقام می‌جوشید و آتش آن خاموش نمی‌گشت. قارن و این دو امیر شکست‌خورده تصور می‌کردند که اگر پیش از اینکه خالد خود را برای جنگ آماده

کند، به او حمله کنند پیروزی بر مسلمانان آنان را ضعیف نخواهد ساخت و مسلمانان را سرافکننده و شکست خورده به شبه جزیره باز خواهد گرداند و آرزوی جنگ با کسری و رجال او را از ذهن شان بیرون خواهند کرد.

خالد بن ولید رضی الله عنه در جنگ مذار:

خالد آمادگی سپاه فرس را دید بر همان تعبیه‌ای که از پل اعظم حرکت کرده بود باقی ماند و با قوای خود بر فرس حمله برد. مثنی و سپاهیانش رسیدن خالد و سپاهیانش را معجزه‌ای تلقی کردند که خداوند با این نیروی کمکی خواسته آنان را پیروز کند، حالت وحشتی که داشتند به اطمینان به پیروزی تبدیل شد به شیرانی شدند شکست‌ناپذیر که از مرگ نمی‌هراسیدند، بلکه با روی گشاده و خندان به استقبالش می‌رفتند.

در اینجا سخنان خالد به هرمز تحقق پیدا کرد که گفت: «من با مردانی به جنگ شما آمده‌ام که شهادت را همان اندازه دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید» جنگ بین دو سپاه شدت پیدا کرد، قارن و قباد و انوشجان در برابر سپاهیان‌شان کشته شدند، شمشیرهای مسلمانان در هر طرف سر از تن فرس جدا می‌کرد، سپاهی که خیال می‌کرد فیروزی در دست اوست از برابر خالد گریخت، و به کشتی‌ها پناه برد، تا بدان وسیله نجات پیدا کند، در این هنگام مسلمانان هراندازه که می‌خواستند از اموالی که فرس بر جای گذاشته بودند غنیمت گرفتند. آب در میان مسلمین و فرس حایل بود و مانع تعقیب آنان شد، خالد در مذار ماند و به هرکس هرچه از وسایل کشتگان که گیر آورده بود تسلیم کرد، بقیه غنایم را نیز تقسیم کرد و به کسانی که فداکاری بیشتر به خرج داده بودند از خمس غنایم نیز مقداری عطا کرد. خالد در مذار اقامت کرد و اولاد جنگجویان فرس و کسانی را که به آنان کمک کرده بودند به اسارت گرفت و کشاورزان و کسانی را که قبول خراج کرده بودند به حال خود گذاشت.

ابوالحسن بصری در میان اسرای این واقعه بود. خالد پس از اینکه کار یکرویه شد، سعی کرد ارتباط خود را با خلیج فارس تأمین کند، لذا فرماندهی برای سپاهیان که در حفیر و جسر اعظم باقی گذاشته بود تعیین کرد و مأمورین خود را به جمع‌آوری خراج گماشت و خود در مذار باقی ماند تا اخبار دشمنانش را تجسس کند. خالد تصور نمی‌کرد با وجود اینکه در نزدیکی خلیج فارس بود، بر قوای کسری در عراق غلبه

کرده است، او به حیره نزدیک نبود و حیره تقریباً در وسط راه بین خلیج و مداین قرار داشت. در شمال مداین در سرزمین فارس بانگ سپاهیان بلند بود. مسلمانان از این نگران بودند که فرس از قبایل عرب عراق علیه آنان کمک بگیرند. این قبایل در سرحدات عراق و بادیه قرار داشتند، در جزیره عراق بین دجله و فرات نیز پراکنده بودند، اغلبشان نصرانی بودند و فرس با وجود اینکه مجوسی بودند آنان را از دین نصرانی بازداشتند. هنگامی که مسلمانان آمدند و از آنان خواستند که یا دین اسلام را بپذیرند و یا جزیه بدهند صلاح در این دیدند که به حال خود باقی بمانند و از نعمت آزادی خود بهره‌مند باشند. شاید به این علت به حال خود باقی ماندند تا به فرس ملحق شده و آنان را یاری دهند. این احتمالات به خواطر سردار قهرمان خطور می‌کرد، هریک را به قدر اهمیت آن می‌سنجید و حساب آن را می‌کرد.

آماده‌شدن برای جنگ ولجه:

خالد^{رضی الله عنه} در آنچه به خاطرش خطور کرده بود به خطا نرفته بود، فرس وقتی دیدند در جنگ حفیر و مذار دچار چه مصیبتی شدند، بلا درنگ فکر خود را متوجه این مسأله ساختند که علیه مسلمین از اعراب عراق کمک بگیرند. زیرا آهن را جز با آهن نمی‌شود شکست. کسری به دوستی و وفاداری بسیاری از قبایل عرب که بین آنها جماعات بزرگ بنی بکر بن وائل بود اطمینان داشت. لذا آنان را برای این کار دعوت کرد و از خود آنها فرماندهی برایشان تعیین نموده به سوی ولجه روانه ساخت. و برای اینکه افتخار پیروزی را از آن خود ندانند، یکی از قویترین فرماندهان خود را به نام بهمن جادویه، در رأس سپاهی از فرس به دنبال آنان روانه کرد. سپاه قبایل عرب در راه بین حیره و ولجه با ملحق شدن عده زیادی از اعراب و دهاقینی که آماده رزم به نفع فرس شده بودند ازدیاد یافت. بهمن در رأس سپاه فارس به آنان رسید و متفقاً در صدد تهیه مقدمات جنگ برآمدند. این اخبار به خالد بن ولید می‌رسید و او در مذار بود، به فرماندهان و سپاهانی که در حفیر و کاظمه و سایر نقاط مطمئن سرزمین عراق باقی گذاشته بود دستور داد که احتیاط کنند و به فتح و نصرتی که خداوند نصیب آنان کرده مغرور نشوند، خود نیز با سپاهانش به سوی ولجه رفت تا با سپاه کسری بجنگد. هردو دسته در نهایت قدرت و عزم بودند، تا جایی که پیروزی در تردید بود که با کدام دسته همراه گردد. خالد با نبوغ فرماندهی خود به دو تن از امرای

سپاهش دستور داد که از او جدا شده در پشت سر دشمن کمین کنند و آنان را غافلگیر نموده در اثنای جنگ از پشت سر آنان حمله نمایند. ولی این کمین کمی به تأخیر افتاد و هنگامی که صفوف جنگاوران مسلمان و دشمنان شان گاهی پیشروی و زمانی عقب‌نشینی را صلاح می‌دیدند عملی نشد. هردو سپاه گمان می‌کردند صبرشان به پایان رسیده و این جنگ به پایان نمی‌رسد. هردو سپاه در این حال بودند که ناگاه کمین مسلمانان از دو طرف از پشت سر سپاه کسری خارج شد در حالی که خالد از جلو سخت بر آنان فشار آورده بود. در این موقع صفوف فرس از هم پاشید و شکست خورد و روی به هزیمت نهاد و خالد از جلو و کمین از عقب به جان فرس افتادند، هیچکس نتوانست کشتن رقیقش را ببیند. فرس و اعرابِ هواخواه آنان روی برگرداندند و شمشیرهای مسلمانان گردن آنان را می‌زد، سپاهیان مسلمانان کسانی را که کشته نشده بودند به اسارت گرفتند، خالد اهل بیت جنگاوران فرس و یاری‌دهندگان شان را به اسارت برد.

پیروزی مسلمانان در ولجه و غنایم‌شان در این جنگ:

غنایم این جنگ به قدری بود که خالد در میان سپاهیان ایستاد و به ثروتی که بر روی زمین آوردگاه ایناشته شده بود اشاره کرد و گفت: «آیا این همه طعام گوناگون را نمی‌بینید! به خداوند قسم اگر ملزم نبودیم که در راه خدا جهاد کرده و مردم را به سوی خدا دعوت کنیم و جز حیات دنیوی حیات دیگری نمی‌بود نظر من این بود که بر این قریه غلبه کنیم و آن را تصرف کنیم و گرسنگی و قحطی را به اربابان آنکه این همه نعمت را ادخار کرده بودند دچار سازیم، چه ما به این نعمت‌ها سزاوارتریم». آیا هیچ مسلمانی پس از شنیدن این سخن خالد در باره روحیه او گمان دیگر خواهد برد! او در اینجا در راه خدا جهاد می‌کند و غنایم فراوان می‌گیرد و اسرا را به ملکیت خود درمی‌آورد. آیا این نعمت دنیا و آخرت نیست!

کیست که از این نعمت‌ها دست بازدارد! و کیست که بر این نعمت‌ها برای ملاقات خدا نشتابد!!

آمادگی برای جنگ الیس:

این بود حال و وضع اعراب، حال فارس نگهدارنده و حافظ تمدن در جهان آن روز چگونه بود؟ کشوری که مهد نعمت و رفاه و علم و هنر بود. اگر پس از جنگ ولجه در

باره امری تعجب کنید باید بدانید که کسانی که به خاطر این شکست خوردن در رگ‌هایشان به جوش آمده بود فرس نبود، بلکه قبیله بنی بکر بن وائل عرب بود. شکست از عموزادگان اهل شبه جزیره بر آنان سخت گران آمد، خشمناک شدند و اقوام نصارای آنان نیز عصبانی شدند، پس از مکاتبات زیاد با فرس، همگان در الیس که در پشت فرات در وسط راه حیره و ابله قرار داشت جمع شدند. کسری اردشیر به بهمن جاذویه دستور داد با سپاهش به الیس برود و به سپاهی که از فرس و نصارای عرب در آن‌ها اجتماع کرده‌اند بپیوندد. بهمن چنین مصلحت دید که به نزد اردشیر برود و با او تجدید عهد نموده و اوامر او را دریافت کند و جابان یکی از امرای خود را احضار کرد و به او دستور داد سپاه را به سوی الیس حرکت دهد، ضمناً به او تذکر داد: «خودت و سپاهت از جنگ با آن جماعت تا رسیدن خود خودداری کنید، مگر اینکه در جنگ بر تو پیشدستی کنند». چون بهمن به نزد اردشیر رفت او را مریض یافت و ناچار در نزد او بماند و کار را همچنان به جابان وا گذاشت و از اقامت اضطراری خود نیز به او خبر نداد. جابان به الیس رسید، در نزد عبدالأسود عجلی امیر سپاه بنی بکر بن وائل و جماعت نصارای عرب ماند و با او در باره جنگ تدبیر می‌کرد. خالد از خبر حرکت جابان و سپاه فارس آگاه نشد، فقط از اجتماع اعراب نصاری در الیس باخبر گردید، با سپاه خود و کسانی از اعراب عراق که به او ملحق شده بودند حرکت کرد و بار دیگر به حفیر بازگشت و موخره قشون را تأمین کرد. به آنچه که اراده کرده بود اطمینان داشت، پس بازگشت تا با دشمن در محل اجتماع اخیرش مقابله کند، چون به الیس رسید قوم را منتظر نگذاشت، بلافاصله دستور شروع جنگ را داد. اعراب نیز برای مقابله با خالد پیش آمدند، بلافاصله مالک بن قیس که فرمانده‌شان بود به قتل رسید و جابان چون چنین دید به کمک آنان شتافت، او و سپاهش بی‌اندازه به پیروزی خود اعتماد داشتند. مگر نه این است که بهمن به آنان وعده داده است که به نزد آنان باز می‌گردد! پس بهتر است در مقابل مسلمین صبر به خرج دهند تا کمک به آنان برسد و در دفاع از مواضع خود از مرگ باکی نداشته باشند. خالد خودداری نیروی فرس را با وجود آمادگی جنگی‌شان می‌دید، ولی علت آن را نمی‌دانست.

جنگ شدت پیدا می‌کند و خالد رضی الله عنه از خدا یاری می‌خواهد:

جنگ شدت پیدا کرد و خالد متحیرانه رو به سوی خدای خود کرد و گفت: «خدایا با تو عهد می‌بندم اگر دشمن را مغلوب من گردانی یک نفر را زنده نگذارم و از خون‌شان رودی جاری بسازم!» تو معنی این کلمه را که از اعماق قلب شمشیر خدا برخاسته بود می‌دانی، قلبی که ترس نمی‌شناسد و از مرگ نمی‌هراسد و از خونریزی باکی ندارد. صبر فرس و یاران آنان طول کشید و بهمن بازنگشت. خالد در آن مدت انواع نقشه‌ها و تاکتیک‌های جنگی را که از نبوغ نظامیش سرچشمه می‌گرفت به کار برد تا عرصه را بر دشمن تنگ کرد. چون صبر دشمنان تمام شد و قوت‌شان رو به انحطاط نهاد چاره‌ای جز هزیمت نداشتند، صفوف‌شان درهم شکست و به عقب برگشتند و به سرعت رو به گریز نهادند و هیچ مقصودی جز نجات خود نداشتند. خالد چون دید فرار می‌کنند دستور داد منادی در میان سپاهش اعلام کرد: «اسیرشان کنید! اسیرشان کنید! آنان را نکشید، مگر کسی را که تن به اسیر شدن ندهد».

سواران مسلمین به فراریان فرس و یاران‌شان رسیدند و دسته‌های بزرگ اسیران را مانند گله گوسفند می‌راندند. سپاه فرس قبل از جنگ صبحانه خود را آماده کرده بود، ولی خالد به آنان فرصت نداد و از آن محروم شدند. پس از شکست فرس خالد در برابر آن همه غذا ایستاد و به سرپازانش چنین گفت: «این‌ها را شما به غنیمت گرفته‌اید و از آن شماست». مسلمانان بر سفره‌ها نشستند و غذاهای لذیذ را خوردند و اکثر آنان از آن همه غذاهای لذیذ و متنوع در تعجب شدند. نان‌های سفید پهن را می‌دیدند که هیچگاه ندیده بودند، این بود که به شوخی می‌گفتند: این پارچه‌های سفید چیست! کسی که این نوع نان‌ها را می‌شناخت نیز به شوخی جواب می‌داد: آیا عیش رقیق و زندگی نازک و ظریف را شنیده‌اید! این همان است. و به همین سبب رقاق نامیده شده.

ولی عرب آن را قری می‌نامند (طعامی که جلو مهمان گذارند - نُزل - ماحضر). خالد خواست که اسیران را به پیشش بیاورند تا سوگندی را که خورده بود عملی سازد و از خون آنان رودی به جریان اندازد، مردانی را مأمور کرد تا گردن آنان را در نهری که آب را از آن برگردانده بودند بزنند. مأموران یک شبانه روز گردن زدند جوی خود راه نیفتاد. عده‌ای از اصحاب خالد به او گفتند: «اگر تمام مردم روی زمین را بکشی رود خود راه می‌افتد. زیرا خون‌ها آنقدر نخواهد بود که جریان پیدا کند، اگر می‌خواهی شرط و قسمت را عملی سازی آب را بر خون‌ها جاری ساز».

رود خون:

خالد رضی الله عنه دستور داد دوباره آب را به مسیر اصلیش بازگردانند و خون خالص جاری شد. از آن روز این رود به نام «رود خون» نامیده شد. طبری روایت کرده که بر این نهرها آسیاب‌هایی قرار داشت که ظرف سه روز هیجده هزار نفر از سپاه مسلمانان را تأمین کرد و از زیر سنگ آسیاب‌ها آب سرخ جریان داشت. خالد به این هم قناعت نکرد که رود خون از کشته‌های جاری ساخت، به شهر امغیشیا یا منیشیا که در نزدیکی الیس قرار داشت و شهری بود به بزرگی حیره و در محل تلاقی رود فرات و بادقلی واقع شده بود حمله برد، اهل این شهر در اطراف الیس در جنگ با قوای مسلمین شرکت کرده بودند، خالد به سپاهیانش دستور داد که آنجا را زیر و رو کنند و هرچه را که در شهر بود به غنیمت گرفتند، سهم هر سواری از این غنایم هزار و پانصد شد علاوه بر آنچه خالد به کسانی که در جنگ بیشتر جانفشانی کرده بودند، اضافه بر سهم خود بخشیده بود.

خالد اخبار این پیروزی و خمس غنایم و اسرا را به همراه مردی که جندل نامیده می‌شد و از بنی عجل بود به نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد. پس از اینکه این مرد مآوقع را بازگو کرد و خلیفه را از فتح الیس و مقدار غنایم و تعداد اسرا و کشتار خالد و دلاوری‌هایش خبردار کرد، ابوبکر نتوانست خویشتن‌داری کند فریاد برآورد: «زنان عالم از زاییدن فرزندی نظیر خالد عقیم شده‌اند!»

یکی از جاریه‌های الیس را به جندل بخشید که مادر فرزندان او شد، دستور داد اخبار فتح را در مدینه و سایر بلاد عرب منتشر سازند و اطمینان یافت که خداوند سپاه اسلام را در عراق پیروز کرده است و نیز اطمینان حاصل کرد که شمشیر خدا شکست‌ناپذیر است^(۱).

نظر ما راجع به تهمت وحشیگری که در این جنگ‌ها به خالد نسبت داده شده است:

بعضی از مؤرخین در ارتباط با حوادثی که در الیس و امغیشیا روی داد از اینکه از یک فرمانده نابغه‌ای مانند خالد چنین کشتارهای وحشیانه‌ای سر زده اظهار تأسف

^۱ - طبری و ابن اثیر و دیگران می‌گویند که: تعداد کشته‌های کفار در جنگ الیس به هفتاد هزار نفر بالغ شده است.

می‌کنند و دوست دارند که آنچه در این مورد به او نسبت داده شده و از او روایت گردیده غیر صحیح باشد، هرچند صحت آن روایات مرجح است، چون تمام روایان مسلمانان در آن اتفاق نظر دارند. من در مورد ترجیح یا عدم ترجیح هیچیک از این نظرها تأمل نمی‌کنم، ولی نمی‌توانم از خنده خودداری کنم وقتی می‌بینم این کارهای خالد رضی الله عنه و حشیت قلمداد شده است. خنده من از این جهت نیست که بخواهم این نسبت و حشیت را تصدیق یا انکار کنم، از این رو می‌خندم چون می‌بینم هر جنگی و حشیگری است، با این همه جنگ در نظر ملل متمدن جایز شمرده شده است. چنانچه پناه‌بردن به جنگ را با وجود و حشیتش تجویز نموده آن را عادلانه می‌پندارند، پس اگر متعلقات و نتایج جنگ را که در اصل و حشیت است و حشیگری بدانیم، این کار خنده‌آور و بسیار مضحک خواهد بود.

حقیقتاً بشر وقتی به یک درجه عالی از تمدن می‌رسد که از وحشیت مبرا گردیده و به وسیله این تمدن عالی بر آن وحشیت غالب گردد. این وحشیت همیشه از موجبات برپای داشتن تمدن است و همیشه جنگ در حیات ملل یک پدیده اصلی شمرده می‌شود، بلکه ماده اصلی حفظ موجودیت تمدن است تا حضارت و تمدن با جنگ که موجب انحلال و نابودی است به عظمت و شکوه نایل آید. اینکه فرماندهی در حین جنگ، کمتر یا بیشتر وحشیت به خرج دهد، در حیات انسانیت امر مهمی تلقی نمی‌شود. مردم در طول قرون و اعصار عادت کرده‌اند که پیروزی را به عنوان عذر تمام وقایع و ماجراها و متاعب گذشته بپذیرند. پیروزی در هر موقع با خالد پیمان بسته است، اگر از عذرخواهی ناگزیر باشیم، بگذار این پیروزی‌های خالد عذر همه کارهایش باشد. کافی است مطمئن شوی که این پیروزی‌ها و کارهای خالد روحیه فرس و دوستداران و طرفداران آنان را درهم شکست، پس از شکست ایس دیگر احدی به فکر انتقام نیفتاد، همانگونه که قبلاً در صدد انتقام حفیر و مذار برآمدند. شکست‌های پی‌درپی فرس در روح کسری نیز اثر گذاشت و در مقابل مرض نتوانست مقاومت کند و در حالی که بهمن در کنارش بود از غم و غصه مرد. فرس و هواداران‌شان چگونه می‌توانستند به فکر انتقام بیفتند، در حالی که می‌دیدند مسلمانان حقیقتاً مرگ را دوست می‌دارند و دیدند که این جانفدایی به آنان حیات تازه بخشید! سپس دیدند که فرمانده آنان گویی الهه جنگ است که در قالب انسانی درآمده است! آیا در حالی که

این‌ها را به چشم خود می‌بینند، بهتر نیست سلاح‌هایشان را تسلیم کرده و تسلیم تقدیر الهی شوند!!

اثر جنگ ایس در فرس و دوستداران‌شان:

و این بود آنچه کردند. فرس به سبب مرگ پادشاه‌شان مشغول شدند، اعراب در بادیه و جزیره بین النهرین پراکنده شدند، اخبار مربوط به آمادگی برای جنگ و یا بیرون‌راندن مسلمانان از شهرها قطع شد. ولی خالد^{رضی الله عنه} عاقل‌تر از آن بود که سکوت آنان او را اغفال کند یا پیروزی او را سرمست نماید و آنچه را که فردا ممکن است روی دهد پیش‌بینی نکند. و قبایل عرب همان‌هایی هستند که فرس را به جنگ ایس واداشتند. این قبایل اگر روزی ساکت و آرام باشند برای این است که فردا نیرنگی به خرج بدهند، اگر خالد تمام نقشه‌ها و خیالات انقلاب آن‌ها را نقش بر آب نکند، اگر تمام راه‌هایی را که به شبه جزیره می‌پیوندد تأمین نکند، هرگاه دچار مشکلاتی شود نباید جز خودش کسی را ملامت کند. حساب هیچ‌کدام از وقایع کوچک و بزرگ را از نظر دور نمی‌داشت. لذا حساب موقعیت را داشت و محکم‌رایبی خود را به خرج داد. آسان‌ترین این محاسبات این بود که وارد حیره پایتخت عرب شود و بر مساکن آنان از غرب فرات تا حدود شبه جزیره مسلط گردد. حاکم حیره مرزبان بود فارسی که آداب و نامیده می‌شد. پایتخت عراق عرب پس از اینکه بیش از بیست و پنج سال دارای قوت و قدرت بود و مناطق اطراف از آن اطاعت می‌کردند در این عصر قدرتش رو به انحطاط نهاده بود. زیرا لخمی‌ها که از قرن دوم مسیحی پادشاهی حیره را ایجاد کردند و قرن‌های متوالی در آنجا حکومت کردند، با طائی‌ها اختلاف پیدا کردند و این اختلاف منجر به جنگ با آنان شد. کسری از این اختلاف استفاده کرده و به طائی‌ها علیه نعمان بن منذر کمک کرد، سپس نعمان را گرفته و حبس کرد و کشت و ایاس بن قبیصه طائی را حاکم حیره و توابع آن کرد. پس از چند سال که از حکومت او گذشت بنوبکر وائل سپاه فرس را که یاران ایاس آن را یاری می‌داد و کسری را بر آن داشت که از جانب خود مرزبانی برای حیره تعیین کند. در نتیجه نفوذ حیره از بین رفت و قدرتش به پایان رسید. ولی با این همه مقام و منزلتش در میان اعراب سبب شده بود که توجه خود را به آن ادامه دهند و از رعایت آن فروگذار نکنند.

از این رو خالد چون کینه آنان را نسبت به خود حس کرد، از این ترسید که بنوبکر بن وائل با طائی‌ها و سایر اعراب مقیم حیره و اطراف متحد شده در برابر او مقاومت به خرج داده یا راه را بر او ببندند، لذا تصمیم گرفت به حیره حمله نموده بر آن استیلا یافته و آنجا را مرکز فرماندهی و کار خود سازد.

آماده‌شدن برای فتح حیره:

اهل حیره پس از اینکه اخبار الیس و امغیشیا و پیروزی‌های خالد بر آن‌ها و کارهایی را که در آنجاها انجام داده بودند شنیدند یقین حاصل کردند که خالد به طرف آنان آمده و محاصره‌شان خواهد کرد. حاکم حیره پیش‌بینی کرد که خالد از راه نهر خواهد آمد و از کشتی‌های امغیشیا استفاده خواهد کرد. از این رو آزاده با سپاهیانش به خارج حیره حرکت کرد و به پسرش دستور داد پل‌های فرات ببندد تا آب از مسیر خود منحرف گشته و به پشت بندهای ذخیره برود، تا حرکت کشتی‌ها او معوق ماند.

آزاده در پیش‌بینی خود به خطا نرفته بود، خالد و سپاهش کشتی‌های امغیشیا را به خود اختصاص داده و از ناحیه شمال به سمت حیره سوق دادند. سپاه خالد با کشتی‌ها به سمت حیره پیش می‌رفت که ناگهان آب کم‌عمق‌تر و کشتی‌ها به گل نشستند. مسلمانان از به گل‌نشستن کشتی‌ها به وحشت افتادند، خالد بی‌اندازه غضبناک شد. از علت این پیشامد پرسید، ملاحان جواب دادن که اهل فارس جلو پل را گرفته و آب را برگردانده و در نتیجه در نهر آبی نمانده که کشتی‌ها را هدایت کند. خالد با دسته‌ای از سوارانش از کشتی‌ها درآمدند و با پسر آزادانه در دهانه (عقیق) برخورد کردند. ناگهان بر او و مردانش که در کمینگاه بودند حمله بردند و آب را برگردانده و در نهر به جریان انداخته و خود و سوارانش به حراست آن پرداختند. با جاری‌شدن آب در نهر کشتی‌ها مجدداً به حرکت درآمدند و سپاه را به جانب او درآوردند و خالد با سپاهیانش به سوی خورنق رفت تا در آنجا خود را برای فتح حیره آماده سازد.

خالد رضی الله عنه در قصر خورنق:

خالد دو قصر خورنق و نجف را به تصرف خود درآورد، این دو قصر کاخ‌های تابستانی امرای حیره بودند، هنگامی که سپاهیان او در برابر دیوارهای شهر موضع گرفته بودند، آزاده بدون اینکه به جنگ مبادرت نماید فرار کرد. چه از رویداد فرزندش

و نیز مرگ اردشیر بسیار متأثر بود. فرار او اهل حیره را از تحصن در قلاع شهرهای چهارگانه و از اینکه از هر راهی که ممکن است تجهیزات دفاع از آن را آماده سازند بازداشت. ولی این آمادگی ذره‌ای برای آنان فایده نداشت.

خورنق و حیره خیال مسلمین را برانگیخت و یاد نعمان اکبر ابن المنذر را در خاطر آنان زنده ساخت، یاد سنمار و سرنوشت دردناکی که پس از بنای این قصر رفیع بدان دچار شد و قصاید و اشعار مدحیه‌ای که در این کاخ با شکوه به روزگار پادشاهی منازره انشاد گردیده بود در خاطرشان جان گرفت، این تذکارها نیرو و عزم آنان را دوچندان ساخت.

فرمانده نابغه، ابن الولید، شمشیر خدا و شمشیر دین حق، هیچ ثروت و جاه و جلال و مال و منال و ساز و برگ و تجهیزاتی در برابر نبوغ و هیبت مردانگیش ارزشی نداشت! اهل حیره از قبول اسلام خودداری کردند و در استنکاف خود الحاح ورزیدند، خالد با امرای خود قرار گذاشت که آنان را به تسلیم فرا خوانند، چنانچه پذیرفتند فیها و اگر نه یک روز به آنان مهلت بدهند و سپس با آنان به جنگ بپردازند. امرای مسلمانان زعمای حیره را خواستند و قبول یکی از این سه اصل را از آنان خواستند: قبول اسلام، پذیرفتن جزیه، جنگ. زعمای حیره جنگ را انتخاب کردند، سپاه اسلام کاخ‌هایشان را بر سرشان ویران ساختند و بسیاری از آنان را کشتند. در معبدهای حیره عده زیادی کشیش و رهبان بودند، چون دیدند این کشتار فجیع هم آنان و هم دیگران را نابود می‌کند فریاد برآوردند: «ای ساکنان قصور این شما هستید که ما را به کشتن می‌دهید قاتل ما شماید!» اهل قصور چون دیدند مقاومت بی‌فایده است ندا دردادند: «ای جماعت عرب! یکی از سه پیشنهاد را قبول کردیم، از ما دست بردارید تا به خالد برسیم». خالد با اهل هر قصری جداگانه خلوت کرد و به آنان گفت: «وای به حال شما! آیا شما عرب هستید؟ پس چه انتقامی از عرب می‌گیرید؟ یا عجمید، پس چه انتقامی از انصاف و عدالت می‌گیرید؟» جوابشان این بود: «ما عرب اصلیم و دیگران متعربه‌اند». خالد گفت: «اگر شما همانگونه‌اید که می‌گویید، پس برای چه با ما درافتاده‌اید و از کار ما بدتان می‌آید؟» جواب دادند: «تا بر شما روشن شود که ما زبانی جز زبان عربی نداریم». خالد گفت: «یکی از این سه طریق را برگزینید: یا به دین ما وارد شوید در آن صورت در خیر و شر با ما شریک خواهید بود. اگر خواستید مهاجرت کنید و چنانچه نخواستید در شهر و دیار خود بمانید. یا جزیه قبول کنید، یا آماده

جنگ شوید. این را هم بدانید قسم به خدا با سپاهی به سوی شما آمده‌ام که بیش از آنچه شما به زندگی علاقمندید به مرگ در راه حق عشق می‌ورزند» آنان به خالد جواب دادند: «بلی جزیه می‌پردازیم».

خالد از پافشاری آنان در ماندن بر دین نصرانی تعجب کرد و به آنان گفت: «مرگ بر شما! وای بر شما، کفر بیابان گمراه‌کننده‌ای است، احمق‌ترین عرب کسی است که در این بیابان گام گذارد و دو راهنما به او برسند، یکی عربی و دیگری عجمی، بدبختانه او عربی را ترک کند و به دنبال عجمی راه بیفتد». این سخن نیز در انصراف آنان از دین نصرانی تأثیر نبخشید. شاید تحت تأثیر این طرز تفکر قرار داشتند که کرامت انسان مانع این می‌شود که شخص از عقیده‌ای که به آن ایمان آورده بازگردد، زیرا در این صورت در کار خود مغلوب شده و مجبور به تبدیل دین گردیده است و نیز شاید تحت تأثیر این تفکر بوده باشد که مسلمانان همیشه در آغاز عهد خود در عراق بوده‌اند و کس نمی‌دانست که حکومت بر آنان قرار خواهد گرفت یا حوادث آنان را از آنجا دور خواهد ساخت.

مصالحه اهل حیره بر جزیه:

خالد با قوم مصالحه کرد که یکصد و نود هزار درهم جزیه بپردازند، معاهده‌ای بین او و بزرگان حیره: عدی و عمرو پسران عدی و عمرو بن عبدالمسیح و ایاس بن قبیسه و حیری ابن اکال نوشته شد که اهل حیره به رضای خود این جزیه را قبول کردند که هر سال آن را به خالد بدهند به شرط اینکه خالد آنان را از گزند دشمنان در امان نگاه دارد و چنانچه مانع تعرض دشمنان نشود جزیه‌ای به او داده نخواهد شد. ولی اگر آنان قولاً یا فعلاً خیانت کنند و نیرنگ بوزند خالد بری الذمه است و هر کاری که بخواهد انجام دهد حق به جانب اوست. قوم هدایای به خالد دادند که همه آن‌ها را باخبر فیروزی و معاهده تنظیمی به نزد ابوبکر فرستاد، ابوبکر رضی الله عنه معاهده را تجویز و هدایا را قبول کرد، لکن آن‌ها را به حساب جزیه گذاشت و جریان را به خالد نوشت^(۱).

^۱ - مؤرخان در باره قصه‌هایی که از عمرو بن عبدالمسیح روایت کرده‌اند اتفاق نظر دارند، او را (بقیله) می‌گفتند، زیرا دو جامهٔ سبز پوشیده و نزد قوم خود رفت، قوم به او گفتند: ای حیران تو کاملاً شبیه گیاه سبز هستی. گویند قبیله اولین کسی بود که صلح خواست و قوم او در باره صلح به او اختیار دادند. خالد بن ولید رضی الله عنه از عمرو پرسید: چند سال بر تو گذشته است؟ جواب داد:

داستان شوایل و بزرگواری دختر عبدالسیح:

مؤرخان در خلال خبر صلح خالد و اهل حیره داستان عجیب و دلپذیری نقل کرده‌اند، اگرچه شک و تردید حوادث آن را فرو پوشانده است. داستان چنین است که خالد عقد معاهده با اهل حیره را مشروط به تسلیم کرامه دختر عبدالسیح خواهر عمرو به شوایل کرد^(۱). و او از این جهت به این امر اصرار می‌ورزید، چون گفته بودند که شوایل از رسول خدا شنیده بود که راجع به فتح حیره صحبت می‌کرده و شوایل همین کرامه را از رسول خدا تقاضا کرده، و رسول خدا به شوایل فرموده: «کرامه از آن تو، هرگاه حیره به زور گرفته شد» کرامه در ایام جوانی بسیار قشنگ بود، شوایل او را در جوانی دیده و دیوانه‌ی جمال او شده بود و همیشه او را می‌ستود. شوایل او را خواست و خالد چاره‌ای نداشت جز اینکه وعده رسول خدا را عملی سازد. این امر بر خانواده کرامه گران آمد و آن را کار بزرگ و مشکلی تلقی کردند، کرامه به آنان گفت: «کار را بر خود آسان بگیرید، مرا تسلیم کنید. من با فدیه خود را آزاد می‌کنم. و از زنی که سنش به هشتاد رسیده نگران نباشید! این شوایل مرد احمقی است،

صدها سال. گفت: عجیب‌ترین چیزی که در این مدت دیده‌ای چیست؟ جواب داد: به یاد دارم که آبادی‌های بین دمشق و حیره به قدری به هم نزدیک و پیوسته بود که زن از حیره به سوی دمشق حرکت می‌کرد و جز یک گرده نان توشه بر نمی‌گرفت. خالد خندید و گفت: آیا از لوازم بزرگی جز زبان گرفتگی چیزی داری، قسم به خدا ای عمرو خرف شده‌ای! پس رو به اهل حیره کرد و گفت: آیا به من خبر نرسیده که شما مردمان خبیث و مکاری هستید! شما را چه شده که کارهایتان را به آدم بی‌عقلی سپرده‌اید که نمی‌داند از کجا آمده! عمرو تجاهاش کرد و خواست به خالد اثبات کند که عاقل است و بدان وسیله بر صحت آنچه که از او روایت شده استدلال کند، لذا گفت: به خداوند تو قسم ای امیر! من می‌دانم از کجا آمده‌ام. خالد گفت: پس بگو از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. پرسید: به کجا می‌روی؟ جواب داد: به پیش. پرسید: آن کجاست؟ جواب داد: آخرت. پرسید: دورترین جایی که از آن آمده‌ای کجاست؟ جواب داد: پشت پدرم. پرسید: در چه چیز هستی؟ جواب داد: در لباسم. پرسید: آیا تو عاقل هستی؟ جواب داد: بلی، قسم به خدا. چون خالد تیزهوشی او را دید گفت: سرزمین جاهل خود را کشت و سرزمینی را عالم آن سرزمین کشت و قوم به آنچه در میان آنان است دانانتر است. عمرو گفت: ای امیر، مورچه به آنچه در خانه‌اش است بیشتر از شتر اطلاع دارد.

^۱ - بلاذری می‌گوید که اسم این مرد خریسم بود.

در جوانی مرا دیده و خیال می‌کند جوانی پایدار است!» کرامه را به شویل دادند، کرامه به شویل گفت: «به این پیرزنی که می‌بینی چکار داری؟ بیا نزد من.» شویل گفت: «مقصودی ندارم، جز اینکه زیر فرمان من باشی.» کرامه گفت: «به فرمان خود مرا آزاد کن.»

شویل گفت: «از مادر شویل نباشم اگر از هزار درهم چیزی کم کنم.» کرامه برای اینکه او را فریب دهد تظاهر به زیادی این مبلغ کرد، سپس پول را برایش آورد و به او داد و به میان خانواده‌اش بازگشت. دوستان شویل که ماجرا را شنیدند او را به سبب فدیهِ کمی که خواسته بود مسخره کردند و حتی بعضی از دوستانش به همین مناسبت او را اذیت نمودند، عذر شویل در این کار این بود: «من نمی‌دانستم که عددی بیشتر از هزار هست.» شکایت پیش خالد برد و گفت: «من می‌خواستم بزرگترین رقم فدیهِ را از او بگیرم.» خالد گفت: «من چیزی می‌خواستم و خداوند چیز دیگری اراده فرمود. ما بر ظاهر حکم می‌کنیم و با نیت که راست بوده یا دروغ کاری نداریم.»

پس از اینکه فتح حیره پایان پذیرفت، خالد نماز فتح را که هشت رکعت است و در آن سلام نمی‌دهند به جای آورد. چون نماز فتح را به پایان رساند رو به اصحاب خود کرد و گفت: «در روز جنگ مؤته نه شمشیر در دست من شکست، تا حال به جنگاورانی چون اهل فارس برخورد نکرده‌ام، در میان اهل فارس هم با جنگاورانی نظیر جنگاوران الیس روبرو نشده‌ام.»

خالد رضی الله عنه حیره را مرکز فرماندهی خود می‌سازد:

خالد در حیره اقامت کرد و آن را مرکز فرماندهی خود ساخت و این اولین پایتخت اسلامی خارج از بلاد عرب بود. چون امر اداره آنجا را به زعمای اهل حیره واگذار کرد، به حکومت او اطمینان حاصل کردند و در اطراف خود محیطی اطمینان‌بخش نسبت به او به وجود آوردند. اهل بلاد نزدیک به حیره نیز احساس عدالت کامل کردند، چون دیدند دربار فارس به آنان نمی‌پردازد، صلاح کار خود را در این دیدند که با خالد صلح کرده و زیر لوای او درآیند. مگر نه این است که فلاحان را به حال خود گذاشته که در زمین فلاحت کنند و کسی متعرض آنان نشود، حتی ظلم دهاقین فارسی را از آنان دفع نموده و کلیه حقوق‌شان را حفظ کرده است؟ اولین کسی که با خالد صلح کرد

صلوبا بن نسطونا صاحب معبد ناطف بربانقیا و بسما بود، معاهده‌ای با خالد بست که در هرسال ده هزار دینار جزیه بپردازد و خالد از او محافظت کند و هرکس به نسبت ثروتش از این جزیه بپردازد.

این عهدنامه با این عبارت که خطاب به صلوبا است ختم می‌شود: «محقق است که تو پیشوای قوم خود شده‌ای و قوم تو به پیشوایی تو رضایت داده‌اند، من و مسلمانانی که با منند این را قبول داریم».

صلح شهرهای نزدیک حیره با خالد:

غیر از صلوبا دیگر ده‌ها قین نیز که بین فلایح تا هرمز جرد زندگی می‌کردند در مقابل دو میلیون دینار با خالد مصالحه کردند. بدین ترتیب قلمرو حکومت خالد تا کنار دجله امتداد یافت، عمالش را فرستاد تا جزیه این بلاد را از جنوب خلیج فارس تا شمال حیره و از حدود غرب بلاد عرب تا شرق دجله تقاضا کنند.

خالد مردان بزرگ سپاه خویش را در جاهای محکم مستقر کرد تا از کسانی که زینهار می‌خواهند دفاع کنند و آنان را از تجاوز دیگران حفظ کنند و نیز تا اینکه اقامت آنان در نقاط مختلف مظهر قدرت اسلامی در بین اهل بلاد باشد و این توزیع قوا در نقاط حصین در غلبه بر افکار و خیالات فتنه‌انگیزی و آشوبگری و نیز استحکام بخشیدن به کار مسلمانان به طوری که کسی جرأت نکند با آنان به ستیزه بپردازد اثر قاطعی داشت. خالد از ایجاد فتنه و آشوب از جانب قبایل عربی نگران بود. از فرس به سبب دوری مداین از جنگ مسلمانان و نیز به سبب اینکه فرس گرفتار اضطرابات داخلی بود و به مسایل خارجی نمی‌پرداخت نگرانی نداشت.

شیرویه پسر کسری و جانشینانش تمام وارثان تاج و تخت از خاندان کسری و بهرام گور را به قتل رساندند، فرس کسی را نیافتند که به پادشاهی برسانند و به فرمان او گوش دهند. به دنبال آنان چند زن به پادشاهی رسیدند و ضعف مملکت را دوچندان ساختند. لذا فرس به این قناعت کرد که پایتختش به وسیله قوایی که نهر شیر را که بین دجله و فرات واقع شده خط دفاعی آن ساخته بود در امان بماند، در حالی که مملکت‌شان غرق در فساد و اضطراب و پریشانی بود. این نیروهای فرس نمی‌توانست جلو تهاجم خالد را بگیرد اگر ابوبکر به او دستور نداده بود که حیره را ترک نکند یا فتح را کامل کند تا عیاض بن غنم برسد و پشتیبان او گردد. عیاض در دومه مانده بود و از

روزی که به آنجا رفته بود، نتوانسته بود بر آن غالب شود. از این رو خالد یک سال کامل در پایتخت جدیدش ماند، دوری خالد از میدان جنگ برای او گُشنده بود. بارها به یاران خود می‌گفت: «اگر خلیفه به من فرمان نداده بود عیاض را نجات نمی‌دادم و به کمکش نمی‌رفتم، زیرا این کار در برابر فتح فارس ارزش نداشت. سالی که بر من گذشت سال مردان نبود گویی سال زنان بود!».

دل‌تنگ شدن خالد رضی الله عنه و غلبه او بر ملوک فارس و مرز بانهایش:

سپس خالد دل‌تنگ شد، چند نفر از رجال اهل حیره را به نزد خود فرا خواند و دو نامه به آنان داد، یکی برای شاه فرس و دیگری برای مرزبان‌هایش، در نامه اول چنین گفته بود: «خدایی را سپاس می‌گویم که نظام کار شما را درهم ریخت و حیل‌های شما را بی‌اثر ساخت و در میان تفرقه انداخت و اگر چنین نمی‌کرد برای شما گرانتر تمام می‌شد. دعوت ما را بپذیرید به شما و سرزمین شما کار نداریم و به سوی مردمی دیگر می‌رویم. و اگر نه برخلاف میل و رضای شما خواهد شد و مغلوب قومی خواهید شد که مرگ را به همان اندازه دوست دارند که شما حیات را دوست دارید».

و در نامه دوم آمده بود: «اسلام بیاورید تا نجات پیدا کنید، یا اینکه ذمی شوید و جزیه بدهید و اگر نه یقین بدانید با قومی بر سر شما آمده‌ام که مرگ را همان اندازه دوست دارند که شما شراب را دوست دارید».

خالد پس از این دو نامه چه کاری ممکن بود بکند در حالی که او امر ابوبکر به او صریح و روشن بود «و رأی خلیفه به عقیده خالد - معادل شجاعت امت بود؟!»

ابوبکر رضی الله عنه مداین را بر خالد تحریم کرده بود، پیش از اینکه عیاض به او ملحق شود. آیا به جز مداین نمی‌تواند میدان دیگری برای اعمال شاهکارهای نظامی خود بیابد که با او امر خلیفه نیز مغایر نباشد؟! بلی، دسته‌هایی از فرس در انبار و عین التمر در نزدیکی حیره اقامت دارند، برای حمله به این دسته‌هایی سپاه فرس چنین وانمود کرد که آن‌ها مسلمانان را در قرارگاه جدیدشان تهدید می‌کنند. پس باید خالد برای دفع این تهدید احتمالی حرکت کند و بر آنان غلبه نماید و نیز برای خود سرگرمی جنگی تازه‌ای پیدا کرده و از کسالت و افسردگی سالی که بدون جنگ و ستیز سپری کرده بود و آن را سال زنان نامیده بود که در آن کشت و کشتاری نکرده بود به درآید. قعقاع را در حیره گذاشت و اقرع بن حابس را بر مقدمه سپاه خود قرار داد و به سوی ساحل فرات

حرکت کرد و اول از انبار آغاز نمود.

خالد رضی الله عنه به سوی انبار می‌رود و بر آنجا غلبه می‌کند:

خالد رضی الله عنه در کنار انبار فرود آمد و شهر را محاصره کرد و به سپاهش امر کرد مردم را با تیر بزنند. ولی شهر به وسیله دیوار و خندق عمیقی که در اطرافش کنده شده بود محفوظ ماند. خالد فرماندهی بود که در مقابل پیروزی صبر و شکیبایی نداشت. از این رو گرداگرد خندق گردش کرد و چون تنگ‌ترین نقطه خندق را یافت دستور داد شترهای ضعیف را سر بریده در اعماق خندق انداختند و خندق را پر کردند، سپاه از روی نعش شتران بر بالای دیوارهای شهر رفتند و درهای شهر را شکستند، در حالی که آماده وارد شدن به شهر و کشتار و اسیرگرفتن بودند، فرمانده فارسی آنجا که شیرزاد نام داشت به خالد پیام فرستاد که مطالب و شرایط او را در باره صلح می‌پذیرد به شرط اینکه او را با دسته‌ای از سپاهیان خود که مال و متاعی به همراه نداشته باشند به محلی امن برده و حفاظت او را عهده‌دار گردد. خالد قبول کرد و شیرزاد را آزاد کرد، داخل انبار شد و در آنجا مستقر گشت و با اطرافیان شهر نیز مصالحه نمود، کارها بر او قرار گرفت و قسمتی از تمرین نبوغ فرماندهی او همانگونه که خواسته او بود در اینجا تکمیل گردید.

سپس به عین التمر می‌رود و آنجا را به محاصره و فتح می‌کند:

کار شهر انبار و اطرافش بر او قرار گرفت، زبرقان بن بدر را به جانشینی خود در آنجا گذاشت و با سپاهش به قصد عین التمر که در کنار صحرا، بین عراق و بادیه شام قرار داشت حرکت کرد و در ظرف سه روز به آنجا رسید. مهران بن بهرام چوبین از طرف فارس حاکم آنجا بود. در کنار مهران جماعات بسیاری از فرس وجود داشت و در اطراف این جماعات فرس نیز دسته‌های بزرگی از قبایل بادیه اقامت گزیده بودند: بنی تغلب و نمرویاد که در رأس آن‌ها عقه بن ابی عقه و هذیل و کسان دیگری با آنان بودند که فرماندهی سپاهی را به عهده داشتند که با سجاح آمده بودند تا با مسلمین در مدینه بجنگند. مردم عین التمر که دیدند خالد بر سر آنان تاخته است، فرمانده‌شان عقه به مهران گفت: «عرب بهتر می‌داند با عرب بجنگد، ما و خالد را به هم واگذار!» مهران خندید و گفت: «راست گفتمی! قسم به حیاتم شما در جنگ با اعراب واردترید و در جنگ با فرس مثل ما هستید، آنان را بگیرید و بکشید! و اگر به ما احتیاج پیدا

کردید شما را کمک می‌کنیم».

بعضی از فرس به خدعه مهران پی نبردند و آن را نشانه عجز تلقی کرده و او را ملامت نمودند، او در جواب‌شان گفت: «مرا به حال خود گذارید، من جز خیر شما و بدی آنان را قصد نکرده‌ام. کسی به سوی شما آمده که پادشاهان شما را کشته و به مرزهای شما تجاوز کرده است، لذا من او را با همین عرب‌ها درگیر ساختم. اگر این عرب‌ها بر خالد پیروز گشتند پیروزی از آن شمامست، اگر برعکس شد وقتی به شما می‌رسند که ناتوان شده‌اند و ما قوی و تازه‌نفسیم».

شدت عمل خالد نسبت به مدافعین عین التمر:

عقه بر سر راه خالد فرود آمد و با سپاهش به سپاه مسلمین حمله کرد، خالد به سرعت به سوی او تاخت و با او درگیر شد و اسیرش کرد، بدوی‌ها چون این را دیدند روی به هزیمت نهادند. مسلمانان فراریان را تعقیب کرده و بسیاری از آنان را اسیر کردند. در حالی که هذیل و امرابی که با او بودند نجات یافتند. مهران چون از داخل قلعه از اوضاع باخبر شد بلادرنگ با سپاهش فرار کرد و قلعه را ترک گفت تا سپاهیانی که در داخل قلعه بودند و از خود دفاع می‌کردند و نیز سپاهیان عرب بدوی که شکست خورده و بازگشته بودند از آن حفاظت کنند. مدافعین قلعه که دیدند طاقت پایداری و جنگ با خالد را ندارند، تقاضای امان کردند. خالد قبول نکرد مگر اینکه زیر فرمان او درآیند. آنان پذیرفتند و درهای قلعه را به روی او گشودند، خالد همه را زندانی کرد و دستور داد تا عقه را گردن زدند، سپس گردن همه جنگجویان قلعه را زد و زنان‌شان را به اسارت برد و اموال‌شان را به غنیمت گرفت. روایات شدت عمل خالد را در اینجا ناشی از این می‌دانند که دشمنان او عمیر صحابی رسول و یکی از انصار را ناجوانمردانه کشته بودند و این شدت عمل عکس العمل آن دو قتل بوده. بعضی را عقیده بر این است که این شدت عمل در دل اعراب عراق نسبت به خالد کینه‌ای ایجاد کرد که در عهدشکنی آنان هنگامی که خالد برای فتح شام حرکت کرد مؤثر بود. در داخل قلعه معبدی بود که چهل نفر بچه در آن درس انجیل می‌خواندند و در معبد به روی آنان بسته شده بود. خالد در را شکست و از آنان پرسید: شما که هستید؟ گفتند: ما گروگانیم، خالد آنان را بین کسانی که خوب جنگیده بودند تقسیم کرد. ظن قوی بر آن است که آنچه آنان در این معبد فرا می‌گرفتند بسیار مفید بود، از میان این بچه‌ها

بعدها سیرین ابومحمد بن سیرین فقیه بصره و نصیر ابوالبطل الفاتح موسی بن نصیر فاتح اندلس برخاست. پس از اینکه خالد فتح انبار و عین التمر را به پایان برد، خبر فتح و خمس غنایم و جواری را به همراه ولید بن عقبه نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد. ولید حوادث را برای خلیفه شرح داد و شاید قصه دلتنگی خالد را طی یک سال اقامت در حیره برای ابوبکر بازگو کرد که به مسلمانان می‌گفت: «اگر خلیفه به من دستور نداده بود عیاض را نجات نمی‌دادم، این کار در مقابل فتح فارس ارزش نداشت! این سال گویی سال زنان بود!» و ابوبکر از این گزارش ولید نسبت به موقعیت عیاض دلگیر و بدبین شد و دید که این عدم موفقیت او باعث تضعیف روحیه مسلمانان می‌گردد و اگر پیروزی‌های خالد در عراق نبود موقعیت عیاض به آنان لطمه وارد می‌کرد و دشمنان‌شان را به نافرمانی و غلبه بر آنان برمی‌انگیخت.

ابوبکر رضی الله عنه ولید را به کمک عیاض می‌فرستد:

چون ابوبکر داستان‌های مربوط به خالد رضی الله عنه را از ولید شنید به او دستور داد به کمک عیاض به دومة الجندل برود. ولید چون به آنجا رفت دید که گاهی عیاض آن قوم را محاصره کرده و گاه آنان او را محاصره می‌کنند و راه را بر او بسته‌اند و چون با عیاض تبادل افکار کرد راهی برای نجات او از این موقعیت نیافت. سرانجام به عیاض گفت: «یک فکر خوب در بعضی مواقع از یک سپاه انبوه مؤثرتر است. بفرست نزد خالد و از او کمک بخواه».

نامه خالد بن ولید به عیاض:

عیاض چاره‌ای نداشت جز اینکه این رأی ولید را قبول کند، چه یک سال تمام بود که بر دشمنانش پیروز نمی‌شد. لذا نامه‌ای همراه رسولی به نزد خالد فرستاد که در صبح روز فراغت از فتح عین التمر به نزد او رسید. چون خالد نامه را باز کرد و بر مضمون آن واقف گشت به تهلیل و تسبیح زبان گشود و شادمان شد. رسول را فوراً به نزد عیاض برگرداند، در حالی که نامه‌ای از طرف خالد به همراه داشت که در آن نامه آمده بود: قصد تو را دارم. کمی درنگ کن قافله اشترانی در دسته‌های پیاپی به سوی تو می‌آیند که شیران شمشیرزن بر آنها سوارند. چالاکی خالد در کمک به عیاض و این رجزخوانی‌ها و انبساط خاطرش گواه بر این است که دلتنگی او در سال زنان و

دوری او از میدان‌های جنگ نزدیک بوده او را از پای درآورد و نیز گواه بر این است که فتح انبار و عین التمر و جنگ‌های آن دو نتوانسته عطش ستیزه‌جویی او را فرونشاند و این دو میدان نبرد برای تمرین به کارگرفتن نبوغ نظامی جبار او کافی نبوده.

خالد رضی الله عنه به سرعت به سوی دومه می‌رود:

خالد عیم بن الکاھل الأسلمی را به جانشینی خود تعیین کرده و با سپاهش به سرعت به سوی دومه روان شد. بین دومه الجندل و عین التمر سیصد میل فاصله بود که خالد آن را ظرف کمتر از ده روز طی کرد، در خلال آن از میان بادیه الشام و صحراء النفود عبور کرد، از شمال به سمت جنوب سرازیر شد، رودروی خطرات صحرا و شن‌های روان آن با اراده‌ای که خطر را نمی‌شناخت پیش می‌رفت. چون به نزدیکی دومه رسید و قبل از آمدن او باخبر شدند مبهوت گشته و بین زعمایشان در باره اینکه چه باید بکنند اختلاف نظر پیدا شد. قبایل جنگاور دومه در این موقع چند برابر روزی بود که عیاض یک سال پیش بدانجا آمده بود. زیرا بنی کلی و بهراء و غسان از عراق آمده بودند و عده دیگری هم با آنان به طرف دومه سرازیر شده بودند و می‌خواستند انتقام شکست‌های خود را در برابر خالد از عیاض بگیرند، آمدن آنان موقعیت عیاض را سخت‌تر کرده بود.

اکیدر بن عبدالملک الکندی صاحب دومه همان کسی بود که عهد خود را با سلطان مدینه شکسته بود و همو بود که ابوبکر را واداشت تا عیاض را بفرستد و او را که پیمان‌شکنی کرده بود به زور شمشیر به اسلام بازگرداند. هیچکدام از اهل این قبایل بهتر از اکیدر خالد را نمی‌شناخت، او هنوز سال تبوک و بازگشت رسول خدا را از آنجا به مدینه فراموش نکرده بود، بازگشت خالد بن الولید به امر رسول خدا به سوی دومه با پانصد سوار و اسیرشدنش به دست خالد و تهدیدشدنش به قتل چنانچه درهای دومه را باز نکند، همه این‌ها را به یاد داشت.

صاحب دومه قبایل را نصیحت می‌کند که با خالد صلح کنند:

و او فراموش نکرده بود چگونه دومه درهایش را برای فدیهدادن امیرش گشود و چگونه خالد از آنجا دو هزار شتر و هشتصد گوسفند و چهارصد بار شتر گندم و چهارصد زره بیرون برد و نیز فراموش نکرده بود که خالد او را گرفت و به مدینه برد و در آنجا به اسلام آورد و با رسول خدا پیمان بست.

اکیدر همه این‌ها را به یاد داشت. لذا به محض اینکه از آمدن خالد باخبر شد تأخیر را جایز ندانست، رو به جودی بن ربیعہ امیر قبایلی که برای کمک به دومه و انتقام از عیاض آمده بودند کرده و او را نصیحت کرد که با خالد صلح کند.

اکیدر گفت: «من از هر کسی بهتر خالد را می‌شناسم! هیچکس از خالد خوش اقبال‌تر نیست و کسی از او در جنگ چابک‌تر نمی‌باشد. هیچ قومی بزرگ یا کوچک رودرروی خالد قرار نگرفته‌اند که از او شکست نخورده باشند. از من بشنوید و با آنان صلح نمایید.» قبایل از قبول رأی اکیدر سرباز زدند و اکیدر به آنان گفت: «من شما را به جنگ با خالد توصیه نمی‌کنم، اختیار در دست شماست.» برای عملی ساختن نیتش بیرون آمد تا با او ملاقات نماید، روایات مختلف است در باره آنچه بر سرش آمد. به هنگامی که او را به نزد خالد آوردند، بعضی گویند: خالد دستور داد گردنش را زدند، دیگران می‌گویند: اسیر و به مدینه فرستاده شد که عمر در زمان خلافتش او را آزاد کرد، پس از آزاد شدن به عراق رفت و در مکانی نزدیک عین التمر سکنی گزید و آنجا را دومه نامید.

چون خالد رضی الله عنه به دومه رسید آن را بین سپاهیان خود و عیاض بن غنم قسمت کرد که هرکدام متعرض قسمتی شوند. چودی بن ربیعہ در رأس اهل دومه باقی ماند، در حالی که هریک از زعمای قبایلی که به کمک دومه آمده بودند ریاست قبیله خود را به عهده داشتند. قلعه دومه گنجایش این همه افراد را نداشت، بقیه قوم در اطراف قلعه بودند و آنجا را محاصره کرده بودند. دو فریق جنگ را آغاز کردند، جودی در برابر خالد مدت کمی مقاومت کرد و به اسارت او درآمد، خالد یکی از یاران خود اقرع بن حابس را بر اهل دومه موظف ساخت. عیاض نیز لشکر قبایلی را که به او نزدیک بود شکست داد. در این موقع همه قوم پا به فرار گذاشتند و می‌خواستند به قلعه پناه ببرند. پس از اینکه قلعه پر شد مردم داخل قلعه دوازده‌های قلعه را به روی یاران‌شان بستند و آنان را در معرض قتل و کشتار مسلمانان قرار دادند تا آن را بکشند و یا به اسارت ببرند.

خالد قلعه دومه را محاصره کرده و ویران می‌سازد، جنگجویانش را می‌کشد و زنان‌شان را به اسارت می‌برد:

خالد آمد و از کسانی که بیرون قلعه بودند آنقدر کشت که جنازه آنان دروازه قلعه را مسدود ساخت. سپس جودی را خواست و گردنش را زد، دیگر اسیران را نیز

خواست و گردن‌شان را زد. ولی اسیران کلب را برخلاف میل خود آزاد ساخت چون اقرع و عاصم آنان را زینهار داده بودند.

اقرع و عاصم به خالد گفتند: «ما این‌ها را امان داده‌ایم». خالد آنان را آزاد کرد در حالی که می‌گفت: «من با شما چکار کنم! آیا رسوم جاهلیت را حفظ می‌کنید و کار اسلام را ضایع می‌سازید!»

خالد رضی الله عنه گرداگرد قلعه گردش کرد، تا به دوازده قلعه رسید و امر کرد تا دروازه را کنند، مسلمانان بر کسانی که داخل قلعه بودند هجوم بردند و جنگجویان را کشتند و زنان را به اسارت برده به بهترین مشتری‌هایشان فروختند. خالد زیباترین دختر بین آنها را که دختر جودی بن ربیع بود خرید و با او به دومه اقامت گزید و اقرع بن حابس را به انبار بازگرداند. چرا مسلمین به دومه الجندل این همه توجه کردند؟ و چرا تا این حد در استیلاء بر آن حریص بودند؟ در زمان رسول هم دیدید که انظار آنان متوجه دومه بود، بعد با آن معاهده بستند و آن را ضمیمه خود ساختند. و در زمان ابوبکر مسلمانان یک سال تمام در برابر قلاع آن وقت سپری ساختند، از آن جدا نشدند تا سرانجام به تصرفش درآوردند. شاید جواب این سؤال را از خلال این قصه‌ها استنباط کرده باشی، دومه بر سر راهی قرار داشت که به حیره و عراق منتهی می‌شد و نیز بر دروازه‌های بیابان سرحان واقع شده بود که به شام منتهی می‌شد.

این طبیعی است که مورد عنایت خاص رسول خدا باشد، در حالی که تمام هم رسول تأمین حدود بین شام و شبه جزیره بود و نیز طبیعی است که از طرف ابوبکر و سپاهش نیز که در عراق می‌جنگند و در مرزهای شام قرار گرفته‌اند مورد توجه و عنایت کامل باشد. این بود علت اینکه عیاض آنجا را ترک نکرد، با وجود اینکه یک سال آن را در محاصره داشت و به همین سبب بود که خالد به محض اینکه در باره غلبه بر دومه با او مشورت شد به سرعت خود را به آنجا رسانید. اگر دومه مطیع مسلمین نمی‌شد و در برابر قدرت مسلمین سر فرود نمی‌آورد کار آنان در عراق به مقدرات وابسته می‌شد و نمی‌توانستند شام را فتح کنند و حال کمی با خالد در دومه توقف می‌کنیم و از او می‌پرسیم: سرّ این موهبت که پیروزی را مطیع قدرت او کرده است چیست، حتی پیروزی را در وجود او تجسم بخشیده و او را سمبل فتح و نصرت ساخته است، اگر در بین یونانی‌های قدیم می‌زیست او را رب النوع پیروزی می‌نامیدند؟! آیا خیال می‌کنی جواب ما را بدهد؟! گمان نمی‌کنم! نه اینکه به علت خودخواهی در

دادن جواب بخل می‌ورزد، از این رو که او هم بیشتر از ما حقیقت این راز را نمی‌داند. این سر ارتباط با روح دارد، و الروح من امر ربی، خالد نیز مثل ماست و از علم روح جز کمی به او داده نشده است. کسی که موهبتی به او داده شده محل جوشش آن را در روح خود نمی‌داند! این موهبت فیضی است از بخشش الهی بر هریک از بندگان که بخواهد آن را ظاهر می‌سازد، در این صورت این خالد بن ولید می‌شود و آن دیگری عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و دیگران ابن سینا و ابن رشد و رافئیل و بتهوون و شکسپیر و معری و شوقی. و این فیض الهی که با روح یکی از بندگان خدا ارتباط پیدا می‌کند آن روح و آن امتی را که آن روح در میان آن پرورش می‌یابد تا بدانجا که خدا بخواهد اعتلا می‌بخشد. اگر امواج این فیض در یک زمان و در میان یک امت به هم رسیدند، آن امت در مدت کوتاهی به درجه‌ای از اعتلا می‌رسد که امت اسلامی در چند سال معدود بدان درجه از اعتلا رسید و در مدت کمتر از یک قرن از حالت بدویت در شبه جزیره به صورت این امپراطوری اسلامی گسترده اطراف که با قدرت روحی خود در اعماق نفوس مردم نفوذ کرد درآمد، همان امپراطوری که ده قرن پیاپی بار سنگین تمدن جهانی را بر دوش کشید تا سرانجام اروپا آن را بر دوش گرفت و تا به امروز این بار سنگین تمدن را حمل می‌کند.

اهل عراق فرصت را غنیمت شمرده در غیاب خالد انقلاب می‌کنند:

مردم قدرت و نفوذ این مواهب را درک می‌کنند و در برابر آن تسلیم می‌شوند، هرگاه صاحب آن مواهب از آنان دور شود سرها را بلند کرده و به هر حيله در صدد کسب آزادی خود برمی‌آیند. اهل حیره و دیگران نیز از اهل عراق در غیبت خالد در دومه چنین کردند. فرس و اعراب هواخواهشان خیال کردند که شانس موافق است و فرصت پیش آمده است، بنی تغلب تصور کرد که روز انتقام کشتن عقه فرا رسیده است. قعقاع نمی‌توانست جز اینکه آنچه را مسلمانان به دست آورده بودند حفظ کند و نگذارد که ماورای آن مناطق به جنگ او بیایند. این اخبار به خالد رسید نتوانست در دومه بماند بلافاصله حرکت کرد در حالی که اقرع بن حابس در مقدمه سپاهش بود و عیاض بن غنم نیز همراه او بود. به محض اینکه به حیره رسید عیاض را بر آنجا گمارد، قعقاع را به حصید جایی که شورش کنندگان عرب و فرس در آنجا جمع شده بودند فرستاد. ولی خالد قسم یاد کرد که ناگهان بر بنی تغلب در خانه‌های خود شیخون بزند.

بازگشت خالد به عراق و کارهایی که در آنجا انجام داد:

اهل عراق کافی بود خبر آمدن خالد را بشنوند و دست و پای خود را گم کرده و بخت و اقبالشان به ادبار گراید، خیال می‌کردند این جنگجویان شبه جزیره نیز مانند دیگر جنگجویانی که بر سر آنان تاخته‌اند از آنجا دور خواهند شد و خواهند رفت. این پندارشان غلط از آب درآمد. هنگامی که قعقاع برای استقبال خالد به بیرون حیره رفت تمام این انفعالات در چهره‌هایشان نقش بسته بود. عده‌ای از اهل حیره در راه‌ها ایستاده بودند و سپاه مسلمین را می‌دیدند که بر آنان می‌گذرد، چون دوستان خود را می‌دیدند به آنان می‌گفتند: از کنار ما رد شدند و این شادی برای همین دفع شر است. قعقاع به حصيد رفت و خالد با قدرت روحی خود روحیه او را تقویت نمود، فرس در برابر او نتوانست پایداری کند و فرماندهشان کشته شد و سپاهش روی به هزیمت نهاد و مسلمانان بی‌اندازه غنیمت گرفتند. فراریان خیال می‌کردند که می‌توانند در شهر خنافس با فرس که در آنجاست تحصن کنند. ولی فرمانده خنافس تا شنید که سپاه مسلمانان می‌آید فرار کرد، این سپاه با کسی برخورد پیدا نکرد. تمام این اخبار به خالد می‌رسید، به فرماندهان خود نامه نوشت و شب و ساعتی را معین کرد که در شهر مصیخ در منازل هذیل که می‌خواستند از مسلمین انتقام بگیرند به هم ملحق شوند. در همان ساعت و شب و مکان موعود گرد آمدند و در خواب بر این قبایل حمله بردند، جنازه‌های کشته‌ها چنان بر روی هم انباشته بود گویی گله گوسفند بر زمین افتاده بود. در مصیخ دو نفر از مسلمانان کشته شد که از ابوبکر رضی الله عنه نامه‌ای دایر به اسلام آوردن خود داشتند. چون خبر قتل آن دو به ابوبکر رسید دیه آن دو را داد. ولی عمر این را هم جزو گناهان خالد شمرد و آن را نیز به قتل مالک بن نویره اضافه کرد. همانگونه که ابوبکر در قتل مالک بن نویره از خالد دفاع کرد در این مورد نیز از او دفاع کرد و در باره آن دو مرد مقتول چنین گفت: «کسی که در میان اهل حرب سکونت کند، چنین وقایعی بر سرش می‌آید». وقت آن رسیده که خالد قسمش را اجرا کند و ناگهان بر سر تغلب بتازد و آنان را در منازلشان غافلگیر سازد. لذا به دو نفر از فرماندهانش دستور داد که پیشاپیش او حرکت کنند و با آنان قرار گذاشت که در ساعت و شب معینی بر بنی تغلب حمله کنند.

هرسه فرمانده از سه جانب آمدند و شمشیرها را از نیام کشیدند، چنان کشتاری کردند که کسی خلاص نشد تا خبر واقعه را به جایی ببرد. خالد غنایم و زنان و

دختران مقتولین را تصاحب کرد، خمس آن‌ها را همراه نعمان بن عوف شیبانی به نزد ابوبکر فرستاد و علی بن ابی طالب علیه السلام از دختران اسیر شده صابحه دختر ربیعہ بن بحیر تغلبی را خرید که عمر و رقیه فرزندان علی علیه السلام از او متولد شدند.

خالد به فراض می‌رسد که در سرحد عراق و شام واقع شده است:

اخبار حملات شبانه خالد بر منازل قبایل و به اسارت گرفتن زنان و دختران‌شان و تقسیم غنائم و زنان و دختران بین سپاهیان اسلام و ناتوانی قبایل از مقاومت در برابر او منتشر شد و این اخبار با زوری قدرت رجال بادیه را شکست، ناچار سلاح‌هایشان را زمین گذاشتند و امان خواستند. خالد رضی الله عنه در کنار فرات و اطراف آن به سوی شمال در حرکت بود، در همه جا با اطاعت و ایمان به نبوغ نظامی خود روبرو شد. چون به فراض که در سرحد عراق و شام واقع شده است رسید، با سپاهش در آنجا فرود آمد و ماه رمضان را در آنجا گذرانید و افطار کرد و این سفره افطار برای او همراه با جنگ‌های پیاپی روزهای افتخارآمیز و انتظام کارها بود. حال با خالد در فراض فرود می‌آیم و کمی استراحت می‌کنیم فراض به شمال عراق و شمال شام نزدیک است. اگر بخت و اقبال به عیاض کمک می‌کرد و دومه را بلافاصله پس از محاصره‌اش تصرف می‌کرد این شمالی که خالد بدان رسید آن شمالی نبود که ابوبکر قصد کرده بود هنگامی که به عیاض امر کرد در شمال عراق فرود آید، بلکه مقصود ابوبکر رضی الله عنه شمال حیره بود. اما اینکه سپاهیان‌ش به بلندترین نقطه مرزی سرحدات شام برسند این معجزه‌ای است که هیچگاه در فکر خلیفه نمی‌گنجید، این معجزه‌ای است که هیچکس قادر به انجام آن نبود جز کسی که ابوبکر در باره‌اش گفت: زنان عالم، دیگر نمی‌توانند نظیر خالد را به دنیا بیاورند. کدام معجزه از این بالاتر: مواجهه با روم در سرحدات فارس! و کدام جرأت با جرأت اقامت یکماهه خالد در فراض برابری تواند کرد، در حالی که میان او و سپاه روم جز مجرای فرات فاصله‌ای نبود! آیا خالد نمی‌ترسید که این سپاه روم از اینکه دشمن در برابرش قرار گرفته طاقتش طاق شود و بر او حمله کنند و در نتیجه دشمنانش دوبرابر شود؟ و چه دشمنانی!

فارس از شرق و روم از غرب و قبایل بدوی کینه‌جو و غضبناک از هرطرف. آیا بهتر نیست در حالی که بر شورش عراق غلبه کرده به حیره بازگردد و در آنجا بماند و حکومت مسلمین را تقویت نماید!! هرگز! اگر چنین می‌کرد سیاستمداری می‌شد که

می خواست وقت و زمان را جزو سپاهیان خود سازد و صبر را از یاران خود گرداند. ولی خالد در مقابل گذشت زمان کم حوصله بود و صبر را تحقیر می کرد و دشمن سیاست غلبه در درازمدت یا از راه حيله بود و هیچکدام از این اندیشه‌ها به خاطرش نمی گذشت. فارس و روم و مردان بادیه و جماعات کثیره‌شان در برابر نگاه قوی و قاطع او که در دل‌ها هراس می افکند و میدان‌های جنگ را به لرزه درمی آورد و دولت‌ها را منکوب می سازد، چه ارزشی دارد! او اینک در اینجا در فراض اقامت دارد و روم اگر دلش بخواهد می تواند به مقابله او بیاید.

جنگ فراض:

چون روم قهر و غلبه خالد را نچشیده بود. لذا اقامت طولانی سپاه مسلمانان سبب خشم و غضب آنان شد و در رگ‌های آنان حمیتی برانگیخت که فرس و اعرابی که وحشت عذاب خالد را چشیده بودند آن را شعله‌ور ساخته بودند. فرس دسته‌های سپاهی در نزدیکی فراض داشت و اهل بادیه از تغلب و نمر و ایاد در همه جا منتشر شده بودند، این‌ها و آن‌ها به روم ملحق شدند و آنان را به جنگ با مسلمانان تشویق کردند و کمک‌شان نمودند، آنقدر جلو آمدند که جز آب بین آنان و خالد فاصله‌ای نبود. نزد او فرستادند و گفتند: یا شما عبور کرده به سوی ما بیاید، یا ما عبور می کنیم و به سوی شما می آییم.

خالد رضی الله عنه گفت: شما از آب عبور کنید. در آن موقع که آنان از آب می گذشتند خالد صفوف سپاه خود را منظم کرد و نقشه جنگی خویش را طرح نمود. رومی‌ها به هم پیمانان خود گفتند: جداگانه و مستقل عمل کنید تا بدانیم امروز کدامیک از ما بیشتر دلاوری به خرج می دهید. دو سپاه به هم رسیدند. خالد به مردان خود دستور داد که بر آنان حمله نموده و به شدت با آنان رفتار کنند.

پیروزی قاطع مسلمانان در واقعه فراض:

با وجود آنکه قوای روم و هم پیمانان‌شان سعی می کردند جنگ را طولانی سازند، خالد با به کار بردن فنون جنگی خاصی که دشمنانش با آن آشنایی نداشتند سبب شد که نتوانند در برابر او پایداری کنند. رومی‌ها و همی پیمانان‌شان سرانجام روی به هزیمت نهادند و مسلمانان آنان را دنبال نموده می گرفتند و می کشتند. آنچه جمیع مؤرخین در آن اتفاق نظر دارند این است که در جنگ فراض و تعقیب فراریان صد هزار

نفر کشته شد. خالد پس از این واقعه ده روز در فراض اقامت کرد، سپس به مردم اجازه داد که به حیره بازگردند، صدور این اجازه پنج روز مانده از ماه ذی القعدة سال دوازده هجری اتفاق افتاد. تصور می‌کنی خالد با سپاهش در پایتخت جدیدش مستقر خواهد شد؟! خالد دینی از خدا به گردن داشت که می‌بایستی قبل از هرچیز آن را ادا کند. او بعد از پیروزی در فراض به عظمت این دین پی برد و دریافت که توانایی به تأخیر انداختن آن را ندارد. خداوند یمامه را به دست او فتح کرد، بعد عراق را برای او گشود، دولت کسری را برای او ضعیف ساخت و در فراض نیز بشارت ضعف روم و گرفتن دولت‌شان را به او داد. پس برای اینهمه توفیقات هزاران بار باید خدا را سپاس گوید، خدایی که ثنایش بزرگ است و نام و صفاتش بزرگ است!

آیا تصور می‌شود که ستایش و ثنا در مقابل این همه نعمتی که خدا بر او ارزانی داشته کافی باشد؟ آیا بر او واجب نیست که حج خانه را به جای آورده و بیش از این‌ها حمد و شکر خدا را به جای آورده و از یاده‌روی‌ها و کوتاهی‌های خود استغفار کند، در حالی که خداوند بخشاینده و رحیم است!!

پس از فتح فراض لزوم انجام حج در روح خالد تجسم می‌یافت و در مدت ده روزی که در آنجا اقامت داشت این احساس او قوت می‌گرفت، سپس به نیرویی تبدیل شد که نمی‌توانست در برابر آن مقاومت کند و یا خود را از آن دور نگهدارد، حتی خالد رضی الله عنه در برابر این نیروی معنوی به درجه‌ای ضعیف شد که سپاه روم و فرس در برابر او این اندازه ناتوان نبود. از نظرش مخفی نبود که دوری او از عراق ممکن است فرصتی به دست فرس بدهد که در آن مدت اسباب فتنه را مهیا ساخته و عوامل انقلاب و نقض عهد را تشجیع نمایند. شک نیست که از این کار می‌بایست جلوگیری شود. ولی این مسایل عزم او را سست نکرد و او را از ادای دین خود نسبت به خدا منصرف ن ساخت. برای جلوگیری از این احتمال خالد چاره‌ای نداشت جز اینکه مخفیانه به حج رفته و به عراق بازگردد و جز دوستان یکدل و جانی که با او به این سفر می‌روند کسی از این موضوع خبردار نشود. اما! آیا لازم نیست که خلیفه را خبر کند و اوامر او را دریافت نماید! چنانچه خلیفه با رفتن او به حج مخالفت کند در نزد خدا معذور خواهد بود. به فرض خلیفه او را اجازه داد و سپس آنچه از آن نگران بود پیش آمد و عراق نقض پیمان کرد، در این صورت چه خیری عاید اسلام می‌شود که پس از حج بازگشته و مجاهده کند، همانگونه که بعد از دومه مجاهده کرد! و اگر خلیفه او را اجازه نمی‌داد

قلب و روحش آرام نمی‌گرفت و بنابراین چاره‌ای ندارد، جز اینکه تصمیم خود را عملی ساخته و بدون اطلاع خلیفه و مردم به حج برود. او اطمینان دارد که خلیفه از این کار خوبی که انجام داده او را معذور خواهد داشت و خداوند نیز در قبال حجش برای او پاداش مقرر خواهد فرمود.

حج خالد رضی الله عنه دور از انظار و اطلاع مردم:

خالد به سپاهش دستور داد که بدون عجله به حیره بازگردد و چنین وانمود کرد که خودش در ساقه سپاه است. با چند نفر از یارانش از آنجا خارج شد و راه فراض تا مکه را با سرعت معمول مسابقات طی نمود، اغلب راه‌ها هرچند سخت و صعب العبور بود به خط مستقیم طی کرد. کی سختی و صعوبت خالد را از نیل به هدف بازداشته است؟ در این راه احتیاجی به راهنما نداشت چه خود از فرزندان مکه بود و مانند همه مکان راه‌های تجاری عرب را می‌شناخت، او فرماندهی است که همه اطراف بادیه را طی کرده و بیابان‌ها و تپه‌ها و پستی و بلندی‌ها را شناخته است!

خالد به مکه رسید و فرایض حج را به جا آورد و دین خود را نسبت به خدا ادا کرد، سپس از همان راهی که آمده بود بازگشت و هیچکدام از هزاران نفری که به مکه آمده بودند از شرکت خالد در مراسم حج باخبر نشدند، ابوبکر نیز که به روایتی همانسال در حج شرکت کرده و امیر الحاج نیز بود باخبر نگردید. خالد همان راه سخت و صعب العبور را همانگونه که در رفتن به مکه از آن گذشته بود، طی کرد و به سرعت به سوی حیره بازگشت. هنگامی وارد حیره شد که تازه ساقه سپاهش از فراض به حیره باز می‌گشت. از این رو هیچک از افراد فرس عراق و اعراب از رفتن خالد به مکه باخبر نشدند و غیبت او در این مدت قلیل هیچگونه اثری در عراق نداشت. خالد با خیال راحت در حیره اقامت گزید، او تصور می‌کرد که واجبات خدا و دین خدا را به جای آورده است و پس از این می‌تواند استراحت کند، سپس شاید به مدائن برود و پایتخت کسری را بر سرش ویران سازد. ولی تقدیر الهی احکامی دارد که مردم هرچند مانند سیف الله دارای نبوغ فرماندهی باشند از درک مغیبات آن عاجزند. تقدیر می‌خواست

که خالد به دنبال فتح فراض، در قلب مملکت روم بجنگد، همانگونه که در قلب پادشاهی فارس جنگید^(۱).

ابوبکر رضی الله عنه چه موقع از سفر حج خالد آگاه شد:

گویا عمر رضی الله عنه موقع آمدن خالد به مکه سرپرست حاج بوده، ابوبکر رضی الله عنه در زمان خلافت خود این سمت را به عهده نگرفته است. مؤرخان این روایت را که ابوبکر در این سال امیرالحاج بوده ترجیح می‌دهند. هرکدام از این دو روایت درست باشد ابوبکر از حج فرمانده بزرگ خود تا بازگشت همه مردم از حج و استقرار مجدد خالد در حیره آگاه نشد. آیا خلیفه از اینکه خالد بدون اجازه او به مکه رفته بود خشمگین شده بود؟ و آیا این خشم در خاطر ابوبکر نسبت به خالد ایجاد بدبینی کرده؟! این‌ها مسایلی است که قریباً از آن آگاه می‌شویم.

^۱ - کلیه مؤرخین در باره فتح عراق و حرکت خالد از آنجا برای فتح حیره اتفاق نظر داند و آنچه در بعضی تفصیلات مورد اختلاف روایات واقع می‌شود پی‌درپی بودن حوادث و نتایج آن را تغییر نمی‌دهد. ولی در آنچه بعد از فتح حیره اتفاق افتاد اختلاف نظر موجود است آنچه در اینجا در باره انبار و عین التمر و فراض روایت کردیم مورد اتفاق نظر طبری و ابن اثیر و ابن خلدون و کسانی است که روایات خود را از آنان گرفته‌اند، ولی بلاذری در فتوح البلدان و ازدی و واقدی در فتوح الشام اشاره‌ای به واقعه فراض نکرده‌اند. روایت می‌کنند که خالد هنگامی که از طرف ابوبکر از عراق برای فرماندهی قوای مسلمین به شام فراخوانده شد در سر راه خود انبار و عین التمر را فتح کرد.

فصل سیزدهم:

بین عراق و شام

مردم در مناطق مختلف از کارهایی که خالد بن ولید^{رضی الله عنه} در عراق کرده بود حرف می‌زدند و از پیروزی‌های مسلمین بر فرس در تمام جنگ‌هایی که بین آن‌ها روی داده بود گفتگو می‌کردند. انعکاس این اخبار در شام و بادیه به اندازه‌ای زیاد بود که امپراتور روم شرقی را در بیزانس آگاه ساخت و افکار او را مشوش نمود.

پرهیز روم از مسلمین:

غسانی‌ها در تحت حمایت روم در شام بودند، مانند بنی تغلب و ایاد و نمر و غیر آنان که در حدود عراق اقامت داشتند و وارد بین النهرین می‌شدند عرب بودند و قبایل بنی بکر و بنی عذره و بنی عدوان و بنی بحره منازل‌شان در سرحد غسانی‌ها و بادیه شام بود. آیا طبیعی نیست که مسلمانان به فکر جنگ شام عربی بیفتند، کما اینکه به فکر جنگ عراق عربی افتادند؟! این کاری است که باید در آن احتیاط به خرج داد. لذا باید سرحدات بین شام و بلاد عرب را استحکام بخشید و چنان آن را محکم ساخت که مسلمانان را از فکر تجاوز به هر ناحیه امپراطوری روم بازدارد.

سیاست روم با این طرز تفکر جدید عوض شد، از حالت اطمینان و خاطر جمعی به حالت احتیاط و خوف و حذر درآمد. در زمان رسول تمام سعی مسلمین بر این بود که سرحدات شمال را از ترس و تجاوز روم که به تحریک یهود و نصاریی که دین اسلام آنان را از شبه جزیره بیرون کرده بود صورت می‌گرفت از تعرض مصون بدارند. ولی امروز این روم است که به استحکام سرحدات جنوبی خود توجه می‌کند از ترس اینکه مبادا مسلمین به نیروی ایمان‌شان که فتح و پیروزی برایشان تعهد کرده است به آنان تجاوز کنند.

اندیشه ابوبکر^{رضی الله عنه} در باره جنگ شام:

این افکاری که خیالات هرقل را برانگیخته بود در خاطر ابوبکر نیز به نحو دیگر تجلی کرده بود، حتی از زمانی که طلحه پیروزی پرچم‌های مسلمین را در جنگ‌های رده به گردش درآورد، در این باره فکر می‌کرد. ولی در باره اجرای آن فکر قبل از پایان جنگ‌ها

رده در تردید بود، از ترس اینکه مبدا عرب پیمان شکنی نموده و بار دیگر بر او شورش کنند. پس از اینکه مثنی بن حارثه کار عراق را آسان کرد و چون خالد بن ولید رضی الله عنه پیش می‌رفت و فرس و اهل بادیه را منهزم می‌ساخت و دست تصرف بر حیره می‌گذاشت، و آنجا را پایتخت خود قرار می‌داد، ابوبکر بیشتر از پیش در باره کار شام به فکر و اندیشه فرو می‌رفت. زیرا قبایل عرب شام نیز مانند قبایل عرب عراق است، بعضی از قبایل عرب عراق به صفوف مسلمین پیوستند و با وجود اینکه خود نصرانی بودند با سپاه کسری به جنگ پرداختند، یقیناً اعراب شام نیز همین روش را در پیش خواهند گرفت.

رومی‌ها در شام حکومت می‌کنند، بین آنان و بین قبایل بادیه مقیم آنجا اختلاف جنس و زبان موجود است به اندازه اختلافی که بین فرس و عرب ساحل دجله و فرات وجود دارد. هرگاه مسلمانان در سرزمین روم پیشرفت کنند و بر سپاه روم پیروز شوند اعراب شام نیز به عموزادگان خود اهل شبه جزیره ملحق می‌شوند. نتیجه این انضمام در آن است که اعتماد مسلمانان را به پیروزی بر دشمن بیشتر می‌سازد و به استقرار آنان در این شهرهای پر نعمت در پناه عموزادگان خود منجر می‌شود. و اگر روزی این اعراب مسلمان شدند در سود و زیان مسلمین نیز شریک خواهند شد.

موقعیت روم و عرب در سرحدات شام:

هنگامی که دومة الجندل تسلیم گشت و دروازه‌هایش به روی مسلمین گشوده شد تردید ابوبکر به کلی از ضمیرش برطرف شد. ولی اشتغال سپاه مسلمین در عراق و جنگ با مرتدین در جنوب شبه جزیره سبب شده بود که ترجیح دهد در مقابل روم جنبه دفاعی به خود بگیرد و با آنان مادام جنگ را شروع نکرده‌اند به جنگ نپردازد.

اوامر ابوبکر رضی الله عنه به فرماندهانش در سرحدات شام در این باره کمال صراحت را داشت. روم نیز با تجاوز از این مرزها در حالی که می‌دید مسلمانان در تمام جبهه‌ها پیروز می‌شوند خود را به مخاطره نمی‌انداخت. از این رو هردو سپاه در مقابل هم حالت احتیاط و خویشتن‌داری به خود گرفته و سعی می‌کردند که وارد جنگ نشوند. چون نیروهایی که ابوبکر به دنبال بیعت خود برای جنگ با مرتدین به شمال شبه جزیره فرستاده بود تا از مرزها نیز نگهداری کنند سالم مانده و گزندی به آن وارد نشده بود. این امر در موقعیت روم بسیار مؤثر بود. قبایل آنجا به زیر سلطه مدینه برگشته بودند، بدون اینکه هنگامه جنگ گرم شود، به جز دومة الجندل که در

پیمان شکنی خود اصرار ورزید و در مقابل عیاض مقاومت کرد و مدت یک سال در محاصره بود تا اینکه خالد بن ولید به یاریش شتافت و قلعه‌های آنجا را خراب کرد. سپاه روم از اهل فلسطین و عرب بادیه مقیم سرحدات شهرها تشکیل شده بود، هیچ عامل نفسانی آنان را به جنگ اعراب نمی‌کشاند، اعرابی که مرگ را به خاطر پیروزی حق و اعتلای کلمه آن دوست می‌دارند، یا به خاطر مثل اعتلایی که برای تحقق آن مجاهدت می‌کنند.

خالد بن سعید فرمانده قوای مسلمین در سرحدات شام:

فرمانده مسلمانان در این سرحدات خالد بن سعید بن عاص بود. گویند: وقتی که ابوبکر فرماندهان جنگ‌های رده را تعیین می‌کرد خالد بن سعید را نیز به فرماندهی تیبی گماشت، عمر رضی الله عنه ابوبکر را از انتصاب او به فرماندهی نهی کرد و به ابوبکر رضی الله عنه گفت: «او مردی نحیف و بی‌توفیق و ضعیف‌الفکر است»، آنقدر ابوبکر را به عزل او تحریض کرد تا بالاخره خلیفه او را به عنوان محافظ تیماء بر سرحدات شام تعیین کرد و از انتصاب او به فرماندهی جنگ با مرتدین منصرف شد. خالد به تیماء فرود آمد و ابوبکر به او دستور داده بود که تیماء را ترک نکند و قبایل اطراف را به استثنای کسانی که مرتد شده‌اند دعوت به الحاق به خود کند و نیز خلیفه به او دستور داده بود که تا دستور بعدی جنگ را آغاز نکند، مگر آنکه تنها به جنگ مبادرت ورزند. خالد بن سعید امر خلیفه را اجرا کرد و جماعات زیادی از اطراف او جمع شدند و سپاهش را بزرگ گردانیدند. و اخبار این جماعات که در سرحدات روم جمع شده بودند مرتباً به رومی‌ها می‌رسید، برای هرقل هیچ شکی باقی نماند که باید این‌ها را دفع کند، لذا در صد تجهیز قوا و سازوبرگ برآمد.

نامه اول خالد به ابوبکر:

اخبار این آمادگی هرقل مرتباً به خالد بن سعید می‌رسید، و او آن اخبار را با عجله همراه با نظریه خود به مدینه فرستاده و از خلیفه خواسته بود که اجازه دهد تا با روم و هم‌پیمانان آنان از قبایل عرب شام به جنگ بپردازد، مبادا سپاه روم او را غافلگیر کند. ابوبکر رضی الله عنه در باره پیشنهاد خالد بن سعید مدت زیادی فکر کرد. اخباری که از جنوب شبه جزیره می‌رسید همه خوب و امیدوارکننده بود. عکرمه بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه در آنجا بر مرتدین غلبه کرده بودند. عنقریب عکرمه با سپاهش برمی‌گردد و

مهاجر امیر یمن می‌شود و هنگامی که سپاه مسلمانان برگردد اعزام کمک به شام آسان خواهد بود. اما! آیا این سپاه برای جنگ با روم در شام کافی است در حالی که روم عدت و عدتی دارند که ابوبکر بدان آگاه است و می‌داند که هرقل با این قوا بر فارس غلبه کرده است؟ آیا بهتر نیست که از اهل جنوب نیز که بر اسلام خود مانده‌اند کمک بگیرد و آنان را به جنگ شام بفرستد! در این صورت روم نیز بیش از آنچه فارس در عراق عربی مقاومت کرد مقاومت نخواهد کرد.

ابوبکر رضی الله عنه با مشاورینش در باره جنگ شام مشورت می‌کند:

یک روز صبح ابوبکر، عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و اباعبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و ابی ابن کعب و زید بن ثابت و بزرگان مهاجر و انصار از اهل بدر و دیگران رضی الله عنهم را دعوت کرد و به نزد او آمدند، با آنان گفتگو و یادآوری کرد که، «رسول خدا از خدا استعانت کرده بود که همتش را متوجه شام کند که خداوند او را به سوی خود خواند و او را نعمت جوار خود ارزانی داشت و اعراب فرزندان یک پدر و مارند. می‌خواهم آنان را به جنگ روم در شام بفرستم، هرکه از آنان کشته شود شهید است و آنچه در نزد خداست بهترین متاع است برای نیکان و هرکه زنده ماند مدافع دین خداست و مستوجب پاداش مجاهدین از جانب خدای بزرگ خواهد بود». سپس از آنان نظر خواست، عمر رضی الله عنه گفت: «قسم به خدا ما در هیچ کار خیر بر تو پیشی نگرفتیم. قسم به خدا می‌خواستم برای اظهار همین نظریه نزد تو بیایم، خدا نخواست چنین شود و من این نظریه را اعلام کنم تا اینکه تو آن را اکنون بیان کردی، خداوند تو را به راه‌ها راست هدایت کرده. جنگاوران عرب را گروه گروه به جنگ آنان بفرست، مردان و سپاهیان را پشت سرهم گسیل بدار، خداوند نصرت‌دهنده دین خود و برقرارکننده اسلام و اهل اسلام و به جای آورنده وعده‌هایی است که به رسول خود داده است».

رأی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه:

با وجود اینکه عبدالرحمن بن عوف از همه محتاطتر بود و بسیار از جنگ پرهیز می‌کرد. پا شد و گفت: «ای خلیفه رسول خدا! شک نیست که آن‌ها رومی و فرزندان زردپوستانند! شمشیرهایشان برنده و پایه‌هایشان استوار است! قسم به خدا! من نظر

نمی‌دهم که سواران ما بر آنان هجوم ببرند، بهتر آن است که سواران را بفرستی که اراضی نزدیکشان را غارت کنند و چندین بار این کار را تکرار کنند، اگر چندین بار این حمله و غارت را ادامه دهند ضرر زیادی به دشمن زده و از سرزمین‌های نزدیکشان غنایم زیادی گرفته و با این کار برای جنگ با آنان قوی می‌شوند. بعد به دورترین نقطه یمن پیغام می‌فرستی و قبایل ربیعیه و مضر را جمع می‌کنی. در آن صورت اگر خواستی شخصاً به جنگ آنان برو، و اگر نه کس دیگری را به جای خود بفرست». ابن عوف پس از این سخنان نشست و حاضران ساکت شدند لحظاتی چند سکوت بر جلسه حکمفرما شد. ابوبکر روی به حاضران نموده و سؤال کرد: «خداوند شما را رحمت کناد نظرتان چیست؟»

عثمان بن عفان رضی الله عنه آغاز سخن کرد و گفت: «به نظر من تو خیرخواه اسلام هستی و بر آنان مهربان می‌باشی. اگر رأیی به نظرت می‌رسد که واجد خیر و صلاح و هدایت آنان است تصمیم به اجرایش بگیر، زیرا تو بخیل نیستی و در نزد آنان نیز متهم نمی‌باشیم». تمام حاضران رأی عثمان رضی الله عنه را پذیرفتند و گفتند: «هر رأی و نظریه‌ای که خود داری اجرا کن، ما گوش به فرمان و مطیع هستیم، با رأی تو مخالفت نخواهیم کرد و بر تو ایراد نمی‌کنیم و از قبول دعوت تو سرباز نمی‌زنیم». ابوبکر رضی الله عنه برخاست و قوم را دعوت کرد تا برای جنگ با روم در شام آماده شوند و چنین ادامه سخن داد: «من امرایی بر شما منصوب می‌کنم و آنان را بر شما ریاست خواهم داد، خدا را اطاعت نموده با امرای خود مخالفت نکنید و نیت و اخلاق خود را نیکو سازید، خداوند یار و یاور پرهیزگاران و نیکوکاران است».

موقعیت مسلمانان در برابر دعوت ابوبکر رضی الله عنه برای جنگ با روم در شام:

تصور می‌شود که مردم در برابر دعوت به جهاد با روم خشمگین شوند؟ آیا کسی در جواب خلیفه گفت: طالب جهاد است؟! هیبت روم همه را در برگرفته و سکونت کردند. در این موقع عمر رضی الله عنه از میان آنان فریاد برآورد: «ای جماعت مسلمانان! شما را چه شد که دعوت خلیفه رسول خدا را که باعث حیات شماست اجابت نمی‌کنید؟». این فریاد عمر رضی الله عنه قوم را بیدار کرد و به جهاد راضی شدند، هرچند ترجیح دادند که خلیفه برای

جنگ با روم از اهل یمن و شبه جزیره کمک بگیرد^(۱). در حالی که موقعیت مسلمانان اینچنین باشد جای تعجب نیست که تفکر صدیق در باره این موقعیت به درازا بکشد و اشتغال بدان او را از هر کاری باز بدارد. جریر بن عبدالله از کسانی است که با خالد بن سعید به سوی شام می‌رفت، از خالد اجازه خواست تا نزد ابوبکر برود تا با قومش گفتگو کرده و آنان را نسبت به خود مخلص و وفادار سازد، خالد به او اجازه داد، پیش ابوبکر رفت و وعده‌های رسول خدا را برشمرد و شاهدانی بر صحت این وعده‌ها آورد و از ابوبکر خواست که این وعده‌ها را به جای آورد. چون ابوبکر سخن او را شنید خشمگین شد و به او گفت: «تو که گرفتاری‌ها و مشغولیت‌های ما را می‌بینی که می‌خواهیم به فریاد مسلمانان که در برابر دو شیر فارس و روم قرار گرفته‌اند برسیم، با وجود این تو از من می‌خواهی به کاری بپردازم که مرا از آنچه خدا و رسول را راضی می‌سازد بی‌نیاز نمی‌گرداند! مرا به حال خود بگذار و به نزد خالد بن ولید برو تا ببینم خداوند در این دو امر چگونه حکم می‌کند». جریر رفت و در حیره به خالد ملحق شد.

موقعیت ابوبکر رضی الله عنه در قبال حوادثی که او را احاطه کرده بود:

جای تعجب نیست اگر توجه ابوبکر به این جنگ که از میان بیعتش معوق مانده بود، معطوف شود، روز به روز این جنگ اهمیت و ارزش بیشتری پیدا می‌کرد و توجه و شب‌زنده‌داری برای تفکر در باره آن را لازم می‌شمرد.

آیا این چند سپاهی که در عراق پراکنده بودند و در سرحدات شام اقامت داشتند، احتیاج به کمک داشتند؟ و کدام‌شان بیشتر به کمک احتیاج داشت؟ و کسانی که در مدینه و مکه و طائف مانده و مردان‌شان به صف جنگ پیوسته‌اند، آیا محتاج چیزی نیستند؟! و قبایل عرب از شمال تا جنوب در چه وضعی هستند؟ و احساس آن‌ها در برابر خلیفه و مدینه چیست؟ اخباری که از میدان‌های جنگ می‌رسد و گاهی حکایت از پیروزی و گاهی ناتوانی می‌کند مانند وضع عیاض بن غنم در دومه، از طرف مردم چگونه استقبال می‌شد و به چه کیفیتی در میان مردم منتشر می‌شد؟! ابوبکر در فکر همه این مسایل و آنچه به آن مربوط می‌شد بود. اگرچه صاحبان تدبیر موثوق به مورد

^۱ - ازدی برخلاف طبری و ابن خلدون و ابن اثیر معتقد است که خالد بن سعید در این مجلس حاضر بود و او اولین کسی بود که آمادگی خود و اهل و تابعینش را برای این جنگ اعلام کرد. ولی ما روایت طبری را که می‌گوید: خالد در تیماء بود و در این اجتماع نبود ترجیح می‌دهیم.

اطمینان در اطرافش بودند، ولی او خود در تمام این مسایل آخرین مرجع و صاحب نافذترین آرا بود. آن روزها روزهای جنگ بود اگر وحدت نظر حاصل نمی‌شد بیم اضطراب و عواقب بد می‌رفت و خلیفه در مقابل تمام رویدادها در مقابل مردمی که با او بیعت کرده‌اند اولین مسؤول است و در مقابل خدا و وجدان خود و مردم، مسؤولیت عظیمی خواهد داشت. ابوبکر رضی الله عنه عظمت این مسؤولیت را درک کرده بود و همین احساس بود که او را وادار کرد به هنگام شدت جنگ‌های رده در مدینه بماند، تا به فراغت خاطر به کارهای دولت برسد و هیچ چیز مانع کارش نشود. ولی کارها چند برابر شد و جنگ به فارس کشیده شد و ممکن است به روم نیز کشیده شود، ابوبکر جز کارهای دولت و پیشرفت آن هرچیز را به طاق نسیان نهاد تا فرصت کافی برای رسیدگی به آن امور پیدا کند هرچند تمام آسایش خود را در این راه از دست بدهد، تا با این فداکاری رستگاری و پیروزی مسلمانان را تأمین نموده و نصرت دین خدا را به عهده گیرد و همیشه بر راه و روشی برود که رسول خدا برای او تسلیم نموده و ذره‌ای از آن عدول نکند.

سیاست ابوبکر رضی الله عنه پس از جنگ‌های رده و پیروزی مسلمانان در عراق:

سیاست ابوبکر بهترین تأمین‌کننده پیروزی و رستگاری بود. احکام او جامع عدل و رحمت بود، همانگونه که هیچ نیرویی نمی‌توانست در عزم و تصمیم او رخنه‌ای ایجاد کند، سستی نیز راه نفوذ در عزم و اراده او نداشت. پس از اینکه بلاد عرب به دین خدا بازگشتند به همه آن‌ها همان استقلالی را داد که رسول خدا به آنان داده بود، از آنان جز زکات که در ایام رسول می‌پرداختند، چیز دیگری مطالبه ننمود. این زکات نیز صرف شؤن همان بلاد و فقرای آن می‌شد که با نظارت عمال عادل و با انصافی که معین کرده بود به مصرف واقعی می‌رسید.

از این رو همه اعراب به زندگانی خود اطمینان پیدا کردند و ترس از پیمان‌شکنیشان به کلی برطرف شد. ابوبکر رضی الله عنه از زکات و خمس غنایم، جز آنچه مسلمانان برایش معین کرده بودند چیزی بر نمی‌داشت، بیشتر آن را صرف تجهیز سپاه برای جهاد می‌کرد و بقیه را بر فقرا و بی‌خانمان و هرکس که در بیت المال حقی داشت توزیع می‌کرد. بیت المال نیز در سنج در خانه ابوبکر بود و پس از اینکه به مدینه آمد بیت المال را نیز به خانه خود در مدینه منتقل ساخت. یکی از کسانی که آن

همه غنایم فارس را دید به او گفت: «آیا بر بیت المال نگرهبانی نمی‌گذاری!! گفت: نه! زیرا همه آن خرج مملکت و فقرا می‌شود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند که محتاج نگرهبان باشد». و این وضع در باره زکات و خمس و غنایم چنین نماند. در زمان خلافت او در بنی سلیم در نزدیکی مدینه معدن طلایی کشف شد و آن همان رگه طلاست که امروز نیز از آن استفاده می‌شود، ابوبکر در تقسیم غنایم و بیت المال بین کسانی که پیشتر یا دیرتر قبول اسلام کرده بودند فرقی نمی‌گذاشت و نیز بین بنده و آزاد و زن و مرد امتیازی قایل نمی‌شد. به او گفتند: «آیا کسانی را که پیشتر به اسلام وارد شده‌اند به نسبت درجات و مقام‌شان مقدم نمی‌داری؟» جواب داد: «اگر برای خدا مسلمان شده‌اند اجرشان با خداست که در آخرت این اجر را به آنان خواهد داد، در این دنیا به اندازه معیشت کافی است». این عدالت را در بین همه مردم رواج داد تا اینکه اطمینان همه حاصل شد.

دوران‌دیشی ابوبکر رضی الله عنه و تحمل مسؤولیت‌های امور سبب شد که همه او را به دیده احترام و تعظیم بنگرند. عمر خطاب رضی الله عنه در مشورت‌ها از همه بیشتر به قلب او نزدیک بود و رأی او را بر دیگران ترجیح می‌نهاد، عثمان و علی و طلحه و زبیر و دیگران نیز مورد تقدیر و احترامش بودند، در هیچ کاری قبل از مشورت با آنان تصمیم نمی‌گرفت. با وجود این مسؤولیت را به گردن هیچکدام از آنان نمی‌گذاشت. و خود را در پناه مشورت آنان مخفی نمی‌کرد تا از خود سلب مسؤولیت و ملامت کند.

دیدنی چگونه در مسأله اعزام اسامه با رأی جماعت مخالفت کرد و چگونه از خود دوران‌دیشی و اراده قاطع در جنگ با مرتدین نشان داد که بعدها مشاورانش به استحکام رأی و عمق نظرش ایمان آوردند، سپس دیدنی چگونه در مورد خالد بن ولید وقتی که مالک بن نویره را کشت با رأی عمر خطاب رضی الله عنه نیز مخالفت کرد و چگونه در هر کاری از خدا طالب خیر می‌کرد و هرگاه کاری را برای خدا اختیار می‌کرد از آن برنمی‌گشت و به هیچ اعتباری جز رضای خدا توجه نمی‌کرد.

فراغت کامل ابوبکر رضی الله عنه برای انجام کارهای دولت:

ازدیاد مسؤولیت‌هایش در سادگی زندگیش تأثیری نکرد، حتی او را از تمام وسایل آسایش شخصی منصرف ساخت. هنگامی که در سنح در اطراف مدینه اقامت داشت نفس خود را از انواع رفاه و تنعمی که او را در زندگی و کوشش‌های حیات یاری

می نمود باز نمی داشت، صبح ها به مدینه می آمد، گاهی سوار بر اسبش می شد و یک ازار و ردای پاره می پوشید و برای مردم نماز می خواند، گاهی در سنج استراحت می کرد و عمر برای مردم نماز می خواند. صبح روز جمعه در خانه اش می ماند و سروریشش را رنگ می زد، سپس به مدینه می رفت و خطبه جمعه می خواند و امامت نماز جمعه شان را به عهده می گرفت. اما از زمانی که به سبب سنگینی کارهای دولت و تراکم آن مجبور به اقامت در مدینه شد اوقات فراغت خود را نیز صرف امور مسلمین می کرد و به امور مربوط به رفاه و آسایش شخصی چندان نمی پرداخت.

با وجود ازدیاد کارها و مسؤولیت هایش نه برای کارهای شخصی خادمی داشت و نه برای کارهای دولتی. در مسجد در همانجا می نشست که رسول خدا می نشست، به حرف مردم گوش می داد و با آنان صحبت می کرد، از آنان مشورت می خواست و به آنان مشورت می داد و در باره مسایل و امور مختلفی که به او عرضه می شد حکم صادر می کرد. با وجود اینکه خود سادگی زندگی را برگزیده بود به فقرا و ضعفا بسیار کمک می کرد. پوشاک می خرید و زمستان ها بین مردم بینوا تقسیم می کرد، به فقرا و مساکین شخصاً دور از انظار مردم کمک می نمود. عمر بن خطاب سرپرستی زن کوری را در مدینه به عهده داشت و به کارهای رسیدگی می کرد، هر وقت که به نزد آن زن کور می رفت، می دید که حاجاتش برآورده شده است. عمر رضی الله عنه روزی کمین کرد، دید که این ابوبکر است که هزینه های او را به عهده گرفته و حاجاتش را برآورده می سازد و حتی خلافت و عظمت مسؤولیت هایش نیز او را از این نیکوکاری باز نداشته بود. عمر رضی الله عنه چون ابوبکر رضی الله عنه را دید گفت: «به حیاتم قسم آنکه از این زن دستگیری می کرد، تویی!» لازم به تذکر نیست که رفتار ابوبکر سرمشق عمال او در سایر بلاد شبه جزیره بود، اطمینان و اعتماد عرب به عدل و انصاف و نیکوکاری و رحمت و حکمت و حسن سیاست ابوبکر، از عوامل مهم توفیق سیاستش بود.

عوامل پیروزی از نقطه نظر افکار ابوبکر رضی الله عنه:

این ابوبکر شخصاً به پیروزی اطمینان کامل داشت. خدا به رسول خود وعده داده بود که دین حق را پیروز می سازد و وعده خدا درست است. خداوند مسلمانان را در جنگ های رده نصرت داد و اینک سپاهیان اسلام در عراق اند و هر جا که می روند پیروزی به همراه شان است، پیروزی برای آنان غنایم به بار می آورد و این غنایم توجه و

اقبال عرب را به جنگ شدیدتر ساخت. دیدی که مسلمانان در عراق چه اندازه غنایم به دست آوردند.

از این غنایم فقط یک پنجم برای خلیفه فرستاده می‌شد، چهارپنجم آن بین سپاهیان در میدان جنگ تقسیم می‌شد. خانواده سپاهیان وارد در جنگ در همه قبایل از غنایم مردان‌شان سهمی داشتند که این امر کسانی را که به جنگ نرفته بودند تهییج می‌کرد که به جنگ بروند تا برای خود و خانواده‌شان نظیر آن غنایم را کسب کنند. این حب شهادت را اسلام در دل‌های آنان کاشته بود. از این رو ابوبکر رضی الله عنه مطمئن بود که اگر قبایل را به جنگ فراخواند با اشتیاق کامل بدان روی می‌آوردند و در فداکاری و قربانی دادن بخل نمی‌ورزند، بلکه با شتاب و اشتیاق هرچه تمامتر به جهاد می‌روند و حب شهادت آنان را به سوی خود می‌کشد و غنایم پیروزی آنان را تهییج می‌کند. ابوبکر می‌دانست که اکثر اعراب عشق و علاقه‌ای به شهادت دارند که با انگیزه کسب غنایم قابل مقایسه نیست. آیا فریادهای قهرمانانی را که در جنگ یمامه خود را به نائره جنگ می‌انداختند فراموش کرده‌ای، هیچکدام از آنان شک نداشت که به ملاقات خدای خود خواهد رفت و با این دیدار به سعادت ابد خواهد رسید. شوق و اشتیاق به شهادت همان چیزی بود که خالد بن ولید به هرمز و دیگران نوشت و به آنان گفت: «قومی را به جنگ شما آورده‌ام که مرگ را دوست می‌دارند به همان اندازه که شما زندگی را دوست می‌دارید».

آنان به راه شهادت روی می‌آوردند چون این راه راه بهشت است، زیرا خداوند تمام گناهان مجاهدش را می‌بخشاید. یکی از مجاهدین رفیقش را می‌دید که مرگ او را از صفوف کارزار درمی‌رباید و او این شهادت را نشانه رضایت خداوند از آن شهید تلقی می‌کرد و برای خودش نظیر این خشنودی الهی را آرزو می‌کرد. قومی که اینچنین حریص بر مرگ باشند طبیعی است حیاتی به آنان عطا می‌شود که در بلندترین نقطه عزت و سیادت باشد و خلیفه رسول خدا به پیرویشان اطمینان حاصل می‌کند و آنان را به شام می‌فرستد تا آنجا را فتح کنند، همانگونه که برادران‌شان عراق را فتح کردند. علاوه بر آن انگیزه غنایم و اشتیاقی که عرب نسبت به آن داشت امری نیست که کوچک شمرده شود. غنیمت دوستی از آغاز خلقت در فطرت عرب بادیه‌نشین بوده و هیچگاه نیز این خصیصه از فطرتش زایل نخواهد شد. خالد بن ولید رضی الله عنه را دیدی که پس از فتح الیس در عراق در میان سپاهیان‌ش ایستاد و گفت: «اگر در عراق جز این

ثروت سرشار و غنایم بیحساب که در بلاد عرب خواب و خیال شمرده می‌شود چیز دیگری نبود کافی بود ما را به این جنگ‌ها وادارند». قبایلی که از جنگ عقب مانده بودند انگشت ندامت به دندان می‌گزیدند که چرا در جنگ‌های عراق شرکت نکردند و از غنایم ارزشمند آن محروم شدند. کسانی که بر اسلام خود باقی بودند در سراسر شبه جزیره بسیار بودند.

این افراد وقتی که خلیفه آنان را به جهاد فرا خواند در قبول دعوت او تردید به خود راه ندادند و در جنگ‌های شام قهرمانان فاتحی شدند.

نامه ابوبکر رضی الله عنه به اهل یمن:

با همه این عزم ابوبکر به جنگ با شام موقعی که از حاضرین در جلسه مشورتی خواست برای این جنگ آماده شوند با سخنان عبدالرحمن بن عوف که گفت: «شک نیست که آن‌ها رومی و فرزندان زردپوشانند، شمشیرهایشان برنده و پایه‌هایشان استوار است!» و همه را در سکوت تأثرباری فرو برد تغییر نکرد، بلکه برعکس به فرستادن مردم به صوب شام آغاز کرد و به اهل یمن نامه‌ای نوشت که در آن آمده است:

«اما بعد، خداوند جهاد را بر مؤمنین واجب کرده و امر کرده که مسلمانان سبکبار و سنگین‌بار به جهاد بروند و فرموده است: «با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنید» پس جهاد از واجبات است و پاداش آن در نزد خدا بزرگ است. از مسلمانان خواستیم به جهاد روم در شام بروند، آنان نیز مجهز شدند و با شتاب رفتند و نیت‌شان در این کار نیک بود و اجر آن‌ها در این کار عظیم است، ای بندگان خدا! برای ادای فریضه پروردگار خود بشتابید». این دعوت ابوبکر به گوش‌های شنوا رسید. هنوز رسول خلیفه داشت فرمان خلیفه را برای مردم می‌خواند که ذوالکلاع حمیری با شتاب به سوی اسب و سلاحش رفت و از قوم خود و جماعتی از یمن سپاهی تشکیل داد و به صوب مدینه روان شد. همینطور قیس بن هبیره مرادی در مدحج، جندب بن عمرو الدوسی در ازد، و حابس بن سعد طایی در طی هرکدام سپاهی ترتیب دادند و به سوی مدینه روان شدند. در آن میان که رسول ابوبکر به طرف یمن می‌رفت و به آنجا وارد شد و با مردمش به صحبت پرداخت و در آن ضمن که اهل یمن خود را برای جهاد و حرکت آماده می‌کردند، ابوبکر از مهاجرین و انصار اطرافیان خود و اهل مکه و دیگران سپاهی فراهم می‌کرد تا آنان را به شام بفرستد.

روایات در این زمینه مختلف است: چه زمانی ابوبکر شروع به اعزام این سپاهیان کرد و کدام سپاه زودتر اعزام شد، امرایی که در اطراف او جمع شده بودند چه کسانی بودند و کدام یک از امرا در آنجا باقی ماند و سپس در اجرای امر خلیفه به شام حرکت کرد، اختلاف و پراکندگی روایات در مورد فتح شام از اختلاف روایات جنگ‌های عراق و رده بیشتر است^(۱).

حرکت سپاهیان به سوی شام:

بیشتر این روایات دلالت دارد بر اینکه اولین سپاهی که به سوی شام حرکت کرد، پس از مراجعت ابوبکر از حج در آخر سال ۱۲ هجری و اول سنه ۱۳ هجری بود. روایات دیگری مشعر است بر اینکه ابوبکر رضی الله عنه هنگامی که خالد بن ولید رضی الله عنه را در آغاز سال ۱۲ هجری به سوی عراق روانه کرد، خالد بن سعید بن عاص را نیز به سرحدات شام گسیل داشت. روایت مرجح به نظر من این است که خالد بن ولید پیش از اینکه مسلمانان را از جنگ‌های رده در یمن، کنده و حضرموت فارغ شده باشند به صوب عراق رفت و فرماندهی کل قوا را بر مثنی و سپاهیانش به عهده گرفت و خالد بن سعید اگر در این موقع یا پیشتر رفته باشد، برای حفظ سرحدات بوده نه برای جنگ. به نظر من روایت ارجح این است که ابوبکر به فکر جنگ شام نیفتاد، مگر پس از تکمیل پیروزی‌های مسلمانان در جنگ‌های رده یمن و اطرافش و پس از اینکه ابن ولید وارد حیره شد و آنجا را آرام کرد و بعد از اینکه دروازه‌های دومه باز شد و با فتح آن راه وادی سرحان به شام امنیت کامل یافت. آنچه در پیش گفتیم که، ابوبکر نامه‌ای به اهل یمن نوشت و از آنان خواست برای جهاد آماده شوند، این گفته ما را تأیید می‌کند، زیرا تقاضای اعزام سپاه برای جهاد از اهل یمن قاعدتاً باید پس از پایان یافتن جنگ‌های رده در یمن صورت گرفته باشد. علاوه بر این عکرمه بن ابی جهل و ذوالکلاع حمیری پس از اینکه در مناطق یمن آرامش حاصل شد، در آنجا اقامت

^۱ - در طبری روایات متعددی هست. در بلاذری نیز روایاتی هست که بعضی از آن‌ها با بعضی از روایات طبری موافقت دارد، لیکن بعضی از آن‌ها کاملاً اختلاف دارد، و ازدی نیز روایاتی غیر از آنچه طبری و بلاذری آورده‌اند نقل می‌کند. و واقدی نیز در بعضی از مسایل با آن‌ها موافق و در بعضی مخالف است. اما روایات ابن اثیر و ابن خلدون به روایات طبری چندان نزدیک است که انسان خیال می‌کند روایات‌شان را از طبری گرفته‌اند.

نکردند، بلکه با مهاجرین ابی امیه برای غلبه بر رده بکنده و حضرموت رفتند. پس از اینکه جنوب کاملاً آرام گرفت و بازگشت عکرمه به مدینه نزدیک شد سپاهی را که زیر فرمان او جنگیده بودند رها کرد و فرماندهی سپاه دیگری را که خود تشکیل داده بود به عهده گرفت. برای تو آسان است که مدت زمانی را که بازگشت از یمن به مدینه در برمی گیرد حساب کنی، سپس مدت لازم برای رفتن از مدینه به شام را نیز در نظر بگیری. و میدانی که راه مکه و مدینه را در بیش از ده روز با شتر می توان طی کرد، و کاروان در آن زمان راه شام را یک ماهه می رفت و یک ماهه برمی گشت.

اولین فرمانده سپاه مسلمانان که به شام رفت:

در این مورد نیز روایات مختلف است: کدامیک از امرای سپاه پس از اینکه ابوبکر به فکر جنگ با روم افتاد به شام رفت؟ گویا خالد بن سعید بن عاص اموی اولین امری باشد که به شام رفته است. ولی پیش از این اشاره کردیم که خالد در آغاز جنگ های رده برای محافظه و نگهبانی به تیمائ در سرحد شام رفته است. روایت دیگری برخلاف این دو روایت حاکی است که خالد از طرف رسول خدا به یمن اعزام شده بود و یک ماه پس از وفات رسول خدا به مدینه بازگشت. چون علی و عثمان را دید به آن دو گفت: «ای فرزندان عبد مناف، آیا از اینکه امارت به غیر شما تعلق گرفت دلگیر شدید!».

پس از اینکه ابوبکر سپاه به شام فرستاد و خالد را در رأس آن قرار داد، عمر رضی الله عنه به ابوبکر گفت: «آیا او را فرمانده می کنی در حالی که گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد!».

عمر دنباله کار را گرفت تا اینکه ابوبکر رضی الله عنه خالد را عزل کرد و یزید بن ابوسفیان را به جای او فرستاد.

به روایت دیگری عمر رضی الله عنه در باره خالد به ابوبکر گفت: «او مرد متکبری است کار خود را به زور و با تعصب تحمیل می کند».

به گفته ای خالد با سمت امیری نرفت لیکن جزو سپاه ابوعبیده جراح رضی الله عنه روانه شده و ما علیرغم اختلاف و تشتت روایات و اقوال معتقدیم که خالد به عنوان محافظ به تیماء رفته و در آنجا اقامت کرده است و به هنگامی که ابوبکر مشغول تهیه سپاه برای جنگ روم بود، خالد در مدینه نبود و ابوبکر در جواب پیشنهاد خالد به فکر تهیه سپاه و استعانت از مردم برای جنگ با روم افتاد و با فرستادن اخبار روم دایر بر اینکه آماده جنگ با مسلمانان می شود و استمداد از خلیفه باعث تحریک او به جنگ شام شد.

رومی‌ها کاملاً حق داشتند به جنب و جوش درآمده و این جنب و جوش و تحرک باعث تقویت روحیه آنان شود. زیرا اخباری که پی‌درپی می‌رسید مشعر بر پیروزی مسلمانان در عراق و پایان شورش بود که در بلاد عرب روی داده بود. آنان فراموش نکرده بودند که محمد و اصحاب او با حمله بر آنان و انتقام از اطراف کشورشان و مصالحه با قبایلی که در سرحدات آنان بودند کار پرمخاطره‌ای انجام داده بودند و این‌ها هم اینک اتباع محمدند که امروز در این سرحدات اقامت گزیده و تصمیم به تجاوز به روم گرفته‌اند. از این رو رومی‌ها، غسانی‌ها و دیگر قبایل مقیم شام را خواستند که مانند سد مستحکمی در برابر مسلمین بایستند.

از این قبایل افراد بیشماری جمع شدند که از افرادی که در دور خالد بن سعید جمع شده بودند کمتر نبودند. هر دو جماعت رو در روی هم قرار گرفتند، این در زمین عرب و آن در زمین شام و هریک منتظر وقوع حادثه‌ای از جانب دیگر بود. در این میان که اوضاع شام چنین بود اخبار پیروزی‌های خالد بن ولید در فضای فرس و روم و دیگر نقاط منتشر می‌شد. انبار گشوده می‌شود، جنگاوران عین تمر کشته می‌شوند و زنان‌شان را به اسارت می‌گیرند، سپاهیان مسلمانان آنقدر که خداوند می‌خواست غنیمت می‌گیرند. آیا برادران دینی‌شان در تیماء باقی می‌مانند و در شام نفوذ نمی‌کنند، همانگونه که خالد بن ولید و سپاهیان‌ش در عراق نفوذ کردند!!

آغاز فتح شام:

خالد بن سعید دوباره نامه‌ای به خلیفه نوشت. نوشت که: روم و اعوان و انصارشان از قبایل بهراء و کلب و تنوخ و لخم و جذام و غسان اجتماع کرده‌اند و در این نامه از خلیفه اجازه شروع به جنگ را خواسته بود. در این موقع ابوبکر سپاهش را برای جنگ با روم آماده می‌کرد، از این رو به خالد جواب داد: «اقدام کن و پیش برو و از خدا یاری بخواه!» این کلمات آغازگر فتح شام بود.

فصل چهاردهم:

فتح شام

خالد بن سعید بر رومی‌ها غلبه کرده و داخل قرارگاه سپاهیان‌ش می‌شود:

خالد بن سعید با سپاه خود و مردمی که از قبایل بادیه به دور او جمع شده بودند در تیماء در سرحد شام اقامت کرد و سپاه روم نیز که از حیث عدد دو برابر سپاه خالد و از افراد قبایل هوادار روم تشکیل شده بود در ناحیه دیگران این سرحدات اقامت گزید. رودررو قرارگرفتن دو سپاه با این وضع غیرت مسلمانان را برانگیخت و آنان را به جنگ با دشمنان‌شان تحریک کرد. چون خالد در نامه ابوبکر رضی الله عنه خواند: «پیش برو و خودداری مکن و از خدا نصرت بخواه». با تمام قوایش به سرعت حرکت کرد و از مرز گذشت تا با آن جماعت بجنگند. روم و یاران‌شان چون دیدند خالد به آنان نزدیک می‌شود بیدرنگ پراکنده شدند و مواضعشان را ترک کردند، خالد وارد اردوگاه آنان شد و هرچه در آنجا بود به غنیمت برد و نامه‌ای حاکی از این خبر به ابوبکر نوشت و ابوبکر رضی الله عنه در جوابش نوشت: «پیش برو ولی چنان داخل نشو که از پشت بر تو بتازند». خالد پیش رفت تا به قطل که در راه بحرالْمیت است رسید.

سپاه دیگر روم را که در ساحل شرقی این بحر بود شکست داد و به حرکت خود ادامه داد. در این حالت غیرت و حمیت رومی‌ها و اهل شام برانگیخته شد، هر دو دسته در سپاهی جمع شدند که که چند برابر سپاهی بود که در تیماء در برابر مسلمانان داشتند. خالد چون تجمع آنان را دید، نامه‌ای به ابوبکر نوشت و از او کمک خواست تا راه پیروزمندانه خود را دنبال کند.

در این وقت سپاه مسلمانان از مدینه به سوی شام برای جنگ با روم حرکت کرده بود، ابوبکر حرکت آنان را به فال نیک گرفت و امیدوار بود که خداوند آنان را نصرت دهد. وضع روم از فارس بهتر نبود. روم از زمانی که بر فرس غلبه کرده بود غرق در آسایش و آرامش بود و در حفظ سرحدات‌شان به اهل بادیه اعتماد کرده بودند. اهل بادیه در موارد متعدد از خود شجاعت و غیرت قابل توجه نشان داده بودند که آنان را ممتاز ساخته بود، لکن ارتباط نژادی و زبانی بین آنان و روم برقرار نبود، در حالی که

بین آنان و عموزادگان مسلمان‌شان این ارتباط وجود داشت و حتی نصرانیت عرب شام نیز مانند نصرانیت هرقل نبود، زیرا آنان ارتدوکس بودند و قیصر کاتولیک بود. شاید خودداری هرقل را از جنگ دلیل ترس او تلقی کردند، ترس از اینکه مبدا ابناء وطنش شکست بخورند یا کشته شوند. از این رو در جنگ سستی به خرج دادند و خالد بن سعید را آزاد گذاشتند تا پیشروی کند بدون اینکه در مقابل او پایداری به خرج دهند.

سپاهیان که به کمک خالد بن سعید آمدند:

کدامیک از سپاهیان مسلمین زودتر به کمک خالد بن سعید آمد؟ روایات در این مورد نیز مختلف است، همانگونه که در باره شروع جنگ شام توسط خالد روایات مختلفی وجود داشت که سابقاً بدان اشاره کردیم.

طبری این سبقت را برای خالد قایل است و ابن اثیر و ابن خلدون و اصحاب‌شان نیز بر این رأیند، ما اکنون با طبری و اصحاب او و روایت‌شان سیر می‌کنیم، تا بعد به روایت واقدی و ازدی و بلاذری بازگردیم. عکرمه بن ابی جهل در قافله خود از کنده و حضرموت از راه یمن و مکه روان بود، پس از اینکه به مدینه رسید ابوبکر به او دستور داد که به کمک خالد بشتابد. عکرمه سپاهی را که با او در جنوب شبه جزیره مبارزه کرده بود آزاد کرده بود، خلیفه به جای آن سپاه دیگری به او داد و به آنان دستور داد که در زیر لوای فرماندهی عکرمه به شام بروند، از این رو این سپاه، سپاه بدال نامیده شد. ذوالکلاع نیز در رأس سپاهی که در یمن با او بودند به سرعت با عکرمه به سوی شام رفت تا خالد بن سعید اطمینان بیابد و راه پیروزمندان خود را ادامه دهد. عمرو بن عاص از وقتی که بر رده قضاعه غلبه کرده بود در آنجا مقیم شده بود، ابوبکر به نزد او فرستاد و او را مخیر کرد که یا در آنجا که هست بماند یا به سوی شام برود و به او نوشت: «یا ابا عبدالله خواستم تو را به کاری بگمارم که هم در این دنیا و هم در آن دنیا برای تو بهتر است، مگر اینکه تو این کاری را که داری بیشتر دوست داشته باشی». جواب عمرو این بود: «من تیری هستم از تیرهای اسلام و تو بعد از خدا کسی هستی که تیرها را می‌اندازی و جمع می‌کنی. پس سخت‌ترین و ترسناک‌ترین و بهترین آن‌ها را در نظر بگیر و هرگاه از ناحیه‌ای چیزی به سوی تو آمد آن تیر را بدان سو بینداز». ابوبکر رضی الله عنه نظیر این نامه را هم به ولید بن عقبه نوشت و جواب او انتخاب جهاد بود. در این حال خلیفه عمرو را امیر فلسطین و ولید را امیر اردن ساخت. این لشکرها

به سوی شام پیش می‌رفت، ابوبکر هیچ شک نداشت که خداوند درهای فتح را به روی او خواهد گشود. ولید بن عقبه اول کسی بود که به نزد خالد بن سعید آمد، اخبار جمع‌آوری کمک و عزم و شجاعت ابوبکر را برای فتح شام بیان کرد، و نیز مسرت اهل مدینه را در مورد فیروزی برادران‌شان بر فرزندان نژاد زرد ابراز داشت. روح خالد از شادی و مسرت سرشار شد، به سپاهش دستور داد که آماده حرکت گردد تا افتخار پیروزی را از آن خود سازد و این پیروزی او را در جنگ روم همانند خالد بن ولید در جنگ با فرس نام‌آور نماید.

مسلمانان را پیش برد و ولید بن عقبه با او بود و در برابر سپاهی از روم قرار گرفته بود که فرماندهش باهان بود، با خود گفت: همانگونه که خالد بن ولید بر هرمز تاخت او نیز به این فرمانده حمله کند و او را همانگونه بکشد که خالد هرمز را کشت. چرا این کار را نکنند در حالی که عکرمه و ذوالکلاع به او پیوسته‌اند و به قدری نیرومند شده که هیچ نیرویی در برابرش پایداری نخواهد کرد!

نیرنگ روم و فرار خالد پس از کشته‌شدن پسرش:

سپاه روم به او نزدیک نبود. با وجود این باهان به سمت دمشق عقب‌نشینی کرد. خالد او را دنبال کرد و می‌خواست خود را به مرج الصفر که بین واقوصه و دمشق است برساند و آنجا را اردوگاه و مقر فرماندهی عالی خود قرار دهد. ولی عقب‌نشینی باهان نیرنگی بود برای فریب دشمنش تا پشت دشمن را خالی کند و سپس او را محاصره نموده و از پشت بر او بتازد، این همان خطری بود که قبلاً ابوبکر او را از آن برحذر داشته بود. ولی سرمستی پیروزی و حب کسب افتخار، احتیاط و حذر را از یاد او برد و او را به پیش راند، تا اینکه به نزدیکی مرج الصفر در شرق دریاچه طبریه رسید، در اینجا بود که باهان با سپاهش بازگشته، او را محاصره کرده و راه مراجعتش را بست. باهان با دسته‌ای از سپاهیان به سعید بن خالد بن سعید که در رأس دسته‌ای از سپاه و دور از دیگر مسلمانان بود برخورد کرد و سعید را که در رأس آنان قرار داشت کشت. خبر قتل سعید به خالد رسید و خودش را نیز در محاصره یافت، با دسته‌ای از یارانش سوار بر پشت اسب و شتر از خط محاصره خارج گشت و فرار کرد و سپاه مسلمین را که عکرمه رهبری می‌کرد و در حال عقب‌نشینی بود ترک کرد. خالد تا ذی المروه در نزدیکی مدینه از فرار بازنیستاد. ابوبکر خبردار شد که شکست خورده و در

حال فرار به سوی مدینه می‌آید نخواست به مدینه بیاید نامه‌ای به او نوشت که آن را در ذی المروه دریافت کرد که در آن نامه آمده بود: «در همانجا که هستی بمان، قسم به حیاتم! تو بسیار اقدام‌کننده و پشت‌گرداننده از جنگ و نجات‌دهنده نفس خود می‌باشی، خود را در راه حق در سختی‌های نمی‌افکنی و برای حق تحمل و مقاومت به خرج نمی‌دهی».

غیرت و شجاعت ابوبکر رضی الله عنه برای فتح شام فزونی می‌یابد:

خالد با جماعت فراریان در ذی المروه اقامت گزید و از کشته‌شدن پسر و شکست خویش متأثر و ملول بود و ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت: «عمر و علی بهتر از من خالد را می‌شناختند، اگر به حرف آن دو گوش می‌کردم از او دوری می‌جستم».

آیا فرار خالد بن سعید در تصمیم ابوبکر برای فتح شام و در شجاعت او برای اجرای این تصمیم ضعفی ایجاد کرد؟ هرگز! به او خبر رسید که عکرمه و ذوالکلاع سپاه مسلمین را به همان جای اولیه خود بازگردانده و آنان را به مرز شام عقب نشانده و در آنجا تحصن نموده و منتظر کمک هستند. باید به آنان کمک کرد، ولی باید این کمک از نیرویی برخوردار باشد که اثر شکست خالد بن سعید را زایل نموده و ایمان به پیروزی را به مسلمانان بازگردانده و در قلوب روم ترس و رعب ایجاد کند. شرحبیل بن حسنه با خالد بن ولید در عراق بود.

در این موقع با اخبار پیروزی و جاریه‌ها و خمس غنائم به مدینه آمد، ابوبکر به او دستور داد که به جای ولید بن عقبه که با خالد سعید به همان وضع او مراجعت کرده بود به شام برود. شرحبیل سپاهی از لشکریان ابن سعید و ابن عقبه تشکیل داد و به سوی عکرمه رفت. ابوبکر یزید بن ابوسفیان را خواست و او را امیر سپاه بزرگی ساخت که قسمت اعظم آن از اهل مکه بودند، سپس برادرش معاویه را به دنبال او روانه شام کرد و او را بر بقیه سپاهی که خالد بن سعید برای جنگ به خود ملحق ساخته بود فرمانده کرد. و خلیفه سپاه عظیمی فرستاد و ابوعبیده بن جراح را در رأس آن قرار داد و او را امیر حمص کرده تمام این لشکرها در جرف بود، هرگاه زمان حرکت یکی از آن‌ها فرا می‌رسید خلیفه بیرون می‌رفت، و همانگونه که سپاه اسامه را در روز بیعت خود بدرقه کرد با آن سپاه مراسم تودیع به عمل می‌آورد. همه این لشکرها برای جهاد رهسپار شام شدند.

سفارشات ابوبکر رضی الله عنه هنگام تودیع با سپاهیان که برای جنگ شام آماده کرده بود:

تو به یاد داری که ابوبکر به هنگام تودیع با سپاه اسامه سفارش‌هایی به او کرد که جا دارد در تاریخ نظامی با حروف طلایی و کلماتی از نور درج شود. به این سپاهیان نیز چنین سفارش‌هایی کرد، در حال تودیع به آنان گفت: «هر امری علایقی دارد، هرکس به آن امر رسید آن علایق برای او کافی است. و کسی که برای خدا کار کند خدا برای او کافی است، کوشش و میانه‌روی بر شما فرض است، زیرا اعتدال و میانه‌روی نافذتر است. هان بدانید هرکه ایمان ندارد دین ندارد و هرکه اخلاص ندارد اجر ندارد و هرکه نیت ندارد عمل ندارد. بدانید که در قرآن برای جهاد در راه خدا ثواب مقرر شده و لازم است هر مسلمانی دوست بدارد تا این ثواب به او اختصاص یابد. این تجارتی است که خداوند ما را بدان هدایت کرده است و بدان وسیله آنان را از ذلت و خواری نجات داده است و او را در دنیا و آخرت به بزرگواری نایل گردانیده است». و از سخنانی که به یزید بن ابوسفیان گفت: «چون بر سپاهیان خود وارد شدی با آنان خوشرفتاری کن، با آنان به خیر آغاز کن و وعده خیر به آنان بده. وقتی آنان را نصیحت کردی به اختصار حرف بزن، زیرا سخن طولانی بعضی از آن بعضی دیگر را از یاد می‌برد... هرگاه قاصدان دشمنان بر تو وارد شوند آنان را اکرام کن و توقف‌شان را کوتاه ساز تا از میان سپاهیان تو زود خارج شوند و اطلاعاتی به دست نیآورند... و نگذار از طرف تو با آنان گفتگو کنند و خود طرف مذاکره با آنان باش... شب در میان یارانت بیدار بمان تا از اخبار دشمن خبردار شوی و رازها بر تو آشکار گردد... با صداقت و درستی ملاقات کن، ترس به خرج نده چون ترس تو باعث ترس عموم می‌شود».

مهاجر و انصار برای فتح شام می‌روند:

ابوبکر رضی الله عنه هنگامی که این سپاهیان را روانه می‌ساخت اطمینان داشت و احساس می‌کرد که نصرت خدا به او نزدیک است. چگونه می‌بایستی مطمئن نباشد، در حالی که گلچینی از مهاجر و انصار در این سپاه بودند و بیش از هزار نفر از اصحاب رسول خدا در آن سپاه بودند که آواز رسول خدا را شنیده و با او جهاد کرده بودند، در آن سپاه مجاهدان جنگ بدر بودند که رسول خدا در باره آنان با خدا چنین مناجات می‌کرد: «خدایا اگر این دسته را امروز از بین ببری دیگر کسی تو را پرستش نخواهد کرد». و کسانی بودند که خداوند آنان را با فرشتگان خود یاری داد و آیه خدا در

باره‌شان نازل گردید: ﴿كَمْ مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۴۹]. «چه بسا جماعت کوچک که به اذن خدا بر جماعت بزرگ پیروز گردید و خداوند با صابرين است».

کجاست سپاه خالد بن ولید که در عراق جنگید و فرس را پراکنده ساخت! این سپاه از باقی‌مانده کمی از سپاه یمامه تشکیل شده است، اکثر آنان کسانی هستند که خالد از اهل بحرین و عمان و نیز از کسانی که در این نواحی با اهل رده جنگیدند و بر اسلام خود باقی ماندند برای جنگ آورده است. آیا این‌ها قابل مقایسه هستند با کسانی که جنگ‌های بدر واحد و حنین را دیده‌اند. و یا با کسانی که رسول خدا در حیات خویش با بوی خوش وجود مبارکش آنان را نیرو می‌بخشید! آیا آنان با قهرمانان بزرگوار مکه و مدینه و طائف که جنگ را گوشمال داده و جنگ آنان را گوشمال داده بود قابل مقایسه‌اند! اگر خالد با عرب جنوب بر فرس غلبه کرده، پس شایسته است که عکرمة و ابوعبیده و ابن العاص و یزید با سپاهیان مکه و مدینه بر روم غلبه‌ای قاطع کنند! اگر ابوبکر تمام این سپاهیان را به شام فرستاده بی‌ضرورت نبوده و مبالغه‌ای به خرج نداده چه لشکرش در عراق پیروز شده. و اگر پیشرفت مسلمانان در اینجا مخصوصاً پس از شکست خالد بن سعید متوقف می‌شد پیرویشان به سوی تشمت و پراکندگی می‌رفت و روم در شبه جزیره نفوذ می‌کرد و اسلام در برابر دو شیر فارس و روم دچار موقعیتی می‌شد که خداوند به آن راضی نبود و به قول ابوبکر که به هنگام اختلاف اصحابش با او در شب جنگ رده بیان داشت: «نمی‌بایستی این بلیه بر اسلام و مسلمین نازل شود در حالی که در هیچیک از قرا به غیر از او احدی باقی نمی‌ماند».

منازل سپاهیان مسلمین در شام:

امرای سپاه به راه‌شان ادامه دادند تا به شام رسیدند. اما عمرو بن عاص سپاهش را از عربی جایی که ابوبکر او را به نمایندگی آنجا فرستاده بود حرکت نداد. ولی ابوعبیده رضی الله عنه از بلقاء عبور کرد و به جانب جابیه رفت پس از اینکه از اعراب (مآب) کسانی را که در برابر او مقاومت می‌کردند مطیع ساخت و با آنان صلح کر، شرحبیل نیز در اردن فرود آمد، یزید بن ابوسفیان نیز در بلقاء فرود آمد، به روایتی او با نیرویی از روم و اعراب بدوی در دائن روبرو شد و آنان را مغلوب ساخت. روایات بازهم اختلاف دارند: آیا سپاه مسلمانان در جنوب فلسطین وارد جنگ شد، یا به پیشروی خود ادامه دادند تا به نزدیک سپاه

عکرمه رسیدند و قوای روم با آنان روبرو نشد، بلکه کار آنان را به رجال بادیه وا گذاشت، وقایعی که در جنوب فلسطین بین عرب و روم روی داد بعداً در زمان عمر بن خطاب اتفاق افتاد. اضطراب این روایات موقعی که سپاه مسلمانان به سپاه عکرمه رسید پایان می‌گیرد، در این زمان ابوعبیده بر راه دمشق سپاه ترتیب می‌دهد و شرحبیل در قسمت بلندی که بر بالای زمین پستی بالاتر از طبریه و نهر اردن واقع شده سپاه ترتیب می‌دهد و یزید در بلقاء بصری را مورد تهدید قرار می‌دهد، عمرو نیز در عربه اقامت داشت و حبرون را مورد تهدید قرار داده بود. سپاهیان در این مواضع و مواقع مستقر شدند و امرای سپاه تبادل نظر می‌کردند که چه باید بکنند. روم در آغاز کار مبالغاتی به آنان نداشت، تصور می‌کرد که این اعراب بیشتر از آنچه محمد در غزوه تبوک پیش آمده پیش نخواهند آمد و ناچار از همان راهی که آمده‌اند بازمی‌گردند.

پس از اینکه خالد بن سعید فرار کرد، اطمینان‌شان به این تصورات و توهمات فزونی گرفت و خیال می‌کردند که اخبار متواتری که از تجهیز سپاه مسلمین برای کمک به عکرمه در حدود شام می‌رسد آنان را مضطرب نخواهد ساخت و سرنوشت او نیز جز سرنوشت خالد بن سعید نخواهد بود. وقتی رومی‌ها دیدند که مسلمانان به سوی مواضعی که پیشتر ذکر کردم پیش می‌آیند از خواب غفلت بیدار شدند و دیدند که کار خیلی مهمتر از آن است که آن را چنین آسان گرفته‌اند.

از این رو هرقل سپاهیان عظیمی بر سر آنان گسیل داشت، هر سپاه روم در مقابل سپاهی از مسلمانان قرار گرفت، تا سپاه مسلمانان از هم جدا شده به همدیگر نپردازند و غلبه بر آنان و راندن‌شان از بلاد آسان باشد. روایت در باره تعداد سپاهیان هر دو طرف چنین است که سپاهیان مسلمانان سی هزار یا قریب به آن بوده و تعداد افراد سپاه روم بالغ بر دویست و چهل هزار نفر بوده است. گفته‌اند که سپاه عکرمه شش هزار و سه سپاه دیگر به فرماندهی ابوعبیده و یزید و عمرو بن عاص هریک بین هفت و هشت هزار نفر بوده. بزرگترین سپاه روم از لحاظ تعداد به فرماندهی تذارق (تیودوریک) برادر هرقل بود و عده‌اش نود هزار نفر بود که در برابر عمرو بن عاص رضی الله عنه صف‌آرایی کرده بود. سپاه دیگری به فرماندهی فیقار بن نسطوس که عده‌شان شصت هزار نفر بود در برابر ابوعبیده صف‌آرایی نموده بود. اما شرحبیل بن حسنه در برابر دراقص قرار گرفته بود که عده سپاهیانش چهل هزار نفر بود. چرچه بن تدارجیش در مقابل یزید بن ابوسفیان قرار داشت.

هرقل در حمص تحصن می کند و اخبار جنگاوران را دنبال می نماید:

مسلمانان این سپاهیان را دیدند و به وحشت افتادند و در باره موقعیت خود در قبال سپاهیان روم تبادل نظر کردند. آنان توقع نداشتند که رومی‌ها با این نظم و ترتیب مقاومت بکنند. سپس دانستند که هرقل در حمص تحصن کرده و اخبار جنگجویان را با توجه زیاد دنبال می کند و او از وقتی که از آمدن سپاهیان عرب به اراضی امپراطوری روم خبردار شده تمام کوشش خود را برای حفظ قدرت و سلطه‌ای که پیروزی او را بر فارس تأمین کرد، به کار می برد، برادرش تذارق فرمانده سپاهی بود که بر فارس غلبه کرده و برگشته بود در حالی که پرچم‌های پیروزی پیشاپیش او بود، باید او فرماندهی حمله به اعراب را عهده دار گردد تا زمین قیامت^(۱) را از وجود آنان پاک کند و درسی به آنان بدهد که تا ابد فراموش نکنند.

نامه ابوبکر رضی الله عنه به امرای سپاه دایر به این که همه سپاهیان سپاه واحدی تشکیل دهند:

مسلمین چون کثرت عدد سپاهیان روم را دیدند به وحشت افتادند و با نامه و قاصد از عمرو بن عاص رضی الله عنه استغاثه کرده و کسب نظر کردند. عمرو دید که آن‌ها نمی‌توانند به صورت متفرق با روم مقابله کنند، در نامه‌ای که به آنان نوشت چنین می گوید: «رای و نظر من اجتماع همه گروه‌ها و دسته‌هاست. واضح است که نظیر ما هرگاه اجتماع کنند به علت کمی عده مغلوب نمی‌شود، ولی هرگاه دسته دسته و متفرق باشیم هر دسته نمی‌تواند در برابر نیروی کثیری مقابله کند».

نامه‌ای هم از طرف ابوبکر به آنان رسید که مضمون آن همان رای عمرو بود و در آن آمده بود: «به سپاه واحدی تبدیل شوید، با جماعت کثیر مشرکین با جماعت کثیر خود مقابله کنید شما اعوان خدا هستید، خداوند نصرت‌دهندگان خود را نصرت می‌دهد و کافران خود را خوار می‌سازد. آنان مثل شما به تعداد کم آورده نشده‌اند، بلکه ده‌ها هزار نفر و بیشتر از آن برای معاصی آورده شده‌اند. از گناهان بپرهیزید، خداوند ناصر شماست». مسلمانان بر راه دمشق از یرموگ گذشتند و تمام قوای مسلمانان در ساحل چپ نهر اجتماع کرد. چون رومی‌ها چنین دیدند آنان نیز

^۱ - در خبر است که مردم روز قیامت به زمین شام حشر می‌شوند.

نیروهای خود را در ساحل راست نهر جمع کردند و تذارق فرماندهی کل قوای روم را به عهده گرفت.

به هم رسیدن مسلمانان و رومیان در یرموک:

نهر یرموک از جبال حواری سرچشمه می‌گیرد و با جریان سریع از بین تپه‌های مختلف الارتفاع می‌گذرد و به دشت اردن و بحرالمت سرازیر می‌شود و در سی یا چهل میلی محل تلاقی نهر یرموک و نهر اردن و اقوصه در جلگه وسیعی که از سه طرف با کوه‌های بلندی احاطه شده واقع گردیده است. رومی‌ها چون دیدند این جلگه وسیع است آن را اردوگاه سپاهیان عظیم خود ساختند. چون رومی‌ها در جلگه مستقر شدند مسلمانان از نهر گذشتند و در جانب راست نهر زمین صاف دیگری را برای اردوگاه خود انتخاب کردند که بر راهی قرار داشت که به روی سپاهیان روم باز بود و برای روم که اردوگاهشان از سه طرف در محاصره کوه‌ها بود و در یک طرف نیز مسلمانان مستقر شده بودند راه عبوری جز از میان مسلمانان باقی نمانده بود. عمرو بن عاص رضی الله عنه این موقعیت را دید که روم در بین کوه‌ها محاصره شده‌اند، لذا گفت: «ای مردم مژده دهید! قسم به خدا روم محاصره شده، و کم اتفاق می‌افتد که محصورى عاقبت به خیر باشد».

موقعیت جدید چه چیز را آشکار ساخت؟! آیا مسلمانان به روم در جلگه قرارگاهشان حمله بردند و آنان را محاصره کرده و مغلوب ساختند؟ آیا روم از قرارگاه خود بیرون آمد و با مسلمانان مقابله کرد و کثرت تعدادشان برای آنان پیروزی مهیا کرد؟ نه این اتفاق افتاد و نه آن دیگری، مسلمانان در راه روم و راه خروجشان اقامت گزیدند. نه آنان می‌توانستند اقدامی بکنند و نه روم می‌توانست اقدامی به خرج دهد.

هرگاه رومی‌ها بیرون می‌آمدند و از راه خروجی‌شان جلو می‌آمدند مسلمانان آنان را به جلگه وسیع قرارگاهشان باز می‌گرداندند. و هرگاه مسلمانان هجوم می‌بردند بلاد رنگ از ترس اینکه مبادا رومی‌ها آنان را محاصره کرده و مغلوب سازند بازمی‌گشتند.

این دو سپاه دو ماه تمام به این شکل رودرروی هم قرار داشتند. مسلمانان در خلال این دو ماه یقین حاصل کردند که ناچار باید به آنان کمک بشود، لذا نامه‌ای به ابوبکر نوشته و اوضاع و احوال را برای او توصیف نموده و از او استمداد کردند، تا

ماه‌های دیگر بر این حال نماند که در نتیجه سپاه غمگین و دلشکسته گشته ایمان‌شان به پیروزی سست شده و قدرت‌شان از بین برود.

ابوبکر رضی الله عنه به خاطر موقعیت سپاهیان‌ش در یرموک دلتنگ می‌شود:

ابوبکر رضی الله عنه بیش از همه امرای شام دلتنگ بود، به خاطرش خطور نمی‌کرد که ابوعبیده و رفقای‌ش در برابر چنین موقعیتی قرار گیرند و خیال نمی‌کرد قهرمانان جنگ بدر که با عده کم بر اهل مکه پیروز شدند بتوانند این اندازه در برابر روم تحمل به خرج داده نه بکشند و نه کشته شوند. تفکر خلیفه در باره این کار به درازا کشید و با عمر و علی و دیگر صاحبان رأی که در مدینه بودند مشورت کرد و در حیثی که فکر می‌کرد حقیقت روشنی بر او آشکار شد، مسلمانان هیچگاه با کثرت عدد پیروزی به دست نیاورده‌اند، بلکه همواره با مهارت فرمانده و نیروی ایمان خود پیروز شده‌اند. ایمان سپاهیان اسلام در شام کم و کسری ندارد، زیرا در میان آنان پیشگامان نخستین اسلام از مهاجر و انصار وجود دارد که مکه را فتح کرده و نیز کسانی هست که بر سپاه اهل رده غالب شده‌اند. پس ناچار عیب کار در فرماندهی است. این موقعیت احتیاج به فرمانده بی‌باکی دارد که رفیق و خویش‌داری نشناسد و از مرگ نهراسد. ابوعبیده با وجود قدرتش مرد رقیق‌القلبی است.

ابن عاص رضی الله عنه با وجود نبوغش در سیاست محتاط است و اهل اقدام نیست. عکرمه صاحب اقدام و فعال است ولی محتاج دقت در سنجش امور است. و دیگر امرا در جنگ‌های بزرگ شرکت نکرده‌اند، به علاوه این امرا برتری یکی از خودشان را بر دیگران قبول ندارند تا با تفوق و قدرت خود بتواند وحدت فرماندهی را تضمین کند. این حقیقت به طور وضوح بر ابوبکر آشکار شد، به اصحاب خود گفت: «قسم به خدا وسوسه‌های شیطانی را وسیله خالد بن ولید از دل رومیان می‌زدایم».

خالد بن ولید رضی الله عنه از عراق به شام فراخوانده می‌شود:

هیچکدام از حاضران به رأی خلیفه اعتراض نکرد، موقعیت شام چنان در مضیقه قرار گرفته بود که همگان از تحمل تبعات آن تردید نشان دادند و شاید بعضی از آنان خواسته باشند با قراردادن خالد در برابر این موقعیت دقیق و خطرناک از عظمت و کبریای او پس از پیروزی‌های پی در پیش در جنگ‌های رده و رسیدنش به ذروهف

فتح و پیروزی در فتح عراق بکاهند. ابوبکر به خالد در حیره نامه‌ای نوشت که در آن می‌گوید: «برو تا به جماعات مسلمین در یرموک ملحق شوی، مسلمانان به تنگ آمده و عرصه را بر دشمن نیز تنگ کرده‌اند. مبادا کاری را که کردی تکرار کنی، شک نیست که هیچکس مانند تو نمی‌تواند دشمنانش را در سختی و مضیقه بیندازد و هیچکس نیز مانند تو نمی‌تواند دوستانش را از تنگی و سختی و مشکلات برهاند. نیت و اقدام تو مشکلات را بر تو آسان می‌سازد. کار مسلمانان را تمام کن که خداوند کار تو را تمام کند. عجب و تکبر را به خود راه مده ورنه ناکام می‌شوی و زیان خواهی دید. مبادا به عمل خود افتخار کنی، منت نهادن خاص خداوند بزرگ است و اوست صاحب پاداش».

دلتنگی خالد رضی الله عنه از این فراخواندن:

این خطاب ابوبکر رضی الله عنه در روح خالد چه اثری گذاشت! او امیدوار بود که در عراق بماند تا مدائن پایتخت فارس را فتح کند و در آنجا بر تخت کسری و جانشینانش جلوس کند و هیچ شک و تردیدی در رسیدن به این مقصود به دل او راه نمی‌یافت. قدرت و توانایی فارس را امتحان کرده بود. فتح مدائن برای او افتخاری بود که بالاتر از آن افتخاری تصور نمی‌شد. یمامه و حیره و هرمز و فرماندهان فارس کلاً با مقایسه پایتختی که قیصر روم و تمام عالم بدان نظر دوخته و با مقایسه کسری و عظمت ملک او چيستند! در این صورت شک نیست که خالد از نامه ابوبکر غمگین و دلتنگ شده است.

شاید در این کار نیرنگ عمر خطاب را مؤثر دانسته باشد. طبری نقل کرده که خالد پس از قرائت نامه گفته است: «این کار سخت گیرک پسر ام سخله (بره) یعنی عمر بن خطاب است از اینکه فتح عراق به دست من انجام گیرد حسادت به خرج داده است». شاید گمان می‌کرد که عمر می‌خواهد جای او را در عراق بگیرد. اگر این ظن به خاطر خالد خطور کرده باشد شاید خطا نکرده باشد. چه از ابوبکر به هنگام مرض موتش روایت شده که گفته بود: «دوست داشتم به هنگامی که خالد بن ولید را به شام می‌فرستادم عمر بن خطاب را روانه عراق می‌کردم و دست هردو را در راه خدا بازمی‌گذاشتم». ابوبکر انتظار داشت که این افکار به خاطر خالد خطور کند و در تصمیماتش اثر بگذارد، از این جهت در نامه‌اش خطاب به او گفت: «مبادا کاری را که کرده‌ای تکرار کنی». و منظور ابوبکر رفتن به حج خالد بود که بدون اجازه او صورت گرفت و بدین وسیله او را آگاه می‌ساخت که اولین واجبات او اجرای امر خلیفه است و

اینکه مبدا اقدام به کاری بکند که برخلاف رضای او باشد. ظن قوی بر این است که انتظار خلیفه از دلگیر شدن خالد از ترک عراق سبب شد که نامه‌اش را به این صورت درآورد و در آن از توصیف و بزرگی خالد سخن به میان آورد و او را از ناکامی و زبانی که ممکن است کبر و عجب و افتخار به عمل خود در او به وجود آورد برحذر داشت «منت نهادن برای خدای بزرگ است و همو صاحب پاداش است».

چگونه ابوبکر رضی الله عنه این کار مهم را در نظر خالد دوست داشتنی کرد؟

ابوبکر رضی الله عنه خواست که هر گمانی را از خاطر برطرف سازد، لذا دستور داد که مثنی را به جانشینی خود در عراق بگمارد و نصف سپاه عراق را برای او بگذارد و خود نیز نصف دیگر را همراه خودش ببرد، در آخر نامه‌اش اضافه کرد: «هرگاه خداوند شام را بر تو فتح کرد سپاهیان را به عراق بازگردان و تو کماکان بر شغل سابق خواهی بود»^(۱). در این صورت ترسی نیست خواه عمر به عراق بیاید یا دیگری، او مثنی را جانشین خود می‌سازد و به محض اینکه خداوند شام را بر خالد فتح کرد او به عراق بازخواهد گشت. خالد شکی نداشت که خداوند به زودی شام را بر او فتح خواهد کرد. هرچند از اوضاع و احوال مسلمین اخبار یأس‌آوری به او رسیده بود، لکن او مطمئن بود که شمشیر خداست و مغلوب‌شدنی نیست. پس باید امر ابوبکر را اطاعت کند و به روم برود ﴿إِنَّ يَكُن مِّنْكُمْ عَشْرُونَ صَدِيرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ﴾ [الأنفال: ۶۵]. «و هرگاه شما بیست نفر صابر باشد بر دویست نفر کفار پیروز می‌شوید» این سخن خداست در باره مؤمنین. هیچ ایمانی به محکمی ایمان خالد نیست و شمشیر هیچ مؤمنی مانند شمشیر خدا نیست. روزی که خالد روم را شکست دهد آن روز غلبه مطلق حق بر باطل خواهد بود. در آن روز نه ابن خطاب و نه دیگران نظیر سخنانی را که به دنبال قتل مالک بن نویره و پس از جنگ یمامه نسبت به او می‌گفتند بر زبان نخواهند آورد. در آن روز کسی چشم طمع به عراق نخواهد دوخت. بلکه خود به حیره بازخواهد گشت و خود را برای فتح مداین و ویران کردن کاخ کسری بر سر ساکنانش آماده ساخت، سپس نبردکنان در سرزمین فرس تا هرکجا که خدا بخواهد پیش خواهد رفت.

^۱ - در روایتی آمده است: «هرگاه خداوند شام را بر مسلمانان فتح کرد بر سر مأموریت خود در عراق بازگردد».

سپاه خالد برای شام:

خالد رضی الله عنه آنچه را که در سرزمین روم با آنان مواجه می‌شد، سنجید و بررسی کرد، اصحاب رسول خدا را که در عراق با او بودند احضار کرد و آنان را برای خود انتخاب کرد و اختصاص داد و برای مثنی به اندازه تعداد آنان افرادی را انتخاب کرد که با رسول خدا مصاحبت نداشته بودند. سپس به بقیه نظر انداخت، هرکه را که به نزد رسول خدا رفته بود خواه به نمایندگی یا غیر آن برگزید و برای مثنی بن اندازه تعداد آنان از اهل قناعت انتخاب نمود، بقیه سپاه را نیز دو قسمت کرد. چون مثنی از این تقسیمات او آگاه شد خشمگین شد و گفت: «قسم به خدا من نمی‌مانم مادام امر ابوبکر به طور کامل اجرا نشود و نصف صحابه یا قسمتی از نصف آنان در نزد من نمانند. تو چگونه مرا از آنان دور می‌سازی! قسم به خدا امید به پیروزی ندارم، مگر به واسطه آنان!» چون خالد این تأثر او را ملاحظه کرد حق به او داد، از او عذرخواهی کرد و خشنودش ساخت و به جای صحابه رسول دلاوران مجرب در اختیارش گذاشت. با وجود این خالد از این می‌ترسید که پس از رفتن او عراق دچار خطری شود، اشخاص ضعیف و زنان را به مدینه فرستاد، تا اگر فرس قصد جنگ با او را بکنند مثنی بدانان مشغول و از کار اصلی خود بازماند. چون از رفتن آنان مطمئن شد با سپاهیان خود آماده سفر شام شد. و مثنی نیز با دسته‌ای از سپاهیان تا سرحد صحرا آنان را مشایعت کرد.

خالد از کدام راه می‌رود:

خالد رضی الله عنه از کدام راه می‌رود تا رومی‌ها و سوسه‌های شیطانی را فراموش کنند؟ بین او و شام صحرای بی‌آب و علفی بود که هیچ قافله‌ای از آن راه نمی‌رفت و در بیابان‌های آن راهنمای ماهر نیز گم می‌شد! آیا از شمال بین عین‌تمر و شهرهای محاذی آن از بلاد شام از این بادیه بگذرد؟ این کوتاهترین راه میان بادیه است. لیکن قبایل عربی که از آنجا به سرحدات شام آمده‌اند کلاً هواخواه رومند و قیصر نیز در آنجا سپاهی دارد که حتماً با او روبرو شده و راه را بر او می‌گیرند. آیا به سوی بلاد عرب سرازیر شده سپس به راهی برود که ابوعبیده و عکرمه و سایر امراء پیش از او رفته بودند؟ اگر چنین نکند به سپاه مسلمانان نخواهد رسید، مگر پس از مدتی طولانی، در این صورت چکار کند تا از مقاومت و مقابله دشمن در امان باشد و طول زمان را نیز مغلوب سازد؟! فکر فرمانده نابغه صرف این بررسی شد. فکر نوابغ متوجه منطق

نمی‌شود و این الهام است که افکار آنان را هدایت می‌کند، ما را چاره‌ای نیست جز اینکه پشت سر قائد ملهم خود برویم و به منطقش رجوع نکنیم و از او نپرسیم که چه می‌کند. و ما حق نداریم به او رجوع کنیم و یا از او سؤال نماییم! آیا ما را از او نپرسیم که چه می‌کند. آیا ما را از یک پیروزی به پیروزی دیگر سوق نداد! او پیشتر مغزهای ما را جادو کرد و دل‌ها ما را تسخیر نمود، زمانی که با او در موقعیت‌هایی قرار گرفتیم که مرگ را به رأی العین به ما نشان داد، سپس ما و او از میان خروش دلاوران درآمدیم، در حالی که تاج پیروزی بر سر داشتیم. از او با اطمینان پیروی کنیم، او شمشیر خداست و بدون شک خدا او را نصرت می‌دهد.

داستان مشهور عبور خالد از صحرا به سوی شام:

حقیقت این است که حرکت خالد از عراق به سوی شام به داستان‌های تخیلی شبیه شده است تا به حقیقت یک واقعه. این قصه ساده‌ترین و مشهورترین روایاتی است که به اعتدال بیشتر نزدیک است. از این جهت مؤرخان از کنار آن می‌گذرند و بعضی به اشاره‌ای بدان اکتفا می‌کنند و ابن خلدون آن را با عبارت (و گفته می‌شود) تقدیم خوانندگان می‌کند. و هیچکس مانند ابن قتیبه به تفصیل آن را در کتاب خود نیاورده است و منتقدین ابن قتیبه متذکر می‌شوند که او مؤرخ ادیبی است و علاقه زیادی به داستان دارد. با اینکه وقایع اساسی این روایت در تاریخ طبری و ابن اثیر و اکثر کتاب‌های دیگر ذکر شده است. و گاهی در آن چیزی دیده می‌شود که مغز را به حیرت می‌اندازد و ذهن را گمراه می‌کند. ولی کارهای خالد، این نابغه جنگ و بزرگترین فرماندهی که جهان در آن عصر او را شناخته، با مقیاس‌های وارده در باره دیگر فرماندهان قابل تطبیق نیست. اگر آنچه را که در باره اختلاف و اضطراب روایات مربوط به وقایع زمان ابوبکر ذکر کرده‌ایم به این مورد اضافه کنیم، این دو مورد به عنوان عذر مؤرخینی که این روایت مشهور را ذکر کرده‌اند و یا کسانی که از آن گذشته و یا در آن شک کرده‌اند تلقی می‌شود. این روایت مشعر است بر اینکه خالد مصلحت ندید که صحرا را از عین‌تمر به صوب شمال شام طی می‌کند، با اینکه این راه کوتاه‌تر بود، چه از قبایل دوستدار و هم‌پیمان روم و سپاه کثیر قیصر که در این جانب داشت بیم داشت. لذا با سپاهش از همان راهی به طرف دومة الجندل سرازیر شد که به هنگام کمک به عیاض بن غنم از حیره بر آن راه رفته بود. از دومه خالد راه وادی

سرحان را در پیش گرفت، تا به قرار رسید و بر اهل آنجا که از بنی کلب بودند حمله برد. اگر او به راه خود در طریق وادی ادامه می‌داد در ظرف چند روز به بصری می‌رسید و به سپاهیان ابوعبیده و دیگر سپاهیان مسلمین در یرموک می‌پیوست. ولی او پیش‌بینی کرد که شاید قبل از وصول به بصری با سپاه روم برخورد کند و این برخورد او را از رسیدن به مقصد بازدارد و یا توقف او را در برابر آنان طولانی سازد. لذا به اصحاب خود گفت: «راهی که من بتوانم از آن راه از پشت جماعات روم خارج شوم و به یرموک برسم کدام است، زیرا اگر من با سپاه روم برخورد کنم این برخورد کمک به مسلمین را به تأخیر می‌اندازد». جواب دادند: «جز یک راه نمی‌شناسیم که آنهم ظرفیت عبور سپاه را ندارد و تنها فرد سواری می‌تواند از آن بگذرد. مبدا مسلمانان را با عبور دادن از این راه به زحمت بیندازی».

ولی خالد رضی الله عنه تصمیم گرفته بود که از این راه برود، در میان اصحاب خود ایستاد و خطاب به آنان گفت: «در راه و طریق خود دچار اختلاف نشوید و یقین خود را سست نسازید. بدانید که کمک و اعانه الهی به اندازه نیت به ما می‌رسد و پاداش ما به نسبت کار ماست و مسلمان نباید با وجود معاونت الهی به چیزی بیندیشد که در آن واقع می‌شود». اصحاب خالد چون این سخنان او را شنیدند به هیجان آمدند و جواب دادند: «تو مردی هستی که خداوند خیر را در وجود تو جمع کرده، هر کاری که می‌خواهی بکن مختاری».

داستان رافع بن عمیره الطائی:

خالد راهنمایی خواست که در این راه او را راهنمایی کند، رافع بن عمیره طایی را آوردند، به او گفت: «مردم را با خود ببر» رافع گفت: «تو نمی‌توانی این راه را با اسب و این همه غنائم طی کنی. قسم به خدا! سوار تنها نیز در این راه بر خود بیمناک است. طی این راه پنج شبانه روز زمان می‌خواهد و آب در آن پیدا نمی‌شود». خالد نگاهی تند به او کرد و گفت: «قسم به خدا ناچار باید از این راه برویم، پس به کار خود اقدام کن».

رافع سخنان خالد را که به اصحابش گفت شنیده بود و نیز اعتماد آنان را نسبت به او درک کرده بود، و یقین کرد که چاره‌ای جز اجرای امرش ندارد، پس گفت: «در این صورت آب زیاد بردارید. هرکس که می‌تواند شترش را به قدری سیراب کند که گوش‌هایش راست بایستد، این کار را بکند، زیرا مهالکی در پیش داریم مگر خدا آن را برطرف سازد».

از خالد خواست که هر اندازه می‌توانند شتر چاق برای او بیاورند. چون اشتران فربه را آوردند، آنان را کاملاً تشنه ساخت، وقتی که تشنگی شترها به نهایت رسید، آن‌ها را بر لب آب آورد و سیراب کرد، بار دیگر نیز آنان را سیراب کرد، چون کاملاً سیراب شدند، گوش‌هایشان راست ایستاد و لب‌هایشان را بستند تا نشخوار نکنند. خالد سپاه را راه انداخت در حالی که رافع در پیشاپیش آن حرکت می‌کرد. پنج شبانه روز در وحشت و تنهایی صحرا راه پیمودند و تمام اعتمادشان پس از خدا به راهنمایشان رافع بود، هر روز فرود می‌آمدند، مردان غذا می‌خوردند و از آبی که همراه آورده بودند می‌نوشیدند. سپس شکم چند تا از آن اشتران را که دو بار سیراب کرده بودند پاره می‌کردند و آب را خالی می‌کردند و اسبان خود را با آن آب می‌دادند. چون روز پنجم فرا رسید خالد دلیل را صدا زد: «وای بر تو رافع! چیست نزد تو؟».

رافع گفت: «خیر است... به حال نیک و کثرت نعمت رسیدید انشاء الله، و شما بر سر آب رسیده اید». رافع درد چشم داشت، سرش را به طرف راست و چپ چرخاند و سپس گفت: «ای مردم دو نشانه را که مانند دو پستان‌اند در نظر داشته باشید». وقتی به نزد آن دو نشانه رسیدند توقف کرد و گفت: نگاه کنید، آیا درخت کوچکی از عوسج می‌بینید که مانند زین بنظر می‌رسد؟ گفتند: نمی‌بینیم.

گفت: انا لله و انا الیه راجعون. در این صورت هلاک شدید الهی بی‌پدر شوید من نیز هلاک شدم! به راست و چپ بروید و درخت را بیابید». جستجو کردند و درخت را یافتند که بریده شده بود و کمی از آن بر جای مانده بود. چون مسلمانان آن را دیدند تکبیر برآوردند و رافع نیز تکبیر گفت.

بعد گفت: «بیخ آن را حفر کنید». بیخ و بن آن را کردند آب از چشمه جوشید. همگان از آن آب نوشیدند تا سیراب شدند. چون از سلامت خود مطمئن شدند، رافع گفت: «قسم به خدا هیچگاه بر این آب وارد نشده‌ام مگر یک دفعه که با پدرم بودم و من بچه بودم».

خالد رضی الله عنه به شام می‌رسد و سپاهش را در کنار سپاهیان دوستانش مرتب می‌کند:

چون خالد و سپاهش به این مکان رسیدند جانی تازه یافتند و حال‌شان بهبود یافت و تمام کلیدهای فتح شام را در آنجا یافتند. خالد کمی پیش از صبح به سوی داخل شد و بر مردمان آنجا که از قبيله بهراء بودند حمله برد. مردم چون مسلمانان را دیدند وحشت کردند و نتوانستند مقاومت کنند و خواه ناخواه تسلیم شدند. اهل تدمر نیز

پس از مقاومت کمی تسلیم شد. خالد صلاح ندانست که به دمشق حمله کند در حالی که او به قصد کمک به سپاه مسلمانان که مقیم یرموک بودند آمده بود. از کوتاه‌ترین فاصله راه حوارین را در پیش گرفت، تا به قاصم رسید و با مردمان آنجا که از قضاعه بودند صلح کرد، از آنجا به طرف اذرعات سرازیر شد و در دشت راهط بر غسان حمله برد، سپس رفت تا به قنات بصری فرود آمد که ابوعبیده و شرحبیل و یزید بن ابوسفیان در آنجا بودند. خالد بر آنان پیشی گرفت در بصری نفوذ کردند و خداوند آنجا را بر آنان فتح کرد. سپس همه باهم به سوی فلسطین برای کمک به عمرو بن عاص رضی الله عنه که در عربات در زمین گودی تعبیه کرده بود حرکت کردند. خالد سپاهیان را در نزدیکی دوستانش مرتب کرد و با آمدن او جمعیت مسلمانان در یرموک تکمیل شد. این همان روایت مشهور در باره حرکت خالد از عراق به شام بود. و تو می بینی که به داستان‌های تخیلی نزدیک‌تر است هرچند روایات مؤرخین در باره آن زیاد است. و گذشتن از بیابان با راهنمایی رافع از عجیب‌ترین وقایع این سفر است، سرازیر شدن او از عین‌تمر برای کمک به عیاض بن غنم در برابر دومه قسمتی از این عجایب است. حج مخفیانه خالد بدون آگاهی مردم نیز تعجب‌انگیز است. و جنگ‌های خالد در یمامه و فتح عراق به دست او اعجاب عجایب است. او نزدیکترین راه را برای پیروزی انتخاب می‌کرد. این بیابانی که پیمود او را از مخاطراتی که می‌خواست خود را از آن‌ها در امان بدارد دور ساخت و او را زودتر به دیدار سپاه مسلمانان نایل ساخت، پس جای تعجب نیست اگر روایت را تصدیق کنی و تعجب‌آور نیست اگر خالد این راه را برگزیده باشد، هرچند این انتخاب مغزهای ما را حیران و اذهان ما را پریشان ساخته است.

شمار سپاهیان که از عراق با خالد آمدند:

بعضی از مؤلفین که این روایت را قبول دارند سعی دارند جهاتی را که از اقتضای عقل به دور است از آن نفی کنند. در تعداد سپاهیان که خالد با خود از عراق آورده نیز اختلاف هست، بعضی گفته‌اند: نه هزار و بعضی دیگر شش هزار. عده دیگر آن را هشتصد یا ششصد یا پانصد نفر قلمداد کرده‌اند. صاحبان روایت اول متذکر می‌شوند که خالد با نصف سپاه عراق در اجرای امر ابوبکر به شام رفت و این سپاه قریب هیجده هزار نفر بوده است. اما کسانی که معتقدند این سپاه از هزار نفر کمتر بوده برای تأیید رأی خود متذکر می‌شوند که مقصود از آمدن خالد به شام به خاطر نبوغ فرماندهی و

رهبری او بوده و سپاهییانی که رودرروی روم ایستاده بودند کم نبوده‌اند و از مدینه نیز لاینقطع کمک به آنان می‌رسید. مقصود از آمدن خالد با سپاه کم این بود که کثرت تعداد از سرعت و فوریت کمک به مسلمانان که خلیفه آنان را نیازمند کمک او دانسته بود نگاهد. بعضی‌ها حدوسط این دو روایت را ذکر کرده و گفته‌اند که: خالد با نصف سپاه خود از عراق حرکت کرد. ولی پس از اینکه به قراقر رسید و تصمیم به عبور از بیابان گرفت فقط با چند صد نفر حرکت کرد و بقیه سپاه راه خود را در وادی سرحان ادامه داد تا در بصری به سپاه مسلمانان ملحق شد. این رأی محال نیست هرچند بدان اعتراض شده که ترس خالد از اینکه مبدا با سپاه روم روبرو شود و دیگری با آنان او را از کمک سریع به مسلمین بازدارد او را مورد انتقام و سرزنش قرار می‌دهد که با وجود این پرهیز از درگیری چگونه قسمت عمده سپاه خود را به کاری گماشته که خود و همراهانش با آن موافق نبودند.

خالد و باهان همزمان به یرموک می‌رسند:

هر نظریه و رائی که در باره رفتن خالد رضی الله عنه و سپاه همراهش از عراق درست باشد او به مسلمانان در یرموک ملحق شده و با آنان به جنگ روم قیام کرد. آمدن او مصادف شد با اینکه هرقل سپاه خود را با باهان فرماندهی که خالد بن سعید را شکست داده بود تقویت کند. رومیان به وجود باهان افتخار و مباهات و ابراز انبساط می‌کردند، همانگونه که مسلمانان به وجود خالد ابراز مسرت و احساس مباهات می‌نمودند. دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند. هرکدام مترصد فرصت جنگ بود تا با دست آمدن موقع مناسبی پیروزی بر دشمن را تکمیل کند.

حقیقتاً موقعیت به منتهای دقت و اهمیت رسیده بود. اهمیت موقعیت در اختلاف تعداد سپاهیان دو طرف نبود، چه مسلمانان از چهل هزار بیشتر نبودند، در حالی که رومی‌ها دویست و چهل هزار نفر بودند، بلکه اهمیت موقعیت در برتری تجهیزات و ساز و برگ رومیان بر مسلمانان بود.

این تفوق از نوع تفوق‌هایی که امروزه بین سپاهیان مشاهده می‌کنیم نبود، رومی‌ها در فنون جنگی از اعراب واردتر نبود، لکن این تفوق تجهیزات به اضافه تفوق تعداد سپاهیان قدرت روم را بیشتر کرده بود هرچند اثر این قدرت در طول دو ماهی که از اجتماع مسلمانان و رومیان در یرموک می‌گذشت ظاهر نشد. و علت آن این بود که

مسلمانان در مقابل از لحاظ معنوی بر روم تفوق داشتند. سپاه روم مخلوطی بود از اعراب بدوی شام و سپاهیان هرقل که سابقاً با سپاه فرس جنگیده بودند و بین این دو دسته رابطه‌ای نبود که آنان را به هم پیوند و هدف والا و اعلائی هم نداشتند تا در راه وصول به آن فداکاری کنند. ولی مسلمانان عموماً عرب بودند و معتقد بودند که با جنگ با روم در راه خدا جهاد می‌کنند و هر کس شهید شود به بهشت می‌رود که در آن علاوه بر نعمت دایم از مغفرت و خشنودی الهی برخوردار می‌گردد و هرکس هم شهید نشود جهاد او در نزد خدا ثبت می‌گردد و از غنائم جنگی چنان بهره‌ای می‌برد که توجه و عشق و علاقه او را نسبت به جنگ با کفار فزونی می‌بخشد. به نظر تو کدامیک از این دو نیرو غالب خواهد شد: نیروی عدد یا نیروی ایمان؟! نیروی ماده یا نیروی روح؟! روزها پیاپی سپری می‌شد و یک هفته و دو هفته و سه هفته گذشت، هردو سپاه در مواضع خود بودند و برای هیچکدام فرصت جنگ پیش نمی‌آمد. چگونه خالد بن ولید در برابر این موقعیت تاب آورد در حالی که پیش از این هیچگاه در برابر نظیر این موقعیت‌ها صبر نکرده بود؟ آیا فزونی سپاهیان او را نیز مانند سایر دوستانش ترسانده بود؟ یا اینکه موقعیت را مطالعه می‌کرد و در باره عوامل پیروزی می‌اندیشید؟! چه عوامل دیگری در روح او اثر کرده و او را در طول این مدت از اقدام به هجوم بازداشته است؟ آنچه که روایات در آن متفق القولند این است که، سپاه مسلمانان از وحدت فرماندهی برخوردار نبود، خالد از عراق برای کمک به دوستانش آمده بود نه به عنوان فرمانده و امیر آنان. حتی اذان نماز در هر اردوگاه به طور جداگانه خوانده می‌شد و هر امیری از امرای سپاه نقشه جنگی خود را مستقلاً طرح می‌کرد و خود موفقیت آن را تضمین می‌کرد و مسؤولیت شکست آن را به عهده می‌گرفت. از این رو خالد نمی‌توانست به تنهایی حمله برد و به هر تقدیر غیر از نه هزار نفری که با خود از عراق آورده بود سپاه دیگری زیر فرماندهیش نبود و همین تفرقه فرماندهی و تعدد رهبری سپاهیان بود که سبب چندین حمله روم بر آنان شد که مسلمانان آن‌ها را دفع کردند، ولی به علت تعدد فرماندهی نتوانستند در مقابل آن تهاجمات اقدام به مثل کنند.

جمود موقعیت و راه خروج از آن:

خالد در این موقعیت چه می‌توانست بکند؟ ابوبکر موقعی که او را به شام احضار کرده فرماندهی سپاه را به او واگذار نکرده است. و اگر از خلیفه می‌خواست که او را

فرمانده کل سپاه کند، در مدینه مخالفانش که در رأس آنان عمر بن خطاب قرار داشت قیامت برپا می‌کردند.

لکن ماندن در چنین موقعیتی در ساحل یرموک برای او عیب بزرگی است و باعث تضعیف روحیه مسلمانان می‌شود. رومی‌ها روز بانشاط‌تر می‌شوند و صفوف جنگی خود را منظم‌تر می‌سازند و اخبار آنان از این حکایت دارد که خود را برای اقدام قاطعی آماده می‌کنند. امرای مسلمانان که از دوستان خالد بودند بر این اخبار مطلع شدند. آیا نمی‌تواند با رأی خود آنان را راضی به وحدت فرماندهی سازد؟! ولی خالد به هیچکدام از آنان به اندازه خودش اعتماد ندارد. و اگر او از ابوعبیده یا عمرو بخواهد فرماندهی را به عهده بگیرند دیگران خشمگین می‌شوند. پس چه باید بکند؟! اخباری پی‌درپی می‌رسید و از آماده‌شدن روم و شجاعت آنان برای جنگ با مسلمانان خبر می‌داد و نیز مشعر بود بر اینکه باهان عده زیادی کشیش با خود آورده که مدت یک ماه در اردوگاه مانده و سپاهیان روم را به جنگ با مسلمانان تحریض و تشجیع می‌کردند و به آنان می‌گفتند، چنانچه بر این اعراب متجاوز غالب نشوند نصرانیت از بین خواهد رفت. حتی به امرای سپاه مسلمانان پی‌درپی خبر می‌رسید که رومی‌ها فردا به آنان حمله خواهند کرد و باهان طوری آنان را صفا‌آرایی کرده است که هیچکس تا آن وقت نظیر چنان تعبیه‌ای را نشنیده بود. در این موقعیت مسلمانان به وحشت افتادند و اجتماع نمودند و باهم مشورت کردند که چه بکنند.

سخنان خالد رضی الله عنه در میان دوستانش در باره این موقعیت:

سخن را از هریک از امرا آغاز کردند که چگونه با دشمن روبرو می‌شود. اما آرایش سپاه مورد بحث نبود، زیرا هر امیر در آرایش جنگی صفوف سپاهیان خود صاحب اختیار بود. چون نوبت سخن به ابن ولید رسید، خدا را سپاس و ثنا گفت و اظهار داشت: «این روز از روزهای خداست که به خود بالیدن و عدول از حق در آن جایز نیست. در راه خدا جهاد کنید و در کار خود خدا را در نظر بگیرید، آینده ما به امروز وابسته است. با قومی نجنگید که از نظم و آرایش جنگی کامل برخوردارند و شما در حال پراکندگی و نابسامانی هستید. این کار ابداً شایسته و بایسته نیست. اگر کسی که پشت سر شماست بر این پراکندگی واقف شود می‌دانم که علم شما میان شما حایل شده و هر عده زیر یک علم جمع شده‌اید. پس بیایید کاری بکنید که به انجام آن مأمور

نشده‌اید. کاری که موافق رأی و نظر آمر شماسست و آن را دوست می‌دارد». پس از استماع این سخنان از خالد، امرا مدتی سکوت کردند. او راست می‌گوید. دلیل راستی گفته او این است که پیش از آمدن او دو ماه و بعد از آمدن او هم یک ماه در برابر روم ایستاده‌ایم و نتوانسته‌ایم کاری انجام دهیم. در حالی که روم روز به روز آماده‌تر و مجهزتر شده است. مسلمین فکر می‌کردند اگر رومی‌ها بر آنان ظفر یابند و آنان را عقب برانند، امارت‌هایی که ابوبکر به این امرا وعده داده است به چه کسانی تعلق خواهد گرفت؟ حمص از آنکه خواهد شد اگر ابن عاص آن را تخلیه می‌کرد؟ و اگر روم بر مسلمانان غلبه کنند چگونه به مدینه بازگردند، در حالی که از مدینه درآمدند تا به عکرمه کمک کنند، پس از اینکه خالد بن سعید دچار شکست مفتضحانه شد؟! تمام این مراتب از خاطر امرا گذشت به هنگامی که به سخنان خالد گوش می‌دادند، پس از تأملی به او گفتند: «رأی تو چیست؟ آن را عرضه کن».

گفت: «ابوبکر که ما را به این صورت فرستاده تصور می‌کرد که ما باهم سخت‌گیری نخواهیم کرد، اگر حالتی را که شما داشتید و دارید می‌دانست قطعاً همراه شما می‌آمد. این حالتی که شما دارید بر مسلمانان سخت‌تر است از آنچه بر آنان وارد شده است و برای مشرکین نیز از کمک‌هایی که به آنان می‌رسد سودمندتر است. دریافتم که دنیا بین شما تفرقه افکنده است، از خدا بترسید! هریک از شما به شهری مختص شده که اگر از امرای دیگر اطاعت کند چیزی از او کم نمی‌شود و اگر هم از او اطاعت کنند چیزی بر او اضافه نمی‌شود. اگر شما یکی را امیر کنید در نزد خدا و رسول خدا چیزی از شما کم نمی‌شود. بشتابید که این‌ها آماده شده‌اند، آینده ما بستگی به این روز دارد، اگر امروز آنان را به خندق‌هایشان برگردانیم همیشه آن‌ها را عقب خواهیم راند و اگر ما را شکست بدهند بعدها نیز پیروز نخواهیم شد. بشتابید امارت را به همدیگر عاریه دهیم. یکی از ما امروز، دیگری فردا و آخری پس فردا، به طوری که همه شما امیر شوید، بگذارید من امروز امیر باشم».

خالد ﷺ در روز اول جنگ فرماندهی کل سپاه را به عهده می‌گیرد:

حاضران چون سخنان خالد را شنیدند در اجابت قول او تردید به خود راه ندادند. چرا در روز اول جنگ او را امیر نسازند و این جنگ بدون شک طول خواهد کشید، این یکی از جنگ‌هایی است که سه ماه به درازا کشیده و ممکن است آنقدر ادامه پیدا کند

که هریک از امرا چند بار فرماندهی کل سپاه را به عهده بگیرند! اینکه از خالد خواستند ضربت اول را بر سپاه روم وارد کند چون خود را آماده انجام این کار نشان داده بود، اخبار مربوط به آماده شدن سپاه روم را بر آنان هموار ساخت. و هیچکدام از آنان نمی توانست قدرت خالد را انکار کند چه او دلاور یمامه و فاتح عراق بود. خالد در این مدت یک ماهی که در شام اقامت داشت به اسرار فرماندهی روم پی برده و طوری که لازمه نبوغ نظامی او بود نقشه مقابله با رومی ها و پیروزشدن بر آنان را طرح کرده بود. لذا کل سپاه را به صورت چندین دسته آماده ساخت، هر فرقه هزار مرد جنگی داشت، بر دسته های قلب ابوعبیده را گذاشت و بر دسته های راست عمرو بن عاص و شرحبیل و بر دسته های چپ یزید بن ابوسفیان و بر هر دسته ای یکی از فرماندهان شجاع نظیر قعقاع و عکرمه و صفوان بن امیه و امثال آنان را گذاشت. این صف آراییی تازه بود و عرب پیش از این چنین صف آراییی هایی ندیده بود. خالد این صف آراییی را تجویز کرده و به اصحاب خود گفت: «دشمن شما هرچند کثیر و سرکش است، ولی به رأی العین بیش تر از این دسته های شما دیده نمی شود».

خالد از ابوسفیان قول گرفته بود که برای مسلمانان سخن بگوید و او به میان دسته های مختلف می رفت و می گفت: «بترسید از خدا! شما حامیان عرب و انصار اسلام هستید، آنان حامیان روم و انصار شرکند، خدایا! امروز روزی از روزهای تو است! نصرت خود را بر بندگان نازل کن!»

سپاه با پیروزی فزونی و با ناکامی نقصان می گیرد:

خالد شنید که مردی می گوید: «چقدر عده مسلمانان کم و عده رومیان زیاد است!» چون خالد این سخن را شنید خشمگین شد و فریاد زد: «بلکه چقدر رومی ها کم و مسلمانان زیادند! سپاهیان با پیروزی فزونی و با ناکامی نقصان می گیرند و ارتباطی به تعداد افراد ندارد. قسم به خدا! دوست داشتم که اسب اشقر (سرخ و زرد) من نعل می داشت و تعداد افراد آنان نیز دوچندان می شد». اشقر اسب خالد بود که در تمام مسیر خود در بیابان بدون نعل بود. سخنان خالد در میان سپاه منتشر شد و هر دسته ای آن را برای دسته دیگر نقل می کرد. روحیه عموم افراد از غیرت و صمیمیت ملتهب شد و عشق به شهادت در دل ها بیدار شد. سخنان خالد به هر زبانی تکرار شد: «سپاه با پیروزی کثرت و با ناکامی و شکست قلت می یابد». مسلمانان عموماً

جنگ‌های او را به یاد آوردند و نیز پیش‌تر از آن جنگ‌های رسول خدا را. چگونه آن غزوات را به یاد نیاورند در حالی که در میان آنان هزار نفر از اصحاب رسول خدا بود، صد نفر از اصحاب رسول خدا که در جنگ بدر شرکت کرده بودند در میان آنان وجود داشت! و آیا خالد بن ولید همان مردی نبود که فارس را مغلوب نمود و سپاهیان را درهم شکست و نسبت سپاهیان فرس به سپاه او در عراق درست همانند نسبت سپاه روم بود به سپاه مسلمین در یرموک از لحاظ تعداد! در این صورت نصرت و پیروزی حتماً حاصل می‌شود. از تأثیر این سخنان در قلوب مسلمانان نیرویی به وجود آمد که از زمانی که در شام فرود آمده بودند چنین نیروی روحی و معنوی به دل‌شان راه نیافته بود. یقین حاصل کرده بودند که خالد اراده کرده که این روز روز فیصله محاربه باشد. و نیز می‌دانستند که اگر خالد عزم جزم کند هیچ نیرویی قادر نیست او را از تصمیمش بازگرداند. سپس دیدند که روم در برابرشان برای یک نبرد قاطع آماده شده که نمی‌توان از آن پرهیز کرد. در این صورت قسم به خدا خالد راست می‌گفت: این روزی است از روزهای خدا، طلب شهادت در آن دوست‌داشتنی است، در این روز درهای بهشت باز می‌شوند و به کسانی که اشتیاق مردان دارند زندگی جاوید عطا می‌شود. لذا فرماندهان به جلو صف‌های خود رفته‌اند، این رجزخواهی می‌کند و سپاهیان را تهییج می‌نماید، آن دیگر بدیهه‌سرایی می‌کند و سومی مثل می‌آورد و عموماً منتظر صدور فرمان هجومند تا با صبر نافع و عزم ثابت خود به افتخار پیروزی و یا شهادت نایل آیند. اخبار آمادگی سپاه مسلمانان به روم رسید همانگونه که اخبار تجهیز سپاه روم به مسلمانان واصل شد، زیرا بعضی از اعراب بدوی این سرزمین‌ها به عنوان جاسوس بین هردو سپاه خبرچینی می‌کردند.

جنگ یرموک:

خالد رضی الله عنه از این اعراب بدوی اسرار فرماندهی روم را به دست آورد، کما اینکه از هراس و وحشت بعضی از امرای روم به هنگامی که دانستند خالد از عراق حرکت کرده آگاه شد. چرچه بیش از همه امرای روم از آمدن خالد وحشت کرده بود. شاید چرچه عرب یا رومی بوده و به سبب اقامت طولانی در شام، زبان عربی را فرا گرفته و از احوال مسلمانان اطلاع حاصل کرده بوده است. وقتی که جاسوسان او اخبار پیروزی‌های خالد را برای او نقل کردند قلباً نسبت به او تمایل پیدا کرد، خالد این تمایل او را نسبت

به خود دانسته بود. چون فرمان باهان به سپاهیان روم صادر شد که به سوی مسلمانان پیش بروند، چرچه با سپاهش در طلیعه سپاهیان روم بود، خالد او را استقبال کرد و راه را به روی او و سپاهش باز کرد. فیلق خیال کرد که چرچه احتیاج به کمک دارد، به صف مسلمانان حمله بردند و آنان را از مواضعشان دور ساخته مجبور به عقب‌نشینی کردند.

کسانی که با عکرمه بر مرگ بیعت کردند:

عکرمه بن ابو جهل در رأس دسته خود جلو خیمه خالد بن ولید بود. تسلیم‌شدن چرچه و سپاهش را دید، خرسند و راحت شد. ولی هنگامی که هجوم فیلق رومی و عقب‌نشینی مسلمانان را از مقابل آن‌ها دید خون در عروقش به جوش آمد در روی رومیان فریاد کشید: «من که با رسول خدا در هر مکان جهاد کرده‌ام امروز از پیش شما فرار بکنم!»

سپس برگشت و به یارانش گفت: «کی با من بر مرگ بیعت می‌کند؟!» ضرار ابن ازور و حارث بن هشام با چهارصد نفر از بزرگان مسلمین و سواران ورزیده که در بین آنان عمرو بن عکرمه فرزندش نیز بود با او بیعت کردند و این چهارصدنفر که بر مرگ بیعت کرده بودند مانند شخص واحدی بر فیلق رومی حمله بردند و همه در راه خدا خواهان مرگ و شهادت بودند، قطعاً جمال بزرگوار خدا بر آنان تجلی کرد و با نور خود راه شهادت و بهشت را بر آنان روشن ساخت. این حمله و هجوم روم را مضطرب ساخت. و شرکت چرچه و سپاهش در حمله مسلمانان به روم پس از تسلیم‌شدنش به خالد بیشتر بر اضطراب آنان افزود، این الحاق چرچه در دل‌های آنان این یقین را ایجاد کرد که هموطنان‌شان با تسلیم در مقابل دشمن به آنان خیانت کرده‌اند. خالد دید که فیلق رومی روی برمی‌گرداند. به تمام سپاه دستور پیشروی داد، ناگهان دید رومی‌ها بر او هجوم آوردند که از نظر شدت از هجوم او دست کم نداشت. در اینجا مسلمانان یقین حاصل کردند که جز با پیروزشدن نمی‌توانند خود را از نابودی نجات دهند، ایمان‌شان به خدا قوت بیشتری گرفت و این ایمان به هجوم آنان قوت بخشید، ابن ولید در پیشاپیش مسلمانان با شمشیر خود بر دشمن می‌تاخت و جان‌شان را می‌ریود. دلاوری‌ها و شجاعت مسلمانان به جایی رسید که زنان نیز با مردان در جنگ شرکت کردند، جویریّه دختر ابوسفیان موقعیتی داشت که موقعیت مادرش هند را در غزوه

احد به یاد می آورد.

فداکاری روم در جنگ:

سپاهیان روم می جنگیدند و از مرگ باکی نداشتند، با سرعت می تاختند هرکس را از مسلمانان که به دستشان می افتاد می کشتند، لذا میدان جنگ در جنب و جوش بود و این جنب و جوش در تمام طول روز ادامه یافت.

عکرمه و کسانی که با او بر مرگ بیعت کرده بودند ایستادگی کردند و هیچکدام حتی به اندازه یک مورچه عقب نشینی نکردند، چه آنان روح خود را تقدیم خدا کرده بودند، به این سبب تنور جنگ را از اول تا به آخر گرم نگاه داشتند. چون آفتاب غروب کرد قوای روم رو به سستی گذاشت و آثار خستگی بر روی سواران شان ظاهر شد، خالد دید که آنان راه فرار می جویند. اما پشت سرشان گودال عمیقی است و در جلوشان مسلمانان و راهی برای گریز ندارند.

رومی ها فرار می کنند و فرماندهان شان کشته می شوند:

چون خالد رضی الله عنه می دانست فرار آنان ضعف یاران شان را زیاد می کند، به مردانش دستور داد راه را بر آنان باز کنند تا از آن راه به بیابان راه یابند. سواران روم چون دیدند راه نجات برای آن مهیا شد فرار کردند و در شهرها متفرق شدند. در این هنگام خالد با سواران و پیادگان خود بر پیادگان روم تاخت و در داخل خندق هایشان بر آنان هجوم بردند و ناچار بازگشتند، پشت سرشان خندق واقوصه بود در آن افتادند و گویی آنان دیواری بودند که از اساس فرو ریخت. مسلمانان فشار را بر آنان زیاد کردند رومی ها باز می گشتند و دسته دسته در آن خندق سرنگون می شدند، به همین ترتیب بر روی هم می افتادند، تا جایی که گفته شده: در این روز از آنان صد هزار نفر کشته شد و نیز به گفته ای یکصد و بیست هزار نفر. تذارق برادر هرقل در این روز کشته شد، عده زیادی از امرای بزرگ روم در این جنگ کشته شدند. فیقار و عده ای از اشراف روم که با او بودند از مرگ نجات یافتند. لکن چون دیدند چه بر سر دوستان شان آمد کلاه هایشان را بر سر گذاشتند و سر فرود آوردند و در هر جا که بودند نشستند تا کشته شوند، مرگ بهترین وسیله نجات آنان از ننگ و بدنامی بود. ولی باهان فرار کرد و نجات یافت تا دوباره در جنگ هایی که نصیب او در آن جنگ ها بهتر از نصیب او در جنگ یرموک نخواهد بود در برابر مسلمانان قرار بگیرد.

خالد رضی الله عنه در رواق تذارق:

شکست روم به پایان رسید، مسلمانان وارد اردوگاه آنان شدند، خالد در رواق تذارق مستقر شد. مسلمانان هرچه در اردوگاه رومیان بود به غنیمت بردند، به هر سوار هزار و پنج درهم رسید. از همان رواقی که برادر قیصر مدت سه ماه گذشته که روم و مسلمانان رو در روی هم قرار داشتند در آن اقامت داشت، خالد به میدانی چشم انداخت که رومیان از آن فرار کرده و چنان از آنان خالی شده بود که از آن حتی صدای خفیفی هم به گوش نمی‌رسید، سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد تا از نعمت‌های خدایی سپاسگزاری کند.

رفتن هرقل از حمص:

واقعه یرموک سپری شد با همه امیدی که روم برای نگهداری شام داشت. هرقل مرتباً خبر شکست سپاهش را می‌شنید تا اینکه از قرارگاه خود در حمص رفت و آنجا را در میان خود و مسلمین حایل قرار داد و امیری بر آن گماشت، همانگونه که پیشتر امیری بر دمشق گماشته بود. مسلمانان چون از کار یرموک فراغت یافتند بلاد رنگ به سوی سرزمین اردن رفتند و آنجا را از سرکشان روم پاک ساختند، سپس در دمشق با رومیان برخورد کردند و در آنجا آنان را محاصره کردند. محاصره دمشق و غلبه مسلمانان بر آنجا و آنچه که به دنبال این حوادث می‌آید تا کامل شدن فتح شام به روایت طبری و همفکران او در زمان خلافت عمر رضی الله عنه روی داده است.

وفات ابوبکر رضی الله عنه و جانشینی عمر رضی الله عنه:

نمی‌دانم چه کسی اخبار یرموک را برای ما بازگو کرد، خبری که با وجود اینکه روایتش متواتر است مورد اختلاف است. آن خبر این است که محمیه بن زنیم پس از شروع جنگ به عنوان برید از مدینه آمد، سواران او را گرفتند و از او پرسیدند به دنبال او چه می‌آید، خبرشان کرد که کمک‌هایی برای آنان در راه است، او را نزد خالد آوردند مخفیانه به او گفت: ابوبکر وفات کرده، نامه‌ای به او داد و خالد آن را گرفت و از ترس اینکه مبادا خبر منتشر شود آن را در تیردان خود گذاشت. این نامه حاوی جانشینی عمر بن خطاب رضی الله عنه و دستور عزل خالد از فرماندهی سپاه و انتصاب ابوعبیده جراح رضی الله عنه به

فرماندهی سپاه به جای خالد بود. چون خالد وظیفه‌اش را به پایان رسانید از فرماندهی کناره گرفت و ابوعبیده جای او را اشغال کرد.

عمرؓ خالدؓ را از فرماندهی سپاه عزل می‌کند:

این خبر با اینکه به تواتر رسیده مورد اختلاف است. در عزل خالد اختلاف نیست، این یک امر مسلمی است، بلکه اختلاف در تصویر آن به صورتی است که روایت کردیم. بیشتر مؤرخان آن را تأیید می‌کنند، عده‌ای متذکر می‌شوند که فرمان عزل خالد به خودش تسلیم نشد، ابوعبیدهؓ آن را گرفت و تا تمام‌شدن جنگ آن را مخفی کرد و خالد را از آن مطلع نساخت تا دمشق را محاصره کردند. دیگران بر این عقیده‌اند که ابوعبیده آن را بر زبان نیاورد تا دمشق فتح شد، چون دمشق فتح شد فرمان امارت خود و عزل خالد را آشکار ساخت.

عزل خالد از طرف ابن خطابؓ از امارت سپاه در شام به نحوی که طبری و هم‌نظران او روایت کرده‌اند دهشت‌انگیز است، خالد فرمانده سپاه شام نبود و فقط امارت قشونی را داشت که با خود از عراق آورده بود همینطور طبق این روایت ابوعبیده و عمرو بن عاص و یزید بن ابوسفیان و شرحبیل هرکدام فقط امیر لشکر خود بودند. اینکه خالد در روز جنگ یرموک فرماندهی کل قوای مسلمانان را به عهده داشت طبق توافقی بود که بین او و سایر فرماندهان به عمل آمد. اگر در روز اول پیروز نمی‌شدند روز دوم فرماندهی سپاه مسلمین به یکی دیگر از امرای مسلمین منتقل می‌شد و هکذا در روزهای بعد به دیگران واگذار می‌شد و حیرتی که از عزل خالد توسط ابن خطاب داریم ما را وادار می‌کند که به روایات دیگر غیر از روایات طبری و هم‌فکرانش مراجعه کنیم تا حیرت و تعجب ما را از بین ببرد.

روایت مردم در باره فتح شام:

می‌بینیم که ازدی و واقدی و بلاذری در ترتیب تاریخی وقایع فتح شام با طبری اختلاف دارند و در این ترتیب تاریخی با همدیگر نیز اختلاف دارند. گفته شده: فتح اجنادین و دمشق و غیر آن دو قبل از فتح یرموک بوده و نیز گفته شده: که فتح یرموک آخرین وقایع بوده، این روایات را به اختصار بیان می‌کنیم که از حد ایجاز تجاوز نکند تا هرچه را که در ضمن وقایع است و آنچه را که مورد اتفاق است یا آنچه را که با طبری اختلاف دارد تصویر کند. این روایات گویای این مطلب است که خداوند پس از

آنکه جنگ‌های رده به پایان رسید ابوبکر را مصمم به فتح شام کرد در حالی که در سرحدات شام احدی از مسلمانان نبود. سپس یک روز صبح اصحاب صاحب رأی را به نزد خود در مدینه دعوت کرد و آنچه را که رأی او بر آن قرار گرفته بود با آنان در میان نهاد. پس از اینکه مشاورانش رأی او را تصدیق نمود و به او اطمینان دادند، همانگونه که در فصل سابق ذکر کردیم، به نزد اهل یمن و دیگر مسلمانان فرستاد و از آنان برای جنگ با روم در شام طلب سپاه کرد و تا آمدن سپاه آنان سپاهیان دیگری از اهل مدینه و مکه و طائف و نقاط مجاور ترتیب داد. از این افراد چهار تپ تشکیل داد و یزید بن ابوسفیان و ابوعبیده بن جراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه رضی الله عنه را به فرماندهی آنها معین کرد.

و در روایت دیگر آمده است که ابوبکر برای هریک از این امرا منطقه‌ای در فلسطین و یا شام تعیین کرد و فرماندهی کل از آن امیری باشد که جنگ در منطقه او واقع شود. به روایت دیگر ابوبکر رضی الله عنه ابوعبیده رضی الله عنه را فرمانده تمام سپاه کرد و یزید بن ابوسفیان را جانشین او نمود^(۱). تجهیز این سپاهیان برای حرکت کامل شده بود که ذوالکلاع حمیری و سایر امرای یمن در رأس قبایلشان از مذحج و طی و اسد و دیگران رسیدند. در اینجا ابوبکر با یزید بن ابوسفیان و سپاهش که عازم شام بود تودیع کرد و زمعه بن اسود را همراه او فرستاد و سفارش‌هایی به او کرد که قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم.

مدینه برای جای دادن سپاهیان که به شام حرکت می‌کردند دچار تنگی جای شد:

سپاهیان مسلمین از تمام نواحی شبه جزیره می‌آمدند و مدینه گنجایش اسکان آنان را نداشت، ابوبکر به ثنیه الوداع (تپه تودیع) رفت و از آنجا سپاهیان را روانه شام کرد. خالد بن سعید بن عاص به سپاه ابوعبیده رضی الله عنه ملحق شد و او را بر عموزاده خود یزید بن ابوسفیان ترجیح داد، زیرا ابوعبیده در اسلام بر او سبقت داشت و رسول خدا به او لقب امین امت داده بود. سپاه یمن از مدینه بیرون رفت در حالی که زنان و فرزندانشان نیز با مهاجرین و انصار حرکت می‌کردند و فضای صحرا را پر کرده بودند.

^۱ - در روایت بلاذری آمده است که به هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه خواست ابوعبیده رضی الله عنه را به امارت تپ شام منصوب کند از قبول این سمت استعفا کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه پس از اینکه به خلافت رسید او را به فرماندهی کل سپاه شام برگزید.

بعداً سپاه دیگری از یمن و سایر نقاط عرب به مدینه آمد و خلیفه آنان را نیز به دنبال سپاه‌یانی که قبلاً رفته بودند فرستاد تا به سپاه هر امیری که بخواهند ملحق شوند. در این موقع که اخبار مسلمین و حرکت آنان برای جنگ با بلاد روم می‌رسید، هرقل در فلسطین بود. بزرگان شهرها را جمع کرد و آنان را به جنگ این پابره‌نه‌های لخت گرسنه که بر شهرهای آنان خروج کرده بودند تحریض کرد و به آنان گفت: «من از نزد شما می‌روم، ولی با سواران و مردانم به شما کمک می‌کنم. امرایی بر شما تعیین کرده‌ام، به آنان گوش بدهید و از آنان اطاعت کنید!».

سپس از فلسطین به سوی دمشق و حمص و انطاکیه رفت و در هر جا مردم را تحریض می‌کرد و آنچه را که به اهل فلسطین گفت به آنان نیز می‌گفت. در انطاکیه اقامت گزید تا برای مقابله با مسلمین آماده شود. ابوعبیده از وادی القری و حجر عبور کرد و به سرزمین شام رسید. چون داخل مآب شد سپاهی از روم به مقابله او پرداخت که بلافاصله آنان را متفرق ساخت. چون ابوعبیده به جایه رسید اخبار هرقل به او واصل شد و حاکی از این بود که، روم خود را برای مقابله با مسلمانان به سپاهی مجهز می‌کند که تا حال از لحاظ عده و عدت و نظیر آن دیده نشده.

در این هنگام نامه‌ای به ابوبکر رضی الله عنه نوشت و از او تقاضای کمک کرد و مشورت خواست. و یزید بن ابوسفیان نیز نامه‌ای به ابوبکر نوشت و متذکر شد که عقب‌نشینی هرقل به انطاکیه نشانه ترس و نگرانی است. ابوبکر از نامه یزید خشنود شد و در جواب او را تشجیع کرد. ولی جوابش به ابوعبیده خالی از ملامت نبود. و در هردو نامه ابوبکر متذکر شده بود که چند برابر آنچه هرقل به امرای خود کمک می‌کند به آنان کمک خواهد کرد.

اهل مکه و فتح شام:

خلیفه نامه‌ای به اهل مکه نوشت و از آنان مشورت خواست، عمر خشمگین شد و دید که در مشورت‌خواهی اهل مکه با مسلمانان نخستین برابر گرفته شده‌اند، اهل مکه نیز عمر را سرزنش کردند، از آن جمله عکرمه ابن ابوجهل به عمر گفت: «اما شما اگر پیش از این در عداوت با ما مانعی می‌یافتید امروز در برابر کسانی که این دین را ترک کرده و با مسلمین به دشمنی پرداخته‌اند سخت‌گیرتر از ما نیستید».

در این هنگام اعراب از هر ناحیه و تپه‌ای به سوی مدینه سرازیر شده و می‌خواستند در جنگ شام ذی‌سهم باشند. ابوبکر آنان را جمع کرد و عمرو بن عاص را بر آنان و

کسانی که از مکه آمده بودند امیر کرد، عمرو سؤال کرد: «آیا من والی مردم نیستم؟» خلیفه به او جواب داد: «تو بر تمام کسانی که اینجا همراه تو هستند والی هستی. اگر جنگی پیش آمد امیر شما ابو عبیده ابن جراح است». چون وقت حرکت فرا رسید متوجه عمر بن خطاب شد و از او خواست که با ابوبکر گفتگو کند تا او را امیر مسلمانان در شام کند. عمر گفت: «به تو دروغ نمی گویم، هرگز با ابوبکر در این باره گفتگو نمی کنم و مقام و مرتبه ابو عبیده در نزد ما بیشتر از شماست». ابن عاص الحاح نمود و گفت: «اگر من بر ابو عبیده امارت کنم چیزی از فضل او کم نمی شود».

این سخن عمر و رأی ابن خطاب رضی الله عنه را تغییر نداد، و گفت: «جای تعجب است این عمرو! تو امارت را دوست داری. قسم به خدا از این امارت چیزی جز بزرگواری دنیا نمی خواهی. از خدا بترس ای عمرو و با سعی خود چیزی جز رضای خدا طلب مکن. برو به سوی این سپاه، اگر این دفعه امیر نشوی و به زودی ان شاء الله امیری خواهی شد که بالاتر از تو کسی نباشد». عمرو راضی شد و با لشکرش پس از اینکه ابوبکر او را تودیع و نصیحت کرد به شام رفت.

ابوبکر رضی الله عنه خالد را به عراق می فرستد و نامه ابوبکر به او در این مورد:

ابوبکر نامه ای به ابو عبیده رضی الله عنه نوشت و او را به جنگ برانگیخت. ولی پیشرفت مسلمانان و شام بطیء بود، رسیدن کمک ها و سپس آمدن عمرو بن عاص تغییری در کندی پیشرفت مسلمانان در شام نداد. ابو عبیده پی در پی به خلیفه می نوشت و به او تذکر می داد:

«رومی ها و اهل شهرها و اعرابی که بر دین آنان بودند برای جنگ با مسلمانان اجتماع کرده اند» و نظر او را در این باره می پرسید. در این موقع ابوبکر به تنگ آمد و عاجز شد، چنین مصلحت دید که توسط خالد و سوسه های شیطانی را از یاد روم ببرد، نامه ای به او که در عراق بود نوشت که در آن می گوید: «به محض اینکه این نامه به دست تو رسید عراق را ترک کن و اهل آنجا را که تو بر آنان وارد شدی و اکنون در آنجا هستند خلیفه خود ساز و سبکبار با اصحاب نیرومند خود که از یمامه با تو به عراق آمده اند و در راه همراه تو شده اند و از حجاز بر تو وارد گشته اند برو به شام و به ابو عبیده و مسلمانان همراه او ملحق شو، چون به هم رسیدید تو امیر همه هستی».

چون این خبر به خالد^{رضی الله عنه} رسید خشمگین شد و قبل از اینکه نامه را بخواند، گفت: «این کار عمر است. بر من حسادت برده که خداوند عراق را به دست من فتح کرده.» چون نامه را خواند و دید که او را بر ابوعبیده و شام امیر کرده مطمئن شد و گفت: «اما حال که مرا ولایت داده به جای عراق مرا در شام امیر کرده است.» وقتی که نامه ابوبکر به خالد رسید مؤرخینی که حوادث را به این نحو روایت می‌کنند متذکر می‌شوند که او در حیره بود و انبار و عین‌تمر را نیز فتح نکرده بود. هنگامی که آماده حرکت به شام شد به جانب انبار و عین‌تمر رفت و هردو را فتح کرد و از آنجا به طرف قراقر سرازیر شد و از همانجا از بیابان گذشت و راهنمای او در این بیابان رافع بن عمیره طایی بود تا به سوی در سرزمین شام رسید.

نامه خالد^{رضی الله عنه} به ابوعبیده^{رضی الله عنه}:

در این هنگام ابوبکر نامه‌ای به ابوعبیده نوشت که در آن می‌گوید: «اما بعد، من خالد بن ولید را در جنگ با روم در شام والی کردم. با او مخالفت نکن، به او گوش کن و از امر او اطاعت کن، من او را بر تو والی کردم و می‌دانم که تو از او بهتر هستی. لکن گمان کردم که در او هوش و ذکاوت جنگی هست که تو آن را نداری. خداوند به ما و تو راه هدایت نصیب کند.»

و خالد نیز نامه‌ای به ابوعبیده نوشت که در آن می‌گوید: «اما بعد، از خدا می‌خواهم به ما و تو در روز ترس امنیت عطا کند و در سرای دنیا ما را محفوظ نماید. نامه خلیفه به من رسید که امر کرده به شام بروم و بر سپاه آنجا امارت کنم. قسم به خدا این کار را نمی‌خواستم و در این باره هم چیزی به او ننوشته‌ام. و تو [خدا تو را رحمت کناد] با وضعی که تو داشته‌ای کسی نافرمانی امر تو را نمی‌کند و با رأی تو مخالفت نمی‌نماید و هیچ کاری بدون تو فیصله نخواهد یافت، تو سیدی هستی از سادات مسلمانان، کسی فضل تو را انکار نمی‌کند و از رأی تو بی‌نیاز نیست. خداوند نعمت احسانی را که به ما و تو ارزانی داشته تکمیل نماید و ما و تو را از آتش دوزخ بپرهیزد. سلام و رحمت خدا بر تو باد.»

خالد از سوی به لوی و بعد به قاصم رفت جایی که با بنی مشجعه صلح کرد و از آنجا به طرف غویر و ذات الصنمین سرازیر شد تا به غوطه دمشق رسید و به هرجا که می‌رسید رعب و دهشت در دل مردمان ایجاد کرد و پس از اینکه تدمر در برابر او

تسلیم شد و مردمان آنجا با او صلح کردند^(۱). خالد از غوطه به گردنه عقاب رفت و می‌خواست به دمشق برود. از این جهت این گردنه (گردنه عقاب) نامیده شد که خالد پس از اینکه به آنجا حمله کرد پرچم رسول خدا را که نقش عقاب داشت بر فراز آن برافراشت. خالد در دیری در یک میلی باب شرقی دمشق فرود آمد که بعدها به اسم دیر خالد نامیده شد.

روایت شده که ابو عبیده رضی الله عنه در این دیر خالد رضی الله عنه را ملاقات کرد و محاصره دمشق از همانروز شروع شد. ارجح روایات این است که خالد در مقابل دشمن نماند، بلکه از آنجا به قنات بصری جایی که نیروهای مسلمانان در آنجا جمع شده بود رفت. هرکدام از این دو روایت درست باشد به مسلمانان خبر رسید که هرقل سپاه عظیمی را در اجنادین جمع کرده تا بر آنان حمله کند، لذا برای جنگ با روم از بصری حرکت کردند و یا اینکه محاصره دمشق را رها کرده و برای جنگ با هرقل از آنجا رفتند^(۲). روم و مسلمانان در اجنادین رودرروی هم قرار گرفتند و این مقابله بیست و چهار روز پیش از وفات ابوبکر بود.

اجتماع عموم مسلمانان در اجنادین:

عموم مسلمانان در اجرای امر خالد که به امرای سپاه: یزید بن ابوسفیان، شرحبیل بن حسنه، عمرو بن عاص رضی الله عنه صادر کرده بود در اجنادین جمع شدند. خالد این لشکرها را تعبیه کرد و ابو عبیده را در رأس پیادگان گذاشت و معاذ بن جبل را در

^۱ - بلاذری روایت می‌کند که، از تدمر به حوارین و سپس مرج راهط و از آنجا به طرف غوطه دمشق حرکت کرد.

^۲ - در روایت از دی آمده است که خالد از دمشق عبور کرد و در آنجا فقط مدت کمی توقف کرد که به اتفاق ابو عبیده به غوطه و دیگر مناطق دمشق حملاتی کرد. در آن هنگام که این دو سرگرم حمله به غوطه و دیگر مناطق دمشق بودند به آنان خبر رسید که امیر حمص به سرکردگی جماعت بزرگی از روم آمده و می‌خواهد بر شرحبیل بن حسنه در بصری استیلا یابد. سپس خالد و ابو عبیده اطلاع حاصل کردند که جماعت بزرگی از رومیان در اجنادین فرود آمده و اهل شهر و جماعتی از عرب به سویشان شتافته‌اند، برای مقابله با این جماعت رومی از دمشق خارج شدند. ابو عبیده در مؤخره لشکر بود. ابو عبیده در ساقه لشکر در حرکت بود که دید اهل دمشق به دنبال او از شهر بیرون آمده و قصد جنگ با او را دارند، چون خالد از این جریان آگاه شد بازگشت و طی یک حمله برق‌آسا آنان را منهزم ساخت که مجبور شدند مجدداً به شهر بازگشته و در آنجا متحصن شوند. سپس خالد و ابو عبیده و سپاه مسلمانان به سوی اجنادین حرکت کردند.

میمنه سپاه و سعید بن عامر حزیم جمحی را در میسره سپاه و سعید بن زید بن عمرو را بر سواران گماشت و خودش در میان صفوف سپاهیان حرکت می‌کرد و در یک جا قرار نمی‌گرفت و سپاهیان را به جنگ و جانفشانی تحریض می‌کرد. روم مبادرت به جنگ با مسلمانان کرد.

خالد به مردان جنگی خود دستور داده بود که جنگ را تا نماز ظهر به تأخیر بیاندازند. سعید بن زید که کثرت کشته‌های مسلمانان را مشاهده کرد آواز برآورد تا به میدان جنگ بشتابد. در این موقع خالد سواران را جلو فرستاد و دستور داد که با او متفقاً حمله کنند، سپس تمام مردم حمله کردند، رومی‌ها و یاران‌شان شکست خوردند و مسلمانان آنان را هرطور که خواستند کشتند و اسرا و اموال‌شان را نیز گرفتند. خالد با مسلمین برگشت و دمشق را محاصره کردند، خالد در (دیرخالد) که نزدیک باب شرقی است فرود آمد، ابوعبیده در باب جایبه و عمرو بن عاص در باب توماء و شرحبیل در باب فرادیس و یزید در باب صغیر که به کیسان معروف است فرود آمدند، مسلمانان شهر دمشق را به روی آنان بازمی‌شود و کلیدهای ابواب شهربانان تسلیم خواهد شد. اهل دمشق نامه‌ای به هرقل نوشته و از او کمک خواستند و ترضیقات و شدت و سخت‌گیری مسلمانان را در محاصره آنان متذکر شدند، هرقل سپاهی به کمک آنان فرستاد که با خالد و مسلمانان در مرج الصفر برخورد کردند. خالد آنان را شکست داد و بازپس نشستند. دوباره مسلمانان بازگشته و به محاصره دمشق ادامه دادند.

محاصره دمشق و دفاع از آن:

اهل دمشق هرقدر که در قدرت داشتند از شهر خود دفاع کردند. به دیوارهای آن پناه بردند و از بالای آن مسلمانان را با تیر می‌زدند و در استحکام درهای قلعه مبالغه کامل کردند، ولی تمام این‌ها مسلمانان را از شدت محاصره باز نداشت. امرای دمشق بار دیگر به هرقل نامه نوشتند که چنانچه به آنان کمک نرسد چاره‌ای جز این ندارند که با دشمنان روم مصالحه کنند. هرقل به آنان نامه نوشت و تشجیعشان کرد و تذکر داد که به دنبال رسولش کمک به سوی آنان می‌آید. ولی آمدن کمک به طول انجامید و آنان چاره‌ای جز تسلیم نداشتند.

صلح اهل دمشق با مسلمانان:

اهل دمشق با مسلمانان مصالحه کردند، بعضی روایات مشعر است بر اینکه ابوعبیده

با آن قسمت از اهل دمشق که به باب جاییه محل استقرار سپاه او نزدیک بود صلح کرد، ولی چون پس از امضای معاهده صلح به شهر وارد شد خالد دروازه شرقی شهر را به زور گشوده بود. هردو امیر به هم رسیدند، یکی می‌گفت: او با اهل شهر مصالحه کرده است و دیگری می‌گفت: آن را به زور گشوده است، سپس اجازه صلح داده شد.

بعضی روایات حاکی است که خالد رضی الله عنه همان کسی است که با آن قسمت از اهل دمشق که به دروازه شرقی نزدیک بودند مصالحه کرد و ابو عبیده از باب جاییه به زور وارد شده. آنچه متفق علیه است این است که، جنگ منتهی به صلح بین دو طرف شد. روایان همچنین مشعر است بر اینکه ابوبکر وفات یافت و عمر بن خطاب سرپرستی کارهای مسلمانان را به عهده گرفت و تا آن وقت سپاهیان اسلام هنوز دمشق را در محاصره داشتند و اینکه ابن خطاب خبر وفات ابوبکر و خلافت خود و عزل خالد را ابلاغ کرد، ولی ابو عبیده تا دروازه‌های دمشق باز نشد آن را به خالد ابلاغ نکرد.

و بعضی نیز گفته‌اند: ابو عبیده رضی الله عنه امر عزل را ابلاغ کرد ولی این موضوع در روحیه خالد تغییری ایجاد نکرد و خالد با اهل دمشق مصالحه کرد. زمانی که ابو عبیده به زور از دروازه جاییه وارد شد، وقتی به ابو عبیده گفتند: قسم به خدا! خالد امیر نیست پس صلحش چگونه درست است، ابو عبیده گفت: کوچکترین فرد مسلمانان هم می‌تواند صلح بکند و صلح او را تجویز کرد.

این روایات از ازدی و بلاذری و واقدی در باره فتح شام بود که خلاصه‌اش کردیم و با ذکر موارد اختلاف روایات شرح واقعه را طولانی‌تر ساختیم. و این روایت همانطور که ملاحظه کردی با روایت طبری در ترتیب تاریخی وقایع اختلاف دارد و نیز با آن در مورد کار خالد بن ولید و امارتش بر سپاه و عزل او از این منصب تفاوت دارد.

ابوبکر و خالد رضی الله عنهما و موقعیت آنان در فتح عراق و شام:

دو مسأله اساسی هست که در آنها هرگز اختلاف روی نمی‌دهد. مسأله اول این است که ابوبکر همان شخصیتی است که جنگ شام را برقرار ساخت، همانگونه که جنگ عراق را برقرار کرد و به پیروزی رساند و او همان کسی است که سپاهیان را مرتب و منظم ساخت و برای آنان کمک فرستاد و نصرت بر روم و فارس که در عهد او صورت گرفت اساس امپراطوری اسلامی شد. مسأله دوم اینکه خالد بن ولید فرمانده مظفر و پیروزی بود در فتح عراق و شام. و عزل خالد از طرف عمر از عظمت شخصیت

و نبوغ نظامی و رهبری او چیزی نکاست، همان نبوغ نظامی‌ای که رسول خدا او را به این صفت شناخت و او را شمشیر خدا نامید و ابوبکر نیز آن را تصدیق کرد و گفت: «شمشیری را که خداوند برای کشتار کفار از نیام درآورده است غلاف نمی‌کنم».

دشواری تحقیق تاریخی در باره وقایع فتح شام:

تحقیق در باره اختلاف مؤرخان در مورد ترتیب وقایع آسان نیست. در روایت طبری و هم‌فکرانش ملاحظه کردی که خالد بن سعید به محض اینکه امر ابوبکر را در باره پیشروی در شام دریافت داشت از سرحدات شام عبور کرد و رومی‌ها و طرفداران‌شان که وردروی او قرار داشتند بدون جنگ عقب‌نشینی کردند و اینکه باهان فرمانده روم، شروع به عقب‌نشینی به طرف دمشق کرد، خالد نیز او را تعقیب می‌کرد تا به نزدیکی مرج الصفر رسیدند، از آنجا باهان برگشت که فرزندش از جمله آنان بود. در این اثناء خالد با دسته‌ای از یارانش فرار کرد تا به ذالمروه در نزدیکی مدینه رسید و بقیه سپاهیان مسلمین را عکرمه به حدود شام عقب‌نشاند و در آنجا اقامت کرد تا ابوبکر امرا و سپاهیان به کمک او فرستاد که با او به سوی یرموک پیش رفتند بدون اینکه با رومی‌ها برخوردی داشته باشند و سپاه روم در ساحل دیگر یرموک بود.

در طول دوماه بین دو نیرو جنگی درنگرفت خلیفه از جمود موقعیت و عدم تحرک آنان در این دو ماه دلگیر شد و خالد بن ولید[ؓ] را به کمک آنان فرستاد و خالد سپاهش در یرموک اقامت کرد تا اینکه بالاخره سپاه هرقل را به طرز فاحشی شکست دادند. روزی که خالد این فتح را به پایان برد محمیه ابن زنیم به عنوان قاصد از مدینه آمد و خبر آورد که ابوبکر[ؓ] وفات یافت و عمر[ؓ] جانشین او شد و او خالد را از فرماندهی سپاه عزل کرد.

این روایت طبری و همفکران او بود. ولی بلاذری و امثال او می‌گویند: واقعه یرموک در زمان عمر[ؓ] اتفاق افتاده و به عقیده آنان این فتح آخرین وقایع شام است، همانگونه متذکر می‌شود که ابوبکر ابو عبیده را بر مسلمانان شام امیر قرار داد و او را با سپاهی کمک کرد که خالد بن سعید هم جزو آن بود. و ابو عبیده جایبه را فتح کرد و بعد در پیشرفت او سستی رخ داد و نامه‌های متعدد به خلیفه نوشت و با الحاح از او کمک می‌خواست و از قدرت و نیرومندی روم خبر می‌داد تا بالاخره ابوبکر خالد بن ولید را از عراق به شام می‌فرستد و او را فرمانده سپاه مسلمانان می‌سازد و ابو عبیده[ؓ]

را از فرماندهی معزول می‌کند.

ابن ولید حرکت می‌کند تا به قوای مسلمانان در قنات بصری می‌رسد، در اینجا بود که مسلمانان با قوای عظیم روم که در اجنادین جمع شده بودند برخورد کرده و بر آن‌ها غالب شدند. سپس دمشق را محاصره کرده و محاصره به درازا کشید پیش از اینکه درهای دمشق باز شود. روزی که درهای دمشق باز شد قاصدی از مدینه آمد و وفات ابوبکر و جانشینی عمر و عزل خالد را خبر داد.

مقایسه روایت‌های طبری و بلاذری در وقایع فتح شام:

آیا وقایع یرموک در زمان ابوبکر رضی الله عنه روی داده است، همانگونه که طبری و طرفداران نظریه او روایت می‌کنند، یا بر طبق روایت بلاذری و امثال او در عهد عمر اتفاق افتاده؟! شاید رأی طبری تأیید شود، زیرا واقوصه که بر ساحل یرموک واقع است و جنگ در آنجا اتفاق افتاد، به بادیه شام و سرحد اعراب و راه وادی سرحان نزدیک است و آنجا نزدیک‌ترین سرزمین به سپاه مسلمانان بود پس از اینکه این سپاه برای جنگ با هرقل و امپراطوری روم از مدینه آمده و شاید روایت طبری و امثال او روایت بلاذری و امثال او را تأیید کند که به محض اینکه جنگ دمشق آغاز شد رومی‌ها با اطمینان به قلعه‌ها و نیروی شهرهای محکم اطراف خود برگشتند و قصدشان از این عقب‌نشینی این بود که با خدعه و نیرنگ اعراب را به مواضع خود بکشانند، سپس بر آنان حمله برده و آنان را شکست داده و به شهرهای خود بازگردانند، به طوری که هیچگاه دیگر فکر جنگ شام به سرشان نزدند.

اظهار نظر در باب عزل خالد رضی الله عنه از طرف ابن خطاب رضی الله عنه:

همانگونه که می‌بینی، مشکل است به طور قطع و یقین بگوییم ترتیب وقایع فتح شام چگونه بوده است. ولی در باره عزل خالد از طرف ابن خطاب از فرماندهی سپاه جستجوی حقیقت ساده است.

طبری و بلاذری و تمام مؤرخان متفق القولند که ابوبکر خالد را از عراق به شام فرستاد تا وسوسه‌های شیطانی را از ذهن رومیان پاک سازد و این هنگامی بود که قوای مسلمین در آنجا بر اثر عدم تحرک ملول و دلتنگ شده بود. و در باره موقعیت و مقام خالد در میان امرای سپاه که دوستان خودش بودند اختلاف هست: آیا بر همه آن‌ها امیر شده، یا فقط بر سپاهی که خود از عراق همراه آورده بود امیر شده نه بر

دیگران. اگر این اختلاف حل و فصل شود می‌توانیم به آسانی بفهمیم صدور امر عمر دایر بر عزل خالد چه علتی داشته است. طبری و هم‌فکران او می‌گویند: ابن ولید به شام رفت و فقط فرماندهی سپاهی را به عهده داشت که با خود از عراق می‌برد و او جز در روز جنگ یرموک فرماندهی کل سپاه را به عهده نداشت، و این هم برحسب موافقتی بود که با فرماندهان دیگر به عمل آورد به نحوی که فرماندهی جنگ را به نوبت عهده‌دار شوند و او روز اول فرمانده کل باشد. ولی بلاذری و امثال او معتقدند که ابوبکر او را فرمانده کل قوای شام کرده و نص دو نامه را که خلیفه برای خالد و ابوعبیده در باره این امر نوشته است مورد استناد قرار می‌دهند.

و ما در قبول روایت بلاذری تردید نمی‌کنیم. چه طبیعی نیست که سپاهیان دولتی هر قسمت تابع امیری باشد و فرماندهی کل قوا به یکی از امرای این سپاه واگذار نشده باشد. خود طبری هم ثابت می‌کند که ابوبکر به امرای سپاه در شام نوشته که به صورت سپاه واحدی درآمده و هجوم مشرکین را با هجوم خود پاسخ دهند و این کاری است که چنانچه فرماندهی واحد نباشد، هرگز امکان ندارد و خلیفه قبل از اینکه خالد را به شام بفرستد این فرمان را صادر کرده است. ناچار باید فرماندهی کل با ابوعبیده یا زید بن ابوسفیان یا دیگران بوده باشد.

قول مرجح این است که فرماندهی کل با ابوعبیده بوده است هرچند بعضی گفته‌اند: او از این سمت از ابوبکر استعفا خواسته است. اما آنچه که در قطعیت آن شک و شبهه‌ای نیست، این است که ابوبکر رضی الله عنه خالد را از عراق به عنوان فرمانده کل سپاهیان اسلام فرستاده است، به ترتیبی که بلاذری و امثال او روایت کرده‌اند. و اگر خالد فرمانده کل سپاهیان مسلمین نبود عمر به محض اینکه خلیفه شد او را عزل نمی‌کرد.

آنچه در تاریخ طبری و دیگر مؤرخان ثابت است، این است که خالد پس از این عزل نیز کماکان فرمانده سپاهی بود که به همراه خود از عراق آورده بود و در این فرماندهی باقی بود تا اینکه عمر او را از امارت قنسرین و شغل خود در سپاه عزل کرد، این اتفاق در سال هفده هجری اتفاق افتاد که سال پنجم خلافت عمر بود. عزل او در این صورت از فرماندهی کل قوا بوده، اما عزل بعدی که پس از چهار سال و اندی صورت گرفت از تمام مشاغلی بود که به عهده داشت. این بود آنچه که بدان قطع و یقین داریم. و این اولین اقدام عمر پس از انتخابش به خلافت بود. اگر خالد فقط امیر قوایی بود که با خود از عراق آورده بود نه سپاهیان دیگر عزل او احتیاج به امر خلیفه

نداشت و به روایت طبری ابوعبیده روز بعد از واقعه یرموک فرماندهی سپاه مسلمانان را از او پس می‌گرفت، یا به روایت بلاذری پس از فتح دمشق آن را پس می‌گرفت.

موقعیت خالد رضی الله عنه پس از عزل از فرماندهی کل:

روزی که ابن خطاب رضی الله عنه خالد رضی الله عنه را از فرماندهی کل قوای مسلمانان پس از یکی از بزرگترین جنگ‌های فتح شام عزل کرد از مهمترین روزهای زندگی خالد است. بزرگی او تنها در پیروزی بر دشمن نبود، زیرا این پیروزی یکی از ده‌ها پیروزی بود. در حقیقت بزرگترین مجد و بزرگواری او در غلبه بر نفس بود. عزل شدن از طرف خلیفه دلاوری و شجاعت او را در راه خدا ضعیف ساخت و از نیروی شجاعت و وظیفه‌شناسی او ذره‌ای نکاست، فرماندهی کل ابوعبیده را پذیرفت و آن را با کمال اطاعت به او تسلیم کرد و در رأس سپاه خود در جنگ‌ها یکی پس از دیگری وارد می‌شد، پیروزی کماکان در رکاب او بود و رومیان و مسلمانان او دلاوری‌های او گفتگو می‌کردند، گویی همو فرمانده اول بود و گویی پیروزی و نصرت در یک شخص مجسم شده بود. چگونه چنین نباشد در حالی که او شمشیر خداست و هیچ نیرویی قدرت غلبه بر او را ندارد!

داستان چرچه و اسلام آوردنش:

حرجی بر ما نیست در حالی که داستان خالد را در زمان ابوبکر پایان می‌دهیم، روایتی را که طبری و ابن اثیر ثبت کرده‌اند نقل نماییم. ما این قصه را با تمام نقاط ضعفش بیان می‌کنیم و گناه آن را به عهده نمی‌گیریم و از خواننده هم نمی‌خواهیم که آن را تصدیق کند.

طبری و ابن اثیر گفته‌اند که: چرچه فرمانده رومی صبح روز یرموک بیرون آمد تا میان دو سپاه قرار گرفت و آواز داد: خالد به مقابله من بیاید. خالد بیرون آمد و به سوی او رفت و به قدری به هم نزدیک شدند که گردن اسب‌هایشان به هم رسید و از هم گذشت، هرکدام دیگری را تأمین داد و به همدیگر حمله نکردند.

در این موقع چرچه گفت: خالد به من راست بگو، چون آدم آزاده دروغ نمی‌گوید، مرا فریب مده چون آدم کریم فریب نمی‌دهد. آیا راست است که می‌گویند: خداوند شمشیری از آسمان برای پغمبر شما فرستاده که آن را به تو داده و تو آن را به روی هر قومی بکشی شکست‌شان می‌دهی؟ خالد جواب منفی داد.

پس گفت: پس چرا سیف الله نامیده شده‌ای؟ خالد در جوابش از بعثت رسول خدا ﷺ سخن گفت و اینکه خداوند او را هدایت کرد تا به او ایمان بیاورد و از دینش دفاع کند. به همین جهت رسول خدا به او گفت: «تو شمشیری هستی از شمشیرهای خدا که خداوند آن را علیه مشرکین برآهیخته است». و برایش دعای پیروزی کرده، از این رو شمشیر خدا نامیده شده است. سپس بین آن دو در باره رسالت محمد ﷺ مناظره‌ای درگرفت که به اسلام چرچه منجر شد و دو رکعت نماز گزارد و در صف سپاهیان خالد شروع به کشتن رومیان کرد و در زمره مسلمانانی که در آن جنگ کشته شدند کشته شد.

این روایت را با همه نقاط ضعفش نقل کردم، زیرا این سرگذشت تأثیراتی را که عنقریب خالد در نفوس وارد کرده است تصویر و تمثیل می‌کند. همین اثر است که طبری و ابن اثیر و دیگر مؤرخان را وادار کرده است که در تصدیق هر صفتی که به این قائد نابغه دلاور صاحب معجزات نظامی نسبت داده می‌شود تردید نکنند. و او حقیقتاً سزاوار آن است که اعجاب ما را به قدری برانگیزد که در باره هیچکدام از قهرمانان جهان در طول تاریخ عالم چنین اعجابی نکرده باشیم، با اینکه اعجاب ما در باره کارهای خالد ما را وادار نمی‌سازد که صحت هر نوع سرگذشتی را در باره او تصدیق کنیم، مگر وقایعی که در مقام نقد علمی و تاریخ به اثبات رسیده و عقل سلیم آن را پذیرفته باشد.

خداحافظ برپاکننده پایه‌های امپراطوری اسلامی:

حال، خدا حافظ خالد! خدا حافظ فاتح عراق و سوریه، بنیان‌گذار پایه‌های امپراطوری اسلامی! خدا حافظ شمشیر قاطع و برّای خدا! شاید سرنوشت بار دیگر ما را در زمان خلافت عمر به هم برساند!

فصل پانزدهم:

مثنیؓ در عراق

مثنیؓ خالد بن ولیدؓ را به هنگام حرکت از عراق به سوی شام تا سرحد بادیه بدرقه کرد. پس از اینکه به حیره بازگشت با نصف قوایی که برایش مانده بود شروع به تنظیم دفاع از شهرهایی کرد که مسلمانان فتح کرده بودند. مثنیؓ هیچ شک نداشت که فرس به محض اینکه از مسافرت خالدؓ مطلع شوند او را مورد حمله و تعرض قرار می‌دهند و با هر حيله‌ای که شده سعی خواهند کرد او را و مسلمانان را از حیره و سرزمین عراق بیرون برانند.

مثنیؓ و حساس بودن موقعیت او:

حقیقتاً مثنیؓ در یک موقعیت بسیار دقیق و حساسی قرار داشت. خالد چنان با شدت و خشونت با اعراب بدوی مقیم جزیره عراق رفتار کرده بود که همه آنان را با مسلمین دشمن ساخته بود، منتظر پیش‌آمد حادثه‌ای بودند که به دشمنان مسلمین یاری دهند.

فرس دریافته بود که اگر این اعراب جنگجو در عراق قدرت و تسلط بیابند دولت آنان در شرف زوال خواهد بود. خالد بن ولید اخیراً این موقعیت را درک کرده بود که او را واداشت زنان و کودکان و مردان ناتوان را پیش از سفر خود به شام، به مدینه بفرستد. طبیعی است اگر مثنیؓ در باره این مسایل فکر کند و تفکرش نیز به درازا بکشد. او بود که ابوبکرؓ را وادار به جنگ عراق کرد، او قبل از خالد و تمام مسلمانان با رفتن به سوی دلتای دجله و فرات به سوی مخازن آب‌های عراق پیشرفت کرد. بر او آسان نیست که در شهری شکست بخورد که در جنگ آن پیشاهنگ دیگران بود. و سخت‌تر از این آن است که دچار چنان شکستی شود که از این شهر رانده شده و شهری را که فتح کرده از دست بدهد.

فرونشستن موقت اضطراری که سال‌ها بود بر دربار فارس سایه افکنده بود بر

حساس بودن موقعیت افزوده بود. اهل فارس با اتفاق خود شهریران^(۱) بن اردشیر بن شاپور را به پادشاهی برگزیدند. چون پادشاهی بر او قرار گرفت اولین کاری که تصمیم به انجام آن گرفت اخراج مسلمانان از عراق بود. جای تأمل و درنگ نبود در حالی که فرصت این کار پیش آمده بود، خالد بن ولید در عراق نبود و نصف سپاه جنگجوی خود را نیز برده بود! از این رو هرمز جاذویه را در رأس ده هزار نفر مأمور جنگ با مثنی کرد. هرمز در پیشاپیش سپاهی فیلی تعبیه کرد که مسلمانان را با آن بترساند و صفوف آنها را پراکنده سازد.

اخبار این آمادگی به مثنی می‌رسید، سپس اخبار حرکت هرمز و سپاهش نیز به او رسید. آیا تصور می‌کنی مثنی منتظر می‌ماند تا هرمز از حدود بلادی که مسلمانان فتح کرده‌اند عبور کند و به حیره برسد؟! هرگز! مثنی با سپاهش بیرون آمد و دو برادرش معنی و مسعود را بر میمنه و میسره سپاهش گذاشت و به استقبال هرمز رفت تا به ویرانه‌های بابل رسید.

نامه‌های متبادله بین شهریران و مثنی:

مثنی در راه بود که نامه‌ای از شهریران به او رسید که می‌گفت: «من سپاهی از اهل فارس بر شما فرستادم. آنان نگهبانان مرغ و گرازند و من فقط وسیله آنان با شما می‌جنگم». مثنی نامه را گرفت و خواند، بلافاصله با همان قاصدی که نامه شهریران را آورده بود پاسخی برای او فرستاد که در آن گفته است: «از مثنی به شهریران: بدون شک شما یکی از این دو نوع آدم‌ها هستی، یا از حق و عدالت منحرف شده‌ای که این برای شما بد است و برای ما خوب است، یا دروغگو هستی و بزرگترین دروغگویان در نزد خدا از لحاظ عقوبت و رسوایی پادشاهان هستند. و اما آنچه که نظر ما را بدان هدایت می‌کند، این است که شما ناچار شدید به آن‌هایی که گفتید توسل جوید. پس سپاس خدایی را که تدبیر و مکر شما را به دست نگهبانان مرغ و گراز سپرد».

اهل فارس چون از نامه مثنی و حرکت سپاه او خبردار شدند، مبهوت گردیدند، و خیال نمی‌کردند که مسلمین پس از فتح خالد آن اندازه نیرومند باشند، بعضی از اهل فارس پادشاه خود را مؤاخذه کردند که چرا به فرمانده سپاهی با چنین لهجه‌ای نامه

^۱ - در بعضی روایات: شهربازان، یا شهربازار یا شهربراز آمده است.

می‌نوشت و به او گفتند: «با نامه‌ای که نوشتی دشمن ما را بر ما جرای کردی، اگر به کسی نامه می‌نویسی مشورت کن». مثنی سپاهش را در ارتفاعات تپه‌های بابل در فاصله پنجاه میلی مداین مستقر و آماده ساخت و در میان یک رشته از جوی‌هایی که به دجله متصل می‌شد، انتظار هرمز جاذویه و حمله او را داشت. هرمز با سپاهش پیش آمد، و فیلی در پیشاپیش سپاه بود و اطمینان داشت که این فیل بدون جماعت مسلمین را پراکنده می‌سازد. فیل با خرطومش به راست و چپ می‌زد، صفوف مثنی را می‌شکافت، و در میان آنان ایجاد وحشت می‌کرد.

کشته‌شدن فیل و پیروزی مسلمانان:

مثنی یقین حاصل کرد که پیروزی مسلمانان در گرو کشتن فیل است، با جماعتی از مردانش به فیل حمله بردند و آن را کشتند. در این موقع صفوف مسلمانان مرتب و روحیه‌شان تقویت شد، به فارسی‌ها حمله بردند و به بدترین وضعی آنان را شکست دادند. دسته‌ای از مردان مثنی وارد پناهگاه‌های فرس شدند و بقیه نیز فراریان را تا دروازه‌های مدائن تعقیب کردند.

بازگشت اضطراب به دربار فارس:

اخبار شکست مانند صاعقه‌ای بر شهریران نازل شد و از فرط حزن و اندوه تب کرد و مرد. فرس خواستند دختر کسری را به پادشاهی برگزینند تا بار دیگر امور خود را مرتب سازند. چون نتوانست از عهده تنفیذ امور برآید خلعتش کردند و پس از او شاپور بن شهریران را به پادشاهی نشانند. و شاپور، فرخزاد را وزیر خود ساخت و از او خواست که آزر میدخت دختر کسری را به ازدواج او درآورد، آزر میدخت از اینکه شوهرش از خانواده سلطنتی نباشد خشمگین شد و به شاپور گفت: «عموزاده، آیا مرا به غلام خودم شوهر می‌دهی!» شاپور به اعتراض او ترتیب اثر نداد و به درستی به او جواب داد، آزر میدخت از سیاوخش رازی یکی از آدمکش مذکور بر او حمله برد و او و همراهانش را کشت، سپس با دختر کسری و یارانش به سراغ شاپور رفتند، او را محاصره کرده و سپس وارد اطاقش شدند و او را نیز به قتل رساندند، به این ترتیب آزر میدخت به جای شاپور بر تخت سلطنت نشست.

مثنی رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه می خواهد که توبه کردگان اهل رده را به کمک او بفرستد:

اخبار آشفته‌گی‌های دربار فارس مرتباً به مثنی می‌رسید و اطمینان کامل یافت. چه ترس از درباری داشته باشد که اضطراب و خیانت و اختلاف بر سر جانشینی بر آن حکومت می‌کند!! ولی اگر چه امروز آسوده‌خاطر بود می‌بایستی در فکر فردا باشد. با سپاهش حرکت نمود و فارسی‌ها را تعقیب می‌کرد تا به دروازه مدائن رسید و خیلی علاقه داشت آن را فتح کند و برای اینکه آن را فتح کند مددی لازم داشت که سپاه او را تقویت کند. ابوبکر رضی الله عنه نمی‌توانست به او کمک کند در حالی که تمام سپاهیان مسلمانان در شام بود. از این رو مثنی نامه‌ای به ابوبکر نوشت، پیروزی خود را بر فارس به اطلاع او رسانید و از او خواست که با شرکت‌کنندگان در جنگ‌های رده که به اسلام بازگشته و توبه کرده‌اند او را کمک کند. در حالی که می‌دانست ابوبکر از این فکر خوشش نمی‌آید نظر خود را اینچنین توجیه کرد که توبه‌کردگان اهل رده چشم طمع به غنایم دوخته‌اند و او هیچ کسی را مشتاق‌تر از آنان برای جنگ با فارس و کمک خویش نمی‌بیند. مثنی در انتظار کمک نقشه‌ها و تدابیر جنگی خود را مرتب و استوار می‌ساخت. ولی انتظار مثنی به طول انجامید و جواب خلیفه به تأخیر افتاد. در این موقع با سپاهش تا نزدیکی‌های سرزمین عراق در سرحدات بادیه عقب نشست، بشیر بن خصاصیه را بر سپاهیان مقیم عراق گذاشت و خود شخصاً به مدینه رفت تا از طرح خود دفاع کند. دید که ابوبکر به شدت مریض و مشرف به موت است. با وجود این خلیفه از او استقبال کرد و به حرفش گوش داد و رأی او را قبول کرد و گفت: عمر را بخواهید و پیشتر عمر را جانشین خود ساخته بود، چون عمر رضی الله عنه آمد به او گفت: «ای عمر گوش کن آنچه را به تو می‌گوییم، بعد بدان عمل کن. من آرزو می‌کنم امروز بمیرم. اگر مردم باید تا شب نشده جماعتی را همراه مثنی بفرستی و اگر تا شب نمردم باید تا صبح نشده این افراد را همراه او بفرستی. هیچ مصیبتی هر قدر هم بزرگ باشد نباید شما را از کار دین و وصیت خدایتان باز بدارد. تو زمان وفات رسول خدا مرا دیدی که چه کردم، در حالی که هرگز چنان مصیبتی بر مردم نازل نشده بود. قسم به خدا! اگر من از امر خدا و رسول خدا منصرف می‌شدم خداوند همه ما را ناکام و به عقوبت گرفتار می‌نمود و مدینه را آتش فرا می‌گرفت. و اگر خداوند شام را بر امرای اسلام فتح کرد، اصحاب خالد را به عراق بازگردان، زیرا آنان اهل آنجا و والیان و سرپرستان امور و سرحدات آنجا هستند و آنان نسبت به اهل عراق علاقه شدید و تسلط کامل دارند».

عمر رضی الله عنه وعده داد که امر ابوبکر رضی الله عنه را تنفیذ کند و بعدها می گفت: «ابوبکر می دانست که من اکراه دارم از اینکه خالد را امیر کنم، از این رو به من دستور داد که اصحاب خالد را بازگردانم و از او نامی نبرد». مثنی در آغاز خلافت عمر به عراق بازگشت. عمر رضی الله عنه ممنوعیت شرکت مرتدین به اسلام بازگشته توبه کرده را برداشت تا به جنگ فارس بروند. چرا به جنگ فارس نروند در حالی که خداوند مسلمانان را فاتح کرده است! چرا به سوی خیرات نشتابند تا با جهاد خود گناه رده شان را پاک سازند، اگر کشته شوند جای آنان در بهشت است و اگر پس از فیروزی زنده ماندند غنایمی به دست خواهند آورد که زندگی را برای آنان بهشت می سازد! عمر عصر خلافت خود را با ادامه جنگ های فارس آغاز کرد، کسانی که به اسلام بازگشته بودند زحمات زیادی در راه اسلام کشیدند که اخبار آن را ضمن خلافت عمر فاروق رضی الله عنه بیان می کنم.

فصل شانزدهم:

جمع قرآن

گفتگو در باره جمع قرآن ایجاب می‌کند که برگردیم و یادی از جنگ یمامه بکنیم. زیرا به دنبال این جنگ بود که فکر جمع قرآن ایجاد شد و سپس تنفیذ پیدا کرد و اجرای این امر پس از جنگ یمامه بقیه خلافت ابوبکر رضی الله عنه را در بر گرفت. و به روایت دیگر مدتی از خلافت عمر رضی الله عنه را نیز، ما گفتگو در باره جمع قرآن را در آخر آوردیم تا مبحث جنگ و فتح را قطع نکرده باشیم و نیز تا اینکه گفتگوی ما در باره جمع قرآن به زمان وفات ابوبکر رضی الله عنه پیوسته باشد.

جنگ یمامه و تأثیر آن در حیات مسلمانان:

جنگ یمامه بزرگترین جنگ‌های رده بود. همانگونه که از نظر اهمیت نیز بزرگترین جنگ‌ها بود، آثار آن نیز از تمام غزوات بیشتر دوام کرد. قتل مسیلمه بن حبیب به طور قطع مدعیان نبوت در بلاد عرب از بین برد. با بازگشت بنی حنیفه به اسلام غلبه بر رده بحرین اعلام شد. غلبه بر رده بحرین بود که به مثنی بن حارثه شیبانی اجازه داد که به مصب دجله و فرات برود و طلیعه مبارکه فتح عراق و تأسیس امپراطوری اسلامی گردد.

در حالی که غزوه یمامه چنین بود و چنین مقام و اثراتی داشت، خالد بن ولید هنگامی که سپاه مسلمانان را به آنجا برد که کشتند و کشته شدند و مسیلمه و اصحابش را در حالی که به حدیقه موت پناه برده بودند از بین بردند، حق داشت و مهاجر و انصار هنگامی که خود را به آتش جنگ می‌افکندند و در جستجوی شهادت و مرگ و هزار و دویست نفر کشته دادند که بین آنان و نه نفر از بزرگترین صحابه رسول خدا و حافظان قرآن بودند در کار خود مبالغه نکردند و این فداکاریشان بجا بود.

اهل مدینه به خاطر شهادت مسلمانان در یمامه گریه و زاری نموده و سخت غمگین شدند، هرچند انگیزه‌های این زاری و اندوه مختلف بود. علایق قرابت و روابط دوستی و ارزش شخصیت و مقدار اصحاب بزرگوار حافظ قرآن که در این جنگ شهید

شده و در نزد رسول خدا از مقام و موقعیت بلند و خاصی برخوردار بودند، تمام این‌ها عواملی بود که دل‌ها را به فریاد و فغان می‌آورد. عمر ابن خطاب رضی الله عنه فرزندش عبدالله را با وجود اینکه در جنگ یمامه متحمل زحمات و مشقات فراوان شده بود ملاقات کرد. و عمر به خاطر شهادت برادرش زید در آن جنگ سخت غمگین بود، در اولین فرصت که با پسرش ملاقات کرد چنانچه قبلاً بیان کردیم به او گفت: «چه چیز تو را بازآورد، در حالی که زید هلاک شد! چرا رویت را از من نپوشاندی!» عبدالله جواب داد: «عمومیم از خدا شهادت طلبید، خدا به او عطا کرد، من نیز کوشیدم که به شهادت برسم ولی سعادت شهادت به من عطا نشد».

عمر به ابوبکر در باره جمع قرآن مشورت می‌دهد:

با وجود اینکه ابن خطاب رضی الله عنه به خاطر کشته‌شدن برادرش زید و اصحابی که در یمامه شهید شدند جزء و فزع کرد، ولی این جزء و فزع او را از تفکر در باره کار مهمی باز نداشت. این کار بدون شک در حیات اسلام و مسلمین بیشتری اهمیت را دارد. در این جنگ از حافظان قرآن بسیار شهید شدند. و یمامه فقط یکی از جنگ‌هایی بود که پس از وفات رسول خدا مسلمانان با آن روبرو شدند. آیا احتمال ندارد چنانچه جنگ‌ها ادامه پیدا کند در آن جنگ‌ها نیز به اندازه جنگ یمامه حافظان قرآن کشته شوند؟! عمر رضی الله عنه در این باره مدت مدیدی فکر کرد. چون تصمیم گرفت به نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت که در مسجد جلسه داشت. عمر به او گفت: «مردم در روز جنگ یمامه گرفتار کشت و کشتار شدید شدند. می‌ترسم که شدت جنگ در جاهای دیگر نیز باعث نابودی قاریان گشته و در نتیجه بسیاری از قرآن از بین برود مگر اینکه آن را جمع کنی. نظر من این است که قرآن باید جمع شود»^(۱).

ابوبکر تا حال در این باره فکر نکرده بود. لذا به محض اینکه سخن عمر را شنید گفت: «چگونه کاری را شروع کنم که رسول خدا بدان مبادرت نکرده بود!» در این

^۱ - در میان روایاتی که عبارت عمر رضی الله عنه را آورده‌اند در لفظ اختلاف هست لیکن همه روایات در معنی متفق القولند. در یکی از این روایات آمده است که عمر رضی الله عنه گفت: «إِنَّ الْقَتْلَ قَدْ اسْتَحَرَّ بِقُرْآنِ الْقُرْآنِ يَوْمَ الْبَيْمَةِ وَإِنِّي لَأَحْسَى أَنْ يَسْتَحِرَّ الْقَتْلُ بِالْقُرْآنِ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا فَيَذْهَبَ قُرْآنٌ كَثِيرٌ وَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْمُرَ بِجَمْعِ الْقُرْآنِ».

موقع مناظره طولانی بین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما روی داد که مؤرخان تفصیل آن را نیاورده‌اند. پس از این مناظره ابوبکر تسلیم نظریه عمر شد و زید بن ثابت را خواست.

روایت بخاری از آنچه بین ابوبکر و عمر و زید بن ثابت رضی الله عنهم گذشت:

در بخاری از زید بن ثابت رضی الله عنه روایت شده که گفته است: «به هنگام کشتار اهل یمامه ابوبکر مرا به نزد خود خواست و عمر نیز پیش او بود. ابوبکر گفت: عمر نزد من آمده و می‌گوید: در روز یمامه مسلمانان دچار کشتار بزرگی شدند و می‌ترسم که در جاهای دیگر نیز نظیر این کشتار بر قاریان قرآن وارد آید و بیشتر قرآن از بین برود، ناچار باید آن را جمع کرد. به نظر من باید تو آن را جمع کنی.

ابوبکر گفت: من در جواب عمر گفتم: چگونه کاری را انجام بدهم که رسول خدا بدان مبادرت نورزیده است! عمر رضی الله عنه در جواب گفت: قسم به خدا این کار مفیدی است. مرتب در این باره به من مراجعه می‌کرد تا اینکه خداوند دل مرا برای قبول نظریه او باز کرد و نظر من با نظر او یکی شد. زید رضی الله عنه گفت: عمر در نزد ابوبکر نشسته بود و حرف نمی‌زد، ابوبکر به من گفت: تو مرد جوان و عاقلی هستی و مورد اتهام نمی‌باشی، تو کاتب وحی رسول خدا بودی، پس قرآن را جستجو و جمع‌آوری کن. قسم به خدا اگر به من تکلیف می‌شد کوهی را از جا برکنم، به نظر من از ارجاع وظیفه جمع‌آوری قرآن سنگین‌تر نمی‌آمد. گفتم: چگونه کاری را که رسول خدا نکرده است می‌کنید؟ ابوبکر گفت: به خدا قسم این کار خیری است. در این عمل تردید داشتیم، تا اینکه خداوند دل مرا نیز برای قبول آنچه دل ابوبکر و عمر را برای قبول آن گشایش بخشیده بود گشایش داد، برخاستم و به جستجوی قرآن و جمع‌آوری آن از روی اوراق و پوست درخت خرما و سینه‌های مردم پرداختم، تا اینکه دو آیه آخر از سوره توبه را در نزد خزیمه انصاری یافتم که آن دو را نزد دیگران نیافتیم: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۲۸﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْاْ فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿۱۲۹﴾﴾ [التوبة: ۱۲۸-۱۲۹]. «بی‌گمان رسولی از خودتان به سوی شما آمد، رنجتان بر او دشوار، بر شما حریص [و] به مؤمنان رئوف مهربان است. پس اگر رویگردان شوند، بگو: خداوند مرا بس است. معبود [راستینی] جز او نیست. بر او توکل کرده‌ام و او پروردگار عرش بزرگ است.»

هنگامی که آیات قرآنی را از روی اوراق و پوست درخت خرما و غیره نقل می‌کردم، یک آیه از سوره احزاب را نیافتم که از رسول خدا شنیده بودم و آن را نزد کسی نیافتم، جز خزیمه انصاری که رسول خدا شهادت او را در مسایلی به مثابه شهادت دو نفر تعیین کرده بود: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ﴾ [الأحزاب: ۲۳] «از مؤمنان کسانی هستند که آنچه را که با خداوند بر آن پیمان بسته بودند، تحقق بخشیدند، و کسی از آنان هست که قرارش را به انجام رسانده است و از آنان کسی هست که چشم به راه است».

این آیه را به سوره مربوطه‌اش اضافه کردم. صفحاتی که قرآن در آن جمع‌آوری شد تا هنگام وفات ابوبکر رضی الله عنه در نزد او بود. سپس در نزد عمر رضی الله عنه و پس از وفات او نزد حفصه رضی الله عنها دختر عمر رضی الله عنه بود. این بود گفته‌های زید بن ثابت رضی الله عنه همانگونه که بخاری روایت کرده است.

و دیگر روایات نیز به اجماع، صحت آن را تأیید کرده‌اند. قرطبی می‌گوید: زید قرآن را با زحمات زیاد جمع‌آوری کرد، لیکن سوره‌های آن مرتب نبود و صفحات قرآن پس از جمع‌آوری در نزد ابوبکر سپس نزد عمر و بالآخره نزد حفصه ام المؤمنین نگاهداری می‌شد.

روایات مربوط به جمع قرآن توسط عمر و عثمان رضی الله عنهما:

روایتی هست که می‌گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه اولین کسی است که قرآن را در مصحف جمع کرده است^(۱). انگیزه این کار او این بود که روزی یکی از آیات قرآن را استفسار کرد، در جوابش گفتند که: این آیه را فلانی از برداشت که در جنگ یمامه کشته شد. عمر گفت: انا لله! و امر به جمع‌آوری قرآن کرد.

روایات متواتره این گفته و روایت را که عمر رضی الله عنه اولین کسی بوده که قرآن را جمع‌آوری کرده است رد می‌کند، زیرا عمر رضی الله عنه خود در این باره به ابوبکر مشورت داد و او را راضی به این کار کرد، لیکن جمع قرآن در عهد ابوبکر رضی الله عنه انجام گرفت. و این نظریه درست است. روایتی که از علی بن ابی طالب رضی الله عنه نقل شده آن را تأیید می‌کند که

^۱ - رجوع کنید به صفحه ۲۰ کتاب المصاحف ابن ابی داود و صفحه ۵۹ از کتاب الإیتقان فی علوم القرآن سیوطی.

گفت: «رحمت خدا بر ابوبکر باد که اجر او از همه خلق خدا به سبب جمع قرآن بیشتر است و او اولین کسی است که قرآن را بین دو لوح جمع کرد». و این نظریه شهادت عده زیادی از اصحاب رسول خدا را به دنبال داشت. کسانی که گفته‌اند: عمر رضی الله عنه اولین کسی است که قرآن را جمع کرده می‌گویند: هنگامی که عمر رضی الله عنه خواست قرآن را جمع کند در میان مردم برپای خاست و گفت: «هرکس از رسول خدا چیزی از قرآن دریافت نموده آن را به نزد ما بیاورد». و اصحاب رسول خدا آنچه را که از قرآن دریافت کرده بودند در اوراق و پوست درخت خرما و الواح نوشته بودند. عمر از هیچکس آیه‌ای را نمی‌پذیرفت مادام دو نفر به صحت آن شهادت نمی‌دادند. تا زمانی که عمر کشته شد این نوشته‌ها در نزد او جمع می‌شد، بعد عثمان بن عفان رضی الله عنه به امر خلافت قیام کرد. آنچه عمر رضی الله عنه گفت او نیز گفت و کارهای نیکی که عمر انجام داد او نیز به انجام رسانید، زید بن ثابت رضی الله عنه را مأمور جمع‌آوری قرآن کرد و چند نفر از حافظان قرآن را نیز همراه او نمود و به آنان گفت: «هرگاه اختلاف پیدا کردید آن را به لغت مضر بنویسید، زیرا قرآن بر یکی از مردان مضر نازل شده است».

ولی آنچه محقق است این است که ابوبکر اولین کسی است که پس از گفتگو با عمر امر به جمع‌آوری قرآن نمود، شایسته است پیش از اینکه به چگونگی این جمع‌آوری بپردازم در برابر گفته ابوبکر تأمل کنم که گفت: «چگونه کاری را بکنم که رسول خدا نکرده است». قرآن به صورت وحی ظرف ۲۳ سال بر محمد صلی الله علیه و آله از روزی که خداوند او را مبعوث کرد و در مکه اقامت داشت تا روزی که در مدینه خداوند او را به نزد خود فرا خواند نازل شد.

گاهی وحی طی چند آیه و گاهی طی سوره‌ای نازل می‌شد. اولین وحی‌ای که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد این بود: ﴿أَقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲﴾ [العلق: ۱-۵] بقیه این سوره به ترتیبی که ما امروز در قرآن می‌خوانیم پس از آن نازل شده، یعنی پس از اینکه آیات دیگری نازل شد مابقی این سوره نازل گردید.

آیا قول ابوبکر و زید بن ثابت که گفتند: «چگونه کاری را بکنیم که رسول خدا نکرده است» چنین معنی می‌دهد که قرآن تا زمان وفات رسول خدا به صورت

سوره‌هایی جمع نشده و به صورت کتاب منظمی درنیامده بود، آیاتی که به صورت منفرد نازل شده بود، به این صورت که امروز به هم ضمیمه و مرتبط گشته‌اند درنیامده بود و پس از جمع قرآن آیه‌ها و سوره‌ها در کتابی منظم و مرتب گشت؟

رای بعضی مؤرخان که مستشرقان آن را تأیید می‌کنند:

این است آنچه بعضی مؤرخین می‌گویند و عده‌ای از مستشرقین آن را تأیید می‌کنند. بلکه به زید بن ثابت نسبت داده شده که گفته است: «رسول خدا وفات یافت در حالی که قرآن در هیچ چیزی جمع نشده بود». مستشرق انگلیسی سرویلیام میور در مقدمه کتابش در باره سیرت رسول خدا این قول را به عنوان سند دقت و درستی در جمع قرآن نقل کرده و می‌گوید: «قرآن با محتویات و نظم و ترتیبش از دقت و امانت در جمع‌آوری حکایت می‌کند، اجزای مختلفه آن با سازگاری کامل بدون هیچگونه تکلفی در کنار هم قرار گرفته‌اند. این جمع‌آوری به مهارت دست جمع و تنظیم و تنسیق‌کننده آن مربوط نمی‌شود. بلکه بر ایمان جمع‌کننده و اخلاص را به آنچه جمع کرده گواهی می‌دهد و او بیش از این به خود اجازه نداده است که این آیات مقدسه قرآنی را گرفته و بعضی را در کنار بعضی بگذارد».

مستشرقانی که این نظریه را تأیید می‌کنند معتقدند که زید بن ثابت و کسانی که او را در جمع قرآن یاری کرده‌اند، در ترتیب و تنظیم قرآن اوقات نزول آیات را در نظر نگرفته‌اند و آیات مکی را بر آیات مدنی مقدم نداشته‌اند، بلکه آیات مدنی را در خلال سوره‌های مکیه قرار داده‌اند بدون اینکه مقام مقتضی آن باشد. و اگر آنان در ترتیب آیات و سوره‌ها رعایت ترتیب تاریخی آن‌ها را می‌کردند به نظر مستشرقین برای تحقیق علمی و تدوین سیره رسول و تتبع احوال پیغمبر از روز بعثت تا روز وفات بهترین و مستندترین سند محسوب می‌شد. علاوه بر این مستشرقین اضافه می‌کنند که جمع‌کنندگان قرآن به ترتیب آیات برحسب موضوع توجه و عنایت نکرده‌اند.

کما اینکه در یک سوره مسایل شخصی از قصص و تاریخ و ایمان و عبادات و احکام شرعیه و اصول اخلاقی ملاحظه می‌کنی و نیز موضوع واحدی از این مسایل را در سوره‌های مختلف به صورت‌های نزدیک به هم یا با اختلاف در لفظ یا در قدرت عبارت می‌توان دید. ولی جمع‌کنندگان در ترتیب آیات در سوره‌ها آزاد بوده‌اند، به نظر این مستشرقین چون رعایت موضوعات را در ترتیب قرآن ننموده‌اند از نظر علمی قابل

سرزنشند، حق این بود که این اصل را رعایت می‌کردند، مخصوصاً با توجه به اینکه در ترتیب آیات مقید به رعایت وقت نزول آن‌ها نبوده‌اند.

نقد این نظریه و استدلال بر این که قرآن در زمان رسول به ترتیب سوره‌ها جمع شده است:

مستشرقین در بیان نظریات خود در مورد جمع قرآن به قول ابوبکر استناد می‌کنند که گفت: «چگونه کاری را بکنم که رسول خدا نکرده است». و آنان در استنباط معنی این عبارت ابوبکر به خطا رفته‌اند، به گمان آنان آیات قرآنی از زمان نزول به صورت پراکنده بوده تا اینکه در زمان خلیفه اول و سپس خلیفه سوم جمع گردیده است. آنچه که در آن شک و تردید نیست، این است که آیات قرآن از زمان رسول به اشاره آن حضرت به شکل سوره‌ها جمع گردیده و مالک می‌گفت: «قرآن به همان شکل و ترتیبی که از رسول خدا شنیده‌اند تألیف و ترتیب یافته است».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گفت: «از زبان رسول خدا هفتاد و چند سوره را شنیدم و در نزد رسول خدا از سوره بقره تا این آیه را خواندم که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲] «به راستی خداوند توبه‌کنندگان و پاک‌شوندگان را دوست می‌دارد».

زید بن ثابت رضی الله عنه تمام قرآن را در نزد رسول خدا خوانده. در مسلم و بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه نقل شده که گفته است: «در زمان رسول چهار نفر از اصحاب رسول قرآن را جمع کردند که هر چهار نفر از انصار بودند: ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، و ابوزید».

مقصود از گفته انس رضی الله عنه آن نیست که فقط این چهار نفر بودند که در عهد رسول قرآن را حفظ کرده بودند و لاغیر.

قرطبی می‌گوید: «به طریق تواتر ثابت شده که عثمان و علی و تمیم‌داری و عبادہ بن صامت و عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه قرآن را جمع کرده‌اند. و قول انس که گفته: قرآن را غیر این چهار نفر جمع نکرده احتمال می‌دهد که او قرآن را جمع نکرده، بلکه او سوای این جماعت قرآن را نزد رسول خدا فرا گرفته باشد، زیرا اکثر حفاظ قرآن قسمتی از قرآن را از رسول خدا و قسمت دیگر را از دیگران یاد گرفتند. روایات عدیده

مشعر بر این است که ائمه چهارگانه به سبب تقدمشان در اسلام و حرمتی که در نزد پیغمبر داشتند از زمان رسول خدا قرآن را جمع کردند».

روایات پیشین متواتر است بر اینکه رسول خدا هر سال یک بار قرآن را بر جبرئیل می‌خواند، در سال وفاتش دو بار آن را نزد جبرئیل قرائت کرد. و از این عرضه قرآن به جبرئیل در سال وفات رسول بود که عبدالله بن عباس به آیه‌های منسوخه و تبدیل شده پی برد. آنچه در سیرت نبی آمده است روایات پیش را تأیید می‌کند.

خواندن عمر بن خطاب صفحه‌ای از سوره طه را به روزی که اسلام آورد:

از آنجمله است آنچه که از اسلام آوردن عمر بن خطاب که ده سال پس از بعثت محمد اتفاق افتاد روایت شده است. عمر از اینکه دین جدید باعث تفرقه اهل مکه شده و بسیاری از آنان را وادار به مهاجرت به حبشه کرده و حشت‌زده شد، صلاح در این دید که محمد صلی الله علیه و آله را بکشد تا یکپارچگی و وحدت را به قریش بازگرداند. چون نعیم بن عبدالله به عمر خبر داد که فاطمه خواهرش و شوهر او سعید بن زید اسلام آورده‌اند با خشم و غضب به طرف خانه آنان رفت و بر آن دو وارد شد، شنید که کسی نزد آنان قرآنی می‌خواند، بر آنان حمله برد و خواهرش را زخمی ساخت. سپس از کاری که کرد پشیمان شد و از او خواست تا ورقه‌ای را که می‌خواندند به او بدهد. اتفاقاً در آن ورقه سوره طه بود. چون عمر آن را خواند تحت تأثیر اعجاب و عظمت و شکوه دعوتی قرار گرفت که انسان را بدان فرا می‌خواند، بلافاصله به نزد محمد رفت و در حضور او ایمان آورد.

این صحیفه‌ای که سوره طه در آن نوشته شده بود فقط یکی از صحیفه‌های زیادی بود که در دست عده‌ای از اهل مکه که اسلام آورده بودند قرار داشت و دست به دست می‌گشت و سوره‌های دیگری نیز از قرآن نوشته شده و در دسترس مسلمانان بود. رسول خدا پس از اسلام آورد عمر رضی الله عنه مدت سیزده سال در مکه و مدینه در میان مسلمانان زیست، در این مدت همواره به یاران خود می‌گفت: «از من جز قرآن چیزی ننویسید، هرکس چیزی دیگری غیر قرآن از من نوشته آن را محو کند».

طبیعی بود که اصحاب رسول هر اندازه که می‌توانستند قرآن می‌نوشتند تا از آن در نماز استفاده نموده و توسط آن به احکام دینی که به آن ایمان آورده بودند آشنایی پیدا کنند.

نصوص قرآن مؤید این است که قرآن در زمان رسول به صورت سوره‌هایی جمع گشته است:

نصوص قرآن آنچه را که قبلاً گفتیم تأیید می‌کند. از آن جمله است فرموده خداوند بزرگ: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ﴿١﴾ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٢﴾ تَصَفَّهُ أَوْ أَنْقِصْ مِنْهُ قَلِيلًا ﴿٣﴾ أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْفُرْعَانَ تَرْتِيلًا ﴿٤﴾﴾ [المزمل: ۱- ۴] «ای جامه به خود پیچیده، شب را زنده بدار مگر اندکی [از آن را]. یک نیمه‌اش [را زنده بدار] یا اندکی از آن [هم] بگاه، یا اندکی بر آن بیفزای. و قرآن را چنان که باید شمرده و شیوا بخوان».

آیات مزمل همان آیاتی است که در فترت اول بعثت رسول نازل شده. درخواست خدا از رسول که در شب قیام نماید و قرآن بخواند مؤید این مطلب است که قرآن به صورت پراکنده و بدون ترتیب نبوده است و آنچه را که سابقاً گفتیم مؤکد می‌سازد که آنچه به رسول وحی می‌شد با وحی سابق مرتبط و متصل بود و وحی نوین او را بدان‌ها مرتبط می‌ساخت. چنانچه گفته‌اند: جبرئیل وقتی که این آیه را: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٢٨١﴾﴾ [البقرة: ۲۸۱] «و از روزی پروا کنید که در آن [روز] به سوی خداوند باز گردانده می‌شوید. آنگاه به هر کسی [پاداش] آنچه به دست آورده است، تمام و کمال داده شود و آنان ستم نبینند».

بر محمد ﷺ نازل کرد، گفت: «ای محمد این آیه را در رأس دویست و هشتاد آیه بقره قرار بده».

در قرآن چندین جا از قرآن به عنوان کتاب توصیف شده است. سوره بقره پس از فاتحه اولین سوره قرآن است که با این آیه: ﴿الْم ﴿١﴾ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٢﴾﴾ [البقرة: ۱- ۲] «الم (ا. ل. م) این کتاب است که شکی در آن [روا] نیست. برای پرهیزگاران رهنماست» شروع می‌شود و این معنی در جاهای مختلف سوره‌های زیادی آمده است. بدیهی است مقصود از کتاب نوشته‌های منظم و مرتب است. قرآن در زمان رسول نوشته شده همانطور که از قول انس بن مالک و دیگر اصحاب رسول پیشتر اشاره کردیم. حتی خود زید بن ثابت رضی الله عنه همان کسی که پیشتر اشاره کردیم که گفته بود: «رسول وفات یافت در حالی که قرآن در هیچ چیز جمع نشده بود».

خود گفته است: «ما در نزد رسول خدا بودیم و قرآن را از روی رقعها جمع می کردیم». با این بیان به جمع آوری قرآن از صورت آیات پراکنده به صورت سورهها به فرمان رسول خدا اشاره می کند. بسا اتفاق می افتاد که رسول خدا در نماز و نیز مواقع دیگر سورههای کاملی از قرآن می خواند من جمله بقره و آل عمران و نساء و اعراف و جن و نجم و رحمن و قمر و غیره. تمام اینها دلالت دارد بر اینکه ترتیب آیات قرآنی به صورت سوره به اشاره رسول صورت گرفته است. آن حضرت وفات یافت، در حالی که این مجموعه کامل نزد مسلمانان معروف و در سینه قاریان و حفاظ قرآن ضبط و نگهداری شده بود.

به تحقیق دریافتم که بسیاری از اصحاب رسول در زمان آن حضرت به جمع قرآن پرداخته اند، از آنجمله چهار نفر با املاء رسول آن را جمع کردند. و تمام مؤرخین متفق القولند که ترتیب آیات در سورهها در تمام مصحفهایی که قبل از وفات رسول و پس از وفات آن حضرت و پیش از آنکه ابوبکر دستور جمع قرآن را بدهد جمع شده بود یکی بود. اما ترتیب سورهها و آغاز آن با فاتحه و سپس بقره و آل عمران و نساء و مائده و انتهای آن با معوذتین تنها موردی است که در آن اختلاف هست و گویا گفته اند: رسول خدا تمام یا قسمتی از این ترتیب را برای امت خود باقی گذاشت و خود بدان اقدام نکرد. در این صورت ابوبکر در جواب عمر پس از اینکه به او اشاره نمود قرآن را جمع کن چه مقصودی داشت که گفت: «چگونه کاری را بکنم که رسول خدا نکرده است». و چه عوامل سبب شد که ابوبکر و زید قلباً پیشنهاد عمر را پذیرفته و بدان عمل کردند؟

علی بن ابی طالب رضی الله عنه و جمع قرآن:

پس از اینکه بیعت با ابوبکر رضی الله عنه تکمیل شد علی بن ابی طالب رضی الله عنه در خانه خود منزوی شد و مردم در باره او با ابوبکر گفتگو کردند، ابوبکر رضی الله عنه به علی رضی الله عنه پیغام فرستاد: «آیا مایل نبودی با من بیعت کنی که از من دوری گزیدی؟!».

علی جواب فرستاد: «نه قسم به خدا! ولی ترسیدم که در کتاب خدا زیادت و نقصان روی دهد، با خود عهد کردم که عبایم را جز برای نماز بر دوش نکشم تا تمام آن را

حفظ نکنم»^(۱).

علت تردید ابوبکر[ؓ] در جمع قرآن پس از پیشنهاد عمر[ؓ] در مورد جمع آوری آن:

تنها علی[ؓ] نبود که پس از وفات رسول خدا تصمیم به جمع آوری قرآن گرفت، بلکه عده زیادی تصمیم گرفتند قرآن را نزد اصحاب رسول خدا که مورد اطمینان شان بود فرا گیرند و همانگونه که ابوبکر علی را به سبب جمع آوری قرآن ستایش کرد دیگر مسلمانان را هم که در راه جمع آوری قرآن کوشیدند ستود و کار آنان را پیروی و تأسی از مسلمانان نخستین که در عهد رسول خدا به جمع آوری قرآن همت گماشته بودند تلقی کرد. و هرگز به خاطرش خطور نکرد که کسی را از این کار بزرگ باز بدارد، کاملاً مطمئن بود که خداوند قرآن را بر محمد^ﷺ فرو فرستاده و خود حافظ آن است و نیز اطمینان داشت که هیچ فرد مسلمانی به خود اجازه نخواهد داد در باره اضافه کردن بر قرآن فکری به خواطرش خطور کند. و چنانچه به فرض محال همانگونه که علی بن ابی طالب[ؓ] گفته: کسی اقدام به زیادت در قرآن کند خداوند مکر او را گلوگیر خودش خواهد کرد و مسلمانان صالح کلام خدا را به صورت صحیح خود باز خواهند گرداند. این بود سبب تردید ابوبکر به هنگام پیشنهاد جمع آوری قرآن از طرف عمر و راه و روش ابوبکر بر این استوار بود که اقدام به کاری کند که رسول خدا بدان اقدام کرده باشد و کاری را فرو نگذارد که رسول خدا بدان مبادرت ورزیده باشد. ولی رسول خدا کتابت قرآن را برای مسلمین به جای گذاشت، بعضی از آنان قرآن را به املاء خود آن حضرت نوشتند. و دیگران نیز از این کاتبان قرآن و کسانی که قرآن را به حافظه خود

^۱ - گفته علی را «رأیت کتاب الله یزاد فیہ» سیوطی به اسناد در کتاب الإیتقان آورده است. بیشتر مؤلفین از علی روایت کرده اند که گفته است: «فحدثت نفسي ألا ألبس ردائي إلا لصلاة حتى أجمعه» و روایت ابن ابی داود در کتاب المصاف مشعر است بر اینکه ابوبکر[ؓ] چند روز پس از بیعت عام نزد علی[ؓ] پیغام فرستاد که «أكرهت إمارتي يا أبا الحسن؟ قال لا والله، إلا إني أقسمت ألا ارتدى بردائي إلا لجمعه، فبايعه ثم رجع» و ابن ابی داود اضافه می کند: و نیز روایت کرده اند که گفته: «حتى أجمع القرآن» یعنی تمام آن را حفظ کنم، زیرا به کسی که قرآن را حفظ کرده باشد می گویند: قرآن را جمع کرده.

سپرده بودند آن را نقل کردند. پس باید کارها در زمان خلافت او مانند زمان رسول جریان پیدا کند و خلیفه او به کاری که آن حضرت بدان اقدام نکرده اقدام نکند.

حجتی که عمر رضی الله عنه بدان وسیله دل ابوبکر رضی الله عنه را به جمع قرآن متمایل ساخت:

این بود دلیل ابوبکر و زید بن ثابت رضی الله عنهما. ولی پس از مراجعه عمر به ابوبکر رأی خلیفه عوض شد و به جمع قرآن اقدام ورزید. اگر چنانچه مؤرخان تفصیل مذاکراتی را که میان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جریان یافت ذکر نمی‌کردند از آنچه راویان تاریخ قرآن ذکر کرده‌اند روشن نمی‌شد که چگونه حجت عمر سبب گردید ابوبکر و زید بن ثابت به کار جمع قرآن تمایل پیدا کنند.

قرآن به هفت حرف نازل شده، گفته‌ها راجع به حرف‌هایی که قرآن بر آن نازل شده:

ترمذی روایت کرده و گفته است: «رسول خدا جبرئیل را ملاقات کرد و گفت: ای جبرئیل من بر ملت بی‌سوادى مبعوث شده‌ام که در میان آنان پیرزن و پیرمرد و غلام و جاریه و کسانی یافت می‌شود که خواندن بلد نیستند.

جبرئیل به من گفت: ای محمد، قرآن به هفت حرف نازل شده است»^(۱). و علما در این مسأله هفت حرف اختلاف نظر دارند، ولی پنج نظر در باره آن ایراد کرده‌اند، یکی از این نظرات این است که در آغاز عهد اسلام به مسلمین اجازه داده شده بود که کلمات مترادف را به جای همدیگر به کار ببرند طوری که آیات رحمت را با آیات عذاب مخلوط نسازند. از قبیل مترادفات: «هلم وتعال وأقبل وأسرع وعجل» از ابی بن کعب روایت شده که چنین می‌خواند: «للذین آمنوا انظرونا» «للذین آمنوا امهلونا» «للذین آمنوا اخرونا» «للذین آمنوا رقبونا» و نیز می‌خواند: «کلما أضاء لهم مشوا فيه» «مروا فيه» «سعوا فيه».

و این رخصت به این دلیل بود که اهل قبایل نمی‌توانستند قرآن را به غیر لغات خود درک کنند و اگر هم می‌خواستند جز به زحمت زیاد این کار برای آنان میسر نمی‌شد، به آنان اجازه داده شده بود که در صورتی که معنی تغییر نکند الفاظ مترادف

^۱ - رجوع کنید به جامع الأحكام قرطبی، جزء اول، صفحه ۳۶ و مابعد آن.

به کار گیرند. ولی پس از ارتباط و پیوستگی کامل به رسول خدا قرآن را بر طبق الفاظ منزل آن یاد گرفتند و دیگر اجازه نداشتند آن را جز با آن الفاظ بخوانند.

به روایتی این اباحت اختلاف الفاظ در آغاز عهد نبوت مطلق بوده و سپس منسوخ شده است. صحیح آن است که بعضی اقوال در تأویل نزول قرآن بر هفت حرف با این قول مخالف است، بعضی‌ها معتقدند که در قرآن هفت لغت هست که تماماً لغات عربند و این لغات در میان عرب پراکنده است، یا اینکه این لغات هفتگانه در میان مضر رایج است.

بعضی بر این عقیده‌اند که این هفت حرف مربوط به اختلاف در قرائت است، یا به معانی کتاب خدا مربوط می‌گردد. لیکن همه این اقوال او را حد اقل در آغاز انتشار اسلام منتفی نمی‌کند. بعضی متذکر می‌شوند که سال‌های متوالی این امر به کاربردن کلمات مترادفه جریان داشته، یا تا وفات رسول، ولی می‌گویند که: این عمل اختیار الفاظ مترادفه بر طبق وحی صورت می‌گرفته نه بر حسب اختیار.

قرائت صحابه و عرض آن به رسول خدا:

قرطبی می‌گوید: مسلم است که اباحت در حروف هفتگانه برای رسول به این خاطر بود که بدین وسیله قرائت قرآن در میان امت او توسعه یابد.

یک بار رسول خدا همانگونه که جبرئیل بر او خوانده بود، بر ابی‌خاند و بار دیگر همانگونه که جبرئیل بر او خوانده بود برای مسعود خواند و قول انس متکی به این روایت می‌شود، وقتی که خواند: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَظَنًا وَأَصْوَبُ قَيْلًا» به او گفته شد که ما می‌خوانیم: «وَأَقْوَمُ قَيْلًا» انس گفت: «وَأَصْوَبُ قَيْلًا أَقْوَمُ قَيْلًا وَأَهْيَأُ، وَاحِدٌ».

معنی این گفته انس رضی الله عنه این است که، این‌ها از رسول خدا روایت شده است و اگر چنانچه این‌ها از طرف کسی وضع شده بود العیاذ بالله قول خدا که فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹] باطل می‌گشت.

کسانی که در اختلاف قرائت خود رسول خدا را حکم ساختند:

بخاری و مسلم و دیگران از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: «شنیدم که هشام بن حکیم سوره فرقان را بر خلاف من قرائت می‌کرد، در حالی که رسول خدا به من چنین یاد داده بود، نزدیک بود که بر او حمله کنم سپس او را مهلت دادم تا از

خواندن فارغ شد، او را در عبايش پيچيدم و به نزد رسول خدا بردم و گفتم: يا رسول الله من شنيدم که اين سوره فرقان را برخلاف آنچه به من آموخته‌اي می‌خواند. رسول خدا فرمود: او را رها کن، به او فرمود بخواند، با همان قرائتی که من از او شنیده بودم خواند، رسول خدا فرمود: «اینچنين نازل شده است، اين قرآن بر هفت حرف نازل شده به هر لغتی که آسانتر است بخوانيد».

قرطبی قصه ابی بن کعب را نیز علاوه کرده است به این شرح که ابی در مسجد دو نفر را دید که در نماز آیاتی را می‌خواندند، گوش کرد دید که قرائت هریک مخالف دیگری و قرائت هر دو نیز با قرائت او اختلاف داشت، هر دو را نزد رسول خدا برد، و آن حضرت صحت قرائت هر سه نفر را تأیید کرد.

ابی گفت: «در دلم مقداری تکذیب ولی نه به اندازه زمان جاهلیت راه یافت. چون پیغمبر دریافت که مقداری ريبت و شبهت به دلم راه یافت، به سینه‌ام زد، چنانکه غرق عرق شدم، گویی از ترس به سوی خدا می‌نگریستم، رسول فرمود: ای ابی، به سوی من فرستاده شد که قرآن را بر یک حرف بخوان، من درخواست کردم که بر امت من آسان بگیرد، بار دیگر فرستاده شد که بر دو حرف بخوان، بار دیگر درخواست کردم که بر امت من آسان گرفته شود. باز بار سوم جواب داد که بر هفت حرف بخوان».

در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نوشتن و حفظ بعضی الفاظ قرآن اختلاف ایجاد شد. ابن ابی داود در کتاب مصاحف روایت کرده که عمر بن خطاب چنین می‌خواند: «صراط من أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم وغير الضالين» در حالی که دیگران چنین می‌خواندند: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ ٥ همچنین می‌خواند: «الم. الله لا إله إلا هو القيوم» به جای «الْقَيُّوم».

علی بن ابی طالب رضی الله عنه چنین می‌خواند: «آمن الرسول بما أنزل إليه وآمن المؤمنون كل آمن بالله» به جای ﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵] و ابی بن کعب چنین می‌خواند: «فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» و ابی بن کعب رضی الله عنه که قرآن را جمع کرده نصوصی را اثبات کرده که در بعضی الفاظ با قرآن عثمان اختلاف دارد، از آنجمله «فصيام ثلاثة أيام متتابعات» در باره کفاره

سوگند به جای ﴿فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَأَحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ﴾ [المائدة: ۸۹] قرائت و قرآن عبدالله بن مسعود همانند قرائت و قرآن ابی بن کعب بود.

آورده‌اند که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه سورهٔ والعصر را چنین می‌خواند: «والعصر إن الإنسان لفي خسر، وإنه فيه إلى آخر الدهر، إلا الذين آمنوا و عملوا الصالحات وتواصوا بالصبر» که «وإنه فيه إلى آخر الدهر» را اضافه و «تواصوا بالحق» را پیش از «وتواصوا بالصبر» حذف می‌نمود، همانگونه که در مصحف عثمان رضی الله عنه نیز چنین بود. همو می‌خواند: «إن الله لا يظلم مثقال نملة» به جای ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾ [النساء: ۴۰] «بی گمان خداوند هموزن ذره‌ای ستم نمی‌کند» و نیز می‌خواند: «وتزودوا وخير الزاد التقوى» به جای ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾ [البقرة: ۱۹۷] «وره توشه، پرهیزگاری است».

ابن ابی داود شرح این اختلافات لفظی را آورده و آن‌ها را به اصحاب رسول من جمله عائشه ام المؤمنین نسبت داده شده است.

سوره والعصر در قرآن عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها:

و روایت کرده که در قرآن عائشه رضی الله عنها چنین نوشته شده بود: «حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر» که «وصلوة العصر» را بر قرآن عثمان اضافه دارد. از ابن یونس غلام عائشه رضی الله عنها نقل شده که گفته است: قرآنی برای عائشه می‌نوشتم که به من می‌گفت: چون به آیه صلاة رسیدی آن را ننویسد تا من آن را بر تو املا کنم و آن را چنین بر من املا کرد: «حافظوا على الصلوات والصلوة العصر» نظیر این روایت در باره این آیه در قرآن حفصه و ام سلمه رضی الله عنهما همسران نبی آمده است. حتی گویا ام سلمه رضی الله عنها این آیه را چنین املا کرده است: «حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر».

بی‌شک از آنچه ذکر کردیم دریافتی که اختلاف در قرائت‌ها و قرآن‌های اصحاب رسول از حد لفظ تجاوز نکرده و این اختلاف الفاظ هیچ امری را به نهی و هیچ نهی را به امر و یا هیچ آیه رحمت را به عذاب و هیچ آیه عذاب را به رحمت تبدیل نکرده است،

و در مورد آیاتی که در باره قرائت‌های اصحاب و قرآن‌های آنان و قرآن‌های تابعین ذکر شده وضع بر همین منوال بوده است.

آرتور جفری مستشرق به کتاب «المصاحف» ابن ابی داود استناد کرده و همه این اختلافات در قرائت و مصاحف را که روایت شده ذکر کرده است و موارد اختلاف را به همان مثال‌هایی که ذکر کردیم منحصر کرده است و علت این اختلاف نیز به همان حدیث که نقل کردیم: «أُنزِلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ» برمی‌گردد.

در حیات کسانی که قرآن را از رسول خدا گرفته یا در سینه خود حفظ و نگاهداری نمودند با توجه به تقدیس و ایمانی که نسبت به کلام خدا داشتند اختلافی پیش از این دیده نشده و بدون کم و زیاد تحریف آن را نقل کرده‌اند. لیکن این قاریان قرآن مردانی بوده‌اند که به شهادت رسیده‌اند. طایفه‌ای از آنان در زمان رسول در بئر معونه شهید شدند و سپس عده دیگری از این قاریان در جنگ یمامه به شهادت رسیدند، اگر بعضی یا همه آنان به شهادت می‌رسیدند جای تعجب نبود که در قرآن زیاده و نقصان ایجاد شود و یا آن را تحریف نمایند، از جای تعجب نبود اگر در این صورت مردم در آن اختلاف نمایند و این اختلاف منجر به انقلابی شود که آتش آن مسلمانان را در برگیرد و اسلام را دچار ضرر و زیان بزرگی سازد.

کسانی که مرتد شدند و خیال کردند که وحی را مغشوش می‌سازند:

وقایعی که در بلاد عرب روی داد برای عمر و ابوبکر و زید بن ثابت رضی الله عنهم به منزله هشدار بود که آنان را وامی‌داشت تا از این روز بترسند. در حیات رسول خدا بعضی از کسانی که ایمان و اسلام آورده و از کاتبان وحی بودند مرتد شدند، سپس تصور کرده‌اند که آنچه را که می‌نوشته‌اند مغشوش ساخته و به صورت مغشوش به مسلمانان القا کرده‌اند. روایات منافقین و کارهایی که در این زمینه می‌کردند از مغشوش کردن وحی و امثال آن در کتب سیره آمده است. غایله مسیلمه این ترس را در دل‌ها برانگیخت. پس از اینکه نهارالرجال بن عنفوه از جانب رسول خدا به یمامه گسیل شد تا به مردم آن قرآن و مسایل دینی بیاموزد و کار مسیلمه بالا گرفت و دید که اهل آنجا از مسیلمه پیروی می‌کنند لحظه‌ای در اقرار به نبوت مسیلمه درنگ نکرد، گواهی داد که محمد می‌گوید: مسیلمه در نبوت با من شریک است.

نهار فقیه‌ی بود که قرآنی را که به محمد ﷺ وحی شده بود بر مردم می‌خواند و آنان را تعلیم می‌داد و به مسایل دینی آشنا می‌ساخت.

این حادثه و حوادث دیگری از این قبیل که به دنبال وفات رسول خدا روی داد از قبیل ظهور نفاق و گردن کشی‌های دیگر گواهی می‌داد که حجت عمر در جمع‌آوری قرآن پس از غایله یمامه از چنان قدرتی برخوردار است که هر تردیدی را مرتفع می‌سازد. پس از این در زمینه جمع قرآن چه کارهایی باید بکنند که رسول خدا آن را نکرده و هم اینک ابوبکر و زید بن ثابت بدان جهت به خود تردید راه می‌دهند؟!

رسول خدا دستور داد که وحی نوشته شود و آیات قرآنی در سوره‌ها مرتب گردد. هیچ چیز او را از امر به جمع قرآن قبل از وفاتش باز نداشت، جز اینکه وحی تا هنگام وفات رسول نازل می‌شد و آیاتی وسیله آیات دیگر منسوخ می‌گشت. پس از اینکه رسول خدا وفات یافت نزول وحی قطع شد و کتاب خدا و دین خدا کامل گشت، حال بهتر است قرآن جمع‌آوری گردد تا همانگونه که علی بن ابی طالب ﷺ از زیاد و کم‌شدن قرآن دچار وحشت شده است کسی نتواند در آن دست ببرد، مخصوصاً پس از کشته‌شدن بسیاری از حافظان قرآن در جنگ یمامه و ترس از کشته‌شدن قاریان دیگر در جاهای دیگر تصور می‌کنم این دلایل و نظایر آن‌ها بود که عمر آن‌ها را مطرح کرد و با ابوبکر ﷺ در باره جمع قرآن به مناقشه پرداخت و این دلایل همانگونه که می‌بینید دلایلی هستند که هرگونه شک و تردید را از بین می‌برد و به طور قطع نشان می‌دهد که در جمع‌آوری قرآن خیر اسلام و مسلمین نهفته است.

از این رو ابوبکر ﷺ رأی عمر ﷺ را پذیرفت و زید بن ثابت نیز آن را قبول کرد^(۱).

جمع قرآن در زمان عثمان ؓ و علت آن:

بهتر است قبل از اینکه به تفصیل در باره آنچه پس از اجتماع ابوبکر و عمر و کاتب وحی رسول خدا پیش آمد، یادآوری کنم که آنچه در زمان عثمان ؓ روی داد ثابت کرد که عمر ﷺ در رأی خود در مورد جمع قرآن صائب بوده و این رویداد درستی نظر

^۱ - ابوعبدالله زنجانی در کتاب تاریخ القرآن خود طبع مصر (۱۹۳۵ م) متذکر می‌شود: «تفکر درست و شواهد به ما می‌فهماند که پیشنهاد عمر در باره جمع قرآن در اوراق بود، تا جایی که اصحاب رسول به سبب شدت احتیاط و خضوعی که نسبت به رسول خدا داشتند ترسیدند که مبادا جمع قرآن در اوراق بدعتی شود».

او را تأیید کرد. در زمان عمر و عثمان رضی الله عنهما سرزمین‌های زیادی فتح شد و اتباع اسلام فزونی گرفت. اصحاب رسول خدا قرآن را به افرادی که در سرزمین‌های مفتوحه مسلمان می‌شدند یاد می‌دادند، مردم در قرائت قرآن دچار اختلاف شدند و این اختلاف و تشتت فزونی گرفت، تا جایی که هرکس به دوستش می‌گفت: قرائت من از قرائت تو بهتر و برتر است. کار به جایی رسید که کم مانده بود این اختلافات به فتنه بیانجامد. اصحاب باهم اختلاف و منازعه کردند، عده‌ای عده دیگر را تکفیر کرده آنان را لعنت نموده از ایشان تبرا جستند، چون حذیفه بن یمان اختلاف و کشمکش آنان را مشاهده نمود با وجود اینکه با مسلمانان در ارمنستان و آذربایجان به جهاد مشغول بود از این بابت نگران شده به مدینه بازگشته و مستقیماً به حضور عثمان رضی الله عنه شتافت، پیش از آنکه به خانه خود داخل شود، عثمان را مخاطب قرار داده گفت: این ملت را دریا قبل از آنکه نابود شود. عثمان جواب داد: در چه زمینه‌ای؟ گفت: در مورد کتاب خدا. من در این جنگ حاضر شدم و مردمانی از عراق و شام و حجاز نیز در این جنگ حضور داشتند، سپس حذیفه موارد اختلاف آنان را در قرائت قرآن برشمرده و اضافه کرد: من می‌ترسم آنان نیز همانگونه که یهود و نصاری دچار اختلاف شدند گرفتار اختلاف شوند^(۱). عثمان رضی الله عنه خطر را احساس کرده مردم را جمع کرد و مسأله را با آنان در میان گذاشت، مردم نیز رأی او را در این مسأله جویا شدند، در جواب گفت: نظر من این است که همگان با یک قرائت قرآن بخوانند، چه شما اگر امروز اختلاف اندکی

^۱ - در روایتی که ابن ابی داود در کتاب المصاحف به اسناد مختلف آورده آمده است که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه در مسجد قرآن می‌خواند، حذیفه به نزد او آمد و گفت: اهل کوفه از قرائت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و اهل بصره از قرائت ابوموسی اشعری رضی الله عنه سخن می‌گویند قسم به خدا! اگر پیش امیرالمؤمنین می‌رفتم می‌گفتم این مصاحف را غرق کند. عبدالله بن مسعود در جواب او گفت: اما قسم به خدا اگر این کار را می‌کردی خداوند تو را بدون آب غرق می‌ساخت. روایت شده که حذیفه این سخنان را در غیاب عبدالله بن مسعود گفته، سپس عبدالله و حذیفه و ابوموسی در پشت بام خانه ابوموسی جمع شدند و عبدالله به حذیفه گفت: به من خبر رسید که گفته‌ای اگر پیش امیرالمؤمنین می‌رفتم به او می‌گفتم: این مصاحف را غرق کند. حذیفه جواب داد: بلی! دوست ندارم مردم در قرائت قرآن اختلاف نظر داشته باشند و دسته‌ای بگویند، در قرائت ابن مسعود چنین است و دسته دیگر بگویند، در قرائت ابوموسی چنان است و در نتیجه مانند سایر پیروان ادیان دیگر در کتب آسمانی خود اختلاف پیدا کنند.

داشته باشید آیندگان اختلاف بیشتری خواهند داشت. و اهل رأی نظر او را تأیید کردند، عثمان بلافاصله به نزد حفصه فرستاد و از او خواست تا قرآن ابوبکر را برایش بفرستد تا از روی آن استنساخ به عمل آید. این اولین اقدام در زمینه جمع قرآن از طرف عثمان و یکی کردن قرائت‌های قرآن بود.

عمرؓ و درستی نظرش در باره جمع قرآن:

این اختلافاتی که در زمان عثمانؓ بروز کرد ثابت کرد که نظر عمر به هنگامی که به ابوبکر در باره جمع قرآن پیشنهاد صائب بود. عثمان قرآن ابوبکرؓ را برای یکی کردن قرائت‌های مردم الگو قرار داد. اگر ابوبکر قرآن را جمع نمی‌کرد اختلاف شدت پیدا می‌کرد و این کار ابوبکر مسلمانان را از این شر و فتنه نجات بخشید. از این رو است که علی بن ابی طالبؓ مبالغه نکرده آن زمان که گفته است: «اجر ابوبکر در جمع قرآن از همه بیشتر است، رحمت خدا بر ابوبکر باد، او اولین کسی است که قرآن را بین دو لوح جمع کرد».

خشم ابن مسعودؓ به سبب بر کناریش از مأموریت جمع قرآن:

خداوند دل ابوبکر را پس از مذاکره با عمر نسبت به جمع قرآن متمایل ساخت، لذا با زید بن ثابتؓ قرار گذاشت که قرآن را جستجو نموده و جمع کند. روایت شده که عبدالله بن مسعودؓ به این جهت خشمگین شد و گفت: ای جماعت مسلمانان من از استنساخ قرآن عزل می‌گردم و کسی سرپرستی آن را به عهده می‌گیرد که به هنگامی که من ایمان آورده و مسلمان شدم او در صلب مرد کافری قرار داشت که منظورش زید بن ثابت بود. این گفته را به ابن مسعود هنگامی که عثمان زید را مأمور جمع قرآن کرد و عده دیگری از صحابه را نیز برای انجام این کار همراه او کرد نیز نسبت داده‌اند. شاید عبدالله دو بار خشمگین شده باشد، همانگونه که قرطبی متذکر شده و گفته است: «ابوبکر انباری گفت: ترجیح و تفضیل زید بر عبدالله بن مسعود از جانب ابوبکر و عثمان در جمع قرآن در حالی که عبدالله از زید فاضل‌تر و در اسلام نیز بر او تقدم داشت، فقط از این لحاظ بود که زید بر عبدالله در حفظ قرآن مرجح بود».

و این عبارت خشمگین‌شدن ابن مسعود را در دو بار تأیید می‌کند. ناراحتی ابن مسعود مدت زیادی دوام کرد، تا جایی که می‌گفت: من از زبان رسول خدا هفتاد سوره

را گوش کرده و خوانده‌ام در حالی که در آن هنگام زید بن ثابت دو گیسو داشت و با بچه‌ها بازی می‌کرد». در زمان عثمان رضی الله عنه مردم عراق را تحریض می‌کرد که در کار جمع قرآن خلیفه را یاری نکنند و به آنان می‌گفت: من قرآن خودم را مخفی می‌کنم و هرکدام از شما نیز که می‌توانید قرآن خود را پنهان سازید، زیرا خداوند می‌فرماید: «هرکس چیزی را که پنهان سازد روز قیامت آن را نزد خدا می‌آورد».

روزی عبدالله بن مسعود رضی الله عنه خطاب به مردم کرده و گفت: «هرکس هرچیزی را پنهان سازد در روز قیامت آن را نزد پروردگار خود می‌آورد. قرآن‌های خود را پنهان سازید. چگونه به من دستور می‌دهید که بر وفق قرائت زید قرآن بخوانم، در حالی که من از زبان رسول خدا هفتاد و چند سوره شنیده و خوانده‌ام و زید بن ثابت در آن هنگام دو گیسو داشت و در میان بچه‌ها بازی می‌کرد. قسم به خدا! هیچ آیه‌ای نازل نشد مگر اینکه من دانستم کی و در باره چه مسأله‌ای نازل شده، هیچ فردی از من به کتاب خدا واقف‌تر نیست. در حالی که من بهتر از شما نیستم، و اگر بدانی کسی از من به کتاب خدا داناتر است و شترم قادر باشد مرا به نزد او ببرد خود را به او می‌رسانم».

بعضی از اصحاب فاضل رسول از گفته ابن مسعود ناراحت شدند و احساس کردند که در کلام او فتنه‌انگیزی ناروایی به چشم می‌خورد. از ابی درداء رضی الله عنه روایت شده که گفته است: «ما عبدالله را رقیق القلب می‌دانستیم پس چرا بر بزرگان حمله می‌کند!». درست است که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از شرکت‌کنندگان غزوه بدر است و زید بدری نیست. عبدالله در اسلام بر زید و پدرش ثابت سابق است. و او از رسول خدا هفتاد و چند سوره قرآن آموخته است. لکن زید رضی الله عنه کاتب رسول خدا بود و تا زمان وفات رسول خدا تمام قرآن را نزد آن حضرت آموخت.

قرطبی می‌گوید: «همه راویان و ناقلان اخبار نیک می‌دانند که عبدالله بن مسعود بقیه قرآن را بعد از وفات رسول خدا آموخته است. بعضی از ائمه گفته‌اند: عبدالله بن مسعود رضی الله عنه پیش از اینکه قرآن را ختم کند مرد». قرآن عبدالله مسعود فاقد معوذتین بود.

چرا ابوبکر رضی الله عنه زید بن ثابت را بر عبدالله بن مسعود ترجیح داد:

داستان عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و خشمگین شدن او را به سبب اینکه ابوبکر زید بن ثابت را برای جمع قرآن بر او ترجیح داد و انتخاب کرد بیان کردیم. سخن ابوبکر

خطاب به زید پس از اینکه او را با نظر و حجت عمر اقناع کرد این بود: «تو مرد جوان عاقل هستی و هیچ ایراد و اتهامی بر تو وارد نیست. تو کاتب وحی رسول خدا بودی قرآن را جستجو و جمع کن».

قرطبی بر این عبارت که در باره تفضیل زید بر عبدالله است گفته ابوبکر انباری را می‌افزاید که گفته است: «زید[ؓ] از نظر حفظ قرآن بر عبدالله[ؓ] برتری داشت، زیرا در حال حیات رسول خدا همه قرآن را حفظ کرده بود، در حالی که عبدالله در حال حیات رسول فقط هفتاد و چند سوره را حفظ کرده و بقیه را پس از وفات رسول خدا حفظ نمود. بنابراین، کسی که در حال حیات رسول خدا قرآن را ختم کرده و حفظ نموده باشد برای جمع کردن قرآن شایسته‌تر است و درخور ترجیح و تفضیل می‌باشد». شاید ابوبکر[ؓ] به این جهت زید[ؓ] را برگزیده و بر دیگران ترجیح داده باشد چون جوان بوده و از دیگران در کار و کوشش در این امر تواناتر بوده و به سبب جوانیش در رأی و نظر خود نیز کم‌تعصب‌تر و به علم خود کمتر مغرور بوده و همین خصلت او سبب می‌شد که به قاریان و حافظان قرآن که خود نیز از بزرگان اصحاب رسول خدا بودند گوش فرا دهد و در جمع‌آوری قرآن دقت و امعان نظر به خرج داده و آنچه را که خود حفظ نموده بر محفوظات دیگران ترجیح نهد، اگرچه به تواتر شنیده شده که زید هنگامی که رسول خدا برای بار دوم در سال وفات خود قرآن را بر جبرئیل عرضه کرد حضور داشت.

چگونه زید[ؓ] قرآن را در مصحف خود ثبت کرد:

زید به عظمت مسؤولیتی که خلیفه بر دوش او نهاده بود آگاه بود و آن را سنجیده بود و در باره آن گفت: «قسم به خدا اگر به من تکلیف می‌کردند که کوهی را از جای خود بردارم از این مأموریت جمع قرآن که خلیفه به عهده من گذاشته است آسان‌تر بود».

چگونه زید[ؓ] عظمت این مسؤولیت را درک نمی‌کرد، در حالی که می‌دانست ابوبکر و عمر و عثمان و علی[ؓ] قرآن را حفظ دارند و کبار اصحاب رسول نیز همه یا قسمت عمده آن را حفظ دارند. چهار نفر قرآن را از زبان رسول خدا شنیده و نوشته و به ترتیب آیات در سوره‌ها درج کردند. و دیگران نیز من جمله عبدالله بن مسعود مصاحفی نوشتند که بعضی کامل و بعضی غیر کامل بود، هم این‌ها مراقب زید بن ثابت[ؓ] بودند و حساب کار او را به دقت زیر نظر داشتند. و مراقبت بزرگ مراقبت صاحب قرآن بود که قرآن را برای رسولش از طریق وحی فرستاده بود این مراقبت از همه مراقبت‌ها عظیم‌تر

بود، این مراقبت همان مراقبتی است که زید را واداشت احساس کند که جابجا کردن کوهی برای او از تکلیفی که خلیفه به عهده او گذاشته آسان تر است. و ایمان زید بن ثابت به اینکه خداوندی که در کار جمع قرآن مراقب اوست، همان خدایی است که به او امکان داد تا درجه عظمت این کار را دریابد و تمامی مساعی خود را در آن زمینه به خرج داده و همه زحمات را بر خود هموار ساخته و از بذل هیچ نیرویی در جمع آوری تمام چیزهایی که قرآن بر روی آن‌ها درج شده بود از پارچه و استخوان و سنگ و پوست درختان و سینه مردم دریغ نرزد و با مقایسه تمام این نوشته‌ها با همدیگر و مقایسه آن‌ها با آنچه در سال آخر حیات رسول خدا از زبان خود او شنیده و حفظ کرده بود و از جمع آوری این قرآن به هدفی برسد که خلیفه رسول خدا از او خواسته بود و خدا و رسولش را نیز بدان وسیله راضی می‌ساخت.

از این رو این قرآن جمع آوری شده به مثابه امامی شد برای مسلمانان و به آنان آسایش خیال بخشید و چون عثمان خواست قرائت‌ها را یکی کند همین قرآن را امام و الگو قرار داد. نیازی نیست بگوییم که، زید آیات قرآنی را در مصحف خود بر حسب تاریخ نزول مرتب نکرد، پس از اینکه آیات در سوره‌ها به امر رسول خدا مرتب شده بود، بعضی از آیاتی که در مدینه نازل شده بود در سوره‌های مکی قرار داده شدند. زید سوره‌ها را به همان ترتیبی که رسول خدا مرتب کرده بود مرتب ساخت، بعد آن‌ها را در روی ورق یا پوست استنساخ کرد، پس از پایان استنساخ، این قرآن ابتدا در نزد ابوبکر رضی الله عنه و سپس عمر رضی الله عنه و بعد حفصه رضی الله عنها قرار گرفت.

روش زید رضی الله عنه در جمع قرآن همان طریقه علمی متداول امروزی است:

زید کدام روش را در جمع قرآن دنبال کرد؟ می‌توانی بدون تردید بگویی: او همان روش تحقیق علمی متداول در عصر حاضر را دنبال کرد. او این روش را با بالاترین درجه دقت دنبال کرد.

ابوبکر رضی الله عنه از همه کسانی که مقداری از قرآن به صورت نوشته در نزدشان بود درخواست نمود که آن را به زید تحویل دهند و نیز به کسانی که قرآن را حفظ داشتند نوشت که محفوظات خود را بر زید عرضه دارند. مقدار زیادی پارچه و استخوان و پوست درخت خرما و سنگ‌های نازک و هرچیزی که اصحاب رسول خدا قرآن را بر روی آن نگاشته بودند در نزد زید فراهم شد. سپس زید شروع کرد به مقابله و مقایسه و ترتیب

آن‌ها و طلب شهادت اصحاب بر صحت کار خود، هیچ آیه‌ای را ثبت نمی‌کرد، مگر اینکه اطمینان حاصل می‌کرد که همانگونه است که بر رسول خدا نازل شده است.

روایت شده که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چنین خواند: ﴿السَّبِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَجْرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنِ﴾ [التوبة: ۱۰۰] به رفع کلمه ﴿وَالْأَنْصَارِ﴾ و بدون واو عطف بین ﴿وَالْأَنْصَارِ﴾ و ﴿الَّذِينَ﴾ و زید بن ثابت رضی الله عنه خواند: ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنِ﴾ اختلاف نظر پیدا کردند.

عمر رضی الله عنه، ابی بن کعب رضی الله عنه را خواست و از او در باره صحت قرائت خود سؤال کرد، ابی نیز قرائت زید را تأیید کرد. و برای اینکه هر شک و تردیدی را از دل عمر دور کند، گفت: «قسم به خدا، رسول خدا مرا وادار کرد این آیه را چنین بخوانم و تو در آن وقت گندم می‌خریدی».

عمر رضی الله عنه به یادش آمد و گفت: درست است! از ابی پیروی کرد و قرائت زید را تأیید نمود. و هرگاه اختلافی پیش می‌آمد و یکی از اصحاب با او مخالفت می‌کرد، زید چنین عمل می‌کرد و هرگاه در مکتوبات روی پارچه‌ها و استخوان‌ها و سنگ‌ها و غیره اختلافی پیش می‌آمد، تحقیق و تتبع می‌نمود و از اصحاب حافظ قرآن شهادت می‌خواست و حافظ قرآن بودن او و اینکه او کمی پیش از وفات رسول خدا در قرائت رسول خدا حاضر بوده سبب نمی‌شد که از این کارها صرف نظر کند.

این اختلاف بر سر یک واو در آیه ذکر شده نشان‌دهنده دقت در این موارد است و گواهی می‌دهد که زید رضی الله عنه در انجام مأموریت عظیمی که ابوبکر رضی الله عنه به عهده او گذاشت از هیچ کوششی دریغ نورزید. این دقت در جمع قرآن ارتباط تام با ایمان زید به خدا داشت. قرآن نیز کلام خدای بزرگ است. هر سستی در کار جمع قرآن و بی‌دقتی در این امر گناهی است که زید به سبب ایمان کاملی که داشت و از همه مهمتر افتخار مصاحبت رسول خدا شدیداً علاقه داشت از این گناه مبرا باشد.

مستشرقین با انصاف عموماً دقت او را تأیید کرده‌اند، تا جایی که سرویلیام میور گفته است: «قول مرجح این است که در تمام دنیا کتابی غیر از قرآن وجود ندارد که

دوازده قرن کامل با این عبارات صریح مبلغ صفا و دقتش باشد»^(۱).

ترتیب پیاپی آمدن سوره‌ها در مصاحف:

با وجود همه دقتی که زید در جمع سوره‌ها و ترتیب آیات به خرج داد به تنظیم و ترتیب سوره‌ها یکی بعد از دیگری نپرداخت و این نظم و ترتیبی که امروز در سوره‌ها می‌بینیم مربوط به عهد عثمان رضی الله عنه است. و در اینکه قسمتی از این نظم و ترتیب مربوط به عصر نبی باشد یا خیر اختلاف نظر هست، بعضی گفته‌اند: رسول خدا تنظیم و ترتیب سوره‌ها را برای امت باقی گذاشت، بعضی دیگر می‌گویند: رسول خدا ترتیب پیاپی آمدن در بعضی سوره‌ها را ذکر کرده و در بعضی‌ها ترک کرده است. دیگران گفته‌اند: ترتیب تمام سوره‌ها را ذکر کرده است. ابن وهب در جامعش گفته است: از سلیمان بن بلال شنیدم که می‌گفت: شنیدم از ربیعہ پرسیده شد: چرا سوره‌های بقره و آل عمران مقدم شده‌اند، حال آنکه هشتاد و چند سوره قبل از آن‌ها نازل شده و آن دو در مدینه نازل شده‌اند؟ ربیعہ جواب گفت: «بلی آن دو سوره جلو گذاشته شده‌اند و ترکیب قرآن با آگاهی کسی بوده که آن را تألیف کرده است و بر این ترتیب عموم اجماع کرده‌اند، این است آنچه بدان رسیده‌ایم و ما مسؤول آن نیستیم».

عده‌ای از اهل علم گفته‌اند: ترکیب سوره‌های قرآنی مطابق آنچه در قرآن به چشم می‌خورد با تبیین رسول خدا صورت گرفته است.

و اما آنچه در باره اختلاف قرآن‌های ابی و علی و عبدالله رضی الله عنه روایت شده این اختلاف مربوط به پیش از عرضه اخیر قرآن بوده است و رسول خدا پس از عرضه اخیر

^۱ - روافض بر جمع قرآن طعنه زدند و در این مورد به قول زید بن ثابت رضی الله عنه استناد کردند که گفت: دو آیه از سوره توبه را در نزد خزیمه انصاری یافتیم که آن‌ها را در نزد دیگری نیافتیم ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ [التوبة: ۱۲۸]. تا آخر سوره و نیز آیه‌ای از سوره احزاب ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ [الأحزاب: ۲۳] نزد خزیمه یافتند. این اعتراضات وارد نیست، زیرا زید بن ثابت تمام قرآن و از جمله این آیات را حفظ داشت، صحابه با خزیمه متفق القول بودند که این آیات را از رسول خدا شنیده‌اند. به این دلیل که این آیات با اسلوب و بافت قرآن تناسب کامل و به سیاق کلام خدا ارتباط تام داشت. و به علاوه تمام این اسنادات متواتر و متفق علیه است. بنابراین، اعتراض روافض وارد نیست.

سوره‌ها را برای آنان مرتب کرد. در حالی که پیشتر این کار را نکرده بود^(۱). بعضی با این نظر مخالفند، به نظر آنان ترتیب سوره‌ها با تبیین رسول خدا نبوده، به استناد اینکه علی بن ابی طالب و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مصحف خود را پس از وفات رسول خدا جمع کردند، چنانچه رسول خدا به ترتیب سوره‌ها می‌پرداخت قطعاً علی و ابن عباس برای این کار مناسب‌تر از دیگران بودند که سوره‌ها را طبق امر رسول خدا مرتب سازند. زید بن ثابت نیز که در زمان ابوبکر قرآن را جمع کرده سوره‌ها را مرتب ننمود. بنابراین، ترتیب سوره‌های قرآن بعضاً یا کلاً به سعی خود اصحاب رسول خدا انجام گرفته و رسول خدا به آن امر نفرموده است^(۲).

این نظر که رسول خدا سوره‌ها را کلاً یا بعضاً مرتب ننموده و این مأموریت را به امت خود واگذار ساخته است نظری است که اکثریت آن را پذیرفته است^(۳).

چرا عثمان ابن عفان رضی الله عنهما دو سوره انفال و براءت را به هم پیوست:

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که گفته است: «به عثمان گفتم: چرا سوره انفال را که از مثانی است و سوره براءت را که از مؤین است به هم پیوسته ساختی و بین آن‌ها «بسم الله الرحمن الرحیم» قرار ندادی و آن دو را در جزو سوره‌های هفتگانه طوال جا دادید؟ عثمان گفت: رسول خدا هر سوره‌ای بر او نازل می‌شد دارای شمار آیات بود و هرگاه آیه‌های دیگری بر او نازل می‌شد کاتبان وحی را فرا می‌خواند و می‌گفت: این آیات را در فلان سوره که این مسایل در آن ذکر شده بگذارید. سوره انفال از اولین سوره‌هایی بود که در مدینه نازل شد و سوره براءت از آخرین سوره‌ها بود چون از حیث موضوع آن دو شبیه هم بودند. من تصور کردم که براءت جزو سوره انفال است رسول خدا وفات یافت و بیان نفرمودند که براءت جزو سوره انفال است، لذا من آن دو را به هم پیوستم و بین آن‌ها بسم الله الرحمن الرحیم نیز نگذاشتم و هر دو را جزو هفت سوره طوال قرار دادم».

سخن در باره ترتیب سوره‌ها در قرآن مربوط به این فصل نیست. طردا للباب در

^۱ - رجوع کنید به صفحه ۵۲ جزء اول تفسیر قرطبی «الجامع لأحكام القرآن».

^۲ - مراجعه کنید به تاریخ القرآن ابوعبدالله زنجانی صفحه ۴۷ - ۵۸.

^۳ - مراجعه کنید به الاتقان در علوم قرآن سیوطی جلد ۱ صفحه ۶۳ - ۶۴.

باره آن سخن رانندیم تا گفته قرطبی را در باره زید بن ثابت و جمع قرآن از طرف او در عهد ابوبکر روشن کرده باشیم که گفته است: «قرآن را با تحمل زحمات زیاد جمع کرد، ولی سوره‌های آن را مرتب ننمود. خداوند از او خشنود باد».

زید رضی الله عنه کار جمع قرآن را کی به اتمام رسانید:

آیا زید در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه کار جمع قرآن را به اتمام رسانید یا مدتی پس از خلافت عمر رضی الله عنه؟ در این مورد نیز اختلاف هست. در روایت بخاری دیدیم که صفحاتی را که زید قرآن را در آن‌ها جمع کرد در نزد ابوبکر بود تا وفات یافت سپس در نزد عمر نگهداری می‌شد و بعد به نزد حفصه ام المؤمنین دخت عمر رضی الله عنه منتقل شد.

این روایت می‌رساند که کار جمع قرآن توسط زید در زمان خلافت ابوبکر به پایان رسیده است. بعضی از راویان معتقدند که مدتی پس از شروع خلافت عمر کار جمع قرآن به اتمام رسید، نمی‌توان به طور قطع و یقین حکم کرد کدام روایت صحیح‌تر است، مگر اینکه این دو نظر را چنین تلفیق کنیم که زید قسمت عمده کار جمع قرآن را در عهد ابوبکر به پایان برد و آن اوراق را نزد خلیفه گذاشت، پس از وفات ابوبکر، عمر رضی الله عنه آن اوراق را به نزد خود برد، پس از اینکه زید بقیه قرآن را در زمان عمر جمع کرد آن اوراق را به اوراق قبلی ضمیمه کرد و همه این صفحات در نزد عمر رضی الله عنه ماند. این اوراق همان قرآن است و اساس عصر عثمان رضی الله عنه است که الگو قرار گرفت و امروز آن را می‌خوانید و آیندگان نیز اعم از مسلم و غیر مسلم آن را خواهند خواند.

اجر و پاداش ابوبکر رضی الله عنه در جمع قرآن از همه بیشتر است:

«رحمت خدا بر ابوبکر باد! اجر او در جمع قرآن از همه بیشتر است». این گفته علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و سخن هر مسلمانی نیز هست. مدت مدیدی بود که ضمن تألیف این کتاب از خود می‌پرسیدم: کدام کار ابوبکر مهم‌تر بود: غلبه او بر رده و مرتدین در بلاد عرب، یا فتح عراق و شام و پایه‌گذاری امپراطوری عظیم اسلامی که قرن‌ها بار تمدن انسانی را بر دوش کشید، یا جمع‌آوری قرآن کتاب خدا و محمد که سرمایه هدایت و رحم جهانیان است؟

مدت‌ها این سؤال را از خود می‌کردم و در اندیشه جستجوی جواب بودم. و هیچگاه در جواب به این سؤال دچار تردید نشدم. بدون شک جمع قرآن بزرگترین کار ابوبکر رضی الله عنه

و پربرکت‌ترین اعمال او برای اسلام و مسلمین و مردم بود.

جزیره العرب مضمحل شد و موجبات نیرومندی و حیاتش پس از عهد بنی امیه رو به زوال نهاد و امپراطوری اسلامی قوس نزولی طی کرد. مسلمانان در اغلب نقاط جهان تحت نفوذ و سلطه غیر مسلمانان قرار گرفتند. مردم این امپراطوری اسلامی را فراموش کردند و کم مانده بود بلاد عرب را نیز فراموش کنند. اگر مراسم حج نبود شبه جزیره نیز جزو نقاط ناشناخته گیتی می‌شد و جز مکتشفین کسی بدانجا راه نمی‌یافت. ولی کتاب بزرگوار خدا در طول روزگار باقی و جاویدان خواهد ماند، نه در حال حاضر و نه در آینده هیچ کتابی قادر به نسخ آن نخواهد بود فرو فرستاده خدای توانا و داناست.

جمع قرآن بزرگترین اقدامی است که در عهد ابوبکر رضی الله عنه انجام گرفته است:

خیال نکنند با آنچه گفتم، می‌خواهم از ارزش و عظمت جنگ‌های رده و یا پایه‌ریزی امپراطوری عظیم اسلامی بکاهم. هریک از این دو کار کافی است که به عامل آن زندگی جاوید ببخشد. اگر ابوبکر در زمان خلافتش فقط به پیروزی بر مرتدین بسنده می‌کرد، همه مردم به عظمت و شکوه او و کاری که کرده بود گواهی می‌دادند. و اگر فقط به تأسیس پایه‌های امپراطوری عظیم اسلامی پرداخته بود، همه مردم عظمت او را تأیید نموده، و نام او را بر صفحات تاریخ روزگار جاوید و مخلد می‌ساختند. در حالی که عهد خلافت او این هردو امر را با تمام جلال و عظمتش یکجا در خود جمع نمود، علاوه بر آن در عصر او جمع قرآن نیز انجام گرفت که از همه کارها مهم‌تر و پاینده‌تر بود، جاودانگی این کار برترین جاودانگی‌هاست، خشنودی الهی چیزی است که خداوند فقط نصیب صدیقان خود می‌سازد، کسانی که ایمان والایی دارند، و خداوند هر کار بزرگی را بر آنان آسان می‌سازد، و در کارها به ایشان هدایت می‌بخشد. خداوند ابوبکر را رحمت کند، و پاداش او را کامل کند، او به حقیقت از بندگان مخلص خدا بود.

فصل هفدهم:

حکومت ابوبکر رضی الله عنه

ابوبکر رضی الله عنه خلافت را چگونه تصور کرد؟

پس از بیعت با ابوبکر یکی از مسلمین خطاب به او گفت: «ای خلیفه خدا»، ابوبکر نگذاشت به سخنش ادامه دهد که به او گفت: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه رسول خدا هستم».

مؤرخان این عبارت را به عنوان دلیل تواضع و میزان صداقت ابوبکر ذکر کرده‌اند. ولی به نظر من این گفته نظرها را به معنی عمیق‌تر از این معنی که مربوط به شخص ابوبکر و اخلاق اوست متوجه می‌سازد، این عبارت تصور مسلمانان اولیه را از حکومت بیان می‌کند. قرن‌ها پیش از رسول خدا و پس از او پادشاهان و حکامی از میان ملل برخاسته‌اند که هم خودشان و هم مبلغان‌شان خیال می‌کردند جانشینان خدا هستند در روی زمین و به این سبب تقدس و ملکوتی ماورای دیگر مردم دارند.

در مصر زمان فراعنه طرز تفکر چنین بود، یکی از همین فراعنه بود که به مردمانش می‌گفت: «من خدای بزرگ شما هستم». مردم مصر در آن عصر تصور می‌کردند که پادشاهان آنان صفات خدایی دارند و تبلیغات کاهنان نیز ایمان به این صفات را در آنان بیشتر می‌کرد. در آشور و ایران و هند و دیگر ملت‌هایی که هم عصر فراعنه بودند، وضع بر همین منوال بود.

متواضع‌ترین پادشاهان در این عصر کسانی بودند که خودشان را جانشین خدا بر روی زمین می‌پنداشتند. در اروپای قرون وسطی نیز مبلغین علما برای پادشاهان حق تقدسی خداداد قایل بودند که این تقدس برای آنان قدرت بی‌حد و حصر و نامحدود بر مردم را تأمین می‌کرد و آنان را به همین سبب جانشینان خدا می‌شمردند، گفته‌های آنان مثل وحی الهی و فرمان‌شان مثل فرمان خدا بی‌چون و چرا بود.

این افکار در اروپا تا قرن ۱۵ میلادی پذیرفته شده بود و حتی در میان بعضی ملل تا قرن ۱۷ رواج داشت. ملت‌ها با وجود انتشار علوم و پیشرفت تمدن جز با انقلاباتی که جان هزاران و ده‌ها هزار انسان را در این راه فدا کردند نتوانستند بر این طرز تفکر

غلبه کنند و به مبادی آزادی و برادری و برابری بین مردم دست یابند. این مبادی و اصولی که مدت‌ها بر عالم سیادت داشت و آنچه که تا زمان نزدیک به عصر ما بر اروپا سیادت داشت همان چیزی است که ابوبکر به قول خودش از آن ابا داشت و منکر آن شد: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه رسول خدا هستم».

ابوبکر رضی الله عنه فقط در رهبری مسلمانان و سیاست آنان خلیفه رسول خداست:

ابوبکر با ایراد این سخن که من خلیفه رسول خدا هستم، منظورش این بود که در رهبری مسلمانان و سیاست آنان در حدود اوامر و نواهی خداوند خلیفه رسول خداست. اما هیچگاه به خاطر ابوبکر خطور نکرده که در آنچه خدا رسول خودش را بدان مخصوص گردانیده بود نیز خلیفه اوست.

چگونه چنین چیزی به خاطرش خطور می‌کرد، در حالی که رسول خدا خاتم انبیاء و مرسلین است، پس از او پیغمبری نخواهد آمد. خداوند او را برگزیده و کتاب برحق را برای او فرستاده دین مؤمنین را تکمیل نموده و نعمت خود را بر آنان کامل ساخته است.

این است آنچه ابوبکر رضی الله عنه در خطبه بعد از بیعت خود به آن اشاره کرد: «من عهده‌دار این کار شدم، در حالی که نمی‌خواستم. قسم به خدا دوست داشتم کس دیگری آن را به عهده بگیرد. ولی بدانید اگر شما مرا مکلف کنید که در میان شما مثل رسول خدا عمل کنم از عهده این کار برنمی‌آیم.

رسول خدا بنده‌ای بود که خداوند او را با منزلت وحی بزرگوار و معصوم ساخته بود. بدانید که من نیز مثل شما بشرم و از هیچکدام از شما بهتر نیستم. مراعات مرا بکنید، اگر دیدید به راه راست می‌روم از من پیروی کنید و اگر دیدید منحرف می‌شوم مرا اصلاح کنید». و دیدید چگونه ابوبکر با کسانی که ادعای نبوت می‌کردند نبرد کرد و چگونه با کسانی که از دین خدا و ایمان به رسولش برگشته بودند جنگید و در جنگ با آنان چقدر شدید و سختگیر بود تا بالاخره آنان را به راه راست و دین حق بازگردانید.

ابوبکر رضی الله عنه خلیفه برگزیده مسلمین و مورد رضایت آنان بود:

ابوبکر رضی الله عنه پس از رسول خدا رهبری مسلمانان و سیاست کارهایشان را به انتخاب مسلمانان و رضایت آنان به عهده گرفت. خداوند او را خلیفه مسلمانان نساخته بود، همانگونه که محمد صلی الله علیه و آله را به رسولی آنان مبعوث ساخته بود و برای او جز از راه تقوی

برتری بر احدی از مسلمانان قایل نشده بود. و او برای خود در حکومت بر مسلمانان حق و حقوقی جز در حدود کتاب خدا و سنت رسولش قایل نبود.

و این سخن از سخنان ابوبکر^{رضی الله عنه} است که در روز بیعتش خطاب به مردم گفت: «از من اطاعت کنید تا زمانی که من از خداوند اطاعت می‌کنم و هرگاه از خدا نافرمانی کردم اطاعت من بر شما واجب نیست».

چرا عمر^{رضی الله عنه} به لقب امیرالمؤمنین ملقب شد:

عمر^{رضی الله عنه} پس از ابوبکر^{رضی الله عنه} به خلافت رسید، لیکن به لقب خلیفه رسول خدا ملقب نشد، از مردم خواست به او لقبی بدهند و آنان نیز او را به لقب امیرالمؤمنین ملقب ساختند، و منظور او این بود که از تکرار لفظ احتراز شده باشد، زیرا در این صورت می‌بایستی ملقب به لقب خلیفه رسول الله گردد و عثمان^{رضی الله عنه} نیز به لقب خلیفه خلیفه رسول الله و علی بن ابی طالب^{رضی الله عنه} نیز به لقب خلیفه خلیفه خلیفه رسول الله ملقب گردد.

انتخاب لقب امیرالمؤمنین از جانب عمر^{رضی الله عنه} به خاطر احتراز از این تکرار به سخنان ابوبکر که گفته بود: من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه رسول خدا هستم، بیشتر قوت می‌بخشد و مقصود ابوبکر را از انتخاب لقب خلیفه رسول خدا بهتر بیان می‌کند و گواهی می‌دهد که منظور ابوبکر از انتخاب این لقب با توجه به زمان خلافت بوده که پس از رسول خدا عهده‌دار سیاست مسلمانان گردیده بود.

اگر آن روز نیز از لقب خلیفه غیر معنی لغوی آن اراده می‌شد، عمر نیز لقبی نظیر لقب ابوبکر می‌داشت و مقتضی نبود که آن لقب به لقب امیرالمؤمنین تغییر پیدا کند. شاید علت دیگری سبب شد که عمر لقب امارت مؤمنان را انتخاب کند. شاید آن علت این باشد که عمر دید نظام حکومت در بلاد عرب و بلادی که در عهد ابوبکر فتح شده به کلی دگرگون شده، با توجه به اینکه نظام حکومت می‌بایستی در حدود اوامر و نواهی خداوند باشد.

این دگرگونی در شبه جزیره سریع بود و در جاهای دیگر چنان با سرعت انجام گرفت که عالم را غافلگیر ساخت و مؤرخان را به دهشت انداخت. در کتاب خدا و سنت رسول نظام حکومت اسلامی بیان نشده بود، اگرچه قرآن شوری را اساس حکومت قرار داده و خداوند خطاب به رسولش می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل

عمران: ۱۵۹] «در کارها با مردم مشورت کن» و نیز فرموده است: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸] «کار مسلمانان با شورای بین خودشان فیصله یابد» عمر چاره‌ای نداشت جز اینکه با توجه به اتفاقاتی که رخ می‌دهد و وسعت قلمروهای مفتوحه و تأمین آرامش مردمانش به تفصیل این نظام حکومتی نظر افکند، وضع او در این شرایط وضع فرمانده سپاهی بود که قشون خود را برحسب مقتضیات میدان جنگ و موقعیت سپاه خودی و بیگانه تنظیم نموده و آرایش جنگی دهد و مادام که در طاعت خدا بوده و از رسول او پیروی می‌کند مقید به پیروی از نقشه اسلاف خود نباشد.

روابط سیاسی میان بلاد عرب تا زمان رسول خدا:

هرگاه نظرات را به این تطور سریع معطوف سازی اعجابت نسبت به ابوبکر در مورد مواجه او با این تطور که در کمال نرمی و صلابت عمل می‌کرد و این دو صفت سب نیرومندی او و توفیقهش در سیاست بود فزونی می‌یابد.

بلاد عرب تا زمان رسول دارای دو نوع زندگی مدنی و بادیه‌نشینی و ادیان مختلف بود، کم مانده بود که شمال و جنوبش همدیگر را نشناسند. یمن تابع حکومت فارس بود، مسیحیت و یهودیت و بت‌پرستی در آنجا در کنارهم بود، به زبان حمیر سخن می‌گفتند که در لهجه با زبان قریش عموماً و با لغت مضر خصوصاً اختلاف داشت. و به علاوه یمن مرکز تمدنی بود که قرن‌های متوالی در آن جریان داشت. ولی حجاز به زندگی بدوی نزدیکتر بود، شهرهای حجاز مکه و مدینه و طائف هرکدام مستقل و دارای نظام حکومتی جداگانه بود، کما اینکه هر قبیله از قبایل آن‌ها مستقل و دارای نظام حکومتی علیحده بود.

و این استقلال بر اثر مجاورت یهودی‌ها و بت‌پرست‌ها در مدینه و مجاورت نصرانی‌ها و بت‌پرست‌ها در مکه تغییر نمی‌کرد. پس از انتشار دعوت رسول به یکتاپرستی در کلیه مناطق شبه جزیره و پس از اینکه خداوند اجازه داد دین برحقش همه مناطق را در بر گیرد، یمن، یوغ اطاعت از فارس را از گردن خود جدا کرد و مانند سابق مستقل و دارای نظام حکومتی جداگانه شد و سایر شهرهای حجاز و قبایل آن با وجود اینکه به خدا ایمان آورده و به دینی که خداوند به رسولش وحی کرده بود گرویدند استقلال ذاتی خود را حفظ نمودند.

بدین طریق بلاد عرب شبیه جامعه ملل عربی شد که عقیده واحدی در میان آنها نفوذ داشته، به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و تعالیمش ایمان آورده باشند و از استقلال ذاتی آنها چیزی کم نشد، جز اینکه ملزم به دادن زکات شدند که یک فرض الهی و انجام یکی از اصول دینی بود که بدان ایمان آورده بودند.

وحدت دینی سرآغاز تطور نظام سیاسی عرب بود:

با وجود اینکه این وحدت دینی سرآغاز تطور نظام سیاسی بلاد عرب بود اعراب به آن تطور نظام سیاسی زیاد توجه نکردند. قبایل و شهرها تعهد کرده و پیمان بستند که از آزادی عقیده خود دفاع نموده و با مشرکینی که آنان را از راه خدا بازمی‌دارند بجنگند. چون قشون مدینه تحت پرچم رسول خدا به قصد جنگ مکه حرکت کرد قبایل سلیم و مزینه و غطفان و غیره کسانی را فرستادند که برای فتح مکه به مهاجرین و انصار ملحق شوند.

درهای مکه گشوده شد و مردمانش اسلام را پذیرفتند، جوانان مکه با رسول خدا تا حنین و طائف پیش رفتند. سپس رسول خدا عمال خود را به شهرهایی که دین اسلام را پذیرفته بودند گسیل داشت تا به آنان قرآن بیاموزند و در مسایل دینی آنان را راهنمایی کنند.

این کارگزاران علاوه بر تعلیم قرآن و مسایل دینی در مورد برقراری و تنظیم زکات و جمع‌آوری آن نیز مباشرت نموده و جوه جمع‌آوری شده را یا به مدینه می‌فرستادند یا بین افراد فقیر مسلمان شده همان شهرها قسمت می‌کردند.

طبیعی است که بر اثر حوادث ناشی از این انقلاب دینی تطوری در نظام سیاسی ایجاد شود که بلاد عرب را به سوی وحدتی سوق دهد که پیش از آن بدان مألوف نشده بود. ولی اهل بلاد یمن و دیگر جاها این تطور را ارزیابی نکرده بودند و هیچکس به خاطرش خطور نمی‌کرد که پس از رسول خدا از این تطور سیاسی اثری به جای بماند. آنان تصور می‌کردند که تعالیمی که رسول خدا بین آنان پخش نموده پایدار و استوار مانده، سپس به حالت اول سیاسی خود بازمی‌گردند و هر امت و قبیله آنان مجدداً استقلال خود را بازیافته و نظام حکومتی مستقل خود را تجدید خواهد کرد.

این بود علت انقلاب این شهرها پس از وفات رسول خدا و جنگ‌های رده نیز بر این علت مترتب است. زیرا ابوبکر رضی الله عنه می‌خواست این شهرها به شیوه زمان رسول اداره

شوند، در حالی که این شهرها خواهان بازیافتن آزادی کامل سیاسی خود بودند. ابوبکر به سبب ایمان کاملی که به خدا و رسول خدا داشت ناچار بود اصرار بورزد، تا کسانی که اسلام را پذیرفته‌اند، همه آنچه را که خداوند واجب کرده و در زمان رسول خدا می‌پرداخته‌اند بپردازند. این شهرها برای خود مانند اهل مدینه حق استقلال و تعیین سرنوشت قایل بودند و نمی‌خواستند، در حالی که رسول خدا دیگر در میان آنان نیست که بر او وحی نازل شود و مردم به سخنش که سخن خدای بزرگ بود ایمان داشتند، مهاجر و انصار رأی خودشان را بر آنان تحمیل کنند.

بیعت ابوبکر رضی الله عنه و نقش آن در تطور نظام سیاسی:

آنچه از بیعت ابوبکر در مدینه حادث شد ایجاب می‌کند که نظرمان را بدان معطوف سازیم، همانگونه که انظار عرب در آن زمان متوجه آن شد. باید دید چرا انتخاب خلیفه مختص مهاجر و انصار شد؟! و این انتخاب در تطور سیاسی آن روز چه اثری داشت؟ آیا تصور می‌شود که مهاجر و انصار از این جهت به اختیار ابوبکر برای خلافت اختصاص یافتند، چون در قبول اسلام بر دیگران سابق بوده برای دفاع از آن صف‌آرایی کردند و همین موارد آنان را در مسایل عرب صاحب اختیار و در به دست گرفتن قدرت مقدم ساخت؟! ساخت؟! ساخت!؟

شاید اعتراض عمر بن الخطاب رضی الله عنه را نسبت به ابوبکر رضی الله عنه هنگامی که به نزد اهل مکه فرستاد تا در باره فتح شام با آنان مشورت نموده و از ایشان نیز که مانند مهاجر و انصار به جنگ با مرتدین قیام کردند کمک بخواهد به یاد داشته باشید.

شاید سخن سهیل بن عمرو را به عمر در این موارد و جواب او را به یاد داشته باشید که سهیل گفت: «آیا ما برادران دینی و عموزادگان شما نیستیم! آیا حال که خداوند شما را به سعادت سبقت در اسلام نایل کرده و ما را از این سعادت محروم ساخته است، باید با ما قطع صلح نموده و به حق ما اهانت کنید!».

جواب عمر این بود: «آنچه را که از قول من به شما گفته‌اند جز از راه خیرخواهی نسبت به کسانی که سبقت در اسلام داشته‌اند نبوده و خواهان عدالت بین شما و کسان دیگری که بر شما افضل‌اند شده‌ام».

اگر این نظر عمر رضی الله عنه و کسانی باشد که با او در مورد مکه و اهل آن موافقند در باره سایر عرب نظرشان چگونه خواهد بود! ولی سخن سهیل صراحتاً رأی عمر را رد می‌کند

و در اینکه اهل مکه به اندازه اهل مدینه برای خود حق مشورت قایلند صراحت دارد.

عواملی که برای تحقق بخشیدن نظام در دولت جدید معارضه داشتند:

همین مناظره به طور روشن عواملی را که برای تحقق بخشیدن نظام سیاسی در دولت جدید در معارضه بودند تصویر و ترسیم می‌کند. اگر ضرورت حفظ دولت مقتضی بود، مهاجر و انصار در مدینه برای انتخاب خلیفه و بیعت با او پیشدستی کنند، این ضرورت پس از انجام بیعت با ابوبکر و حصول اطمینان مسلمانان مرتفع شد، مکه و طائف بر اسلام باقی ماندند و در جنگ‌های رده نیز شرکت کردند و به همین جهت مانند اهل مدینه در امر حکومت صاحب رأی شدند.

آیا سبقت مهاجر و انصار در قبول اسلام سبب تفضیل آنان بر همه مسلمانان و مجوز فرمانروایی آنان بر کل عرب شد؟ این نظر ابن خطاب بود، به استناد مناقشاتی که در سقیفه بنی ساعده بین مهاجر و انصار جریان پیدا کرد. ولی اهل مکه از این امر دلگیر بودند و عکرمه بن ابوجهل و سهیل بن عمرو از طرف اهل مکه نارضایی خود را ابراز داشتند.

ابوبکر در این قضیه روشی غیر از روش عمر اتخاذ می‌کند:

ابوبکر در این مسأله از خط مشی عمر پیروی نمی‌کند، با وجود اینکه او در سقیفه بنی ساعده با دلایل متقن حق مهاجرین را در امارت به سبب سبقت‌شان در اسلام و تحمل رنج و مصایب در این راه تأیید کرد. زیرا دیدید مسلمانان دیگری غیر از اهل مدینه که بر اسلام خود باقی مانده‌اند در جنگ‌های رده شرکت کرده و بسیاری از آنان در جنگ‌های عراق نیز شرکت نموده‌اند، لذا عادلانه است که آنان نیز مانند اهل مدینه حق رأی و مشورت داشته باشند.

از این رو اهل مکه را برای مشورت در باره جنگ شام فرا خواند و از آنان استمداد کرد. کما اینکه در زمان او معدن طلایی در نزدیکی مدینه کشف شد و طلای آن را به طور مساوی بین مسلمانان قسمت کرد. چون به او گفتند: در قسمت کردن طلا فضیلت سبقت در اسلام را در نظر بگیرد. جواب داد: «کسانی که در اسلام سبقت داشته‌اند به خاطر رضای خدا اسلام آورده‌اند و اجرشان با خداست و خداوند نیز در آخرت پاداش آنان را خواهد داد این اجر دنیوی فعلاً آنان را کفایت می‌کند». و با این تدبیر حکیمانه در کمال نرمی و متانت اساس تطور سیاسی بلاد عرب را پایه‌ریزی کرد.

مخالفت با این رأی ابوبکر در عهد عمر رضی الله عنه تجدید شد و عمر در نظریه سابقش اصرار ورزید و با روش و سیاست صدیق مخالفت کرد. در آخر خلافتش سعی کرد به روش و رأی ابوبکر برگردد، لیکن اجل مهلت نداد تصمیمش را عملی سازد. سیاست ابوبکر رضی الله عنه سبب شد که عرب به طرف وحدت سیاسی کشانده شود و بر اثر این سیاست چنان شدند که به مدینه به نظر پایتخت دولت و مصدر سیاستشان می‌نگریستند. از این جهت همه انظار متوجه مدینه شد و همگان زیر نفوذ و سلطه مدینه و سایه بیرق آن قرار گرفتند.

نظام حکومت در اسلام:

سلطنت مدینه چه رنگی داشت؟ آیا تئوکراسی (دینی)، یا اریستوکراسی (حکومت خاص یک طبقه)، یا دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) بود؟^(۱)

^۱ - من ادعا نمی‌کنم که کلمه «حکومت دینی» به طور دقیق معنی حکومت «تئوکراسی» را افاده می‌کند. همچنین در باره کلمه‌های «حکومت فردی مطلقه» و «حکومت مردم بر مردم» نیز باید بگویم به طر دقیق معانی اریستوکراسی و دموکراسی را افاده نمی‌کنند. عدم دقت افاده این معانی با این کلمات در این عصر که نظام حکومت‌ها دگرگون و متعدد شده کاملاً واضح است. حکومت لا مذهبی امروز به حکومتی اطلاق می‌شود که کاهنان و کشیشان و رجال دینی را به رسمیت نمی‌شناسد و دینی رسمی برای دولت‌ها قابل نیست. اما غیر این حکومت‌های لا مذهبی وجود این طبقات را به رسمیت می‌شناسد و دینی رسمی برای دولت‌ها قایلند، هرچند نظام این حکومت‌ها بر اساس اصولی مدنی باشد، به آزادی عقیده ارجح می‌نهند و آن را در وسیع‌ترین مفاهیم خود برقرار می‌سازد. این حکومت هیچ وجه شباهتی با حکومت تئوکراسی ندارد. حاکم تئوکراسی فرمانروایی و تقدس خود را موهبتی از جانب خدا می‌داند. وضع فراعنه و امثال آنان و پادشاهان اروپا تا قرن پانزدهم همانگونه که در آغاز این فصل بیان داشتم چنین بود. این نوع نظام حکومتی در عصر حاضر وجود ندارد. اما اریستوکراسی حکومت اشراف و بزرگان و یا طایفه رؤسای قبایل و عشایری بود که به جنگ و غارت عادت داشتند. روزگاری قدرت حکومت این طایفه به فرزندان‌شان منتقل می‌شد، سپس عده دیگری با آنان بر سر شرافت خانوادگی و بزرگزادگی به مفاخره و مبارزه برخاستند، مردم از اشرافیت ثروت و فرهنگ و صاحبان آن حرف می‌زدند و امروز این کلمه معنی قدیمی خود را از دست داده است. اما دیموقراطی از عهد یونان قدیم تا به امروز که سیادت پیدا کرده تطورات و تحولات گوناگونی پیدا کرده است. دنیای امروز دموکراسی را به نظام حکومت خود نفوذ داده تا دموکراسی در این نظام حکومت از موجودیت خود دفاع کند و سعی نماید نگذارد نظام دیگری جایگزین آن شود. شاید خواننده بتواند دریابد

حکومت اسلام تئوکراسی نبود:

دیدیم که حکومت ابوبکر رضی الله عنه از نوع حکومت دینی مصر فراعنه نبود و نیز از نوع حکومت‌های دینی اروپای قرون وسطی نیز نبود. ابوبکر از خدا نمی‌خواست که سلطه حکومت او را بر مردم برقرار سازد، بلکه از کسانی که با او بیعت کرده بودند این انتظار را داشت.

نزول وحی پس از وفات رسول خدا قطع شد، کتاب خدا در میان مسلمانان باقی ماند که هدایت همه را تضمین نموده و بر همه آنان حجت باشد، کلام خدا میثاقی بود که مسلمانان بدان ایمان آورده و راضی شده‌اند، این قرآن قانون اساسی حکومت است که حاکم طبق موازین آن عمل می‌کند و از آن تجاوز نمی‌نماید. اگر حاکم بر طبق این قانون الهی عمل کرد اطاعتش واجب است و گرنه اطاعت او بر مسلمانان واجب نیست. این تصویر دقیق حکومت اسلامی آن را از طرز تفکر تئوکراسی دور می‌سازد. حکومت اسلامی همانگونه که می‌بینی حکومت مقید و مشروطی است که حاکم آن راهی به سوی حکومت مطلقه ندارد. لیکن طبیعت حکومت تئوکراسی جز اراده حاکم و حرصی که او به حفظ قدرت خود دارد قید و شرطی نمی‌شناسد. و همین حرص است که این تصور غلط را به وجود آورده که اراده این حاکم تئوکراسی اراده خداست، لذا تصور می‌کند که اراده و خواست او قانون، بلکه بالاتر از قانون است، هرچیز در دست صاحب این اراده است، عذاب و رحمت، بدبختی و نعمت، زندگی و مرگ.

حکومت اسلامی مقید به اراده مردم و اوامر و نواهی خداست:

بین این طرز حکومت مطلق و حکومت مقید به اراده مردم و احکام قرآن تفاوت بسیار است. جماعتی که می‌گویند که: مقیدکردن حکومت به آنچه خداوند در قرآن نازل فرموده اراده مردم را از بین می‌برد و علاوه بر تحول قوانین شریعت اراده ملت را با آن تحول می‌دهد و حکومت اسلامی را در اساس به حکومت تئوکراسی تبدیل می‌سازد. این ایراد و اعتراض هیچگونه مجوزی ندارد. زیرا آنچه در قرآن بر سبیل قوانین شریعت آمده است، اصول و مبادی کلی را که قواعد عدل و انصاف آن را به بهترین وجه تثبیت می‌کند در برمی‌گیرد و از آن تجاوز نمی‌کند.

که حکومت ابوبکر که ما آن را تصویر کرده‌ایم با کدامیک از صورت‌های فوق قابل انطباق یا بدان‌ها نزدیک و یا از آن‌ها دور بوده است.

اما بعضی احکام قرآنی که در باره بعضی از این مبادی کلی تفصیلاتی دارد اموری را در بر می‌گیرد که ذاتاً محصور و معدودند. آن مبادی کلی‌ای که قرآن آن‌ها را برای حیات آزاد ضروری می‌شمارد، تجاوز و عدول از آن‌ها این حیات را فاسد می‌کند. در تاریخ ثابت شده است که هرچه با این مبادی مخالفت باشد برقرارشدنش در بلادی که بین آزادی فرد و جماعت سازش ایجاد شده باشد امکان‌پذیر نیست و آنچه که این سازش را تأمین می‌کند نظام خانواده و مالکیت و میراث است و مبادی رحمت انسانی که در اسلام قانون مقرر می‌شده می‌شود نه کمال نفسانی انسان‌ها را به سوی سوسیالیسم فرا می‌خواند.

حکومت اسلامی در برابر مراقبت مسلمین تسلیم است:

اگر محدودیت آنچه که در کتاب خدا آمده است مخصوص طایفه‌ای بود، همانگونه که کهنه در بعضی ادیان به اعلام اراده خدا تخصیص یافته‌اند، در این صورت ترس از به هدر رفتن اراده مردم موردی داشت. ولی اسلام این تخصیص را نفی می‌کند و همه مردم را در سعی در دانستن آنچه خدا امر کرده یا از آن بازداشته مساوی قرار داده است و به آنان حق داده است حتی به حساب حاکم و تصرفات او در امور رسیدگی کنند. بنابراین، فکر و روش تئوکراسی در اسلام منتفی است و مطلقاً نمی‌تواند وجود داشته باشد و این حکومت اسلامی مقید در مقابل مراقبت همه مسلمانان تسلیم است. هر فردی از آنان می‌تواند به حساب حاکم اسلامی رسیدگی کند و هیچ طایفه‌ای نمی‌تواند با اختصاص دادن امر حکومت بر خود خود را بر دیگر طوایف ممتاز بدارد و در تصرفات ابوبکر در کارها ملاحظه کردید که تا چه حد به مقید بودند، به کتاب خدا و تأسی از رسول در زمینه میرا بودن از همه مطامع دنیوی حرص می‌ورزید، به این سخن رسول اعتماد و وثوق کامل داشت که فرمود: «هرکس سرپرستی مردم را به عهده بگیرد و از آن به نفع خود استفاده کند به خود و جامعه‌اش ظلم کرده است».

ابوبکر رضی الله عنه در مقام تنزه به حدی رسید که معاصرین ما در این مورد او را جزو مفرطین و غلاة این شیوه به حساب می‌آورند و خلافت و امارت مسلمانان زندگی او را تغییر نداد و او را از خانه خودش به خانه دیگری منتقل نساخت. از روزی که سرپرستی امور مسلمین را به عهده گرفت خود و خانواده و فرزندان را فراموش کرد و در راه خدا مجرد از هر تعلقی شد، بر خود لازم و واجب گردانید که ناتوانی ضعفا و

نیاز مستمندان را دریابد، تا مفهوم برادری را در اعلی‌ترین صورت خود متجلی سازد و اعلام بدارد که در زندگی آرزوی شخصی ندارد و برای تحقق این اخوت می‌تواند بین مردم عدالت مقدسی را که ملاحظه و جانبداری نمی‌شناسد برقرار سازد و حدود خدا را در این می‌دانست که مردم همه در سایه عدالتش آسوده و آرام زندگی کنند.

حکومت اسلامی اریستوکراسی نیست:

حکومتی که وضعش چنین باشد، سلطنت مطلقه را نمی‌پذیرد و گه‌نه را نیز در آن محلی نیست، نمی‌تواند رنگ تئوکراسی (حکومت دینی) به خود بگیرد، نیز نمی‌تواند یک حکومت اشرافی باشد. اختصاص مهاجرین و انصار به انتخاب خلیفه از نشانه‌های حکومت اشرافی نیست و این افراد مردمی از طبقات مختلف بودند. از این جهت آنان به امر انتخاب خلیفه اختصاص یافتند تا نظام موجود را حفظ کرده و از آن دفاع کنند. و به علاوه آنان طبقه موقتی بودند که با از بین رفتن افرادش طبقه‌شان نیز از بین می‌رفت و دیگر کسی آن را به ارث نمی‌گرفت و طبقه دیگر جانشین آن نمی‌شد. بلکه همانگونه که دیدی اهل مکه نیز با آنان در مورد سبقت در اسلام و حق مشورت و دیگر مسایل به کشمکش پرداختند، حکومت بنی امیه و بنی عباس که بعدها عهده‌دار امور مسلمین شدند دلیل قاطعی است بر اینکه فکر اشرافیت در صدر اسلام وجود نداشته است.

حکومت ابوبکر ﷺ حکومت شورایی بود:

حکومت ابوبکر در آغاز و انجامش شورایی بود. تمام مردم با ابوبکر ﷺ بیعت کردند، مردم با او به خاطر صفات ذاتی و قرب و منزلتی که در نزد رسول خدا داشت بیعت کردند، نه به خاطر خانواده و طرفداری از قبیله‌اش. ابوبکر نمی‌خواست برای خودش بیعت بگیرد، او عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما را کاندیدا کرده بود تا مسلمانان به هرکدام از آن دو نفر که می‌خواهند رأی بدهند، ابوبکر ﷺ آن دو تن را سزاوار این کار می‌دانست و انصار با مهاجرین در این مورد کشمکش داشتند و مهاجرین را متهم می‌کردند که می‌خواهند حق خلافت را از آنان بگیرند.

تمام این اختلافات در اجتماع عمومی حل شد، آن اجتماع، اجتماع سقیفه بود که سخنرانی‌های بلیغ در آن شد و مبارزات انتخاباتی به بهترین وجهی در آن صورت گرفت. پس از اینکه مردم به بیعت با خلیفه روی آوردند مهاجرین بر انصار پیشدستی

نکردند، عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما اولین کسانی بودند که این بیعت را پایه‌ریزی کرده و به پایان بردند. این بیعت ناشی از شوری بود و انتخابات رئیس جمهور فرانسه و آمریکا نیز از آن آزادتر صورت نمی‌گیرد.

پس از انتخاب ابوبکر رضی الله عنه به خلافت و به دست گرفتن حکومت اولین خطبه‌ای که ایراد کرد در تأکید و تثبیت اساس شوری بود. مگر پس از بیعت عام ابوبکر خطاب به مردم نگفت: «عهده‌دار امور شما شدم ولی از شما بهتر نیستم. اگر خوب عمل کردم مرا کمک کنید و اگر بد عمل کردم مرا اصلاح کنید؟» آیا به آنان نگفت: «مادام که از خدا و رسول اطاعت می‌کنم از من اطاعت کنید، چنانچه از فرامین خدا و رسولش سرپیچی کردم اطاعت من بر شما فرض نیست!»؟

این سخنان به طور صریح و آشکار اعلام می‌دارد که مردم در زیر نظر گرفتن کارهای خلیفه و ارشاد او و عصیان بر ابوبکر در صورتی که از اطاعت خدا سرباز زند ذیحق‌اند. نتیجه منطقی تثبیت مبدأ عصیان این شد که به مردم حق داد که هر خلیفه را که نسبت به خدا نافرمانی کند عزل نمایند. تصور نمی‌کنم هیچ مفهومی در تثبیت مبادی شوری از این معنی رساتر باشد.

با وجود اینکه در تمام طول خلافت ابوبکر رضی الله عنه جنگ ادامه داشت، در تمام کارهای کوچک و بزرگ بر طبق رأی شورا عمل می‌کرد. در هیچ امری قبل از مشورت با مردم تصمیم نمی‌گرفت، به هنگام اجرای احکام و اعطای بخشش هیچ طایفه‌ای را بر طایفه دیگر رجحان نمی‌نهاد. همانگونه که صاحبان حکومت و سلطنت در تمام دنیا برای آن قایل نبود. همه مسلمانان در نظر او برابر بودند، هرکس که دین اسلام را می‌پذیرفت از تمام مزایای مسلمانان برخوردار می‌شد و هر حکمی که نسبت به دیگر مسلمانان اجرا می‌شد نسبت به او هم اجرا می‌شد.

ابوبکر به این دلیل از شرکت مرتدینی که به اسلام بازگشته بودند در جنگ با فرس جلوگیری می‌کرد چون به امنیت دولت اسلامی و محفوظماندن آن از اخلال مخالفین توجه کامل می‌ورزید، پس از اینکه نگرانش از این لحاظ برطرف شد به عمر توصیه کرد تا مرتدین به اسلام بازگشته را به کمک مثنی در جنگ عراق بفرستد.

حکومت ابوبکر رضی الله عنه و وحدت سیاسی عرب را پایه‌گذاری کرد:

بدین ترتیب زمینه را برای تطور در نظام حکومتی فراهم ساخت. و پس از تحقق

وحدت دینی بلاد عرب موجبات وحدت سیاسی آن را نیز مهیا ساخت. نرمی توأم با متانت و طرز حکومتش قوی‌ترین عامل در تمهید این وحدت سیاسی بود. ملاحظه کردید چگونه شورشیان یمن و دیگر بلاد عرب را که در راه استقلال خود از دین اسلام برگشته بودند عفو کرد.

قره بن هبیره و عمرو بن معدی کرب و اشعث ابن قیس و دیگر بزرگان عرب را مورد عفو قرار داد. عفو سادات عرب در حالی که نسبت به دیگران شدت عمل به خرج داده بود سبب شد که آنان همراه اقوام‌شان با مدینه ارتباط ناگسستنی برقرار سازند.

شورایی که ابوبکر[ؓ] اساس حکومت خود را بر آن قرار داده بود به این وحدت قوت بخشید و فتح عراق و شام همه عرب را به این وحدت سیاسی حریص‌تر کرد. طبیعی است که در آن عصر حکومت براساس شوری استوار گردد. اسلام در بلاد عرب نشأت کرد، کتاب اسلام عربی بود، رسول خدا نیز عربی بود، بلاد عرب در آن روزگار در نظامی زندگی می‌کرد که از حد اکثر آزادی برخوردار بود. زیرا آزادی در نزد اعراب بدوی یا شهری گرانمایه‌ترین چیزها بود و طرز تفکر برابری در روح بدویت ریشه دوانده و پابرجا بود. تعالیم عالیه اسلام نیز به این طرز تفکر نیرو بخشیده آن را به درجه برابری کامل در برابر خالق پروردگار گرامی‌ساز خوارکننده‌ای که هیچکس در پیشگاه او جز در سایه اعمالش بر دیگری برتری ندارد و هیچ عربی بر عجمی جز با تقوی رجحان نمی‌یابد ارتقا داد.

برادری‌ای که همراه آزادی و مساوات شعار حکومت‌های ملی را در عصر ما تکمیل می‌کند، چهارده قرن پیش از اسلام بدان نایل آمده و سخن رسول خدا به طور واضح آن را بیان می‌کند: «ایمان هیچکدام از شما کامل نیست، مگر اینکه هرچه را برای خود می‌خواهد، برای برادر مسلمانش نیز بخواهد». جای تعجب نیست، اگر این تعالیم عالیه اسلامی که رسول خدا بین مردم منتشر ساخته به اتفاق خصایل و صفاتی که در روح عربیت تمرکز داشته، وحدت عربی را در اطراف این نظامی که ابوبکر پایه‌های آن را تثبیت نموده استحکام بخشد و این سرعت تطور به نگهداشت این وحدت و استقرار آن بیانجامد.

امپراطوری اسلامی و اساسی که این امپراطوری بر آن قرار می‌گیرد:

حکومت ابوبکر[ؓ] تا ماوراء بلاد عرب امتداد یافت و زمینه را برای امپراطوری اسلامی وسیعی آماده ساخت، آیا این یک تصادف محض بود که عواملی سبب پیروزی

آن شد، یا تطوری که ما آن را تصویر و ترسیم نمودیم و اسلام سبب به وجود آمدنش بود، این فتح را تأمین و تضمین کرد و چون امپراطوری اسلامی به اوج خود رسید این فتوحات را به نهایت رساند. می‌توانم بدون هیچ شک و تردیدی بگویم که، این تطور حتمی بود، زیرا تعالیم اسلامی طبیعتاً این تطورات را در برمی‌گیرد و به علاوه اسلام در ذات خود امپراطوری است، همانگونه که مردمی هم هست، هرچند طرز تفکر در امپراطوری اسلامی با طرز تفکر امپراطوری‌های عصر ما در اساس و اهداف اختلاف دارد. اختلافی که هست در این است که اسلام مردم را به آزادی عقیده دعوت می‌کند و بر مؤمنین به اسلام، واجب می‌کند که از آزادی عقیده با مال و جان دفاع کنند.

در عین حال که اسلام مردم را به سوی آزادی عقیده دعوت می‌کند مجبورشان نمی‌کند که برخلاف میل خود به آن بگروند، اجباری در دین نیست، اسلام برای هر انسانی آزادی نظر و سنجش می‌خواهد تا همه سخنان را گوش کرده و از بهترین آن‌ها پیروی کند، اسلام مطمئن است که به محض اینکه مردم بر تعالیم عالی‌هش آگاهی پیدا کند از آن پیروی خواهند کرد، چه اسلام مردم را به سوی آنچه که عقل و خرد انسانی آن را می‌پذیرد و فطرت سلیم انسان با آن توافق دارد فرا می‌خواند.

آزادی عقیده اساس اسلام است:

آزادی عقیده احتیاج به دفاع از آن و شهادت در راه آن دارد. ستمگران تاب تحمل آن را ندارند و با آن به شدت دشمنی می‌ورزند. کسانی که می‌خواهند ملت‌ها را به بندگی بکشند، بدترین چیزهای مورد اعتقاد خود و فاسدترین آن‌ها در نظرشان زیبا جلوه می‌دهند، از این جهت آنان در دشمنی با مصلحین آزادمنش شدیدند. ولی اسلام می‌خواهد هرچه بیشتر بتواند در صدد اصلاح انسان برآید، تا که انسان به مرحله آزادی فکر و عقیده رسیده به این آزادی مؤمن و معتقد گردد و از آن به بعد با مردم است که با نظر خود به مصالح و مشکلات زندگی خود بپردازند، چه آنان به امور دنیوی خود واقف‌ترند. بنابراین، تفکر امپراطوری در اسلام جنبه انسانی و روحانی دارد که هدف نهایی آن آزادی عقل است تا جایی که بر هر فشار و قدرتی فایق آید.

دلیل قاطع بر این معنی آن است که، مسلمانان دین خود را بر بلاد مفتوحه تحمیل نکردند و مردمان‌شان را مجبور نکردند که به دین اسلام بگروند، بلکه پس از اینکه کشوری را فتح می‌کردند به مردم آن دیار آزادی عقیده می‌بخشیدند. هرکس مسلمان

می‌شد در خوب و بد مسلمانان شریک می‌گردید و هرکس دین دیگری غیر از اسلام برمی‌گزید می‌بایستی جزیه بپردازد. جزیه نیز تاوانی نبود که نشانه خواری و ذلت و شکستی برای آنان باشد. بلکه همانند زکاتی بود که به موجب احکام دینی برای برپاداشتن نظام حکومت و دفاع از موجودیت آن هر مسلمانی باید آن را بپردازد.

در معاهدات صلحی که مسلمانان با اهل عراق و شام بستند ملاحظه کردید که جزیه به خاطر دفاع مسلمانان از اموال غیر مسلمانان و حفظ آزادی عقیده و برپایی شعائر دینی‌شان پرداخت می‌شد. در این معاهدات حفظ و حمایت کلیساها و کنش‌ها و معبدها و علمای دینی و رهبان‌شان تضمین شده بود. هرگاه مسلمانان به تعهدات خود در حفظ و حمایت غیر مسلمانان و اموال و معابدشان عمل نمی‌کردند بر طبق عهدنامه‌های منعقد شده حق مطالبه جزیه از آنان را نمی‌داشتند.

اختلاف امپراطوری اسلامی با امپراطوری‌های دیگر در هدف و جوهر آن است:

اهداف امپراطوری‌ای که بر این اساس بنا شده باشد با اهداف امپراطوری‌های سابق روم و عصر حاضر اختلاف اصولی دارد. امپراطوری اسلام مردم را مجبور نمی‌کند که در مقابل امت عرب یا امت دیگری سر تسلیم فرود بیاورند، هدف عالی امپراطوری اسلام این است که مردم آزادانه زندگی کنند و رشته‌هایی از عواطف و مودت و عدالت آنان را به هم مربوط سازد و ملل فاتح و مغلوب از یک نوع حقوق و مزایای قانونی و انسانی برخوردار گردند. و همانگونه که حکومت در اسلام بر اساس شوری قرار دارد در میان ملل کشورهای مفتوحه نیز این اصول برقرار گردد. مردم کشورهای مفتوحه از تمام حقوق مردم عرب برخوردار گردند، هرکس که اسلام را بپذیرد در سود و زیان مسلمین شریک باشد و هر که اسلام را نپذیرد در حقوق و سود و زیان با اعراب غیر مسلمان برابر باشد.

مسیحیانی که در عراق و شام بر دین خود باقی ماندند از حیث حقوق مانند مسیحیانی بودند که در نجران و دیگر شهرهای عرب مسیحیت خود را حفظ کردند. رابطه بین شهرهایی که دین اسلام را پذیرفته بودند رابطه توحید و دعوت به توحید و دفاع از آزادی این دعوت بود. ولی در غیر این مورد امور شهرهایی که امپراطوری اسلام را تشکیل می‌دهند مانند امور شهرهای عرب در زمان رسول بود، اجتماعی از ملتها بود که برای نیل به هدف عالی انسانی تلاش می‌کردند و در راه آن مبارزه

می نمودند و برای اعلاء کلمه آن سعی به خرج می دادند. و راه وصول به این هدف عالی انسانی را در حکمت و موعظه مفید و مجادله با بهترین روش می دانستند. ﴿فَمَنْ أَهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۗ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا ۗ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾ [یونس: ۱۰۸] «هرکه هدایت یافت به سود خودش است و هرکه گمراه شد به ضرر خودش است و من وکیل شما نیستم».

به چه علت در زمان ابوبکر رضی الله عنه به تنظیم حکومت پرداختند:

کمی فرصت به ابوبکر اجازه نداد که بر این اساس نظام حکومت را در شهرهایی که مسلمانان در زمان او فتح کرده بودند برقرار سازد. خالد بن ولید اهالی شهرهای مفتوحه عراق را در اداره امور آن نواحی آزاد گذاشته بود، در عین حال مسلمانان سیاست دولت و توجیه شؤون عامه را حفظ می کردند. و این امر نظام حکومت نبود، بلکه ضرورتی بود که در هنگامی که جنگ بین مسلمانان و فرس جریان داشت نقشه های جنگی آن را ایجاب می کرد و فرمانروایی در دست فرماندهی نظامی بود.

وضع شام نیز به هنگام فتح مثل وضع عراق بود. اساس حکومت شورایی در میان ملت هایی که مسلمانان آن را فتح کرده بودند تازگی داشت، همانگونه که اسلام در میان ادیانی که شبه جزیره را احاطه کرده بودند تازگی داشت. پیش از اسلام حکومت مطلقه جریان داشت، راهبان و کاهنان و دیگر رجال دینی نیز این حکومت مطلقه را تأیید می کردند و به صاحبان آن قدرت تقدس دهشتناکی می بخشیدند که دل ها را به لرزه درمی آورد و مردم در برابر آن به سجده می افتادند.

از این رو چون مردم دیدند که این حکومت جدید بر انصاف و عدالت استوار است و خواهان اعمال اراده ملت در حدود اوامر و نواهی خدا می باشد، بدان روی آوردند و از مسلمانان استقبال نمودند، این اقبال و استقبال آن ها یکی از عوامل پیروزی بود که خداوند بر مسلمین ارزانی داشت، تا اینکه امپراطوری آنان در مدت کمی تشکیل یافته جانشین امپراطوری روم و فارس گردد و از حدود سرزمین های آن دو امپراطوری گذشته شرقاً به هند و غرباً به شمال آفریقا محدود گردد و در هر جا که منتشر شود درفش حق و عدالت و ایمان راستین را برافرازد و مبادی آزادی و برادری و مساوات را در عالیترین و شایسته ترین تصویر انسانیت تثبیت نماید.

در عهد ابوبکر رضی الله عنه حکومت بر همان پایه‌های عربیت زمان رسول استوار بود:

زمان ابوبکر رضی الله عنه اجازه نداد تا در شهرهایی که مسلمانان در زمان او فتح کرده بودند نظام حکومتی برپا نماید. و نیز فرصت این را نیافت تا نظام حکومتی ثابتی در خود بلاد عرب نیز برپای دارد. و آنچه را که در این کتاب خوانده‌ای از خطبه‌های خلیفه اول و گماردن عمر بن خطاب رضی الله عنه به امر قضاوت و تعیین عثمان بن عفان و زید بن ثابت رضی الله عنهما به تصدی دیوان رسائل گواهی می‌دهد که ایدئولوژی اسلامی در نظام حکومتی تا آن روز به صورت مستتر بوده، در کتاب خدا و سنت رسول اساس آن آشکار و واضح لیکن در تفصیل مبهم بوده و کسی نمی‌تواند، همانگونه که از حکومت اسلامی عهد اموی و عباسی و حتی حکومت زمان عمر و عثمان رضی الله عنهما حرف می‌زند از آن ایدئولوژی اسلامی حرف بزند. و این طبیعی است حکومتی که سرنوشت مقرر داشته تا حکومت انتقال از عهدی به عهدی جدید باشد با حکومت سابقش از حیث نوع تمدن و عقیده و طرز تفکر و هرآنچه که به نظم زندگی مربوط می‌گردد، کاملاً اختلاف پیدا نکند.

نظام حکومت در تحت تأثیر حالت جنگی که در طول خلافت ابوبکر رضی الله عنه جریان داشت قرار گرفته بود:

این نوع حکومت در زمان جنگ و منازعه کاملاً طبیعی است، حکومت او به حکومت نظامی شبیه‌تر است تا حکومت مدنی. نظام مدنی به هنگام جنگ ضعیف می‌شود و حتی ممکن است در مقابل نظام جنگی از بین برود، این وضع در شهرهایی که سال‌ها و قرن‌های متوالی نظام حکومت مدنی در آن‌ها برقرار بوده چنین بوده است.

در این صورت پیداست در شهرهای عرب که پیش از اسلام هیچگاه نظام مدنی ثابتی نداشته‌اند وضع چگونه باید بوده باشد! ناچار در این شرایط نظام جنگ و محاربه بر همه نظام‌ها مسلط می‌گردد، حیات مدنی کاملاً تحت تأثیر تطورات جنگی قرار می‌گیرد.

اگر به یاد داشته باشی این جنگ در سال اول حکومت ابوبکر یک جنگ داخلی بود. و این جنگ به خاطر حکومت و نظام حکومت برپا شده بود، نیز به یاد داری که جنگ با فرس در عراق شروع شد، در حالی که هنوز جنگ داخلی در جریان بود و پیکار با روم در شام آغاز شد، در حالی که جنگ عراق در حساس‌ترین مرحله خود بود، نیز یقین حاصل کردی که تفکر در باره تنظیم حکومت مستتر که تفصیلات آن روشن و آشکار باشد کار آسانی نبود و ابوبکر به سبب مواجهه با دو شیر جنگی فارس و روم،

از هر کاری جز آنچه که وحدت کلمه را در میان مسلمانان تحقق بخشد و پیروزی آنان را بر دشمنان خدا و خودشان مسجل سازد بازمانده بود.

نظام این حکومت عسکری به همان بدویتی که بر بلاد عرب و قبایل آن در زمان رسول خدا حکمفرما بود نزدیک بود. در آنجا سپاه نظامی وجود نداشت، لیکن شجاعت و دلاوری از هر فرد عرب یک سرباز می‌ساخت. زمانی که طبل‌های جنگ به صدا درمی‌آمد و منادی ندای جنگ سر می‌داد، تمام قبایل و دهات به سوی جنگ می‌شتافتند، در حالی که در رأس هر جماعتی رهبر آن جماعت قرار داشت. و شما دیدید چگونه اعراب جنوب پس از اینکه به جنگ روم و شام دعوت شدند به آن صوب شتافتند و زنان و فرزندان و آذوقه و ذخایر خود را به همراه بردند تا حکومت مرکزی را دچار زحمت نسازند و برای اعاشه خود به غنایمی که در جنگ می‌گرفتند اعتماد داشتند.

به هنگام جنگ چهار پنجم غنایم جنگی به جنگجویان داده می‌شد، فقط خمس غنایم برای خلیفه ارسال می‌شد تا آن را به بیت المال مسلمانان تحویل دهد و با آن مقداری از امور عمومی ملت را که تحت سرپرستی او بود منظم سازد. نگهداری فقرا و اهل مدینه و مهمانان آن در مقدمه کارهایی بود که خلیفه این خمس را صرف آن‌ها می‌کرد.

ابوبکر رضی الله عنه سعی داشت که این غنایم را به این قبیل مردمان و هرکس که استحقاق استفاده از بیت المال را داشت، در اولین مراجعه تسلیم کند. به همین جهت بیت المال را در خانه خودش در سنح نگهداری می‌کرد و پس از انتقال به مدینه آن را نیز با خود به مدینه آورد. به او پیشنهاد شد که برای آن نگهبان و خزینه‌دار بگمارد پذیرفت، زیرا در آن چیزی باقی نمی‌ماند که مستوجب حراست باشد و نیز چیزی در آن انباشته نمی‌شد که از دستبرد متجاوزان بدان بیاندیشد.

با همه این در عهد ابوبکر رضی الله عنه نظام حکومت دگرگون شد:

این تصویر از حکومت ابوبکر رضی الله عنه گواهی می‌دهد که حکومت او به سادگی بدویت نزدیک بود و یک حکومت عربی بود و کوچکترین تأثیری از نظام حکومت‌های آن زمان که در کشورهای روم و فارس برقرار بود نپذیرفت. این حکومت با همه سادگی حلقه نیرومندی بود که عصر رسالت و امپراطوری را به هم پیوند داد. اتصال زمانی آن به عصر رسول آن دو حکومت را کاملاً شبیه هم ساخته بود.

ابوبکر رضی الله عنه هرگز کاری را که رسول خدا ترک کرده بود نمی‌کرد و نیز هرگز کاری را

که رسول خدا کرده بود ترک نمی نمود. با همه این خشکی مقلدین را نداشت، بلکه تبعیت او از رسول خدا باب اجتهاد وسیع در سیاست مسلمانان را به روی او گشوده بود. این اجتهاد او را هدایت کرد تا خداوند عراق و شام را برای او فتح کند، سپس مقدماتی فراهم آورد که حکومت واحد عرب پس از او بر اساس شوری در حدود اوامر و نواهی خداوند استوار گردد. در هیچ کاری افراط و تفریط به خرج نمی داد، در پرتو نور خدا هدایت یافت تا مصلحت بندگان خدا را دریابد، چیزی که بیشتر از هرچیز او را به صراط مستقیم هدایت کرد اعتقاد او به این امر بود که باید در برابر خداوند حساب پس بدهد، همانگونه که در برابر بندگان خدا نیز مسؤول است و باید حساب پس بدهد و خداوند بدون شک در حسابرسی سختگیر است.

تطور حکومت در طول قرون و اعصار ادامه می یابد:

حکومت اسلامی پس از ابوبکر[ؓ] تحولات گوناگون یافت. ابن الخطاب در زمان خلافت خودش از روی نظام حکومتی فارس و روم با توجه به کتاب خدا و حدود آن به تأسیس دیوان پرداخت. سپس عصر عثمان به قدری به حکومت مطلقه نزدیک شد که با سنت های عرب به هیچ وجه سازگار نبود، همین استبداد مقدمه انقلاب و شورش شد که به کشتن او منجر گشت. امارت مؤمنان در عهد امویان به رژیم پادشاهی خالص تبدیل شد که این پادشاهی به ارث بدانان رسید.

در زمان عباسیان نیز وضع بر همین منوال بود. در این تحولات و تطورات دست بیگانگان غیر عرب از فرس و روم دخالت داشت، این تأثیر در زمان عمر و عثمان به طور نهان سپس به تدریج در عهد اموی ها واضح تر و در عصر عباسیان به طور صریح آشکار ظاهر گردید.

تأثیر عنصر غیر عرب در تنظیم حکومت در عالم اسلام:

در این موقع بزرگترین علمای مسلمانان غیر عرب بودند که برای نظام حکومت قواعد و تفصیلاتی وضع می کردند و آن را به کتاب خدا و سنت رسول متکی می ساختند. بین این علما بر سر این نظام گاهی اختلافاتی بروز می کرد و به سبب آن شورش هایی روی می داد که گاهی حاکم وقت را ساقط نموده و گاهی آن شورش ها با قهر و غلبه و قدرت سرکوب گردیده و حکومت بر دیگری قرار می گرفت.

چقدر فرق است بین حکومت ابوبکر با آن سادگی عربیت که از زندگانی بدوی متأثر بود و حکومت‌های اموی و عباسی که علماء و فقها برای نظام حکومتی آن‌ها قواعد و قوانین مفصل وضع کرده بودند! ابوبکر ایمن داشت به اینکه در برابر خدا و خلق خدا باید حساب پس بدهد و همو است که او را در راهی که در پیش گرفته هدایت می‌کند. و ترس از این بازخواست سبب شده بود که بدون مشورت و تفکر و استخاره به هیچ کاری اقدام نکند، چون خداوند خیر و صلاح را به او نشان می‌داد عزم او صحت می‌یافت، تدبیری داشت که تردید و ضعف نمی‌شناخت، هر امری از امور مسلمین که بر او عرضه می‌شد با رأی قاطع آن را فیصله می‌داد. این روش را در طول خلافت او مشاهده کردی، شما دیدید در حین موت خود چگونه به مثنی شیبانی که از عراق به نزد او آمده بود تا در باره شرکت‌دادن مرتدان به اسلام بازگشته در جنگ فارس با او مشورت کند، گوش داد و چگونه به عمر سفارش کرد که با اعزام این افراد مثنی را یاری دهد.

ابوبکر رضی الله عنه در حین این مرض از هر وقت دیگری در کار مسلمانان متفکتر و اندیشمندتر بود، بی‌نهایت به وحدت مسلمانان علاقمند و از اختلافات آنان نگران و هراسان می‌نمود. در این موارد سفارش‌هایی کرد و این سفارش‌های او آخرین کار زمان حکومت او بود که خیر مسلمین و اسلام را در بر داشت.

فصل هیجدهم:

ناخوشی ابوبکر رضی الله عنه و وفاتش

ابوبکر رضی الله عنه ارتداد عرب و شورش‌هایی را که به دنبال وفات رسول به علت این ارتداد قوت گرفته و سراسر شبه جزیره را در آتش خود فرو برده بود از بین برد. عراق را فتح کرد و نزدیک بود سپاهیان‌ش وارد مداین پایتخت فارس شوند، همانگونه که در فتح شام پرچم پیرویش تا دمشق پیش رفت.

هنگامی که این پیروزی‌های درخشان چشم جهانیان را خیره ساخته بود ابوبکر اساس حکومت را در بلاد عربی متحده براساس شوری استوار می‌ساخت و هنگامی که قرآن را جمع می‌کرد، همه مسلمانان اقرار کردند که اجر ابوبکر در جمع قرآن بین دو لوح از همه بیشتر است. این کارها اقدامات بزرگ و سترگی بود که دین حنیف اسلام را در سرمنزل و مهبط وحی استوار و استحکام بخشید و زمینه را برای تشکیل امپراطوری اسلامی و انتشار این دین حنیف و برپایی حکومت میان مسلمین براساس استوار عدل و انصاف مهیا می‌ساخت. همه این کارها در مدت قلیل دو سال و سه ماه انجام گرفت.

آنچه در مدت خلافت ابوبکر رضی الله عنه به انجام رسید:

آیا این‌ها قسمتی از معجزات تاریخ نیست؟ در ظرف دو سال و سه ماه قبایل شورش‌ی آرام گرفته و به صورت ملت واحد نیرومندی که هراس در دل‌ها افکنده باشد درآید؟ تا جایی که با دو امپراطوری بزرگ جهان که بر دنیا حکومت می‌کردند و تمدن دنیا را در اختیار داشتند درآویزد و پس از غلبه بر آن‌ها قرن‌ها بار تمدن عالم را بر دوش بکشد. این کار بزرگی است که تاریخ نظیر آن را ثبت نکرده است، جای شگفتی نیست که ابوبکر کوششی به خرج دهد که با کوشش یک جماعت نیرومند برابری کند.

ولی سن ابوبکر رضی الله عنه در روز بیعت از شصت متجاوز بود، طبیعی است که این مجاهدات نیروی او را به تحلیل می‌برد و او را به شتاب به ملاقات پروردگارش نزدیک می‌سازد. شاید پس از اینکه به تفصیل این کارهای بزرگ را مطالعه نمودی بتوانی عظمت این مجاهدات و تأثیر آن‌ها را بسنجی. شاید دریافته باشی که ممکن نیست این

مجاهدات از کسی سر بزند، مگر اینکه خداوند به او توفیق عنایت کرده باشد آنچنان توفیقی که خداوند جز به صدیقان خود عطا نمی‌کند. این همان چیزی بود که ابوبکر رضی الله عنه بدان ایمان داشت، به همین سبب بود که بر خاتم او این جمله نقش بسته بود: «خداوند بهترین قدرتمندان است».

به روایتی وفات ابوبکر رضی الله عنه بر اثر مسموم شدن بوده:

عظمت مجاهدات ابوبکر و کبر سن او وفات او را پیش انداخت، اگرچه روایتی مشعر است بر اینکه وفات ابوبکر بر اثر سمی بوده که یهود در غذای او آمیختند و ابوبکر و عتاب بن اسید باهم از آن غذا خوردند، حارث بن کلدیه نیز چند لقمه از آن غذا خورده و سپس دست کشید و گویا این سم تأثیرش بطیء بوده و هرکه از آن می‌خورد پس از یک سال سم در او اثر نموده و می‌مرد، کما اینکه عتاب در همانروزی که ابوبکر در مدینه وفات یافت در مکه مرد. این روایت را هیچ سند موثقی تأیید نکرده است، و آنچه بر سستی این روایت می‌افزاید، این است که در زمان ابوبکر بین او و یهود کشمکش وجود نداشت و یهود از زمان رسول خدا از مدینه مهاجرت کرده بود.

روایت عایشه رضی الله عنها در باره ناخوشی و وفات ابوبکر رضی الله عنه:

روایت مرجحی که در باره مرض ابوبکر و وفاتش ذکر شده روایتی است که به دخترش عایشه رضی الله عنها و پسرش عبدالرحمن رضی الله عنهما نسبت داده شده است. این دو فرزند ابوبکر اظهار داشتند که علت بروز ناخوشی ابوبکر شستشوی او در روز سردی بود که سبب شد خلیفه پانزده روز تب کند و نتواند برای ادای صلاة از منزل خارج شود و در این مدت عمر بن خطاب را مأمور کرده بود تا به نمایندگی او امامت جماعت را به عهده بگیرد.

با وجود این ناخوشی ابوبکر رضی الله عنه در مدت این دو هفته تا روز وفاتش لحظه‌ای از تفکر در باره کارهای مسلمانان غافل نبود و همیشه پیش خود حساب کارهایی را می‌کرد که در مدت خلافت و تصدی امور مسلمانان به عهده داشته بود. پس از اینکه دچار این مرض شد یقین حاصل کرد که اجلس فرا رسیده و باید به ملاقات خدایش بشتابد. و از این جهت بسیار شادمان و آسوده‌خاطر بود، زیرا اولاً در همان سن و سالی بود که خداوند رسول خودش را در آن سن و سال به نزد خود فرا خواند، ثانیاً او نیک می‌دانست که وظایفش را در قبال الله به خوبی انجام داده است.

به هنگام ناخوشی به او پیشنهاد شد: بهتر است کسی را به دنبال پزشک بفرستی! در جواب گفت: طبیب مرا دیده. گفتند: طبیب به شما چه گفت؟ جواب داد: من هر کاری را که بخواهم انجام خواهم داد. با این بیان می‌خواست به آنان بفهماند که او کار خود را به خدا حواله کرده و از سرنوشتی که خدا برایش تعیین کند خوشحال است و غایت آرزویش این است که خداوند او را به سوی خود بازگرداند.

اندیشه ابوبکر رضی الله عنه در باره سرنوشت مسلمانان پس از مرگ خود:

بزرگترین مسأله‌ای که ابوبکر به هنگام ناخوشی خود در باره آن فکر می‌کرد ترس و نگرانی او از سرنوشت مسلمانان پس از رحلت خود بود. جریان اختلاف مهاجرین و انصار را در سقیفه بنی ساعده روز وفات نبی ذکر کردیم و گفتیم: اگر بر بیعت ابوبکر اتفاق نظر پیدا نمی‌کردند، چه حوادثی ممکن بود رخ بدهد. چنانچه پس از وفات ابوبکر نیز اختلاف نظر پیدا می‌کردند خطر این اختلاف خیلی بزرگتر از خطر اختلاف قبلی می‌شد. این اختلاف این دفعه منحصر به اختلاف بین مهاجرین و انصار نمی‌شد، بلکه دامنه آن تمام اعراب را در بر می‌گرفت در حالی که مهاجرین و انصار در عراق و شام در حال نبرد و رودرروی دو امپراطوری بزرگ فارس و روم بودند. چنانچه این بار نیز دچار اختلاف شوند، این اختلاف فقط به حدود سقیفه بنی ساعده منحصر نخواهد شد، بلکه از آنجا گذشته به مکه و طائف نیز سرایت خواهد کرد و به یمن نیز انتقال خواهد یافت و در این موقع آتش، مکه و طائف نیز سرایت خواهد کرد و به یمن نیز انتقال خواهد یافت و در این موقع آتش انقلاب مجدداً در کلیه شهرهای عرب شعله‌ور خواهد شد. و این اختلاف اگر بار دیگر ظهور کند هدفش تنها یکی از ارکان دینی نخواهد بود، بلکه خلافت و حکومت اسلامی را نیز به خطر خواهد انداخت.

اختلاف مردم در مسایل دنیوی مهمترین عامل و انگیزه بروز اختلاف و روشن کردن آتش فتنه و آشوب است. چه خطری از خطر اختلاف برای مسلمانان و اسلام خطرناک‌تر خواهد بود، در این موقع که در برابر دو شیر فارس و روم قرار گرفته‌اند! ابوبکر رضی الله عنه چگونه این خطر را جبران خواهد کرد، و چگونه مسلمانان را از آثار شوم این فتنه دور نگاه خواهد داشت؟

چرا ابوبکر رضی الله عنه جانشین تعیین کرد در حالی که رسول خدا جانشین تعیین ننمود؟

به هنگام ناخوشی در باره مسأله جانشینی بسیار فکر کرد. خداوند رأی صواب را به او الهام کرد و تصمیم به اجرای آن گرفت و در اجرای آن تردید به خود راه نداد. برای تلافی آنچه که از آن می‌ترسید هیچ چاره‌ای ندید، جز اینکه جانشینی برای خود تعیین کند تا پس از او عهده‌دار امر شود و مسلمانان نسبت به او اتفاق نظر داشته باشند. اما این کاری است که رسول خدا آن را نکرد، وفات یافت و جانشینی برای خود معین نکرد. ولی در این کار رسول خدا یک حکمت الهی بود. و حکمت این کار این بود تا مردم خیال نکنند جانشین رسول خدا از جانب خدا بر مردم حکومت می‌کند و خلیفه خداست.

خداوند خواست که مسلمانان پس از رسول بر ابوبکر رضی الله عنه اتفاق نظر پیدا کنند و موجبات توفیقهش را فراهم سازد، ولی چنانچه ابوبکر جانشینی برای خود تعیین کند این جانشین بر حسب رأی او و اراده مسلمانان خواهد بود. و خلافت و حکومتش نظیر خلافت و حکومت ابوبکر.

مشورت ابوبکر رضی الله عنه با عقلای قوم در باره جانشینی عمر رضی الله عنه:

خیال می‌کنی چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کند؟ ابوبکر اصحاب رأی اطراف خود را در زمان رسول و مدت خلافت خود آزمایش کرده بود. و امروز کاملاً اطمینان حاصل کرده است که عمر بهترین کسی است که او به جانشینی خود برگزیند. ولی چنانچه قبول آن را بر مسلمانان واجب کند، قطعاً بر آنان گران می‌آید و دلگیر خواهند شد.

لذا عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه را خواست و از او پرسید: در باره عمر بن خطاب هر چه می‌دانی به من بگو. عبدالرحمن جواب داد: چرا در باره مسأله‌ای که تو خود بدان واقف‌تری از من سؤال می‌کنی. ابوبکر رضی الله عنه گفت: با وجود این بگو. عبدالرحمن گفت: ای خلیفه رسول خدا، قسم به خدا او از همه مردانی که در باره آنان برای این کار فکر می‌کنی برتر است، اما خشن است. ابوبکر جواب داد: خشونتش از این جهت بود که مرا رقیق القلب و ملایم می‌دید، به محض اینکه شخصاً عهده‌دار امر شود قسمت عمده این خشونت را کنار می‌گذارد.

ای ابا محمد، من ملاحظه کرده‌ام به هنگامی که بر کسی خشم می‌گرفتم او مرا بر سر عطوفت می‌آورد و هرگاه نسبت به کسی نرمی و ملایمت به خرج می‌دادم او مرا به

شدت عمل وامی داشت. ابوبکر کمی مکث کرد و سپس گفت: ای ابا محمد، از آنچه که به تو گفتم، چیزی به کسی نگو. ابوبکر رضی الله عنه به مشورت با عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان رضی الله عنهما اکتفا نکرد، بلکه با سعید بن زید و اسید بن حضیر و دیگر بزرگان مهاجر و انصار مشاوره کرد.

بعضی از اصحاب رسول شنیدند که ابوبکر مشاوره‌هایی کرده و می‌خواهد عمر را جانشین خود سازد، از شدت و غلظت عمر رضی الله عنه ترسیدند که مبادا این شدت و غلظت وحدت مسلمین و اتحاد آنان را دچار تفرقه سازد، لذا رأیشان بر این قرار گرفت که ابوبکر را از عاقبت امر به وحشت اندازند تا از تصمیمی که گرفته منصرف شود. این جماعت اجازه ملاقات خواستند و به نزد ابوبکر رفتند، طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه چنین آغاز سخن کرد:

اعتراض معترضین به جانشینی عمر رضی الله عنه:

«اگر خداوند در باره جانشینی عمر از تو سؤال کند چه جوابی خواهی داد، شما دیدید که مردم از دست او چه کشیدند، در حالی که تو همراه و مراقبش بودی، بین روزی که تو در میان نباشی چه بر سر ما خواهد آورد؟!».

در اینجا ابوبکر رضی الله عنه عصبانی شد و در حالی که از شدت مرض می‌لرزید بر قوم فریاد زد: کمک کنید تا بنشینم! پس از اینکه نشست روی سخن را متوجه قومی که به نزد او آمده بودند کرد و گفت: «آیا مرا از خدا می‌ترسانید! نومید باد هرکه از امارت شما به ناحق بهره‌برداری کند! در جواب خدای خود می‌گویم: خدایا من بهترین بنده تو را بر بندگانت جانشین ساختم»، سپس رو به طلحه کرد و به او گفت: «این مطلب را به کسانی که پشت سر تو هستند ابلاغ کن». ابوبکر سپس بر پهلو افتاد، زیرا این مذاکره او را خسته کرده بود، جماعت از نزد او بازگشتند و فقط عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در نزد او باقی ماند و به قولی او نیز با همان جماعت از نزد او بازگشت و صبح روز بعد به نزد ابوبکر آمد و با کمال ادب در کنار رختخواب او نشست و به او گفت: «خدا را شکر شفا یافتی». ابوبکر در جواب گفت: «آیا آثار رفع کسالت را در من می‌بینی؟».

عبدالرحمن گفت: بلی! ابوبکر رضی الله عنه سکوت کرد و عبدالرحمن نیز مدتی سکوت کرد. سپس ابوبکر آغاز سخن کرد و گوی ماجرای دیروز او را ناراحت کرده بود: «من به

عقیده خودم بهترین فرد را برای سرپرستی کار مسلمانان انتخاب کرده‌ام و هرکدام از شما که از این انتخاب ناراحت باشد انگیزه‌اش این است که می‌خواهد خود عهده‌دار این کار شود». ابوبکر به سخن خود ادامه داد طوری که عبدالرحمن احساس کرد که خلیفه از سخنان دیروز قوم ناراحت شده، لذا به او گفت: «بر خود سخت مگیر خدا تو را رحمت کند، این سخت گرفتن تو را از پای درمی‌آورد، مردم در این باره نسبت به شما دو گروه‌اند، گروهی رأی شما را تأیید می‌کنند و آنا با شما هستند، گروهی مخالف این انتخاب شما هستند و به شما مشورت می‌دهند. و آنان دوستان شما هستند به طوری که دوست داری به شما مشورت داده شود و ما تصور نمی‌کنیم که جز خیر ما را بخواهی و همیشه صلاح اندیش و اصلاح‌کننده بوده و خواهی بود».

نامه ابوبکر رضی الله عنه در باره جانشینی عمر رضی الله عنه:

ابوبکر نسبت به جانشینی عمر رضی الله عنه اطمینان خاطر پیدا کرد. عثمان بن عفان رضی الله عنه را که کاتب او بود فرا خواند و گفت: بنویس و این فرمان را به او املا کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه ابوبکر بن ابی القحافه وصیت می‌کند در آخر عمر خود در این دنیا در حال خروج از آن و در آغاز زندگانی در دار عقبی در حال ورود به آن، در لحظه‌ای که هر کافری ایمان می‌آورد و هر گنهکاری از گناه نادم می‌گردد و هر دروغگویی راست می‌گوید.

من عمر بن خطاب را پس از خود بر شما خلیفه گردانیدم، از او اطاعت کنید و به دستورات او گوش دهید. و من در خدمت به خدا و رسول و دین خدا و خودم و همه شما از راه خیر باز نگشتم. اگر عمر راه عدالت در پیش گرفت به ظن و آگاهی من نسبت به خود تحقق بخشیده است و اگر عادل نبود، هرکس مسؤول گناهان خویش است. من از این کار اراده خیر کرده‌ام و از غیب نیز خبر ندارم. کسانی که ستم کردند عنقریب خواهند دید دچار چه سرنوشت شومی خواهند شد. سلام و رحمت خدا بر شما باد». سپس نامه را به پایان برد.

بعضی روایات مشعر بر این است که ابوبکر به هنگام املاء این فرمان چون به عبارت «من بر شما خلیفه گردانیدم» رسید پیش از اینکه نام عمر بن خطاب رضی الله عنه را بر زبان بیاورد دچار حالت اغماء شد و عثمان در حالت بیهوشی او چنین نوشت: «من عمر بن خطاب را بر شما خلیفه قرار دادم و در خدمت و خیر رساندن به شما کوتاهی نکردم»

پس از اینکه به هوش آمد گفت: نامه را برایم بخوان، عثمان نامه را بر او خواند و ابوبکر پس از تکبیر گفت: «به گمانم چون ترسیدی که مبادا در حال بیهوشی بمیرم و مردم دچار اختلاف شوند بقیه عبارت را خود افزودی؟»

عثمان رضی الله عنه جواب داد: «بلی». ابوبکر آنچه را که عثمان نوشته بود تصدیق کرد و به او گفت: «خداوند تو را به پاس خدمتی که به اسلام و مسلمین نمودی پاداش خبر دهد!» با وجود همه این‌ها ابوبکر می‌ترسید که مردم بعد از او اختلاف نظر پیدا کنند، لذا از حجره منزلش که مشرف به مسجد بود، در حالی که همسرش اسماء دختر عمیس او را با دو دست خالکوبی شده نگاهداشته بود سردر آورده خطاب به مردمی که در مسجد بودند نموده و گفت: «آیا راضی خواهید شد، کسی را به جانشینی خود بر شما خلیفه سازم؟ قسم به خدا من در رأی‌گیری تقصیر نکردم و خویشاوند خود را نیز جانشین نساختم. من عمر بن خطاب را به جانشینی خود برگزیدم، از او اطاعت کنید و به دستورات او گوش فرا دهید». گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم.

وصیت ابوبکر رضی الله عنه به عمر بن خطاب رضی الله عنه:

در یکی از روایات آمده است که عثمان پس از اینکه ابوبکر رضی الله عنه وصیتش را به او املا کرد و آن را ممهور ساخت به میان مردم رفت و آن وصیت‌نامه مهرشده را به مردم نشان داد و به آنان گفت: آیا با کسی که در این نامه نام برده شده بیعت می‌کنید؟ همگان گفتند: بلی و با عمر بن خطاب بیعت کردند. پس از اینکه مردم با عمر رضی الله عنه بیعت کردند، ابوبکر عمر را خواست و همانگونه که ابن سعد در طبقاتش نقل کرده است وصیت‌هایی به او کرد^(۱). پس از اینکه ابوبکر رضی الله عنه از کار جانشینی عمر برداخت و

^۱ - در بعضی از روایات عین وصیت ابوبکر به این شرح آمده است: «إني مستخلفك من بعدي، وموصيك وموصيك بتقوى الله، إنَّ لله عملاً بالليل لا يقبله بالنهار، وعملاً بالنهار لا يقبله بالليل، وإنه لا يقبل نافلة حتى تؤدى الفريضة، وإنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة باتباعهم الحق في الدنيا، وثقله عليهم؛ وحق ميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقلاً، وإنما خفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة باتباعهم الباطل وخفتهم عليهم في الدنيا؛ وحق ميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يكون خفيفاً، إنَّ الله ذكَّر أهل الجنة فذكَّروهم بأحسن أعمالهم، والتجاوَز عن سيئاتهم، فإذا ذكَّرتهم قلت: إني أخاف ألاَّ

أكون من هؤلاء، وذَكَرَ أهل النار فذَكَرَهُمْ بأسوأ أعمالهم، ولم يذكر حسناتهم، فإذا ذَكَرْتُهُمْ قلتُ: إني لأرجو ألا أكون من هؤلاء، وذَكَرَ آيةَ الرَّحمةِ مع آيةِ العذاب، ليكون العبدُ راهباً، ولا يتمنى على الله إلاَّ الحق، ولا يُلقِي بيده إلى التَّهْلُكَةِ، فإذا حَفِظْتَ وصِيَّتِي فلا يكونَنَّ غائبٌ أحبُّ إليك من الموت؛ وهو آتِيكَ، وإن ضَيَّعْتَ وصِيَّتِي، فلا يكونَنَّ غائبٌ أبغضُ إليك من الموت؛ وكَسَّتَ بمعجِزِ الله» یعنی: من تو را پس از خود خلیفه می‌سازم و به تو سفارش می‌کنم که از خدا بترسی و پرهیزگار باشی. خداوند کارهایی در شب دارد که آن‌ها را در روز نمی‌پذیرد و کارهایی در روز دارد که آن‌ها را در شب قبول نمی‌کند. خداوند تا فریض ادا نشده باشد نوافل را قبول نمی‌کند، ترازوی اعمال کسی در روز قیامت سنگین است که در دنیا از حق پیروی کرده و پیروی از حق بر آنان مهم و گران بوده باشد. و واقعاً هم باید ترازویی که در آن جز حق نهاده نمی‌شود سنگین باشد. ترازوی اعمال کسی در روز قیامت سبک است که در دنیا از باطل پیروی کرده و پیروی از باطل بر آنان سهل و آسان بوده باشد. و حقیقتاً هم ترازویی که در آن جز باطل نهاده نمی‌شود باید سبک باشد. خداوند اهل جنت را یاد کرده و آنان را با ذکر نیکوترین اعمال‌شان و گذشت از گناهان یاد نموده است، چون تو از آنان یاد می‌گویی می‌ترسم مبدا از آنان نباشم. خداوند از اهل دوزخ یاد کرده و از زشت‌ترین اعمال‌شان نام برده و نامی از کارهای نیک‌شان نبرده است، هرگاه از آنان یاد کنی گویی امیدوارم جزو این‌ها نباشم. خداوند آیات رحمت و عذاب را در کنار هم قرار داده تا بندگانش امیدوار و ترسان باشند. از خدا جز حق نخواهند و با دست خود خود را به هلاکت نیفکنند. هرگاه وصیتم را به جای آوری هیچ غایبی مانند مرگ برای تو خوشایند نخواهد بود و هرگاه وصیت مرا به جای نیآوری هیچ غایبی به اندازه مرگ بر تو ناخوشایند نخواهد بود و تو نمی‌توانی خداوند را عاجز نمایی». در بعضی روایات گفته شده که، چون عمر از نزد ابوبکر خارج شد، ابوبکر صدیق دو دست را رو به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! من در این کار مصلحت ملت را در نظر گرفتم و ترسیدم که مبدا گرفتار فتنه و مصیبت شوند از این رو آنچه را که بدان آگاهی به جای آوردم و در این ردی خود منتهای دقت و مآل اندیشی به خرج دادم و بهترین و نیرومندترین و علاقمندترین فرد برای هدایت آنان را بر آنان امیر کردم. بر من آنچه خود و نسبت به مسلمانان نیک بگردان و او را جزو خلفای راشدین خود بساز و ملت اسلام را نیز نسبت به او نیک بگردان». برای ما مشکل است که صحت این دو روایت را در باره وصیت و دعای ابوبکر بپذیریم. بلکه ممکن است هرکس در باره نسبت بعضی از این دو روایت به ابوبکر شک داشته باشد. و کافی است که برای اثبات این موضوع عبارت آخر دعای او را ذکر کنیم که می‌گوید: «اجعله من خلفائك الراشدين» در حالی که چنانچه دیدیم خود در جواب کسی که او را خلیفه الله خطاب کرد زبان به اعتراض گشود و گفت: من خلیفه خدا نیستم، بلکه جانشین خلیفه خدا هستم و همین تناقض نظریه کسانی را که در این وصیت شک دارند مدلل می‌دارد. چون در

خیالش از جهت سرنوشت مسلمانان پس از مرگ خود راحت شد به حسابرسی اعمال خویشتن پرداخت. از عبدالرحمن بن عوف روایت شده که او ناخوشی ابوبکر و دل مشغولی او را که به خاطر کار مسلمانان پس از فوت خود پیدا کرده بود تخفیف و او را تسلی می‌داد و یادآور می‌شد که برای هیچیک از امور دینی غمگین نیست، ابوبکر گفت: «بلی من بر هیچ امری از امور دنیوی تأسف نمی‌خورم، مگر بر سه کار که انجام دادم و دلم می‌خواست آن‌ها را نمی‌کردم و سه کار که ترک‌شان کردم و دوست داشتم آن‌ها را انجام می‌دادم و سه مسأله که می‌بایستی از رسول خدا می‌پرسیدم و نپرسیدم.

ابوبکر رضی الله عنه در باره کارهایی که کرده و کارهایی که ترک نموده و مسایلی که فراموش کرده از رسول بپرسد خود را بازخواست می‌کند:

«سه کاری که دلم می‌خواست آن‌ها را انجام ندهم، کاش خانه فاطمه را باز نمی‌کردم هرچند آن را به قصد جنگ بسته بودند»^(۱).

دلم می‌خواست فجأه سلمی را نمی‌سوزاندم کاش او را سریعاً کشته یا آزاد می‌کردم. کاش در روز سقیفه بنی ساعده کار خلافت را به گردن یکی از آن دو مرد می‌انداختم و مرادش عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما بود و یکی از آن دو امیر و من وزیرش می‌شدم. و اما کارهایی که دلم می‌خواست انجام دهم و انجام ندادم، کاش روزی که اشعث بن قیس را به اسارت به نزد من آوردند گردنش را می‌زدم، زیرا تصور می‌کنم هیچ فسادى نبوده که او در آن دخالت نکرده باشد. کاش هنگامی که خالد بن ولید را به جنگ اهل رده فرستادم خود در ذی القصه اقامت می‌کردم، اگر مسلمانان پیروز می‌شدند فیها و اگر شکست می‌خوردند من به آنان کمک می‌رساندم.

کاش هنگامی که خالد بن ولید را به شام می‌فرستادم عمر بن خطاب را نیز به عراق می‌فرستادم و در آن صورت هردو دست خودم را در راه خدا بازمی‌گذاشتم. و دو

تاریخ زندگانی ابوبکر روایات ضعیف و اختلاف روایات موجود است حق داریم که آنچه را از او روایت شده با احتیاط زیاد تلقی نماییم.

^۱ - کسانی که خودداری علی رضی الله عنه را از بیعت انکار می‌کنند، این عبارت را ذکر نمی‌کنند. و بعضی از راویان این روایت را که ابوبکر گفته است جزو مسایلی که می‌خواستیم از رسول خدا بپرسیم و فراموش کردم یکی این بود که می‌خواستیم از پیغمبر سؤال کنیم: «آیا انصار نیز در امارت و ولایت مسلمانان حقی دارند» ذکر نمی‌کنند.

دست خود را دراز کرد. کاش از رسول خدا می‌پرسیدم چه کسی بعد از شما باید عهده‌دار امور شود تا کسی با او به مخالفت نپردازد. کاش از رسول خدا می‌پرسیدم: آیا انصار نیز می‌توانند به امارت مسلمانان برسند؟ کاش از رسول خدا در باره میراث برادرزاده دختر و عمه پرسیده بودم، زیرا در این دو مورد من اشکال دارم.»

این‌ها همه مسایلی نبود که به هنگام مرض موت روح ابوبکر رضی الله عنه را آشفته و پریشان کرده و بر خاطرش می‌گذشت. شما به یاد دارید که او تجارتش را کنار گذاشت تا با فراغت کامل به کارهای مسلمانان بپردازد و یارانش برای او از بیت المال حقوقی تعیین کردند که زندگی خانواده‌اش را تأمین کند.

ابوبکر رضی الله عنه آنچه را از بیت المال به عنوان حقوق گرفته به بیت المال پس می‌دهد:

چون دید مشرف به موت است از اینکه از بیت المال مسلمین حقوقی گرفته راضی نبود و گفت: «هرچه از بیت المال مسلمانان گرفته‌ام پس بدهید، زیرا من شایسته آن نبودم، زمین در فلان جا دارم در قبال حقوقی که گرفته‌ام به بیت المال واگذار کنید.» عمر رضی الله عنه در اجرای امر ابوبکر رضی الله عنه آن زمین را فروخت و قیمت آن را به بیت المال مسلمین مسترد داشت و همیشه می‌گفت: «خداوند ابوبکر را رحمت کناد! نخواست برای کسی نسبت به خود جای ایراد و چون و چرا بگذارد!»

به روایت دیگری هنگامی که خانواده ابوبکر تصمیم او را در مورد فروش زمین و پس دادن قیمت آن به بیت المال به عمر ابلاغ کردند، عمر این عبارت را به خانواده خلیفه متوفی گفته و به دنبال آن اضافه کرده است: «اداره امور پس از او به دست من است، من این زمین را به شما پس دادم.»

روایت سومی مشعر است بر اینکه ابوبکر وفات کرد، در حالی که حتی یک درهم و دینار از خود باقی نگذاشت، آنچه که از خود بر جای گذاشت غلامی بود که بچه‌هایش را برمی‌داشت و شتر یا گاوی که جالیزش را آب می‌داد و یک روپوش مخملی که پنج درهم ارزش داشت و دستور داد پس از مرگش آن را به نزد عمر ببرند. چون آن را به نزد عمر آوردند، عمر رضی الله عنه به گریه افتاد و گفت: «حقیقتاً ابوبکر با نحوه زندگی خود جانشینان خود را به زحمت انداخته و پیروی از خود را سخت دشوار کرده است!»

ما نمی‌توانیم به درستی این روایت وثوق و اعتماد داشته باشیم هر چند شواهد دال بر اینست که ابوبکر چیز زیادی از خود باقی نگذاشته است. وصیت کرد که خمس مالش را نگه دارند و گفت: «من همان قدر از مالم برمی‌دارم که خداوند از غنایم مسلمانان برداشته»، یا گفت: «من برای خانواده‌ام به همان اندازه که خداوند از غنایم برمی‌داشت از مال خود برمی‌گیرم».

شاید بعضی‌ها می‌خواستند ابوبکر بیشتر از خمس مالش را وصیت کند که در جوابشان گفت: «اگر خمس مالم را وصیت کنم دوست‌تر دارم از ربع آن و اگر ربع مالم را وصیت کنم دوست‌تر دارم از ثلث آن و کسی که به ثلث مال وصیت می‌کند لابد چیزی از خود باقی نگذاشته است». اگر ابوبکر ماترکی نداشت و آنچه از عایشه رضی الله عنها روایت شده صحیح باشد که گفته است: «ابوبکر درهم و دیناری که ضرب سکه خورده باشد از خود باقی نگذاشت». به خمس مالش یا کمتر وصیت نمی‌کرد، کسی وصیت می‌کند که ماترکی داشته باشد ولو کم باشد.

ابوبکر رضی الله عنه آنچه را به عایشه داده پس می‌گیرد و بین دو پسر و دو دخترش قسمت می‌کند:

ابوبکر زمینی را در مکانی به اسم (عالیه) به عایشه بخشیده بود، و آن زمینی بود که رسول خدا به ابوبکر بخشیده بود، ابوبکر آن زمین را اصلاح کرد و در آن درخت کاشت و به دخترش عایشه رضی الله عنها داد.

چون ابوبکر به حال احتضار افتاد و عایشه رضی الله عنها از او پرستاری می‌کرد روزی نشست و کلمه شهادت بر زبان راند و گفت: «دخترم، کسی که ثروتمندیش از هرکس برای من بعد از من دلچسب‌تر است تو هستی و کسی که تنگدستیش از هرکس بعد از من بر من ناگوارتر است تو هستی. و میدانی که من زمین خوبی به تو بخشیده‌ام، دلم می‌خواهد آن را به من پس بدهی تا مطابق نص قرآن بین فرزندانم قسمت شود، زیرا این ملک متعلق به همه وراث است و آنان برادران و خواهران تو هستند».

چون عایشه رضی الله عنها بیش از یک خواهر نداشت، از پدرش سؤال کرد، خواهر دیگرم کدام است. ابوبکر جواب داد: «بچه‌ای که دختر خارجه در شکم دارد خیال می‌کنم دختر باشد». ابوبکر رضی الله عنه به هنگام ناخوشیش در باره کسی که او را به جانشینی خود تعیین کند تا

امور مسلمین را تمشیت کند می‌اندیشید، نیز در باره استرداد مالی که به هنگام خلافتش به عنوان حقوق به او داده بودند فکر می‌کرد و نسبت به وصیت در باره ماترک خود اندیشه می‌کرد، در باره زمینی که به عایشه بخشیده بود و می‌خواست آن را پس بگیرد و به همه ورثه واگذار کند فکر می‌کرد. در باره تمام این مسایل با کمال حرص و ولع می‌اندیشید، در حالی دنیا را ترک کند که بریء الذمه باشد و به هنگام ملاقات با خدا از همه چیزهایی که می‌ترسید خداوند به سبب آن‌ها او را مؤاخذه کند میرا شده باشد. چون از این کارها بپرداخت این بار به فکر مردن و آمادگی برای مرگ افتاد.

وصیت ابوبکر رضی الله عنه در مورد تکفین خود:

ابوبکر وصیت کرد که او را با همان دو قطعه لباسی که بر تن داشت تکفین کنند و گفت: «مرا با این دو پارچه لباس کهنه تکفین کنید، زیرا زندگان بیش از مردگان به لباس تازه نیازمندند»^(۱).

وصیت کرد که زنش اسماء او را به تنهایی غسل دهد. و چنانچه به تنهایی از عهده برنیامد از پسرش عبدالرحمن کمک بگیرد. ابوبکر سرگرم این مسایل بود که مثنی از عراق وارد شد و اجازه حضور خواست و ابوبکر به او اجازه حضور داد، چون مثنی از ابوبکر تقاضا کرد که سپاه او را با مرتدین به اسلام بازگشته تقویت کند ابوبکر به عمر توصیه کرد که این تقاضای مثنی را عملی سازد و به خاطر مرگ او از کار مسلمانان باز نماند. ابوبکر به سکران موت افتاد و عایشه در کنارش بود، چون پدر را چنین دید این شعر حاتم را به عنوان تمثیل برخواند:

^۱ - روایت متعددی در باره وصیت ابوبکر در مورد کفن و دفنش آمده است و تمام این روایات به عایشه رضی الله عنها منسوب است. یکی از این روایات این است که به هنگام مرگ یک جامه داشت و گفت: هرگاه مُردم این جامه را بشوید دو جامه دیگر به آن ضمیمه ساخته و مرا در سه جامه کفن کنید. عایشه پرسید: آیا سه جامه نو برای این کار انتخاب کنیم؟ جواب داد: نه! کفن برای چرک‌آورده به خون است زنده‌ها به جامه‌های نو بیشتر احتیاج و استحقاق دارند. از جمله این روایات این است که ابوبکر رضی الله عنه از عایشه پرسید پیغمبر در چند جامه کفن شده؟ عایشه رضی الله عنها جواب داد: در سه جامه. ابوبکر جواب داد: پس این دو تکه جامه مرا بشوید و یک تکه جامه دیگر نیز برای کفن من بخرید. عایشه گفت: ای پدر ما متمولیم. جواب داد: دخترم! زنده‌ها به جامه‌های نو از مرده‌ها سزاوارترند. زیرا کفن برای چرک‌آلوده به خون است. و روایات دیگری نیز در این باره موجود است که ابن سعد آن‌ها را در طبقات آورده است.

لعمرك ما يغني الثراء عن الفتى إذا حشر- جت يوماً وضاق بها الصدر
 قسم به زندگانی تو به هنگامی که جوان به غرغره و تنگی نفس افتاد ثروت او درد
 او را دوا نمی‌کند، ابوبکر به خشم در او نگریست و گفت: ای ام المؤمنین چنین نیست،
 و لیکن ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾ [ق: ۱۹] «به راستی
 سكرات موت آمد این است آنچه از آن دوری می‌جستی». و چون بیهوشی او سنگین شد بر
 بالینش نشست و به این دو شعر تمثیل جست:

وكل ذي إبل موروث و كل ذي غيبة يوءوب
 و كل ذي غيبة يوءوب و غائب الموت لا يوءوب
 (هر اشترداری از او به میراث می‌ماند و هر ثروتمندی داراییش گرفته می‌شود، هر
 غایبی به منزل خود باز می‌گردد، لیکن غایب مرگ هرگز باز نخواهد گشت). گویا ابوبکر
 خود نیز به این دو بیت تمثیل می‌کرد، آخرین کلماتی که بر زبان آورد این بود: «رَبِّ
 تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (خدایا مرا مسلمان بمیران و مرا به جماعت صالحان
 ملحق بساز).

ابوبکر رضی الله عنه روز دوشنبه که بیست و یک شب از ماه جمادی الآخره سنه ۱۳ هجری
 (مطابق با ۲۲ اگستس سنه ۶۳۴ میلادی) گذشته بود وفات یافت، به هنگام وفات در
 شصت و سومین سال زندگیش بود. پس از غروب آفتاب وفات یافت، شب هنگام دفن
 شد، زنش اسماء شستن او را به عهده گرفت و عبدالرحمن پسرش نیز به او کمک
 می‌کرد و آب روی بدنش می‌ریخت. او را بر روی همان تابوتی که رسول خدا را بر آن
 حمل کرده بودند به مسجد بردند تا طبق وصیتش او را در کنار رسول خدا در خانه
 عایشه دفن کنند. جنازه‌اش را در مسجد بین قبر و منبر گذاشتند، عمر رضی الله عنه نماز میت
 خواند و چهار تکبیر گفت، سپس جنازه را به سوی آرامگاه حرکت دادند و عمر و
 عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابوبکر رضی الله عنه همراه جنازه داخل آرامگاه شدند. عبدالله
 بن ابوبکر نیز می‌خواست با آنان وارد شود، عمر به او گفت: «کافی است» ابوبکر در
 گوری که در کنار گور رسول کنده شده بود دفن گردید، سرش را در کنار شانه رسول
 خدا قرار دادند و هردو گور به هم ملحق گردید، چون خاک بر گور او ریختند از آرامگاه
 خارج شدند و با دوست رسول خدا و برگزیده او پس از اینکه مرگ آن دو را به هم

متصل ساخت خداحافظی کردند، خداحافظی با کسی کردند که از هرکس به قلب رسول خدا نزدیکتر و برگزیده‌ترین فرد نزد رسول و محبوب‌ترین فرد در نظر آن حضرت بود که ایمانش نسبت به خدا و رسول خدا از هرکسی قوی‌تر بود. مدینه بر اثر وفات ابوبکر مضطرب شد و دهشتی نظیر آنچه در روز وفات رسول خدا بر مردم مستولی شد همه را در بر گرفت، علی بن ابی طالب شتابان و گریان رو به سوی خانه ابوبکر آورد، در کنار در ایستاد و چنین گفت:

ندبه و ثناخوانی علی بن ابی طالب رضی الله عنه نسبت به ابوبکر رضی الله عنه:

«ای ابوبکر خدا تو را رحمت کناد! قسم به خدا! تو اولین نفری بودی که به خداوند ایمان آوردی و مخلص‌ترین بندگان بودی از جهت ایمان، قوی‌ترین آنان بودی از نظر اعتقاد، بزرگترین آنان بودی از لحاظ مال و منال، تو بیش از هرکسی از رسول خدا حمایت نمودی، سخت‌گیرترین بندگان خدا بودی در دین اسلام و بیش از هرکس از اهل اسلام حمایت کردی، از همه کس به رسول خدا از حیث اخلاق و فضایل و راه و روش نزدیک‌تر بودی، خداوند تو را به سبب خدمت به خدا و دین خدا و رسول خدا و پیروان خدا پاداش نیک دهد. رسول خدا را تصدیق کردی در حینی که مردم او را تکذیب می‌کردند، در راه او ایثار کردی، در حالی که دیگران از دادن مال خود به او امساک می‌کردند، در راه او قیام کردی در حالی که دیگران از این کار سر باز زدند، خداوند تو را در قرآن صدیق نامید و فرمود: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾ [الزمر: ۳۳] «و آنکه دین راست را آورد و او را تصدیق کرد» که در این آیه منظور خداوند محمد صلی الله علیه و آله و تو بوده است.

تو برای اسلام دژی بودی و برای کفار مصیبت‌بار بودی، حج تو از راه راست منحرف نشد، بینش تو سستی نگرفت، روح تو فتور نیافت، مانند کوهی بودی که بادهای شدید آن را به حرکت درنیاورد و طوفان‌های سهمگین آن را از پای درنیاورد. همانگونه که رسول خدا فرمود در بدن ضعیف بودی، اما در دینت قوی بودی، روحاً متواضع بودی، ولی در نزد خداوند پایگاهی عظیم داشتی، در روی زمین بزرگمردی بودی و در نزد مسلمین مقامی والا داشتی. احدی نتوانست از قبل تو به سود و هوای شخصی دسترسی پیدا کند، ضعیف در نزد تو قوی بود و قوی در نزد تو ضعیف، تا حق

ضعیف را از قوی بگیری و آن را به ضعیف بازگردانی. خداوند ما را نیز از اجر و پاداش تو محروم نکند و بعد از تو ما را گمراه نکند!»

ندبه و ثناخوانی عایشه ام المؤمنین نسبت به پدرش:

دخترش عایشه ام المؤمنین او را چنین ندبه و ثنا گفت: «ای پدر، خداوند تو را روسپید و مساعی تو را مشکور کند. با پشت کردن به دنیا آن را خوار کردی و با روی آوردن به آخرت آن را گرامی ساختی. هرچند مصیبت فقدان تو پس از مصیبت فقدان رسول خدا بزرگترین حادثه بود، لیکن کتاب خدای توانا به ما وعده داده اگر در قبال اینگونه مصائب صبر و بردباری به خرج دهیم پاداش نیک خواهیم یافت. و من با صبر در مقابل این مصیبت تو خواهان انجام وعده خدا هستم و از خداوند طلب آموزش برای تو می‌کنم. سلام خدا بر تو باد، در حالی که از حیات تو هیچ شکایت ندارم و از قضای خداوند که بر تو رفته است گله‌مند نیستم با تو خداحافظی می‌کنم.»

ندبه و ثناخوانی عمر بن خطاب رضی الله عنه نسبت به ابوبکر رضی الله عنه:

عمر بن خطاب در این واقعه کوتاه‌ترین گفتار را بر زبان راند و گویی این مصیبت بزرگ زبانش را بند آورده بود. هنگامی که بر جنازه ابوبکر حاضر شد گفت: «ای جانشین رسول خدا! مردم را پس از خود دچار رنج و مشقت کردی. افسوس هیچکس نمی‌تواند خاک تو را به یک سو زند و به تو ملحق شود.»

اخبار وفات ابوبکر رضی الله عنه در همه شهرها و بادیه‌های عرب پخش شد، همه را مضطرب و پریشان ساخت و اشک از هر چشمی جاری ساخت، اهل مکه به شنیدن این خبر آشفته شدند، ابوقحافه پدر ابوبکر از این آشفته‌گی آگاه شد و پرسید: چه خبر شده؟ به او گفتند: پسر تو وفات یافت. گفت: مصیبت بزرگی است! چه کسی بعد از او عهده‌دار امر خواهد شد؟ گفتند: عمر. گفت: دوستش. و چیزی بر این نفیزود. خواستند از ترکه ابوبکر سهم او را به او بدهند قبول نکرد و گفت: فرزندان من به این ماترک از من مستحق‌ترند.

این مرد پیر پس از این مصیبت بزرگ هیچ آرزویی نداشت، جز اینکه به پسرش ملحق گشته و به جوار حق بشتابد و شش ماه پس از وفات ابوبکر آرزویش برآورده شد و او نیز وفات یافت. آیا این کلمات مختصری که ابوقحافه بیان کرد دال بر این است که او در برابر مصیبت بزرگ فقدان خلیفه رسول خدا بردبارترین فرد عرب بوده؟! یا اینکه

شدت حزن ناشی از وفات پسرش او چنین خاموش و ساکت کرد. کما اینکه عظمت مصیبت و شدت حزن و اندوه در وفات او تسریع نمود؟! گمان نمی‌کنیم هیچ پدری ولو پیر و گوژپشت باشد بتواند در برابر مصیبت فقدان پسرش خویشتن‌داری به خرج دهد، مگر برای درک صبر جمیل. لذا اندوه ابوقحافه با اندوه دیگر افراد عرب فرق داشت. امت عرب غمگین بود از این فقدان، زیرا مردی را در نقاب خاک پنهان کردند که نسبت به آنان سراپا مهر و عطوفت و نیکی و ایثار و فداکاری بود و در سیاست دولت‌شان و سرپرستی کارهایشان کاملاً موفق بود.

ولی ابوقحافه از این جهت غمگین بود که عزیزترین اجزای وجود خود را از دست داده بود، از این رو پایه هستی او درهم شکست و زندگانش نابود شد.

موقعیت عمر رضی الله عنه در برابر نوحه خانواده ابوبکر:

ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها در ندبه و نوحه پدر خطاب‌های ماتمزا بیان داشت. در این نوحه‌خوانی‌ها عمه‌اش ام فروه و دو همسر پدرش اسماء بنت عمیس و حبیبه بنت خارجه و جماعتی از زنان مدینه شرکت داشتند.

چون به عمر خبر دادند به خانه عایشه رضی الله عنها آمد و آنان را از نوحه‌خوانی برحذر داشت، لیکن بدون توجه به تذکار عمر رضی الله عنه به نوحه‌خوانی ادامه دادند. عمر به هشام بن ولید دستور داد: به میان این زنان برو و ام فروه دختر ابوقحافه خواهر ابوبکر را پیش من بیاور.

عایشه رضی الله عنها سخن عمر را شنید و به هشام گفت: من نمی‌گذارم به خانه من واردی شوی. عمر گفت: داخل شو به تو اجازه دادم. هشام داخل شد و ام فروه را به نزد عمر آورد، عمر تازیانه‌اش را درآورد و چند تازیانه به او زد و گفت: می‌خواهید به شیون و زاری خود روح ابوبکر را معذب سازید! رسول خدا فرمود: «روح مرده با گریه و زاری خانواده‌اش معذب می‌گردد».

نوحه‌گران دیگر چون دیدند چه بر سر ام فروه آمد پراکنده شدند و عایشه نتوانست عمر را از تصمیم خود منصرف سازد. شاید نوحه‌ زنان عمر را که خود در مرگ ابوبکر اندوه گرانی بر دل داشت بیتاب کرده بود، چه هیچ چیز دردناک‌تر از نوحه‌ زنان بر مردگان نیست که در فراق مرده را در دل‌ها تحریک می‌کند. عمر و هر مسلمانی حق داشتند که در برابر این مصیبت بزرگ بیتابی به خرج دهند. حتی امروز ما نیز در غم و

اندوه آنان و نگرانی‌هایشان خود را شریک می‌دانیم، با وجود اینکه می‌دانیم که خداوند در زمان عمر بر مسلمانان فتح و پیروزی ارزانی داشت و خداوند به فضل خود اراده کرده بود که تاج پیروزی را زینت‌بخش سیاست ابوبکر کند.

اثر ابوبکر رضی الله عنه در حیات اسلام:

اسلام از روز هجرت نبی به مدینه به اندازه عهد ابوبکر رنج و محنت ندید و هیچگاه روح مسلمانان تا این حد بر مشقات غلبه نکرده و این غلبه بر مشکلات را ابوبکر به نیروی ایمان و عزم خود به دست آورد.

خداوند در مدت خلافت ابوبکر رضی الله عنه مسلمانان را آزمایش کرد و الحق خوب از عهده آزمایش برآمدند و این دین جدید در پرتو ایمان و عزم ابوبکر به مناطق دور دست راه یافت، استوار و نیرومند شد و متعهد شد که عالم را به زیر لوای پیشرفت و آزادی درآورد و جهان را به اوج تمدن درخشانی که شایسته مقام انسانی است برساند. روح ابوبکر بدون شک یکی از مصادر این قدرت و قوت بود.

آیا اسلام همیشه به فیض روح ابوبکر احتیاج دارد؟ یا اینکه در ظرف این دو سال و سه ماه از مرحله خطر گذشته و وقت آن رسیده که با امنیت و آرامش به زندگانی خود ادامه دهد و به سوی انسانیت مضطرب آن روزی دست کمک دراز کند تا روح برادری و صلح را در میان‌شان برقرار سازد!!

شاید ندانیم اگر ابوبکر عمر را جانشین خود نکرده بود چه پیش می‌آمد و اگر از عهده آنچه که بر عهده گرفته بود بر نمی‌آمد و آنچه را که رسول خدا نکرده بود نمی‌کرد. این کار اخیرش یعنی انتخاب عمر به جانشینی در حیات ابوبکر به منزله حلقه نیرومند زنجیری است که اسلام را به مقام رفیع رسانید و همان چیزی بود که خداوند بدان وسیله می‌خواست دین خود را نصرت دهد.

اگر به فرض ابوبکر عثمان یا غیر عثمان را به جانشینی برمی‌گزید آیا اسلام به اندازه زمان عمر توسعه می‌یافت و در عهد جانشینی او نیز رونق بیشتر می‌گرفت؟! آیا اینکه گزینش عمر توفیق الهی برای ابوبکر بود و عمر قهرمان آن موقعیت و مرد آن ساعت و روز بود؟!

خداوند ابوبکر را رحمت کناد:

نیازی نیست که امروز در باره این امر حکمی صادر کنیم، ولی آنچه در آن شک و شبهه‌ای نیست، این است که ابوبکر و عمر در جوهر روح و شخصیت متفق بودند، با وجود اینکه در مظاهر روحی و اخلاقی از حیث شدت و نرمی متباین بودند. ایمان به خدا روح هردو را پاک و منزّه ساخته و روح پرفتوحشان تعلقات دنیوی را به هیچ شمرده هردو در خدمت خدا و خلق خدا سراپا عدل و رحمت و ایثار و کوشش در راه پیروزی حق و کلمه الله بودند. از این رو جانشینی عمر رضی الله عنه کار درستی بود که خدا بدان وسیله خواست دین خود را نیرومند ساخته، کلمه حق را در زمین مستقر نموده و به واسطه او مناره نیکوکاری و پرهیزکاری را به اوج بلندی و سرافرازی برساند. خداوند ابوبکر را رحمت کناد و از او راضی گردد و او را در زمره صالحان قرار دهد!

پایان:

انتقال حتمی مدنیت

در مقدمه این کتاب بیان کردم که عصر ابوبکر رضی الله عنه ماهیت مخصوص و موجودیت کامل دارد و این دوره دارای چنان عظمت معنوی و روحی است که در خواننده ایجاد دهشت و حتی اعجاب می‌کند. شاید خواننده‌ای که پس از خواندن کتاب به این پایان برسد و از کارهای بزرگی که در این مدت کم صورت گرفته باخبر شود، نظر مرا در این مورد که گفتم تصدیق کند و بدان سبب مدتی با من تأمل کند و به احوال و اوضاع این عصر نظر افکند، تا دریابد چگونه تمدن اقوام و ملل بر اثر فعل و انفعالات عوامل اجتماعی در طی قرون و اعصار دگرگون می‌شود و هرگاه زمان این تحول که در سرنوشت هر قومی مقرر است فرا رسد آن قوم ناگزیر از این تحول می‌گردد و هیچ نیرویی در جهان نمی‌تواند جلو آن تحول را گرفته و یا آن را به نحو دیگری تحقق بخشد.

مقام و موقعیت فارس و روم در جهان آن روز:

دو امپراطوری بزرگ بودند که یکی از آن دو مظهر تمدن و عقاید و نظم و قانون و فنون و دانش و طرز تفکر غرب بود. و دیگری معرف تمدن و عقاید و نظم و قانون و فنون و دانش و طرز تفکر شرق بود. روم نمایانگر مدنیت لاتین و یونان و فینیقی‌ها و فراعنه، و فارس تمدن ایران و هند و مذاهب شرق دور را جمعاً معرفی می‌کرد. امپراطوری روم از وسط اروپا بلکه از غرب دور آن تا شرق دریای روم امتداد داشت، سپس از آنجا عبور کرده به بادیه شام منتهی می‌شد. امپراطوری فارس از وسط آسیا بلکه شرق دور آن ملتقای دجله و فرات امتداد یافته، سپس از آنجا عبور کرده به بادیه شام منتهی می‌شد. در بادیه شام دو تمدن قدیم شرق و غرب به هم می‌رسیدند که در بین آن‌ها صحرای خشک بی‌آب و علفی قرار داشت که فقط قبایلی که از شبه جزیره جدا شده در اطراف آن می‌گردند و سپس به روم یا فارس جایی که بهتر بتوانند زندگی کنند می‌روند و در آنجا سکونت اختیار می‌کنند، همانگونه که سابقاً در اطراف شبه جزیره می‌گشتند و در جایی که چراگاه بهتری داشت سکونت اختیار می‌کردند. این دو

امپراطوری در جنگ و زد و خورد بودند و قدرت و عظمتشان چشم جهانیان را خیره ساخته بود و مرور زمان از درجه این شدت و حدت نمی‌کاست و جز جنگ وسیله‌ای برای ارضای حس جاه‌طلبی خود و برخوردارگی کامل از نعمت‌های دنیا نمی‌یافتند.

جنگ و حقانیت قدرت:

آیا بروز این جنگ‌ها بر اثر احتیاج یکی از این دو به وسایل معیشت بود که هریک از آن‌ها در طی قرون جان افراد بیشماری را در این راه از دست دادند؟ هرگز! این دو امپراطوری به طور کامل از محصولات بلاد تحت حکومت خود استفاده می‌کردند. روم از محصولات کشاورزی و صنعتی مصر و دیگر بلاد امپراطوری قیصر استفاده می‌کرد و از میراث‌های فرهنگی و علمی آنان برخوردار بود. فارس نیز از محصولات بلاد تحت سلطه خود بهره می‌گرفت. لیکن هریک از این دو دولت تصور می‌کرد که فقط او حق دارد از حد اکثر نعمت‌های زندگی استفاده کند و لا غیر، هیچ مانعی نمی‌دید که اسباب معیشت دیگری را از چنگش درآورد.

آیا قوی نبود و اسباب حمله و جنگ در اختیار نداشت؟ و این حقیقت را که حق با قوی است بعضی از اقوام و افراد بشر قبول کرده و به آن ایمان دارند. آیا بعضی از ما وسایل عیش و نوش را از لوازم زندگی نمی‌دانند، اگرچه می‌بینند که همسایگانش قادر به تأمین کفاف زندگی خود و عایله خود نیستند بازهم عقیده خود را تغییر نمی‌دهد و به عیش و نوش خود ادامه می‌دهد! و همه قوانین از حقانیت قدرت دفاع می‌کنند. زیرا قدرت قانون را برپا می‌دارد و مردم را مجبور به احترام به آن می‌سازد. هر قدرتمندی به نام قانون به آنچه که برای حیات خود ضروری می‌داند دسترسی پیدا می‌کند. و به نام قانون و تمدن است که دولت‌ها جنگ‌ها برپا می‌کنند تا به آن مقدار از وسایل تجمل و زندگی مجلل که شایسته مقام خود در میان سایر ملل می‌دانند دسترسی پیدا کنند.

به همین دلیل بود که این دو امپراطوری مدت هفت قرن متوالی در جنگ و نزاع بودند و چشم جهانیان را با قدرت و تمدن خود خیره ساخته بودند. گاهی این و گاهی آن پیروز می‌شد و هیچ شکستی از قدرت و عظمت شکست‌خورده نمی‌کاست. زیرا ملت‌های کوچک می‌دیدند که دوران پیروزی در بین آن دو در گردش است و می‌دانستند که مغلوب امروزی فردا غالب خواهد شد، و خیال می‌کردند که تقدیر وجود این دو را لازم و ملزوم گردانیده و باید مانند ستارگان و خورشید و ماه در عرصه وجود

ثابت و برقرار باشند.

جنبش ملت عرب و غلبه‌اش بر فارس و روم:

زمانی که ملت‌ها نامی جز نام این دو امپراطوری نمی‌شناختند و از کاری جز کارهای آن‌ها دم نمی‌زدند، ناگهان ملتی به پا خاست و از جایی به پا خاست که هیچکس انتظار قیام او را نداشت. شبه جزیره عرب با بیان‌های بی‌آب و علف و صحاری خشک‌کش کجا و قیام ملتی و ایجاد دولتی در آن کجا! قبایل این بادیه که زندگی آن‌ها به جنگ و تاراج متکی بوده کجا و اندیشه و تفکر در باره تمدن کجا، چه رسد به ایجاد آن تمدن!

کسری امپراطور فارس آنان را شترچران و چوپان می‌نامید و قیصر روم نیز به آنان پابرهنگان لخت گرسنه می‌گفت. آیا از این چوپانان لخت ملتی برمی‌خیزد که روم در برابر آن مجهز شود و فارس بدان اهتمام و ارزش فراوان بدهد! با وجود این، این ملت قیام کرد و با دو شیر فارس و روم مواجه شد، با هردو به جنگ پرداخت و بر هردو پیروز شد.

شما در خلال این کتاب دیدید که عرب با عُدَّت و عِدّه بر این دو امپراطوری غلبه نکرد، پیروزی عرب بر آن‌ها از طریق عقیده و ایمان ثابتی بود که تزلزل بدان راه نمی‌یافت. و بر اثر این پیروزی امپراطوری اسلامی ایجاد شد که مدت ده قرن متوالی بار تمدن عالم را بردوش کشید، پیروزی‌ای که اسلام را در اکناف و اطراف و ماوراء این دو امپراطوری منتشر ساخت: در هند و چین و ترکستان و دیگر ممالک آسیا و در مصر و ماوراء آن تا بحر محیط آتلانتیک در کشورهای آفریقایی و در پایتخت قسطنطنیه و در روسیه و اسپانیا و دیگر ملت‌های اروپا.

این معجزه چگونه به وقوع پیوست:

این معجزه چگونه به وقوع پیوست؟! چگونه عرب با وجود قلت عدد و ضعف تمدن و عقب‌ماندگی‌های علمی و صنعتی بر روم و فارس با وجود کثرت عدد و تمدن پیشرفته و دانش و صنعت مترقی‌شان که همیشه تاریخ از آن به بزرگی و عظمت یاد می‌کند غلبه کرد؟! آیا این غلبه یک تصادف بود که با هیچکدام از اسلوب و روش‌های عالم قابل توجیه نیست؟! هرگز! اگر آنچه در زمان ابوبکر به وقوع پیوست مولد تصادف بود در طول روزگار باقی نمی‌ماند و فرس و روم بار دیگر رودرروی اعراب قرار می‌گرفتند و آنان را به عقب می‌رانند. ولی آنچه در عهد عمر و عثمان از نفوذ عرب در

امپراطوری‌های روم و فرس و غلبه بر آن‌ها روی داد، مجالی برای شک و تردید کسی باقی نمی‌گذارد که آنچه روی داده تصادفی نبوده و ناموس عالم وجود آن را ایجاب و اقتضا کرده است، و به همین دلیل دوام پیدا کرده و تمدن اسلامی ثمره آن است. ظهور این تمدن که در سایه آن کلیه ارکان تمدن شکوفا شد نمی‌تواند تصادفی باشد. در تمدن اسلامی علم و ادب و فن و سایر انواع فرهنگ جمع بود و با علم و ادب و فن و تفکر خود جای فرهنگ یونانی را در عالم گرفت و این جایگزین شدن پس از اینکه یونان وارث مصر و آشور و تمدن‌های اولیه انسانی گشته بود صورت گرفت. در این صورت ناگزیریم برای این پدیده بزرگ جهانی علت و موجبی در عالم وجود جستجو کنیم تا راز ظهور این تمدن و دوام سلطه آن را در عالم و استقرار آن را در طول قرون و اعصار برای ما آشکار سازد. این قانون طبیعت است که ملت‌ها و تمدن‌ها را انحطاط و پیری درمی‌یابد، همانگونه که افراد بشر پیر و ناتوان می‌شوند. هنگامی که تمدنی پیر شد فساد و تباهی بدان راه می‌یابد و منجر به انحلال و نابودی آن و برپایی ملت و تمدن جوانی به جای آن می‌گردد.

عوامل فساد در حیات فارس:

به کرات در لابلای این کتاب به عوامل اضطراب و فساد که روز به روز در فارس و روم ظاهر می‌شد اشاره کرده‌ام. و این عوامل فساد در قرن ۶ مسیحی قوت گرفت و خطر آن شدت یافت، از آثار این فساد و اضطراب بود که دربار فارس مضطرب گردید و دسایس و نیرنگ بر آن حاکم شد، کسانی که داعیه سلطنت داشتند برای به دست آوردن آن به جنگ و ستیز پرداختند و با خدعه و نیرنگ در صدد دست گرفتن زمام امور برآمدند. در نتیجه فساد به بالا راه یافت و از آنجا به طبقات پایین سرایت کرد، مذهب و احزاب متعدد ظهور کرده و عقیده مردم در باره آن‌ها دچار تشتت شد، از این رو با عجله در صدد ازدیاد مال و منال خود برآمده و از این راه می‌خواستند به جاه و مقامی نایل آیند.

طوایف فارسی از حیث تعداد فراوان و از نظر حرص و طمع نیز کم‌نظیر بودند، هرکدام می‌خواست حکومت را در دست گرفته و ملت به فرمان او گردن نهد، تا با استثمار و توده‌ها به مال و منال و لذت و نعمت دلخواه خود نایل آید. به همین جهت تعصب ملی فارس از بین رفت و نیروی معنوی آنان منهدم گشت و تا جایی انحطاط پیدا

کردند که جز لذاذذ زندگی به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. طبیعی است که در چنین شرایطی ارکان اجتماعی ملت سست می‌گردد و مقاومتش از بین می‌رود، مخصوصاً وقتی با نیرویی مواجه شود که زندگی را به هیچ شمرده و مثل اعلی را شعار خود سازد.

عوامل فساد در حیات روم:

اثر این عوامل در امپراطوری روم کمتر از امپراطوری فارس نبود. انقلاباتی در آن روی داد که گاه به اختلاف بین فرق مسیحی و گاه به کشمکش به خاطر تصاحب تاج و تخت مربوط می‌شد و همین انقلابات سبب سقوط و انحلال و انحطاط امپراطوری روم شد. با آنکه ژوستینیان با کاردانی و عدالت‌گستری و قدرت جنگی خود توانست قسمت اعظم اعتبار از دست‌رفته امپراطوری روم را بازگرداند، لیکن عوامل انحلال و انحطاط قوی‌تر از آن بود که جانشینانش که در قدرت و کاردانی نیز مانند او نبودند بتوانند اعتبار از دست‌رفته روم را جبران کنند.

در آغاز قرن ۷ مسیحی فوکاس بر تخت امپراطوری روم تکیه زد و با اراده پولادین آن را اداره کرد. در این هنگام هرقل حاکم روم در آفریقا بر او شورید و بالاخره بر او پیروز گشته او را کشت و به جای او بر تخت امپراطوری جلوس کرد. فرس در آخر حکومت فوکاس و آغاز عصر هرقل بر روم غلبه کرده بود.

چون هرقل فرصت یافت انتقام روم را از فرس گرفت، با آنان به جنگ پرداخت و بر آنان پیروز شد و بدین وسیله پایه‌های سلطنت خود را در امپراطوری روم استحکام بخشید تا جایی که مردم روم تصور کردند عهد با شکوه ژوستینیان بار دیگر تجدید شده است.

هرقل سعی کرد نفوذ و قدرت خود را با غلبه بر موجبات ضعف ناشی از اختلافات فرقه‌های مختلف مذهبی در اکناف و اطراف مملکت فزونی بخشد و با یک‌کردن مذاهب مسیحی و مجبورکردن مردم در سراسر امپراطوری به پیروی از مذهب مختار خود این ضعف و فتور را از بین ببرد. و برای انجام مقصود خود در مصر و دیگر جاها مخالفان مذهب رسمی مسیحی را مورد تعدی قرار داد و همین کار او سبب برپایی انقلابات و روشن‌شدن آتش فتنه شد و سپس خود این امر موجب ازدیاد ضعف و ناتوان امپراطوری که هرقل می‌خواست بدان وسیله آن را از ضعف ناشی از اختلافات مذهبی برهاند گردید^(۱).

^۱ - رجوع کنید به کتاب فتح العرب لمصر فصل اول و سیزدهم.

این عوامل سبب سست شدن استخوان بندی هردو امپراطوری گردید و هردو را با شتاب به سراشیب پیری سرازیر کرد. این از نوامیس قانون طبیعت بود که ملت جوانی را جانشین آن دو سازد، تا عالم را رهبری کرده و مسیر زندگی آن را دگرگون سازد. کامیابی چنین ملتی مادام که حامل پیامی است که مردم از شنیدن آن ذوق زده می‌شوند، و در آن پیام چیزی می‌بینند که آنان را از مفاسدی که سال‌های سال ناتوان‌شان ساخته و در زیر بار آن خرد شده بودند، رهایی می‌بخشد حتمی است.

آنچه که عالم آن روز بدان توجه داشت:

دنیا در آن روز گرفتار مسایل مادی و مشکلات امروزی نبود و بزرگترین هدف انسان در آن روزگار بالا بردن سطح معیشت و زندگی نبود. بلکه به اطمینان و آرامش در زندگی و دارایی و آزادی احتیاج داشت. مردم در حرکات و سکنات‌شان آزاد نبودند، بلکه عقاید و قوانین حاکمه آن روز آنان را چنان مقید ساخته بود که اراده و آزادی آنان را سلب کرده بود. این عقاید و قوانین تنها اصول کلی را که آزادی فرد را در لوای نظام اجتماعی تضمین می‌کرد تحت تأثیر قرار نداده بود و فقط اجتماع را از ترقی به سوی کمال در سایه افراد آزاد و جمعیت‌های آزاد باز نداشته بود، بلکه این قیود حتی با فرد وارد خانه و اطاقش شده و در خواب و بیداری او را عذاب می‌داد، در نتیجه نشاط و تفکر او را ناقص کرده بود و هرکس با حيله و نیرنگ در صدد حفظ و حراست خود از اذیت و آزار و فرار از حمله و تجاوز زورمندان بود و نیز در پی به دست آوردن روزی از هر طریق و راهی برآمده، تا با توسل به وسعت رزق و فراوانی مال و منال به مقام و جاه جباران و قدرتمندان نایل آید و در هرجا آزادی رشد و فعالیت عقل انسانی نابود شود، ناقوس مرگ و انحطاط آن ملت نواخته می‌شود و ناتوانی و پیری آرام آرام موجودیت او را به مخاطره می‌اندازد. آزادی فکری و عقلی همان نیرویی است که از دیرباز به انسان امکان داده است که بنگرد و تأمل کند و بداند و ابتکار به خرج دهد. پیشینیان ما که در جنگل‌ها زندگی کرده و با جانوران در ستیز بودند، وقتی توانستند با جانوران بجنگند و بر آنها پیروز شوند که آزادی غریزی آنان را به اختراع ادوات جنگی برای جنگ با جانوران در عصر حجر و اعصار بعد هدایت کرد.

پس از اینکه انسان‌های اولیه در ساحل نیل اقامت گزیده و به کشاورزی آشنایی پیدا کردند و سپس زندگی استقرار و مدنیت را درک کردند، از روی فطرت دریافتند که

ناچارند دارای قوانینی باشند که آزادی و امنیت آنان را تضمین کند و ناگزیرند برای برقراری نظم دارای قوانین ثابتی باشند که اجتماع آن را تصویب نماید و محترم بدارد و فطرت غریزی اجتماعی بودن در انسان آنان را به بزرگداشت این قوانین سوق داده تا جایی که به تصور اینکه خدایان‌شان آن قوانین را حفظ و حمایت می‌کردند آن‌ها را مقدس نیز می‌شمردند. سپس این جماعات اولیه بشری پس از اینکه فکر فرزندان‌شان از سطح غریزه فطری بالاتر رفت توانستند معانی عدل و آزادی و شرف انسانی را بسنجند.

ضمیر انسانی و آغاز بیداریش:

بدین صورت دل‌ها بیدار شد و ابواب تفکر و اندیشه به روی انسان گشوده شد و از این راه به علم و ادب و فن راه یافت. اسرار علم و فن بشری را کسانی کشف کردند که دست تقدیر آنان را برای این اکتشافات مهیا ساخته بود^(۱). تطورات انسانی در این زمینه گاه در حال تعالی و گاه در حال تراجع و قهقرا بود. در هر حال آزادی تعقل و تفکر نشانه پیشرفت و جمود فکری علامت انحطاط انسان بود.

زمانی که عقل آزادی یافت انسان می‌تواند به نیروی تفکر خود حتی بر قوای طبیعت نیز حکومت کند و آن‌ها را برای اغراض و مصالح انسان به استخدام خود درآورده و از راه این تسلط و حاکمیت در راه کسب پیشرفت‌های نوین استفاده کند. هنگامی که عقل دچار جمود شد پیشرفت انسانیت متوقف می‌گردد و به غریزه حفظ نوع اکتفا می‌ورزد تا بار دیگر آزادی عقلی آن غریزه را که در آغوش فطرت انسان نهفته است برای پیشرفت برانگیزد. چاره‌ای نبود، امپراطوری‌های روم و فارس دچار رکود و جمود شده و فساد در تمام شؤون آن‌ها راه یافته بود، کدام است ملت جدیدی که قیام کند و عالم را به سوی پیشرفت سوق دهد. این نیروی شگرفی که جهان را به سوی تعالی سوق دهد در نهاد کدام ملت نهفته است و کی می‌تواند ظاهر شود؟!

این مسأله در لوح تقدیر شده یا به تعبیر علمی ما در این عصر، برحسب مقتضایات زمان و مکان برای جوامع بشری یک امر ثابت و لازم است، همانگونه که خسوف و کسوف و ظهور ستاره‌های دنباله‌دار در گردش آسمان امر ثابت و واقع‌شدنی است. قضا و قدر چنین خواسته بود که ملت عرب در شبه جزیره بار سنگین قوام‌بخشیدن به این

^۱ - رجوع کنید به کتاب «فجر الضمیر» تألیف برستد و ترجمه استاد سلیم بک حسن. که ترجمه آن تحت طبع است.

تمدن لرزان در حال سقوط را بر دوش بگیرد و بار دیگر حیات و زندگی را در همه شؤن آن برانگیزد.

قیام پیغمبر عربی در شبه جزیره:

از این رو خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برگزید، دین حق را به او وحی کرد تا آن را به مردم تبلیغ نموده و از طریق نظر به عالم وجود، نظری فارغ از قید و قیود بت پرستی و مجوسی و مناقشات بی ثمری که سابقاً مذاهب مختلفه در بلاد روم بدان روی آورده بودند با منطق و برهان و موعظه حسنه خلق را به سوی خالق دعوت نماید. این دعوت به اسلام در منشأ خود با جنگ‌هایی توأم شد که سال‌های سال بدون وقفه و آرامش ادامه یافت، تا سرانجام خداوند دین حق را پیروز ساخت. خداوند خواست این دعوت به دین حق در سایه صفا و سادگی و برخورداری از کرامت و عقل انسانی به مقام شایسته خود نایل آید. و با پیروزی دین حق قبل از اینکه رسول خدا به جوار حق بشتابد بت پرستی را در تمام شبه جزیره براندازد.

چرا مردم کسانی را که آنان را به سوی دین حق رهنمون می‌شوند آزار می‌دهند؟

اما دعوت به توحید و مبادی عدل و اخلاق کریمه بر تمام آنچه مخالف این اصول بود غلبه کرد، زعمای مرتدین در بلاد عرب نتوانستند بار دیگر بت پرستی را تجدید کنند. این زعما سعی کردند توحید و مبادی مترتب بر آن را زیر نفوذ خود درآورند تا قدرت خود را حفظ نموده و در تجارت زندگی فایده بیشتری ببرند و عذری که در این باره داشتند، این بود که ما جماعت مردمان به آن درجه از شعور و ادراک نرسیده‌ایم که بین حق و حقیقت و منافع مادی‌ای که با استفاده از این کلمه برمی‌گیریم و برای فریب مردم به قدرت آن توسل می‌جوییم حد فاصل قایل شویم.

مردم حق و حقیقت را می‌بینند. درخشش آن چشم‌شان را خیره می‌سازد و در برابر روشنی حق از عظمت کمال آن کسب فضیلت می‌کنند، زیرا ضمیر انسانی همیشه در حال کودکی خویش است و جوهر علوی روح انسانی همیشه با نقایصی ممزوج می‌شود که این نقایص در برابر چشم بصیرت او پرده کشیده و در نتیجه حکم او را تباه می‌کند.

از این روست که مردم کسانی را که آنان را به سوی حق و حقیقت فرا می‌خوانند آزار می‌دهند و دعوت‌کنندگان راستین این اذیت و آزار را تحمل می‌کنند تا شاید این تحمل آزار سبب اشاعه حق و حقیقت گردد. هر زمان که صدای حق بلند شد کسانی

که اشاعه حق را مانع ادامه سلطه و ازدیاد ثروت بیحد و حصر خود می‌دانند به جنگ با آن برمی‌خیزند. این همان جنگ و ستیزی است که پیوسته در طول روزگاران بین منافع گذرای جهان مادی و معانی جاویدان عالم حقیقت در جریان بوده و این همان اصلی است که جنگ با باطل را تا سرحد نابودی آن تجویز نموده است.

کودکی ضمیر انسانی و آثار آن:

ضمیر انسانی تقریباً در همان وضع قرن ۶ مسیحی قرار داشت. و پس از آن نیز از لحاظ قدرت و نیرو جوان نشد، لذا جنگ‌ها لاینقطع در جهت خلاف آنچه که جنگ‌های رده و عراق و شام برای تحقق آن صورت گرفت روی می‌داد. صدای آزادیخواهی و عدالت‌طلبی از هر طرف برخاسته و مردم با تمام وجود به منادی آن گوش فرا می‌دهند، جان‌شان را در راه وصول بدان فدا می‌سازند و ابزار جنگی برای تحقق آن به کار می‌افتد. هر زمان که جنگ به پایان می‌رسید، مردم انتظار داشتند در سایه آن اهداف عالی‌ای قرار گیرند که در راه آن جنگیده بودند. لکن آنچه از این مبادی تحقق حاصل می‌کرد هیچگاه بیش از یک خیال که در وراء آن حقیقت ضعیفی ظاهر می‌شد نبود که با وجود ضعف خود مبهم و ناواضح بود.

از اینجاست که مفاسدی که مردم از آن پیوسته شکایت داشتند روز به روز بر دوش‌شان سنگینی می‌کند و مبادی حریت و عدل و برادری از آن فداکاری‌ها فایده کمی برده است. اما بهره بزرگ جنگ‌های ویرانگر عاید کسانی شد که برای جسم در برخورداری از نعمت و متاع دنیا حق زیادی قایلند و نیز کسانی که خواهان جاه و مال و گنج‌های طلا و نقره هستند و باکی ندارند که با ریختن خون انسانیت و جان‌ها و ارواحی که قربانی عدل و آزادی می‌شوند عطش حرص به مال و متاع خود را فرو نشانند. علت این امر همانگونه که در پیش گفتیم: این است که ضمیر انسانی همیشه به عهد طفولیت نزدیک است و عهد طفولیت نیز سراسر لغزش است. لکن لغزش‌های طفل او را از این کار باز نمی‌دارد که دوباره بازگردد و بلغزد. و همین لغزش‌هاست که به او یاد می‌دهد چگونه تعادل خود را حفظ کند تا اینکه روزی با قامت کشیده راست راه برود، قدم‌هایی که برمی‌دارد او را به سرعت به سوی مردانگی جوانی و حکمت مردانگی پیش می‌برد و شاید لغزش سختی جوان کم سن و سالی را با سر بر زمین بکوبد و همین امر سبب اصلاح سیرتش گردد.

سقوط فارس و روم از جمله لغزش‌های سختی بود که انسانیت بدان دچار شد، لهذا ظهور اسلام و تأسیس امپراطوری اسلامی از قوی‌ترین عوامل پیشرفت ضمیر انسانی به سوی کمال تلقی می‌شود.

به چه وسیله‌ای اسلام همه را متوجه خود ساخت؟

علت اینکه اسلام همه مردم را متوجه خود ساخت و مردم به این دین گرویدند، این بود که اسلام مثل اعلای انسانیت را تصویر می‌کرد و با آزادیخواهی و کرامت انسانی به بلندترین اوج اعتلای راه می‌یافت.

اسلام برای مردم جز خدای واحد خدای دیگری قایل نیست، آنان بندگان خدای واحد بزرگ هستند، هیچکس جز خدای واحد نمی‌تواند به آنان سود و زیان و پاداش و عقاب برساند. در قبال آنچه در این جهان از آنان به مردم و یا از مردم به آنان می‌رسد، خداوند پاداش و مکافات کامل مقرر داشته است. در این صورت باید بدانند که در اعمال و رفتار خود آزادند و جز رضای خدا نمی‌خواهند. هرگاه ظالمی بر آنان ظلم کند وای بر ظالم که کیفر سخت خدا در انتظار اوست. و هرگاه کار زشتی مشاهده کنند باید از آن جلوگیری کنند و بدانند که خداوند بر همه کارهایشان واقف و محیط است.

چرا خداوند پیغمبرش را از جزیرهٔ العرب برگزید؟

چرا تقدیر خداوند حکیم از روز ازل در لوح تقدیر خود نگاشت و رسول بزرگواری خود را از جزیرهٔ العرب برگزید نه از نقطه دیگر عالم؟! هیچکس نمی‌تواند با رأی قاطع به این سؤال جواب دهد. آگاهی ما نیز در باره بسیار ناچیز است. لکن این امر مانع آن نمی‌شود که با سنت‌های جهان هستی و وجود در تماس باشیم و سعی کنیم تا آنچه را که به مشیت الهی در آن واقع می‌شود درک بنماییم.

آنچه در حیات انسانی و جوامع آن روی می‌دهد تابع این قوانین ثابت است، کما اینکه بقیه موجودات نیز از این قواعد پیروی می‌کنند. بر ماست که ظواهر اجتماعی را در پرتو این سنت‌ها و قواعد بررسی کنیم، اگرچه ما امروز با دانش ناقص بشری خود انتظار نداریم که آنچه را که در آینده اجتماعات بشری بر ما پوشیده است بشناسیم بدانگونه که وقایعی را که از گردش افلاک و اجرام سماوی رخ می‌دهد می‌توانیم پیش‌بینی نماییم. و آنچه ما را به جواب این سؤال و اجتهاد در آن رهبری می‌کند این

است که، تمدن جهانی در قرون اولیه حیات انسانی استقرار یافته و تا قرن ششم مسیحی در مصر و آشور و یونان و روم برقرار شده سپس به جاهای دیگر امتداد یافته است و عقل انسانی در این مناطق به درجه‌ای از پختگی و کمال رسید که در هیچ نقطه‌ای بدان حد نرسیده بود، ضمیر انسانی در آن مناطق مجال بیداری و شکوفایی یافت. و از این جهت دو امپراطوری فارس و روم در آن عهد سرنوشت جهان را در دست گرفتند. و بار تمدن آن عصر بر دوش کشیدند.

زمانی که دوران پیری این دو امپراطوری فرا رسید، شبه جزیره عرب منطقه‌ای مستقل از آن‌ها بود که در عین حال به آن‌ها پیوسته بود و در میان آن دو قرار داشت. در حالی که این دو امپراطوری دچار پیری و انحطاط شده بودند احتمال اجابت دعوت به هدف‌های عالی‌ه انسانی در آن‌ها بیشتر بود که از راه این دو امپراطوری به دیگر ممالک نیز راه یابد.

تمام این حوادث از روز اول در لوح تقدیر به ثبت رسیده بود، جای تعجب نیست که از روز اول در لوح تقدیر ثبت شده باشد که دعوت‌کننده به اهداف عالی‌ه انسانی در نزدیکترین سرزمین به دو امپراطوری قیام به دعوت خود خواهد کرد که در عین حال مستقل از هر دو امپراطوری باشد. زیرا استقلال ضامن آزادی و فکر و تعقل است و سرانجام مردم را به قبول دعوت حق وامی‌دارد.

به همین ترتیب خداوند پیغمبر خود را برای اقدام به این دعوت برگزید و او را از شهرهای برگزید که بیش از همه بلاد از استقلال برخوردار بود و از حیث عزت و کرامت نیز بر همه شهرهای برتری داشت. محمد قوم خود را به توحید و مبادی‌ای که وسیله آن اهداف عالی‌ه انسانی تحقق می‌یابد فرا خواند، سپس دو امپراطور فارس و روم را نیز به سوی این از جانب خدا آورده بود دعوت کرد. بدین وسیله حدفاصل بین حق و باطل را اقامه نمود و به هنگام دعوت حق مردم را از کسانی که به نام حق در صد فریب آنان برآمده بودند برحذر داشت و اصحابی از خود به جای گذاشت که او را در طول حیاتش یاری کردند و آنچه را که از جانب حق آورده بود پذیرفتند و از آن پیروی کردند.

ابوبکر رضی الله عنه و پختگی ضمیرش:

شما ملاحظه کردید که ابوبکر چگونه با ادراک کامل خود به این مبادی نایل آمد. تا جایی که توانست در نفس خود حد فاصلی بین حقیقت مطلق و منافع گذرایی که

فریبکاران به نام حق در صدد نیل بدان بودند قرار دهد و دیدید که چگونه اصرار داشت حق پیروز شود ولو اینکه فقط شخص او به یاری حق قیام کند. هرگاه نفسی به این درجه از ادراک عالی رسید، این خود دلیل بر کمال ضمیر او می‌گردد. و اگر روزی بشریت به کمال و پختگی ضمیر برسد دیگر جنگی بین ابنای بشر رخ نخواهد داد و خداوند دعای کسانی را که در مسجد الحرام خدا را مخاطب ساخته می‌گویند: «ربنا أنت السلام ومنك السلام أحمنا ربنا بالسلام!» (خدایا! تو سلامی و سلامت از تو است، ما را در پناه سلامت و طاعت زنده بدار) اجابت خواهد فرمود. میان ما و آن روزی که این دعا مستجاب شود فاصله زیادی وجود دارد.

همیشه مردم هرگاه با حکمت و موعظه حسنه به راهی جز راه و روش آبا و اجداد خود دعوت شوند نافرمانی می‌کنند، به گناه افتخار می‌کنند و از مجادله با بهترین روش منطقی سرباز می‌زنند و تصور می‌کنند که قدرت ظلم و زور صدای حق را خفه می‌سازد. این طرز تفکر ناشی از این است که ضمیر آنان در اوان کودکی است و کودک خیال می‌کند هرگاه گریه و زاری سر بدهد پدر و مادرش را تسلیم خواسته‌هایش می‌کند. هر زمان که دید والدینش او را تأدیب می‌کنند و فریاد و زاری و آنان را اذیت نمی‌کند خاموش می‌شود و اطاعت می‌کند.

ابوبکر رضی الله عنه نیز با اهل رده چون دید فریاد اعتراض برآوردند و در صدد مقابله نیز برآمدند چنین رفتار کرد. آنان را با همان روشی که لازم بود ادب کرد و مقاومت و فریاد و شکایت آنان را از بین برد. قضا و قدر چنین خواست به خاطر انتشار اسلام در فارس و روم عرب را در بادیه شام منتشر سازد، فرس و روم به اهل شبه جزیره امکان دادند که در آنان نفوذ کنند و از میان آنان برای جنگ با فرس گذشته به ساحل دجله و فرات و ماروای آن دو روی آورده و نیز برای جنگ با روم در شام و مصر تا سودان عبور کنند.

از همه این مطالب ملاحظه می‌کنی که معجزه‌ای که در عصر ابوبکر روی داد تصادفی نبود، بلکه یک امر حتمی بود که قانون لایتغیر عالم آن را سبب شده بود. اگر شبه جزیره عربستان مجاور شام و عراق نبود. چنانچه زبان قبایلی که از قرن‌ها پیش در بادیه شام مستقر شده بودند عربی نبود و چنانچه خداوند در این عصر که عالم، تشنه شنیدن کلمه حق و هدایت به نور حق بود پیغمبرش را مبعوث نمی‌کرد، اگر تمام این مسایل تحقق نیافته بود مقدرات نوع دیگر واقع می‌شد و تاریخ بشریت غیر از آنچه

امروز هست می‌بود و تمدن اسلامی جایگزین تمدن فارس و روم نمی‌شد، بلکه تمدن اشکال دیگری غیر از آنچه از آن روز تا به امروز شناخته‌ایم به خود می‌گرفت.

تقدیر ملکات مردان را ظاهر می‌سازد:

هرگاه دست تقدیر بخواهد در زمین معجزه‌ای نظیر این معجزه به وقوع بپیوندد مقدمات آن را چنانکه دیدید فراهم می‌سازد و موجبات پیروزی آن را آماده می‌کند، از ملکات و افکار مردمان آثاری می‌تراود که در صفحه روزگار مشیت و تقدیر الهی را ترسیم کند.

دیدید که ابوبکر و عمر و خالد بن ولید و امرای سپاه اسلام ﷺ چه کردند و دیدید چگونه به خاطر تجلی این عهد مشقات و آزاری را تحمل کردند که چنانچه خداوند اراده نکرده بود که این معجزه را بر طبق سنت خویش ظاهر سازد هرگز نمی‌توانستند نظیر این آزار را تحمل کنند. اگر این مشیت و تقدیر الهی نبود ابوبکر تاجری می‌بود که روز به روز سود و مالش بیشتر می‌شد، سپس تاریخ حیاتش ورق می‌خورد و عز و شوکت او در میان قومش از رهبری قبیله تیم بن مره و سرپرستی امر دیات و تاوان‌ها تجاوز نمی‌کرد.

اگر این مشیت و تقدیر نبود خالد بن ولید فقط دلاور و سوارکار بنی مخزوم و قریش باقی می‌ماند و نام او تا این درجه اعتلا نمی‌یافت که در تاریخ عالم در ردیف نام اسکندر کبیر و ژولیوس قیصر و هانیپال و چنگیز و ناپلئون قرار گیرد. اگر این مشیت و تقدیر خداوندی نبود نام فارق عمر بن خطاب مظهر عدل و رحمت و قدرت نمی‌گشت.

ما که امروز تاریخ‌شان را می‌نویسیم و از کارهای آنان با افتخار یاد می‌کنیم و مقام رفیع دعوت به حق را با نام قهرمان نابغه مقرون ساختیم و زمان هردو را یکی قرار دادیم، با این کار نخواستیم مشیت تقدیر و عواملی را که باعث عملی شدن آن مشیت گردیده ترسیم کنیم و آنچه را که سبب انتقال مدنیت شد آن انتقالی که زمینه را برای عصر نوین در حیات عالم فراهم ساخت تصویر نماییم.

اسلام مردم را به سوی اهداف عالی انسانی و صلح و صفا دعوت می‌کند:

حال که نام قهرمان نابغه خالد بن ولید ﷺ را بردم، لحظه کوتاهی تأمل می‌کنم و مسأله‌ای را که در کتاب «حیات محمد ﷺ» ذکر کرده‌ام یادآوری می‌نمایم. ولی قصد من در اینجا از اشاره کردن به آن غیر از آن چیزی است که در کتاب «حیات محمد ﷺ» بدان اشاره کرده‌ام.

خداوند می فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُم وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰] «کسانی را که در راه خدا با شما می جنگند از پای در آورید، ولی در این کار عدوان به خرج ندهید، زیرا خداوند متجاوزین را دوست ندارد» و باز خداوند می فرماید: ﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَأَتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۴] «هرکه بر شما تجاوز کند به همان نسبت بر او تجاوز کنید و از خدای بترسید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» و خداوند مردم را به سوی صلح و گذشت و اغماض و آزادی رأی فرا می خواند و از مؤمن می خواهد هرگاه دیگران بخواهند او را از عقیده و ایمان خود منصرف سازند سرسختانه از عقیده و ایمان خود دفاع نماید.

پس چگونه ابوبکر رضی الله عنه مردم را به جنگ فرستاد:

اینها اصول و مبادی ثابتة اسلام است که وسیله آنها عالیترین صفات انسانی تصویر می شود و مردم را به آن دعوت می کند. پس چه شد که ابوبکر مسلمانان را به جنگ های رده و عراق و شام فرستاد؟

ابوبکر صدیق بیش از همه مسلمانان با پیغمبر ارتباط داشت و در اجرای اوامر و نواهی خدا از هرکسی سخت گیر بود. آیا همین رفتار ابوبکر و خلفای او نمی تواند دلیلی باشد بر اینکه اگرچه اسلام مبادی و اصول رحمت و گذشت و اغماض را قبول دارد دعوت کنندگان به اسلام را منع نمی کند که اسلام را با قدرت قهریه منتشر سازند! از این رو با شهرها جنگیدند و بر آنها حاکم شدند و مردمان شان را به دین خدا فرا خواندند.

صدیق آنچه را که در قرآن است به اجرا می گذارد:

بدون شک صدیق در جنگ های رده آنچه را که در سوره براءت، خدا بدان اشاره کرده به اجرا در آورده است: ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفُصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [۱۱] «وَأِنْ نَكَتُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ [التوبة: ۱۱-۱۲] «هرگاه توبه کردند و نماز گزارند و زکات دادند آنان برادران دینی شما هستند، و آیات خود را برای مردمانی که می دانند تفسیر می کنیم. و هرگاه قسم خود را پس از عهد و پیمانی که

بستند شکستند و بر دین شما عیب گرفتند رهبران کافر آنان را بکشید، زیرا آنان پایبند عهد و پیمان نیستند. شاید از این کار خود دست بردارند».

ابوبکر رضی الله عنه وقتی که با جنگ عراق و شام موافقت کرد از فرمان خدا تجاوز نکرد، معنی این کار این نیست که این جنگ همان مثل اعلائی است که اسلام مردم را بدان فرا می‌خواند و صلح را هدف غایی این مثل اعلی قرار داده است، بلکه معنای آن این است که آنچه روی داده اجرای بعضی از غرایز انسانی در این مرحله از کودکی ضمیر انسانی است، همانگونه که در عصر ما نیز بعضی از این غرایز به اجرا درمی‌آید چه ضمیر انسانی همیشه میل به سمت کودکی دارد و از نتایج این کودکی سبکسری و شدت و حدت است. و اجرای غرایز انسانی اغلب به لغزش‌هایی نظیر لغزش‌های ایام کودکی منجر می‌گردد، ابتدا او را به زحمت و رنج می‌اندازد، سپس این لغزش‌ها به سرمی‌رسد استوار و سهی قامت می‌شود و به سرعت به سوی مرحله مردانگی جوانی و بینش مردی گام برمی‌دارد.

اسلام واقعیت غرایز انسانی را می‌سنجد:

اسلام هنگامی که مثل اعلائی انسانیت را تصویر می‌کرد از این معنی غافل نبود که رسیدن به اوج این صفات عالیه انسانی وقتی میسر است که ضمیر انسانی به کمال خود رسیده باشد. رسیدن به این کمال ممکن نیست، مگر اینکه بشر ده‌ها و صدها قرن بکوشد تا به این مرحله از کمال انسانی نایل آید.

از این رو اسلام واقعیت امر انسانیت و آنچه را که غرایزش برای نیل بدان مثل اعلی او را مساعدت می‌کند مورد سنجش و ارزیابی قرار داده است و خط مشی‌ای برای آن ترسیم نموده تا بر آن روش پیش برود و آهسته آهسته بدان مثل اعلی نزدیک شود. همانگونه که تو وقتی فرزندات را تربیت می‌کنی تا به آنچه دلخواه تو است از کمال جسم و عقل نایل آید او را مجبور نمی‌کنی که مانند مردان رفتار کند، بلکه گاهی آرزوهای کودکی و جوانی او را برآورده ساخته و گاه جلو آن آرزوها را می‌گیری، همانطور که حین تربیت و از خشونت کودکان او چیزی را احساس می‌کنید که جلو پیشرفت او را می‌گیرد، گاهی نیز به هنگام تربیت او از ذکاوت و هوشیاری او چیزی را درک می‌کنید که در پیشرفت او تسریع می‌کند، بدیهی است زمانی که او را سخت و غیر قابل پذیرش دیدید با او به خشونت رفتار نمی‌کنید، بلکه با نرمی و مهربانی باعث

رفع خشونت و سختگیری او می‌شوید و هرگاه او را در حال پیشرفت دیدید او را تشویق می‌کنید تا پیشرفت خود را دنبال کرده و سرعت پیشرفت‌نش بیشتر شود و حتی گاهی این به شتاب‌انداختن او را دچار وقفه‌هایی می‌کند که باعث اذیت و آزار او می‌شود، همین‌طور هم اسلام صلح در این دیده که ضمیر انسانی را به تدریج از کودکی به سمت جوانی سیر دهد و تهذیب این ضمیر را غایت مقصود خود قرار دهد و به همین منظور اسلام غرایز بشری را سوق می‌دهد تا آن‌ها را مستقیم و استوار بسازد گاهی با آن‌ها نرمی به خرج می‌دهد و گاهی خشونت و تمام همش متوجه این است که آن غرایز را به سمتی که به هدف و مقصود نهایی او نزدیک بوده و مثل اعلائی که برای آن غرایز تصویر کرده است سوق دهد.

ضمیر انسانی و پیشرفت او به سوی کمال و پختگی:

ضمیر انسانی گاهی دچار جمود می‌شود به طوری که خیال می‌کند از پیشرفت باز ایستاده است و گاهی چنان با سرعت پیش می‌رود که می‌ترسی دچار لغزش شود. گاهی سیرش متوقف می‌شود و زمانی جهت خود را تغییر می‌دهد، زیرا قوایی که او را به سوی پیشرفت سوق می‌دهد در اکناف عالم مختلفند. و به هنگامی که عالم اسلام و اصولی که اسلام مردم را به آن فرا می‌خواند دچار این جمود شد، این حالت روی داد، لکن جمود و توقف در طبیعت زندگی نیست، لذا همیشه در برابر جمود و توقف عوامل دفاعی نهفته است، به محض اینکه جمود وقفه ظاهر شد عوامل دفاعی آن‌ها را عقب می‌رانند و در این صورت انسانیت پیشرفت خود را دوباره آغاز می‌کند و همین پیشرفت است که ما را مطمئن می‌سازد که ضمیر انسانی ناچار روزی باید به غایت کمال برسد، هرچند این پیشرفت به سوی کمال ایجاب کند صدها قرن بر او بگذرد.

زمانی که ضمیر انسانی به این غایت رسید به آن مثل اعلائی که اسلام تصویر کرده رسیده است. در این هنگام سلام خداوند بر زمین سایه می‌افکند و خداوند دعای کسانی را که در بیت الله الحرام می‌گویند: «ربنا منك السلام وإليك السلام، أحننا ربنا بالسلام» (پروردگارا! ما تسلیم و اطاعت از تو به سوی تو است ما را در عین انقیاد و سلامت زنده بدار) اجابت می‌کند.

لازم است تمام مردم در همه اطراف زمین در طی قرون و اعصار ندای دعوت به حق را بشنوند تا ضمیر انسانی کم کم به طرف پختگی و کمال پیش برود. و این

پختگی به حد کمال خود نخواهد رسید مادام شامل تمام عالم انسانی نگردد. و اما اگر ضمیر انسانی در ناحیه‌ای از عالم به کمال رسید و بعد غرائز و شدت و حدت جوانی در سایر نقاط عالم آن را تحریک نمود، در این صورت غلبه این غرایز سبب ادامه نزاع‌ها و جنگ‌ها می‌گردد و سردارانی چون خالد بن ولید را اقتضا می‌کند که در هر ناحیه که ضمیر انسانی به حالت خامی باقی مانده موجبات تهذیب و اصلاح و رفع بی‌قانونی‌ها را فراهم آورند وظیفه و مأموریت این سرداران وظیفه و مأموریت یک مربی است که انحرافات شاگردانش را اصلاح می‌کند.

تأثیر اسلام در پیشرفت ضمیر انسانی:

و ما با کمال خوشحالی قدم‌هایی را که ضمیر انسانی در راه پیشرفت از مرحله کودکی به مرحله جوانی برمی‌دارد ثبت می‌کنیم، کوتاهی و اضطراب این قدم‌ها ما را از این کار باز نمی‌دارد. اسلام در این پیشرفت بزرگترین اثر را داشته است، و این تأثیر اسلام کماکان بعدها نیز ادامه خواهد یافت تا روزی که فرمان پروردگار تو تکمیل گردد و مردم عالم در مشرق و مغرب به مثل اعلی ایمان آوردند.

در این موقع که من در حال ثبت این مطلب خوشحالم که به مناسبت سخنی از برناردشاونگیسی نویسنده نامدار را در تأیید رأی خودم نقل کنم که گفته است: «دین محمد همیشه مورد تعظیم و تقدیر من است، زیرا این دین یک زندگی تعجب‌آوری را در بر دارد، طوری که برای من روشن شده دین محمد تنها دینی است که دارای ملکه‌ای است که اطوار مختلفه حیات را هضم می‌کند و تنها دینی است که هر گروه از مردم می‌تواند به سوی آن کشیده شود.

شکی نیست که جهان برای اخبار احوال مردان بزرگ ارزش زیادی قایل است. پیشتر خبر داده بودند که دین محمد فردا در اروپا پذیرفته خواهد شد و این دین هم اکنون در اروپا پذیرفته شده است.

مردان اکلیروس در قرون وسطی تعمد داشتند که اسلام را در زشت‌ترین و سیاه‌ترین تصویرها نشان دهند، این کار یا از روی نادانی صورت می‌گرفت یا از روی تعصب پلید. در واقع آنان در انکار محمد ﷺ و دین او راه افراط در پیش گرفته و محمد ﷺ را دشمن مسیح تلقی می‌کردند. ولی من واجب می‌دانم که محمد را نجات‌دهنده انسانیت بدانم. و معتقدم که مردی چون او هرگاه رهبری جهان نوین را به

عهده می‌گرفت در حل مشکلاتش پیروز می‌شد و صلح و سعادت را در جهان برقرار می‌ساخت که دنیای امروز به داشتن این دو نیاز مبرم دارد!
 بسیاری از قوم من و اهل اروپا در حال حاضر دین محمد را پذیرفته‌اند. و این امر ما را قادر می‌سازد که بگوییم تحول اروپا به سوی اسلام آغاز شده است»^(۱).

زعمای دنیای نو به طور مکرر مثل اعلامی اسلام را متذکر می‌شوند:

این کلماتی که ده سال پیش به عربی ترجمه کرده‌ام مطالبی را که گفته‌ام تأیید می‌کند. اینکه امروز از زعمای عالم عباراتی می‌شنویم که صفات عالیه اسلامی را بازگو می‌کند و مردم را به سوی آن مثل اعلی دعوت نموده و در راه وصول بدان حتی جنگ را بر خود هموار می‌سازند و همیشه انسانیت در این راه در میان طوفان مهلکی از دردها و قربانی‌ها و اشک‌ها در اضطراب است. و بشریت امروز ده‌ها بار بیش از قرون گذشته در راه رسیدن به این مثل اعلی می‌کوشد.

آیا بشریت پیش‌بینی کرده است که روزی به آنچه مدت‌هاست آرزوی رسیدن به آن را دارد برسد و در سایه آزادی و محبت و صلح زندگی کند؟ آیا نظام جدیدی که رهبران جهان امروز از آن سخن می‌گویند، آزادی ملتها را تحقق می‌بخشد، همانگونه انقلابات گذشته آزادی افراد را تضمین کرد؟ و آیا این نظام جدید سبب خواهد شد که همه مردم به راستی از قیود ترس و ناامنی و گرسنگی‌های یابند و همدیگر را برای رضای خدا خالصانه یاری نمایند تا مردم جهان در همه نقاط عالم خوشبخت گردند؟ این آرزوی شیرینی است که هرکس بسی هواخواه آن است، مردم به شدت علاقمندند که این هدف به طور کامل عملی شود و به وسیله آن کلمه حق و صلح به سر منزل کمال برسد! تحقق این آرزو مرهون این است که ضمیر انسانی به حد کمال خود برسد. آیا تصور می‌کنید که خداوند قادر رحیم در لوح سرنوشت نوشته باشد که همه این دردها قربانی‌هایی که بشر قرن بیستم تحمل کرده است بر اثر پختگی ضمیر انسانی برطرف شود؟! من شک ندارم که انسانیت در این راه گام‌هایی برمی‌دارد که اگر امروز نتوانیم غایت آن را بسنجیم ولی حق این است که در هر حال از آن مسرو باشیم و امیدوار باشیم که بعدها قدم‌های بلندتری در این راه برداشته شود.

^۱ - کلمات برناردشاو از مجله نورالاسلام شماره ۴۰ صفحه ۵۷۲۰ سال ۱۳۵۲ هجری اخذ شده است.

نقاط مختلفه جهان امروز به هم نزدیکتر شده‌اند و وسایل ارتباط بین مردمانش روز به روز بیشتر می‌شود. نشریات در قرن گذشته بزرگترین عامل ایجاد تفاهم بین مردم جهان بود، با وجود این نشریات آمریکا چند هفته پس از انتشار به شرق عربی می‌رسید. ولی حالا آنچه در دنیا روی می‌دهد به سرعت برق از طریق امواج رادیو در تمام نقاط گیتی به گوش مردم جهان می‌رسد. همین ایستگاه‌های رادیویی که امروز سرگرم پخش اخبار جنگ و مخاطرات و تبلیغات جنگی است فردا به کار دعوت به صلح و اعتلای مقام انسانی و فراهم‌نمودن موجبات حصول صلح و کمال انسانی خواهد پرداخت و این دعوت‌ها ضمیر انسانی را تهذیب نموده و آن را به کمال مطلوب نزدیک خواهد ساخت و او را یک حاکم عادل منزله از هوی و هوس خواهد کرد، تا بتواند انسانیت را از جنگ دور بسازد و آن را از قربانی‌دادن و درد و رنج‌ها و اشک‌ها و خونریزی‌ها منزله نماید.

روزی که ضمیر انسانی به کمال خود می‌رسد:

صبح آن روز کی خواهد رسید و کی خورشید چنین روزی بر ما می‌تابد؟ آه آن روز را خیلی دور می‌دانیم، ولی خدا آن را نزدیک می‌بیند ﴿يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾ [الحج: ۴۷] «یک روز در نزد خدا به اندازه هزار سال شماسست». آن روزی که خورشید بر انسانیت طلوع کند در حالی که ضمیر انسانی به حد کمال خود رسیده، همان روزی است که انسانیت به کمال خود می‌رسد و مثل اعلی به صورت یک واقعیت ظاهر می‌شود. در آن روز جوهر روح بشری از تمام آلودگی‌ها و شوائب نقصان پاک می‌شود و به مقام ارتقا می‌یابد که بالاتر از غرایز دنیوی است و مبادی عدل و رحمت و نیکوکاری و تقوی را در کمال صفا و پاکی آن تمثیل می‌نماید، سپس این مبادی جزو ذات او گشته، بلکه رمز حیات او می‌گردد و چون در ضمیر او خیالی خطور کند که با مبادی موصوف مخالف باشد آن را خطری می‌پندارد که او را می‌آزارد و هستی‌اش را از بین می‌برد.

در این موقع ایمان جامعه کامل می‌شود و هرکس آنچه را که برای خود می‌خواهد برای دیگری هم می‌خواهد و اگر در نیات و اعمال کسی شائبه‌ای از هوای نفسانی بروز کند شخص از آن متألم می‌گردد و دیگران واجب ذمه می‌دانند که او را مداوا نموده از آن هوای نفسانی میرا نمایند، اگر شفا یافت فیها و اگر نه او را از خود دور می‌سازند تا مرضش به آنان سرایت نکند و امیدوارند چون او را از جامعه خود دور سازند به هنگام

عزت آواز حکمت و بصیرت را به گوش و هوش بشنود. هرگاه ندای حکمت به گوش وجدانش رسید از فساد مبرا گشته و به میان جامعه باز می‌گردد و عاقبت ضمیرش قاضی حسابرس او می‌گردد و میان او و کسانی که دشمنی آنان را در خاطر می‌پروراند منصفانه قضاوت می‌کند، بالآخره نفس او از هر نقصانی مبرا گردیده و از شمار نفوس أمارة بالسوء خارج می‌گردد و در این صورت همه مردم را از خودش بیشتر دوست دارد و همه را بر خود ترجیح می‌نهد. در این روز ضمیر انسانی به منزله ترازویی می‌شود که هر چیز را به میزان درستی و راستی می‌سنجد، هیچ ملتی از ملت دیگر بهتر نخواهد بود و هیچ جنسی از جنس دیگر برتر نخواهد بود و هیچ رنگی بر رنگ دیگر امتیاز نخواهد داشت، همه ملل مانند برادرانی می‌شوند که عدالت و رحمت آنان را به هم مربوط نموده به تعاون در کار نیک فرا می‌خواند و ملل بزرگ ملل کوچک را بر خود ترجیح می‌نهند، ملت‌های کوچک و بزرگ و ضعیف و قوی از نظر سعی در راه وصول به خیر و سعادت که فقط برای کسب رضای خدا به خرج می‌دهند برابرند.

حکمی که فرزندان ما در باره ما و عصر ابوبکر رضی الله عنه صادر می‌کنند:

در آن روز فرزندان ما از آن جهان سعادت‌مند خود به عالم امروزی ما که در صفحات تاریخ قرون گذشته پیچیده شده و ما را نیز با خود در لفافه تاریخ پیچانده می‌نگرند. آیا تصور می‌کنی که آنان با دلسوزی و تأسف در باره ما صحبت می‌کنند و خواهند گفت که: این پدران ما به حکم غرایز و شهوات چه بدبختی‌ها تحمل کرده‌اند، آیا به این شهوات و غرایز ما می‌خندند و از اینکه مردم به این شهوات و غرایز تسلیم شده‌اند پوزخند می‌زنند؟! یا اینکه به نظر انصاف به ما می‌نگرند و ضمیر پخته طبیعتاً منصف است، آیا تصور می‌کنند که غرایز و شهوات و دردها و فداکاری‌های ما سبب شده که آنان از نعمت صلح و سعادت برخوردار گردند؟! ما آنان را منصف می‌پنداریم و خیال می‌کنیم، هرگاه نظرشان در خلال قرون گذشته به عهد ابوبکر و کارهای بزرگی که در مدت کم خلافتش صورت گرفته بیفتد خواهند گفت: خداوند رحمت کند ابوبکر یار غار و دوست برگزیده رسول خدا را!!

در بدن ضعیف و در ایمان قوی بود. و با نیروی این ایمان بود که عالم را به راه راست سوق داد به راهی که درفش حق را در آن برافراشت و کلمه حق را در آن تثبیت نمود. ﴿كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿١٤﴾ تُوْتِي

أَكْلَهَا كُلِّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ﴿﴾ [ابراهیم: ۲۴] «کلمه طیبه مانند درخت طیبه است، ریشه‌اش در زمین ثابت و شاخه‌اش در آسمان است، میوه‌هایش را با اجازه حق هر زمان در اختیار می‌گذارد». و کسانی که با ایمان برای تثبیت کلمه حق مجاهدت می‌ورزند در نزد خداوند پاداش صدیقان دارند. حقیقتاً سخنان فرزندان ما در آن روز همین خواهد بود. سخن تاریخ منصف نیز همین است. ما امروز چنین می‌گوییم و پس از ما نیز انسانی‌های دیگر چنین خواهند گفت. کیست که بهتر از کسی سخن بگوید که حق را حجت خود قرار داده و هدف غایی او انصاف است!

فهرست منابع و مراجع

- ۱- الجامع لأحكام القرآن: تأليف ابو عبدالله محمد بن احمد انصارى قرطبي.
- ۲- جامع البيان فى تفسير القرآن: ابو جعفر محمد بن جرير طبرى.
- ۳- تاريخ الرسل والملوك: ابو جعفر محمد بن جرير طبرى.
- ۴- تاريخ يعقوبى: احمد بن ابوعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح، كاتب عباسى.
- ۵- سيرت سيدنا محمد رسول الله: ابو محمد بن عبدالملك بن هشام.
- ۶- الطبقات الكبرى: محمد بن سعد كاتب واقدى.
- ۷- تاريخ ابن خلدون: عبدالرحمن بن محمد بن خلدون.
- ۸- الكامل فى التاريخ: عز الدين ابوالحسين على محمد بن ابوالكرم شيبانى معروفى به ابن اثير.
- ۹- وفيات الأعيان: ابن خلكان، شمس الدين ابوالعباس احمد بن ابراهيم بن على بن ابوبكر شافعى.
- ۱۰- فتوح البلدان: احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى.
- ۱۱- فتوح الشام: محمد بن عمر واقدى.
- ۱۲- فتوح الشام: ابواسماعيل محمد بن عبدالله ازدي بصرى.
- ۱۳- الفتوحات الإسلامية بعد مضى الفتوحات النبوية: سيد احمد بن سيد زينى دحلان.
- ۱۴- أغانى: ابوالفرج اصفهانى على بن حسين قرشى اموى.
- ۱۵- الإمامة والسياسة: ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى.
- ۱۶- عيون الأخبار: ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى.
- ۱۷- المعارف: ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى.
- ۱۸- الإعلام بأعلام بيت الله الحرام: قطب الدين محمد بن احمد مكى حنفى معروف به نهروانى.
- ۱۹- مروج الذهب و معادن الجوهر: ابوالحسن على بن حسين بن على مسعودى.
- ۲۰- الإتقان فى علوم القرآن: عبدالرحمن بن ابوبكر جمال الدين سيوطى.

- ۲۱- کتاب المصاحف: ابوداود حافظ ابوبکر عبدالله بن ابوداود، سلیمان بن اشعث سجستانی.
- ۲۲- تاریخ القرآن: ابو عبیدہ زنجانی.
- ۲۳- أشهر مشاہیر الإسلام: سید رفیق عظیم بک.
- ۲۴- بیت الصدیق: سید محمد توفیق بکری.
- ۲۵- فجر الإسلام: استاد احمد امین بک.
- ۲۶- خلفاء محمد: استاد عمر ابونصر.
- ۲۷- عمرو بن العاص: استاد حسن ابراہیم حسن.
- ۲۸- دائرة المعارف القرن العشرين: سید فرید وجدی.
- ۲۹- دائرة المعارف الإسلامية: سید فرید وجدی.